5

R

Matla-us-Sa'dain

مطلع السعدین

تالیف

کمال الدین عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی

این تاریخ یک جلد است و شامل تاریخ صد و هفتاد سال، اطلاعات بسیار سودمند. سبک آن ساده و روان است

مطلع السعدين

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبداو مال
شعر حمد زراقیست کز نیک رشحه تقدیر او ❊ پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید ❊
پادشاهی عظم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع افتاب عنایت او
تواند بود مالک الملکی بهر برهانه که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین بنی ادم
از پرتو ماه موهبت او روی نمود تاج و هاج خلافت را بگوهر وجعلناکم خلائف
فی الارض مرصع گردانیده و زیور سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض ممکن و ملمع
ساخته از ذروه سدره بگذرانید و باقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی
جاعل فی الارض خلیفه در گنبد سپهر انداخت و بامضای قدرت شامله نقد دولت
آدمی برقم ولقد کرمنا بنی ادم مجلی ساخت بجذبات افتاب عنایت او ذرات
وزیات ان نژاد در اوج لولاک لما خلقت الافلاک فروغ بدر کامل کرامت فرمود
و قطرات خطرات این نژاد دریای اصطفا بر اورده عزت و بزرگ موهبت فرمود
و از میامن ان جمع شمع رسالت و افتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت اختر برج فتوت
پیشوای زمره انبیا رهنمای فرقه اصفیا بیت سلطان ملک فاتبعونی ملک اوست ❊

کونین و جز بفخر نفر مود افتخار محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مهر ختم نبوت ازلی
داشت همه عالم را در زیر نگین دین آورده باوج علیین برافراشت بیت
خاتم شاه رسل خسرو ملک تمکین خاتمش را دو جهان امده در زیر نگین انا نبی بالسیف
از نیام زبان برآورد تمام فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه در کام نباکام فرو شد
بلیغی که چون اشهب انا افصح العرب در میدان بلاغت برانگیخت اب روی چابک
سواران بلغا را با خاک برامیخت بیت چو تیغ فصیح زبان برکشید سر انداخت انز اکز و سر کشید
همند بیانش جو جولان نمود عنان بلاغت ز میدان ربود و درود نا معدود بر ال
و جنود و خلفای عهود و ضابطان عهود و حافظان عقود او باد خاصه مهر سپهر ولایت
که بمنزلهٔ هارون در تقویت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
ناظمان در بلاغت را وفاق ست و راقمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ
که نصوص ایات و فصوص روایات موضوع ان فن شریف تواند بود فراید فواید عواید
زیاده ازان ست که بشیرین زبانی قلم و شکر فسانی رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف
تحریران توان گفت بیت انکه ان هم نو ست و هم کهن ست سخن ست و درین سخن سخن نست
و از نیجا ست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه ست بر عبرت و فکرت درین باب
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حاوی اوراق الفقیر الی الله الهادی
عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی
در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه مخاطر خاطر و سیمر ضمیر میداشت
و صورت این معنی بر لوح اندیشه می نگاشت که مولفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی
دران علم بدایع پرداخته آید بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار این معنی در حجاب

استتار مانده بود وان صورت از نقاب انتظار بهیچ وجه روی می نمود از طرف باد

مخالف می وزید واز هر کوشه کرد فتنه میرسید هر روز اتش جکر سوز اشتعال می یافت

و هر زمان طوفان بلا بالا میکرفت **نظم** احوال جهان زفتنه یکسر ؛ چون طره دلبران مشوش ؛

در دست متکبران جبار ؛ در سلسله بلا کرفتار ؛ هم لشکر فتنه فوج در فوج ؛ هم لجه غصه موج در موج ؛

خلایق در مضایق حیران ورعایا در زوایا سرکردان همه دست نیاز بدرکاه حضرت

کارساز برداشته وروی عجز واضطرار بر زمین انکسار داشته مجموع بمضمون ربنا ولا

تحملنا ما لا طاقة لنا زبان کشاده اما با زهمه بر امید نوید الله لطیف بعباده بر دلهای

فکار قرار داده که شاید افتاب عنایت ربانی بوجهی رخ نماید که از فروغ ان در عین

عالم روشنی افزاید وماه معدلت اسمانی بطلعتی براید که از پرتو جهان افروز ان شب

ظلمت نهاد بید ادلبر اید وطالع عالم مطرح اشعه سعود شود وکواکب امال وامانی در

نطاق صعود مسعود کردد المنة لله تعالی وتقدس که عالمیان بمبامن عدل واحسان

در مساکن واوطان فارغ بال ومستقیم احوال اسودند وجهانیان در مهاد امن وامان

بکمال فراغت غنودند وفقیر حقیر را باز شعشعه اندیشه کتاب انشا جلوه اغاز کرد وطوطی

شکر مقال قلم **مصراع** بشرین زبانی دهن باز کرد ؛ وفکر بکر در اینه خیال جمال نمود وماه روی

دلکشا از چهره جانفزا نقاب کشود وباین وجه که مولفی از مبداء ولادت سلطان

عالیشان علاء السلطنة والدنیاء والدین سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله برهانه

اعنی سنه اربع وسبعمایه تا سنه اربعین وسبعین وثمانمایه مرتب سازد ودر ادای

ان هرکونه سخن پردازد وهرچه باید وشاید کفته اید واحوال مملکت ایران وتوران

بل اکثر جهان تنفس باز نماید واکر سپهر لی مهر رخصت دهد وایام نافرجام بی فضلت

منت نهد ماهی که ابان هلال چند سال در بستان خیال وسواد می بود بدر صاحب
کمال شده از افق مراد جلوه نماید وغنچه که عمری در پرده غرت روی پوشیده داشت
چون گل صد برگ بهزار حسن چهره کشاید هر چند فصحای امصار وبلغای اعصار که مالان
بیان گوهر معانی سفته اند ودر نشور غرر منظوم چنانچه باید گفته اند این نقد مغشوش نزد
ایشان چه رواج یابد واین دو اسم معدود در چه شمار نظم چه دستان سرایم من بوالهوس
که با عندلیبان شوم همنفس باآنکه ❀ ز من قادر تران یک جنس گفتند ❀ ببازوی ملک این لعل سفتند
اما رجا بکرم ولی النعم واثق است وصبح امل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه
نه مناسب مآثر اکابر زمانه بتقدیم رسد وبزبان تقصیر تقریر افتد فروغ کتاب مطلع السعدین
ومجمع البحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود وانوار سعادت اشراق در ممالک
ساطع بیت امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین ❀ چو ماه چارده با طالع سعید برآید ❀ مامول
از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مجموع که بعقد عبارت نظام یافته ودر سلک استعارت
انتظام گرفته بعین عنایت ونظر مردمی بنگرند وچون بر سهو ونسیان که لازم انسانیست
وقوف یابند بقلم دربار وخامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره علی الله
بیت یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست ❀ نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ❀ تاکسوت
طراز سان ماحال الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد نظم
بپوشش اگر خطائی رسی وطعنه مزن ❀ که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود ❀ در آفتاب
نظر کن که با بصارت خویش ❀ مدار او همه بر خط استوا نبود ❀ بصرنا الله تعالی بعیوب انفسنا
ولیسر لنا مایحب ویرضی ان الله بصیر بالعباد منه المبداء والمعاد ❀ الهی درین نامه مناهی
بل در تمام هنگامه ملاهی وتباهی وبی راهی باکلام صدق توام گستاخی نموده ام ومیدانم

که نادانی کرده ام ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روا نیست که این نقصان کامل را

از من ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای **بیت** الهی بر من نادان ببخشای ؛ تحقیق طریقه

راه نمای **طلوع نیر دیباچه ولمعهٔ انوار** دبیر تقدیر وهو علی کل شی قدیر ؛ که فتح ایجاد ونصب

لوای تمکین فرمود ورفعت ایوان اسمان وبسطت عرصه زمین نمود مراد ومقصود

طلعت عالم افروز انسان بود که مطلع غایت ونفخت فیه من روحی تابان ست ودر درج اوج

کرامت خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی درجولان **بیت** جهان جنان ز فروغ

رخ تو تابانست ؛ کز ان نشاء مه ومهر پای کوبانست ؛ وکلبرگ چهره اختصاصش بکلکونه

یحبهم ویحبونه ؛ چنان افروخته که عابدان هزار ساله سپندوار بر اتش غیرت خلقتنی من نار

وخلقته من طین ؛ سوخته چون پرتو افتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان وفروغ

ضمیر منیر ایشان نور دیباجه نطق برافروخت دولت غایت لمیزلی تشریف تعظیم وتکرم

وصور کم بر قامت قابلیت شان دوخت کوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت

وسریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت سح درخت اختر ادمی را رفیعتر از دقایق

سخن ودرجات ان سامد وبیح درخت چمن مردمی را نامی تر از سخن کرامی در زیر بیا ره

نفس ناطقه بحسن تقریر ولطف حدیث فیلسوف عقل را کار فرماید وهنکام ادای کلام از روح القدس

استفاضه نماید **بیت** فیض روح القدس از باز مدد فرماید ؛ دیکران هم بکنند انچه مسیحا میکرد ؛

قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید وزبان قایل ایشان لایق حصول تکلیم او باید

وسخن افتابیست نورانی وانوار ولمعان انمعالی ومطلع ان افتاب لامع عالم انسانی

وبانارت مشاعل دلایل واضح ست وباضاءت قنادیل اقاویل لایح که در ظلمت سرای

عالم جسمانی ودر فضای کسافت فزای مادای انسانی نوری که ظاهر وباطن اشیا را

چنانچه

چنانچه باید نماید و از اول و اخر غایت قصه حاصل نماهی اگاهی با بد سخن است که فروغ نیر
دانش بدتوش بر هست و نیست یکسان تابد و نزدیک و دور مکشوف و مستور بل موجود
و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقابلان باید بیت نوری که بهست و نیست
تابد سخن است ❊ ابری که بفوق و تحت بارد سخن است ❊ ان دوحه فرخنده که هر شاخ ازو
هر لحظه تر ار میوه دارد سخن است و نزدیک و دور اندیشان حکما که اقتباس علوم از انبیا
فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان نفس ناطقه نموده بیت زهی حکیم که ما را شرف بناطقه داد
بجوی ما ز سخن باب علم و عقل کشاد ❊ و گوهر عالم افروز ان که عبارت از انست سر رشته
حدیثی است که سالک سخن لبسته انست و ان امر لیست که جز امر مطلق نداند و بهروسه
در تدبیر و تعبیر ان عاجز و حیران نماید نظم چو روح سخن از فتوح خداست ❊ قل الروح من
امر ربی گواست ❊ و متبحران بحار عالم دانند که دریای دانش را گذر بر معبر عبارتست و حکایت
غواصان که در شاهوار را از قعر بحر بر می اورند بهمین سخن اشارتست چه گوهر علم اگر بر بور
سخن نیاراید چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه دهن اید و بکر فکر تابان اینه روی
ننماید از حجاب نقاب بچه وسیله و حیله چهره کشاید و وحی حی لایموت که مظهر اثار و مطرح
انوار ملکوت سمان تواند بود افتاب سعادت انتساب ان از افق سخن طلوع نمود
و رموز ربانی و مخدرات معانی را اگر حلیه شایسته تر و تحلیه بایسته تر از سخن بودی از انده
صور المعانی ر ابان تحلی تحلی فرمودی نظم به بحر علم الهی سخن به از درست ❊ سخن شناس
مبادا که ارباب ارد ❊ بدان محیط از ان اشنایش دادند ❊ که تا جواهر معنی بروی اب ارد ❊
و سخن که فروغ افتاب ربانی تابد نخست مشاء انسانی من حیث الصورة بر دصورت
ظهور باید مصرع همچو ماهی کو فشاند نور در شبهای تار ❊ مکتوب اولی الابدی و الالبصار

بنظر دیع دران من البحر فلنفسه در اید وکاه سلیمان اسا بر باد پای تموج نمای هوا طرف
روان کردد **مصراع** همچو برک کل کاورا می برد باد بهار ؛ اهل دل بحاضران محفل او القی السمع
وهو شهید ابلاغ وارسال نماید واول را مظهر کتابی خوانند وثانی را مظهر کلامی دانند
وبحسب هر یک ازان دو مظهر یعنی وبصر سخن را اهل اصول ارکان اوامر را که حرف معانی نیست
براران صور غیر مکرر معین ومقرر می شود **بیت** در مراینه روی دیکر کون ؛ می نماید جمال او هر دم
دبمقتضی قابلیت مراینه صورتی دیکر نماید وهرجا جمال او در جلوه اید بحسن دلفریب جان
بیت صد هزار اینه دارد شاهد مه روی من ؛ رو بهر اینه کارد جان در رو پیدا شود ؛
ودرانمقام که زمزمه الفاظ اواز بنغمه زیر وبم اهنک عود سخن سازد ملایم طباع اهل بلاغ
وسماع کردد ودر هر پرده راه دیکر نوازد هراینه ازصدای نغمات دلکشا واز هوای
نفرات روح افزا حاضران انجمن خطاب وسامعان مجمع سوال وجواب بهره ور
وکامیاب شوند اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمهٔ حیات عذب فرات
ننوشد وحسن کلام حله کحلی فام ارقام که قبای بقا وثبات اوست نپوشد پرتو انوار
اثارش بر پیشکاه خواطر اکاه ارباب انتباه در هر دیار واقطار نتابد ومقاصد ومعانی
زبان ومکان بزبان کسی در نیاید وهرکاه مصباح معانی در زجاجهٔ الفاظ نورانی
فروغ کیرد هراینه بتمادی روزکار انوار انظار وافکار اولی الابصار لمعه عالم افروز
نور علی نور وضوح وظهور پذیرد **نظم** اول بود مقام کلام ودوم کتاب ؛ وچون ام
ظهور واظهار منوط **ومصرع** بو طست بشعور واشعار **مصرع** بی سخن بی سخن میسر نیست **نظم**
خط هر اندیشه که پیوسته اند ؛ بر پر مرغان سخن بسته اند ؛ بی سخن اوازهٔ عالم نبود ؛ این همه
کفتند وسخن کم نبود ؛ ناثران عز منثور رابه نشر رااز نشره کذرانیده صیت طنطنه ان

من البیان

من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان درر منظوم رتبهٔ شعر بشعری رسانیده لوای
اعلای ان من الشعر لحکمة بر وزرده عرش افتخار بر افراخته اند نظم بلبل عرش اند سخن پروران
بازچه مانند باین دیگران ❊ و سخنوران بعبارت دلاویز و هنرپروران باستعارات سحرانگیز
در تدوین مولفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده و الواب امتنان بر ارباب
معانی و بیان کشوده لطافت عبارت بجای رسانیده اند مصراع که قوت لشتری عاجز است
از درکش ❊ و مهارت کتابت بانجا انجامیده مصرع که خامهٔ نامه انرا رقم نیارد زد ❊ ❊
و اوج ارتفاع ان مظهر کثیر انتفاع چنان عالیست و بدان سان متعالی که بلندرایان
رفیع جناب و مشکل کشایان معلقات الواب و اقطار افکار عظما و حکای عقول اذکیا
علما سیاق این کلام و مساق این مقام معترفند بقصور و تقصیر و عاجز اند از تحریر و تقریر
والله اعلم بما فی الضمیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چون قلم رافیض کرم در محیط سخن آشنائی
داد از غیث غیب لالی ابدار چون درار بدر الارحب و در دست رقم افتاد چندان باران
از سحاب مواهب در چمن سخن نزول فرمود که از رشحات ان قطرات بوستان سرداستان
همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و شور اتش طبع چون برق مبدر خشید و هر ساعت
نوید فتح الباب دیگر می بخشید اگر سرایان باران لطایف از مدار بسیار تنک نیایند
غنچهای سر بمهر که چون لعبتان خندان در پردهٔ دل خیال ناری میکنند بلی بازی خیال
چون از گل از پرده بیرون ایند و به نسیم جانفزا اشام ایام معطر شود و رخسار روزگار
از پرتوان منور گردد مصرع امید بخشش لبیار بات از وهاب ❊ معلوم گلشویان حقایق
دقایق که درین گلزار لطایف سواد انشا که چون غنچه در دل گره لبسته بود هر طرف بوجهی
دیگر روی نمود گاه چون گل صدبرگ بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون لباتین یاحین

در هر سرزمین برنگ دیگر براید و فواید سخن در سلک انتظام بتعداد اقسام سرانجام باید و نور ظهور او در هر روزن بفروغ دیگر تابد چه سخن نامطبوع و هر یک را از انواع بدایع باشد که مناسب صنایع اید و ملایم طبع نماید بموجب ولکل وجهة هو مولیها هر طایفه را سوی باشد و محراب هر جماعت طاق ابروی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهره کلام را بان زیور ارایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع باید بچندین خطوه معدود باز اید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار مضمار گفتار بی اختیار فرو ماند

مصرع درین میدان ندارد شهوار خامه جولانی ✤ و جمعی سخن عذب و حدیث رطب می سازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند مصرع مانند شکری که چکد از نی قلم ✤ و طایفه کرد سخن طولی نمایند و موافق خویش را بالصنایع مختلف می ارایند ع وین بد نبود اگر همه یک باید و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف ابدار کشند نه در وقت لفظ و در وقت معنی کوشند گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع کنند گاه درین شیوه شروعی و گاه دران شیمه ولوعی از هر نسیمی شمیمی و از هر لولی لولی ماب روی سخن دریای پر درّ حدیث چون در ابدار با خس و خاشاک نیامیزد بیت وین سخن خوبتر از قطره باران باشد ✤ دیباچه شد تمام و قلم یافت کام از و ✤ شیرین حکایتی که سخن راست نام از و باعث بر تهذیب دیباچه ترتیب کتاب صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی می نمود بیت نسیم باد ز اعجاز زنده کردن خاک ✤ بباد داده همه معجزات عیسی را ✤ باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین بیام روح میداد و در اطراف باغ و بستان دست لطف دوه های بهشت میک دستمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص اورده بیت شمایل قد جهانان

بیادی اورد

بباد می آورد ❁ وصبا سر زلف بنفشه را تاب داده مصرع زچین سنبل مشکین اودلشان میداد ❁

جوانان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامهای زرنگاری پوشیده وگلرخان تازه

روی لاله وسمن از شیشهای سحاب جامهای گلناری نوشیده وآتش عارض گل از دم

گرم بلبل افروخته وشمع لاله دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون مرغ سحر وموسیقار

فاخته با بانگ عود قمری وچنگ هزار دستان را ساخته آب زلال خاک چمن را

ابلی بروی کار آورده وباد شمال رونق عود قماری ونکهت مشک تتاری برده

سغد سمرقند وشعب بوان فارس از نضارت بساتین ولطافت ریاحین متنزهات

دار السلطنه هراة فسرده وابله بصره وغوطه دمشق از سلامت انهار وحلاوت آب

خوشگواران درگرداب خجلت خورده درختانش در تصحیح شجره انساب انتما باصول

طوبی وسدرة المنتهی رسانیده وبنوید اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر اعتلا

وارتفاع از کیوان ایوان گذرانیده بود مقارن این حال موکب همایون سلطان

انجم پرتو التفات بر کاخ سپهر سالار طارم پنجم انداخت وباز طلعت جهان آرا را بیت

شرف ساخت مصرع خسرو انجم شرف ساخت ایوان حمل ❁ باد صبا همانندم بطریق فراشی

برخاست وابر نیسان خوبان بوستان را ابزلور در وگوهر بیاراست در صحن چمن چندان

دراباز نثار کرد که از وفور گوهر منثور نظم دامن گلزار گرانبار شد ❁ بهار در دم گهر

میکشد بدامن ابر ❁ که پیش مقدم سلطان گل نثار کند ❁ عرصه بساتین از طلوع هزار گونه ریاحین

چون سپهر برین بکواکب ثاقب لامع ودر اطراف چمن از شکوفه ونسترن صد ثریا از زهره

وثریا ومشتری وشعری طالع بیت چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش ❁ طلوع داد بیکشب

هزار شعری را ❁ ودر صبحی چنین تازه وخرم بلبل سحرخیز قلم که همدم شبهای سودا است وبوستان

هر داستانرا از کلبانک صفیر وانکه بم وزیر هزار کونه برک و نواست کلهای جهانی از شجرهٔ
طیبهٔ سخن برچیده بود وان کلدسته را که ثمرهٔ دوحهٔ جوانیست بدست فکرت بالا کرفته چون
دفتر کل ورق باز میکردانید و دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه اغاز میکرد و کاه باشان
بان مرغان کلستان فریاد و فغان براورده نغمتهای دلاویز می انکیخت و کاه
باملا چون باد بهار درهای ابدار از کلزار اوراق بسخنهای طرب انکیز فرو میریخت درانثنای
ان دوستی مردم دیده چون نور بچشم خانه درامد و مردم دیده را از مردمی او چشم
روشن کشت و معنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید وان دوست
از بیان و بنان پرسید که خضر صفت قلمت از چه شد تباریکی جو بودش اب حیات
از بنان تو حاصل قلم دو زبان بهزار زبان جواب جو اب روان باز داد که در
بحری غوطه خورده ام که هر قطره ازان دریست و هر دری ازان کردابی بار دیکران
یار جانی بزبان مهربانی قلم کوهر رقم را کفت میدانم که لالی منظوم از بحور علوم براورده
وجواهر منثور به تیشه از کان خیال بیرون اورده اکنون هر دری مکنون در درج
درج کن وجوهر منثور در خزانه کان خزان عقود معتصم ان به که یابد انتظام چه
همه وقت اب بقا و ثبات در شهر و دعم و حیات جریان نخواهد نمود که داند
که این روزکار هرچه قرار خواهد بود و چه خیال که این دهر محتال هرچه حال خواهد بود
بیت مکن عمر ضایع یا فسون و حیف ❊ که فرصت عزیزست والوقت سیف ❊ فور
سخن ان ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جانرا روشن می ساخت واز فروغ
ان مملکت دل منور شد نظم پند او بس که در دل امد راست ❊ چون الف در میان
جان بنشست ❊ وچون قلم مشکین رقم بوی برد که ان دوست همدم سخنی بزبان

هواخواهی میگوید سخن او را در هوا گرفت و هر جا ورقی بود پریشان غنچه وار فراهم آورده

چون دفتر گل برهم لبست گلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم ان معطر باشد بیت

مشام جان معطر شد ازان اوراق عنبربو ❊ که هر یک نافه پر مشک اوفر بود بی اهو ❊ و تشبیبات

و مقدمات که پیش ازین بر ریختن خون جگر و بختن سودا وگداختن سویدا خامه عنبرین شمامه

سواد کرده بود و در تحریر ان سیاهی دیگ سفید گشته و بیاض دل سیاه شد مرتب ساخت

و دیباچه زیباتر از دیبا بیاراست و هر چند خواست که رخسار ان جون عذار عقل و روح

از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هر جا نفشی بار یکتر از موی در سر قلم سخن کوی امد و وقت

زیادت بشد مامول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی بانوار معانی روشن دارند انکه

صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و افتاب عبارت در حضرتشان لطلعتی

براید که ستاره صنعت که با فروغ ان ننماید و بیاید مصرع جایکه افتاب براید ستاره چیست

تطویل دیباچه اگر چه از عمر دراز خوشتر امد اما درازی عمر نیز چندان نمی باید که از زیستن ملالت

افزاید مصرع عمر ان به که درازی بملالت نکشد ❊ و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع بعلم تاریخ

مایل نسبت خاصه وقایعی قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار

بران تافته اکابر انام و صنادید اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مولف نمودند و بنقل

و تحویل ان رغبت فرمودند و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق جناب فضیلت مآب

سیادت انتساب معز الملة والدین شیخ حسین مد ظله العالی در اتمام آن بذل نمود

و ترتیب و تهذیب ان التفات فرمود و چون زیاده از سی سال ما جناب ستوده خصال

کمال اخلاص بجمال اختصاص اراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ نمی نمود امید

مکرم الهی الست که نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نو رسته گشاید تا از مشاهده طلعت

ان خواطر خوش طبعان جهان جون کل در تبسم اید واز فیض فضل ایزد متعال شرف قبول
وغر اقبال یابد باانوار استبهار ان در مشارق ومغارب تابد والراجی من الله الکریم لا یخیب
والسلام **داستان سلطان سعید** علاء الدنیا والدین سلطان ابو سعید بهادر خان
انار الله برهانه بر دو قسمت **قسم اول** در ذکر ولادت ونسب وخواتین وشرح بعضی
از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابو سعید اولجایتو بن
ارغون بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن جنکیز خان در شب چهارشنبه
ششم شهر ذیقعده سنه اربع وسبعمایه هلالی بطالع حوت بمقام تور قوی از بلاد اوجان
بود ودر روز هفتم ان درکرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج وجاتون رابغول قندی نهادند
وجون پنج ساله شد مجموع خواتین وشاهزادکان وامرا وارکان دولت بر درکاه
امیر سونج جمع امدند چنانچه ایین مغولست در خوبتر ساعتی شاه زاده را بر اسپ سوار
کردند وروی اسپ بجانب مشرق کرده قدحی خمر بر یال وکفل او پاشیدند وشاهزاده را
دران سال امراض مختلف از ابله وغیره طاری شد وحق تعالی شفا بخشید اما خواتین
اول شاهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حباله شاهزاده نظام بود
بعد از فوت لسبطام اولجایتو سلطان از غایت اهتمام که بان خاتون داشت بوقتی
که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت ان خاتون را العقد شرعی
بفرزند داد ودیکر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر
بود از قوم سلدوز ومحبوبه ومطلوبه سلطان بود وشرح خواستن وبیرون اوردن
او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین کورکان خواهد امد ان شاء الله تعالی دیکر دلشاد
خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بودند وبدو میل بسیار

داشت دیگر عاشا خاتون دختر توکل بن امیر الیس قتلغ و در ان زمان بحس اونشان
نمیداده اند دیگر مرداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوبان بود امیر سلطان
اولجایتو در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سونج اتابک ساخته
بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که در زاد امرا و ارکان دولت فرزندان ملازم
شهزاده فرستند و براه و رسم پدران مقرر باشند و دیوانیان مایحتاج شهزاده
از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب و غیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور
نظر شهزاده بود نمودند و مهرال و طبل و علم و سنجق و اسبان و اشتران و انچه
مناسب ان باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهة عزیمت ساعتی مسعود
اختیار کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر امده فرمود که اردوی شاهزاده را
در پیش اردوی سلطان زدند از پشته بلند نظاره کرد و وی طوی معتبر نموده
تمام ملازمان شاهزاده را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش
خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند
خود را و فرزندان ارکان دولت را بتو می سپارم می باید که وظیفه شفقت و خدمت
مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مبادا که مغرور شوی که
من پادشاه پرورده ام شهزاده می پرورم و از حرکات ناواجب که موجب خلل
ملک و دولت باشد بظهور اید و در معرض بازخواست ایی و من هیچ محابا نکنم
امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاه مرا باین
مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم و یاساق کنم بشمشیر بگذرم القصه بالی فبح و دولتی
قوی روان شدند و ان سال در مازندران ییلاق در کونشک مراد کردند و قشلاق

در سلطان و دین لشکر خراسان که بالا دل امیر علی قوشچی بجنگ شه زاده کپک
رفته بودند بفر مقدم میمون شه زاده مظفر و میمون بازگردیدند و در کوشک مراد و سلطان
اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی بتعلیم خط شه زاده عازم خراسان
شود و مشار الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شه زاده
بپای بمکتب و استاد را از قیام منع کردی و در نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه
باندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحیکه بخط اشرف بود پیش سلطان اولجایتو بردند
و سلطان شادان شده ان لوح را بارودها و خانهای ارکان دولت رسانیده
نثار کردند و حامل لوح را صلها دادند شه زاده سه سال و کسری در خراسان بامور سلطنت
قیام نمود و اهل خراسان دران ایام بفراغ بال و رفاهیت حال گذرانیدند رسیدن
خبر واقعه سلطان اولجایتو سلطان لسلطان ابو سعید بهادرخان سلطان اولجایتو را
بواسطه بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نمود و
باستصواب احتما تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت
کرد و بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول فرمود و معده
ضعیف از هضم ان عاجز شده بیضه و حمه مودی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات
و قوابض اختلاف شد مولانا جلال الدین موصلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض
مبالغه فرمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت
ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمائه
از بارگاه و ایوان بریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور بفرح سرای
سرور ارتحال نمود مصرع او نیز چنان رفت که رفتند بسی ؂ مدت عمر او سی و شش سال

حمد الله مستوفی در تاریخ او گوید بیت از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ؛ از گاه و کلاه سروری
شاه گذشت ؛ بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ؛ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ؛
فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد اندیشه مند شدند که اگر در غیبت شاهزاده
واقعه حادث گردد بواسطه بعد مسافت آتش فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که شهزاده
را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعیادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر
روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت پیش از وقوع ممکن بود برین اتفاق معتبری را
روان ساختند و متعاقب ایلچیان میرفتند شهزاده در مازندران بود و امیر سونج
در ارکان و مسافت میان شان دور و نزدیکان شهزاده گماشتگان امیر سونج بودند
و بی حضور او حرکت شهزاده متعذر چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده
متواتر ایلچی میرسد فهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که شاهزاده را تنها باردو رسانند تا اگر
قضیه واقع شود جانب شهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج
مانع حرکت شهزاده شد خبر واقعه رسیده سونج از رادکان بمازندران رفت و رای او
بران قرار گرفت که در ملک وارثی دیگر نیست چندانکه دیرتر رویم کار مستحکم باشد و استقلال
من زیادت گردد بنابران در توجه تانی می نمود و چون ارکان دولت از غزا فارغ شدند
هر یک فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام باردوی شهزاده
رسیدند و بیلکها رسانیدند چون امیر سونج دیر می آمد ارکان دولت در اردوی پادشاه
مرحوم بجانب امیر چوبان که رکن اشد و باب احد دولت بود التجا نمودند چون رایات
همایون شهزاده بباری قمش ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر واقعه رسانیدند
و آئین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه شدند ارکان دولت دو گروه بودند

بعضی با امیر سونج متعلق شدند وجمعی بذیل دولت امیر جوبان متمسک گشتند وقرب سه ماه از طرفین بترتیب لشکر وتمهید مقدمات شور وشر مشغول بودند عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگرچه بیش ازین محافظت شه زاده در اهتمام من بود امروز که نهال دولتش بالا کشید در محافظت ملک وسلطنت زیاده باید کوشید ورعایت حقوق سابق ولاحق اقتضای ان میکند که درچنین حالتی نظر برمجرد احوال خویش نداریم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شه زاده مصروف سازیم وامروز تقدم امیر جوبان در ممالک ایران مقررست اگر من در منصب امیر الامرائی با او مخالفت نمایم در مبداء دولت دغره سلطنت مزاج مملکت از منهاج عدل جوید وبمقابله ومقاتله انجامد اورا تقدیم میکنم تا ایق فتنها واقع نشود خواص او برین سخنان افرین کردند امیر سونج در حضرت شه زاده عرضه داشت که هرچند بموجب مقدمات سابق وخدمات لاحق امرا او الوس بمن میرسد امااز برای مصلحت مملکت وصلاح سلطنت باختیار ازسران میکذرم وملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیر الامرائی وپیشوای ما همه برامیر جوبان مقرر باشد حکم شه زاده راست چون شه زاده این سخن بشنید بغایت پسندید وبر سونج افرین کرد چه شه زاده از کمال کیاست وفراست میدانست که غیر ازین صورت موجب فتنه وفساد است رایها بران قرار گرفته عازم سلطانیه شدند ومیان امرای سلطانیه وامرای خراسان در وهله اول صورت نزاعی نموده اما چون همه رانظر بر اصلاح امور ملک بوده ومعلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا واکتسابا از شهزاده ابو سعیدست ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه بیرون امدند وتا صاین قلعه استقبال نمودند وکلاه وکمر وجامها واسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده میکر بستند وامین غراساز داده لا

نزاع پاک کردند و بسلطانیه در آمده اش عزا دادند و رسوم تعزیت باخر رسانیده جامها
بدل کردند و بعیش و طرب اشتغال نمود و جهان و جوانی از سر گرفت **بیت** چنین ست
رسم سرای سرور ۞ یکی روز ماتم یکی روز سور **قسم دوم** در جلوس سلطان ابو سعید خان
و وقایع زمان سلطنت او **و وقایع سنه سبع عشر و سبعمایه** چون شهزاده ابو سعید طالع
سعد از مطلع خراسان آفتاب مانند بر سمند گردون شکوه سوار بمقر ملک رسید باتفاق
امرای بزرگ جلوس مبارک او روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد بتقادیم
مصرع سطرلاب سنجان موزون قیاس ۞ ساعتی که سعدین از ان سعادت اقتباس کنند
تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر آمد **نظم** ای چرخ رازپایه
تخت تو ارتفاع ۞ خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع ۞ بساط بارگاه و اطراف خرگاه از
نثار درم و دینار بزر و جواهر توانگر شدند **بیت** بساط از در و گوهر شد بدان سان ۞
که گفتی مهر و مه گشتند رخشان ۞ و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان
که بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزا اسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال
حسن و تزین بر جانب شمال نشسته بودند و امراء عظما در مقام عبودیت چشم و گوش
بر مورد و مرصد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چندانکه مد نظر
باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن شان حیران بود مرا تب داشته عیش و طرب
نوای خوشدلی تا ذروه زهره ساز داده بدینسان شهرور داد عیش صافی و انصاف
از زمانه جافی ستدند و دادند و شاهزاده در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه در غوق
سلطنت و سنعر دولت نشست و درانوقت سن مبارکش بدوازده رسیده بود و اورا
علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند چون بر سریر سلطنت ممکن شد بر شیوه عم

وبدر رسم وامین عدل کستری ورنبده پروری اغاز نهاد واولا حکم یرلیغ در اطراف واکناف
عالم وممالک روان کردانید که احکام سلطان برقرار است باید که جمهور خلایق مطمین باشند
وحکام طریق عدل مسلوک دارند وزمام امور مملکت درکف کفایت امیرجوبان نهاد وخواجه
رشید الدین وخواجه علیشاه رابقرار وزارت داد وامیرجوبان درممالک ملک ایران بغایت
تمکن یافت وجون بادشاه درحداثت سن بود وبامور مملکت نمی پرداخت امیرجوبان
حل وعقد امور ممالکت رامخصوص جانب خود ساخت امیر سرکحش راامارت دیار بکر وامیرسوفای
راجانب ارامینه واخلاط فرستاد وامیرزاده تیمورتاش بن امیرجوبان عزیمت روم فرمود
وخواجه رشید الدین پسر مهتر خود خواجه جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تیمورتاش
بن امیرجوبان عزیمت روم ملازم تیمورتاش تعیین نموده وامیر السین قتلق راکه رکن
اعظم دولت ومعتمد علیه سلطان بود جهة دفع شهزاده بیسور ومکتوب که بوقت واقعه
اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل اورده بودند بخراسان روان فرمود حکایت
قتل امیر یساول چون خبر واقعهٔ اولجایتو سلطان بخراسان رسید شهزاده طمع در ملک
خراسان کرد واین را با مکتوب پسر اولدوتوان درمیان نهاد وکفت تدبیری می باید
اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم وبعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال نماند
ودر خفیه بتدبیر کار مشغول شدند امیر یساول باسم انکه شهزاده بیسور را طوی میکنیم مالی
خطیر در خراسان توجیه کرد بقرار انکه بیکهفته بخزانه رساند وبنجاه هزار دینار بهراة نوشت
وروز عید اضحی چند سوار بهرات امدند ومردم را بضرب جماق مجروح ساخته روز دیکر وجه را
نقد کرده در تمام خراسان انواع بیداد کردند رعایا زبان بنفرین او کشادند بیسور ومکتوب
کفتند یساول مشتمل بر مکر است بیش از انکه اوجاست دهد اورا کرفتند وبرسم طواف از لشکر
مکتوب

وازخبر واقعه او عظیم متالم بود اما چون روزگار مقتضی طبیعت خود بظهور اورده بود فایده
بران مترتب نبود الیقانت لایدرک والجماعت که قصد خون او کردند هم دران سال
اکثر بقتل آمدند **ذکر بقایای ثمان عشر وسبعمایه** درین سال ازاطراف ممالک ابوسعیدی
فتنه وتشویش پیدا شد در خراسان شهزاده بیسور یاغی شده تا مازندران امد چنانچه
مشروح شود وازطرف قبچاق اوازه رسید که بادشاه اوزبک ازراه دربند متوجه گشت
وازطرف مصر وشام سپاهی بیشمار بدیار بکر آمدند چون این اخبار شرف عرض یافت
سلطان ارکان دولت راجمع اورده رای بران قرار گرفت که بهرطرف امیر معتبر بالشکر
نامور نامزد گشت امیر ابرحسن رابطرف دیار بکر مقرر کردند وامیر حسین کورکان ازجانب
خراسان تعین نمود این وسلطان وامرا متوجه قراباغ شدند وامیر چوبان ازراه گرجستان
روان شد وامیر حسین قتلغ به تبریز بدقت وازانجا بعزیمت اران متوجه گشته ناگاه
قضای الهی رسیده بمفاجاة گذشت وبرحمت حق پیوست وسلطان ازخبر واقعه ملول شد
درین اثنا ازپیش امیر حسین خبر امد که شهزاده بیسور خراسان گرفته بمازندران رسید
ولشکر او بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از سرحد پیش نرفتیم اگر مدد فرمایند امید بفضل
الهی ویمن دولت بادشاهی چنانست که اورا از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان
ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود ودر جوار ری بامیر حسین پیوستند ودر زمستان و بارندگی
فراوان قراول امیر حسین بحوالی دامغان رسید وشهزاده بیسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت
در مراجعت دید وامیر جوبان نیز جهة دفع شهزاده بیسور از قراباغ اران متوجه خراسان
شده به سلطان امد اما در نیولا خبر امد که پادشاه اوزبک با غلبه انبوه از دشت خزر
گذشته بدربند رسید و امرا که بدان حدود رفته بودند ازان شکوه لبتوه امده قوت

اخلاف او رفت **وقایع سنه ثمان عشر و سبعمایه** چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود
امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون ملح
در طعام در بایست خواجه در جواب گفت من عمری گذرانیده ام آنچه بدولت شما مرادت در وزارت
دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک رای
و جاهی دارند و اورا در آنوقت سیزده پسر بود امیر چوپان در توجه بارود الحاح نمود خواجه علیشاه
و اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرا را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر
آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود : نحن روحان حللنا بدنا : هر چند خواجه با امیر نیک بود اما
ساده دلی داشت هر کس جهت مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیر چوپان تغیر یافته
سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید اولجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم
پسر خواجه رشید که شربتدار سلطان مرحوم بود بتعلیم پدر خود سلطان را زهر داد و این
سخن را عرضه داشت سلطان کردند و سلطان ایلچی فرستاده خواجه را آورده در اردو
پرسیدند و دو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل فرمود و اول خواجه ابراهیم را پیش پدر بقتل
آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت چشاند گفت با علیشاه
بگویید که بیگناه قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد و عادت اینقدر باشد
که گور من کهنه و گور تو نو این گفت و جلاد میانش بر زد و این حال در سابع عشر جمادی الاول بود
در حوالی اومه بغریه خشکدرود قوم و خلق او را تاراج کرده در تبریز ربع رشیدی بغارت شد
و املاک او و فرزندان او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید
گفته است **بیت** رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعقبی : نوشت منشی تاریخ او که
طاب ثراه : امیر السن قتلغ دران هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید

وازخرداده

هنگام بلغ اللیل غایته ورفع الفجر رایته بدرگاه شهزاده بیسور رسید وازگرد راه کلاه بر زمین
زد وصورت حال عرضه داشت نمود شهزاده بیسور بنفسه سوار گشته ابخود شهزاده جوکی را
بالکتوب وچند امیر معتبر وهفت هزار سوار برسم مقدمه سیاه فرستاد وفرمود که تا مخالفان ابدست
نیارند باز نگردند شهزاده جوکی درحوالی سرخس بمخالفان رسیده جنگ کردند شهزاده
جوکی غالب امده یاغی گریخت خرگاه خاص وخواتین وپرستاران ایشانرا گرفتند وبعضی
ازحواشی ومواشی بکتوب که بغارت میبردند باز ستانده مراجعت نمودند وشهزاده
بکتوب را تشریفات عنایت کرده سلاح نبرد وخیمه وخرگاه ارزانی داشت وهزار مرد نامدار
درفرمان او کرده دربادغیس مقام داد وخود بجانب گرمسیر که اردوی اولوس مغا دوت نمود
واین حالات وقتی بود که امیر الین قتلغ از پیش سلطان بایالت خراسان امده بود بکتوب
بپیش الین قتلغ رفت واکثر امرای خراسان بران بودند که بکتوب را بدا خواهد گرفت چه ماده
فتنه خراسان او بود الین قتلغ برخلاف گمان امرای خراسان بکتوب را تربیت فرمود
وال تمغا نوشت که حکم پادشاه وال تمغای امیر بزرگ امیر جوپان است که تمام امرا
پیش بکتوب جمع اید واز فرموده عدول نجویند وبا خلعتهای گرانمایه بکتوب را
اجازت مراجعت داد وازین صورت جمعی را گمان شد که امیر الین قتلغ با شهزاده
بیسور اتفاق دارد وامیر بکتوب احوال خراسان جزوی وکلی شهزاده بیسور را اعلام
می نمود وهم درین سال شهزاده بیسور ازگرمسیرات بجانب سیستان حرکت فرمود
بکتوبی بوالی انجا ملک نصیر الدین مشتمل بروعد ووعید وتخویف وتهدید نوشت ملک
نصیر الدین ازمطالعه ان اندیشه مند شد ودرجواب سخنان پسندیده نوشت والتجا ن
اورا باتحف وهدایا باز گردانیده خراج گذاری وطاعت داری التزام نمود وبران بود

که ارباب بسیار واصحاب استظهار مبلغی سنکین که کوه از حمل ان عاجز شود تحمیل
کند وپیش شه زاده فرستد درین اثنا نوشته از اردوی شاه زاده رسید مضمون انکه
با جمعی نکودریان قاصد وهم ونقض عهد کرده وملک را ته راهر چند طلبید پیش او نرفت
چه از قدوم او در خراسان خرابی بسیار راه یافت واو مخالف سلطان ابوسعید است
وهم اکنون او را از میان برمیداریم چون ملک نصیر الدین برین وقوف یافت کار
حرب را ترتیب داد واز ایلچیان شه زاده بیور جمعی که جهة تحصیل مال مانده بودند
سی تن را بقتل اورد شه زاده بیور تا ده فرسنکی سیستان پیش پیش نرفت ویکدو
حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل امدند وبان کینه مجموع مردم ان حصارها بقتل
امدند چون خبر عذر ومکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانه
نکودریان شد وسرداران ایشان را بقتل کرده باردوی خود باز کشت وعزم یورش خراسان
جزم فرمود ومعتمدی از جانب غزنی وکرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرد وملک بامرای
ابوسعیدی که در اردو کان بودند بعد از فتح امیر البن قتلغ بعراق این خبر فرستاد ایشان
بسخن ملک التفات نکردند وکفتند تا زیک ما را میترساند شه زاده بیور با سلطان
مخالفت نکند ولشکر او نیز چندان نیست که بخراسان تواند امد **امدن شه زاده بیور
بخراسان وشرح ان** ثقات روات چنین تقریر کرده اند که شه زاده بیور اردوی
خود را به پسر خود جوکی سپرده اواسط جمادی الاخر سنه ثمان عشر وسبعمایه با سپاه
متوجه خراسان کشت واز ولایت کرمسیر وفتدها ربهر از جشت امرا که در بادغیس بودند
چون بکتوت وغیره پیش او رفتند با ایشان کفت عزیمت انست که خراسان
درامده تا مازندران رویم چه اخبار عراق انست که شه زاده ابوسعید بر تخت نشست

و تمام

وتمام مهمات ازپیش امراست اکر واقع باشد بعراق رویم وشه زاده را بر سریر سلطنت
نشانیم ومخالفانرا نیست کردانیم واکر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز کردانیم
هرچند شه زاده بیسور میدانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت ممکن هست لکن
چنان می نمود که بمعاونت او میروم وشه زاده بیسور بغایت سخن ساز و محیل بود بعد ازان
درباب هرات و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد رای بران قرار کرفت که
مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاد مضمون انکه چند نوبت ایلچیان ما بهانه امده
ملک را طلبیدند تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی انرا ابوده انکاشتیم امروز بعزم مسلم کردانیدن
خراسان بدین طرف امده ایم باید که برخلاف کذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت
او و امرا که در خدمتند خراسانات را مسخر و مسلم کرده بعد ازان تمام خراسان را بدو مفوض
فرمانیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار
مجلس کفت که من میدانستم که از شه زاده بیسور خبر شر چیزی ترسد و او بر میثاق خود نخواهد بود
و فرمود که خواجه شهاب عزیز نامه در قلم اورد مضمون انکه فرمان شه زاده جهان بیسور
رسید و مضمون معلوم شد که انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که اکر حضرت شه زاده
بخراسان در نیاید بصواب نزدیکتر است چه با حضرت بادشاه مغفور بخدمت بادشاه زاده
جهان ابوسعید عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن عهد و پیمان دور از الست
و موجب اختلال ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیکر ممالک خراسان و عراق که تختکاه
بادشاه ابوسعید است نه مملکتی است که هر سروری در دو نوبت شاهی تواند زد چه با وجود
سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شه زاده چو ذره الیست در برابر افتاب یا قطره
در پیش دریای اب **بیت** چو قطره برزرف دریا بری ❁ به بیدانشی ماند این داوری ❁

دیگر چون امرا مکتوب و غیره که در تخریب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندگان خدای تعالی
اغوا و اغرا می کنند دوست شهزاده نیستند چه نیکخواه شهزاده جماعتی اند که طالب نام
نیک باشند و اگر بر امراء مذکور اعتماد بودی باشهزاده ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر شاه
زاده براق دو دو بار بخراسان بالشکر گران امده تا مازندران رفت بغیر خرابی مواضعی
کس حصار ند چیزی میسر نشد اکنون باین مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان
چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده هر گاه امرائی که در خراسان متوطن اند بابلی
در ایند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاه عراق که بحرب او ایند منهزم
کردند این کمینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک طاعه داری منخرط گردد
چون جواب بشهزاده بیور رسید اندیشه مند شد دانست که ملک غیاث الدین
ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلکاء هرات گذشته بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رسید و بعجلت روان شد امراء ابوسعیدی که در طوس
در اوکان بودند همه بعشرت مشغول و لشکر پراگنده با انکه ملک غیاث الدین ایشانرا
خبر کرده بود ناگاه سپاه شهزاده بیور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی
و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمهٔ ایشانرا گرفت و بکتوب تا دامغان
راند شهزاده بیور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار سادات
و اشراف و اکابر و خانهای قدیم اسیر شد بیت کشادند لشکر به بیکار دست ❊ در داد
گردون گردان به بست ❊ غنایم نامحصور بدست شهزاده بیور افتاد و ایلچیان بخراسان
فرستاد و مردم را بایلی دعوت فرموده و کسی انقیاد او ننمود و بعد از چند روز خبر امدن
امیرزاده حسین بن اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده بیور هم

دار السلطان

در رستمان از مازندران بر کردید چنانچه شرح ان ان شاء الله تعالی وقایع سنه تسع عشر و سبعمایه و ذکر یاغی شدن امرای سلطان دران ایام که امیر چوبان از عقب لشکر اوزبک باز گشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان شور در صغر سن بود امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری میکرفتند و با حکام سلطان زیاده التفاتی نمی نمودند و او اینها در دل نگاه میداشت تا با امیر چوبان شکایت کرد امیر در تفحص ان مبالغه بسیار می نمود اکثر امرا را گناه کارکرده چوب یاساق زد و از ان امرا یکی قرمشی پسر ایناق بود امرا این بیحرمتی از امیر چوبان میدیدند کفتند چوبان میخواهد که ما را بقهر مطیع کرداند پدران تا از پدران او زیاده بودند ما کشتن اختیار میکنیم و اتفاق نمودند که هر کاه فرصت یابند بقصد او برخیزند درین حالت پادشاه عازم سلطانیه شد امیر چوبان بکرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت یعنی نموده خود با سواری چند متوجه کوکجه تنکز شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند یکی امیر چوبان را خبر داد و او باور نمیکرد جمعی را بجهة تحقیق فرستاد امرا ان جمع را کرفته قتل کردند و بتعجیل در عقب چوبان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوبان او را حکومت کرمان داده بود کفت امیر را غافل نباید بود و جوانرا معقول نمود بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت او رسیدند چند انکه جستند نیافتند نوکران و متعلقان او را اکثر بقتل اورده یورت را غارت کردند روز دیگر در قفای امیر رفتند چوبان اگاه شد و مستعد حرب شده از طرفین صف کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند بیت بیابان چو دریای خون شد درست ؛ تو کفتی ز روی زمین لاله رست ؛ بعد از کشش و کوشش بسیار مردم امرا زیاده بودند امیر چوبان و پسرش امیر حسن بر طریق الفرار مما لا یطاق

بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسید وجمعی بره کباب میکردند وامیر ولیسرش از زور
از صبح تا بعد از چنین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند ان مردم مردمی کردند امیر التفاتی
ننموده براند وقورمشی از غبن پشت دست گزیده جمعی را از عقب فرستاد وان
جمع بان موضع رسیده بخوردن کباب مشغول گشتند وچوبان خلاص یافت بیت کسی را که یزدان
نگهبان بود ٭ چه باک از جهان دشمن جان بود ٭ وامیر چوبان بسجوان رسید واز حاکم انجا
ملک ضیاالدین استمدادی نمود واو التفات نکرد وچون وقت مقتضی رنجش نبود بسرعت
از انجا عبور نمود وبزودی اورا معاتب ساخته ضیاالدین جان خود را بالفهزار درم باز
خرید وسوزمی ترسید وخواجه علیشاه در تبریز بود وبراق تمام استقبال نمود امیر چوبانرا
بغایت نام امده یکشب در تبریز توقف نمود وبا وجان امد وانجا لشکری بازداشته
بالتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند واز انطرف قورمشی وامیر ایرنجن را که چوبان
از دیار بکر عزل کرده بود با او ساخته ودل بر پادشاهی ایران نهاده عزم جزم کردند وبرخی
به تزویر از زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون انکه امیر ایرنجن وقورمشی چوان
وچوبانیان را هرجا باشند بقتل ارند مقصود انکه بفرمان این کار میکنم ودر روم امرا خواستند
که قصد تیمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رسیدان فتنه تسکین یافت وتیمورتاش
ممنون شد وامیر قورمشی وامیر ایرنجن ایلچی فرستادند وعرضه داشتند چوبان از فرمان
سلطان سر کشید با او رزم کردیم دختر ایرنجن قتلغشاه خاتون حرم پادشاه بود ودو شیخ
پسر او پیش سلطان معتبر بودند قصد ومشق خواجه کردند امیر اکرنج برادر سونج پادشاه
را منع کردند خوبان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه پیش سلطان امد وامیر چوبان در راه
تبالی می امد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوبان بحکم سلطان کردند خواجه علیشاه صورت

اخلاص

اخلاص چوپان بعرض رسانیده و پادشاه سوابق خدمات چوپان یاد کرده خواجه امیر را
اعلام داد امیر تعجیل امده چون چشمش بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد در رعایت سون یاساق
نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امراء یاغی از یجوان
روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رمیدن مردم کرده ازان در گذشتند
و نزدیک اوجان رسیدند و امیر چوپان لشکری که بعهد سیورغتمش دران سرحد گذاشته بود
تاب مقاومت نداشتند بسلطانیه امدند و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند
ذکر محاربه سلطان ابو سعید با امرای یاغی سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده
اسباب مقابله و ترتیب امور سپاه نظم داد و از سلطانیه بیرون امده میمنه و میسره و قلب
و جناح هر یک با میری نامزد کرد میمنه امیر اکرنج و امیر محمود السن قتلغ امیر شیخعلی امیر سرتای
ایسنغر و لشکر مصریان میسره الو امیر قتلای امیر محمد صحاف امیر علی پادشاه و برادران او
که خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاده امیر چوپان دو زرار را در پیش
خود باز داشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نماند خاتون سلطان دختر ابرنجین
پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا ان غایت که ابرنجین گفت که اگر سلطان
از خون ما میگذرد فردا علمهای سفید بر افرازند و سلطان منبدل داشته چون مخالفان
علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان فتاده و دل بر ظفر نهاده طمع برشان
چنان مستولی شد که مثل مشهور ثبت العرش ثم النقش بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته
بخش میکردند بیت چنین گفت رستم خداوند رخش ❊ بدشت اهوی ناگرفته مبخش ❊ و مخالفان
بغرور تمام روی بجنگ اوردند و امیر قرمشی و امیر تغماق که بیشتر نایب امیر چوپان بودند و
امیر السن لوفا که عم بکتوب بود و امیر لوفای ابلدوزجی و امیر چوپان از قبیله فراوناس بودند

مصرع گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک باچند فنون مردار استه انک جنگ کردند

چون سلطان جلادت مخالفان دید اولا فرمود که شغلی که پسر امیر ابرحسن جوانی در غایت

کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرد فریاد بر اوردند نظم که هر کو بود دشمن شهریار ٭ بدین گونه بیند

سرانجام کار ٭ امیر ابرحسن چون واقف شد بیم بود که از اندیشه روح از بدن او مفارقت

کند باوجود بری شمشیر کشیدن لبان آتش خروشان و مانند بحار باد دمان شد از جوانب

واطراف حملها کردند از غبار مواکب روز روشن لبان شب تار نمود و چشمه خورشید در ظلمات

نهان گشت دو لشکر از یکدر خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ در هم نهاده بسیار بقتل امدند

وامیر ابرحسن لبی از سپاه سلطانرا هلاک ساخت و خاتون شه زاده کنجک تیغ کشیده

از پس پشت او درامد و لبان مردان مرد حملها اورد و پسر امیر قورمشی عبدالرحمن نیز جنگهای

مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری نمودی

انچه مخالفان را در خاطر بود بظهور آمدی از ملک ایران نامی بیش نماندی درین حال سلطان

بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای

آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته در کف و ابری

به پیش رو ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ چون امرا و سران سپاه دیدند که

پادشاه عزم رزم فرمود حمله یکبار حمله کردند و شیر دلان کاللیوث الهائله والسیول الهایله

بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق رخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون

ژاله باران شد نظم تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد ٭ نیزها در شخصها گشته روان همچون روان ٭

حلقه بند اجل در پای غداران رکاب ٭ دشنه دام فنا در دست مکاران عنان ٭ تیر قضا

وقدر با مضای تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و امنت

والذی یوبر بهره

والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابو سعید بادی
برخاست که چشمهای مخالفان کور کرد بیت بکی باد برخاست زان کوهسار بزد بر برخ دشمن
شهریار مخالفان بکثرت سپاه بغرور بودند چون صولات وصدمت رایات مشاهده نمودند
چشم امید خیره و روی بخت تیره دیدند پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود الان قد ندمت
وما ینفع الندم از امرا باغی چهار تن بیرون رفتند قورشی ولد پسرش عبد الرحمن و بوفا و ابلدوجی
و جوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی دستگیر شدند حرم امیر ابو الحسن کنجک جالون
بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح سامانی برافراخته فرود آمد و حق تعالی را سجده
شکر اورد جمعی را که دستگیر شده بودند هم انجا بقتل اوردند ابو الحسن و لوفا العماق و استبوفا را
فرمودند که بسلطانیه برده بر معلاقها اویختند و در زیر آتش افروختند و بدین عذاب هلاک شدند
و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان اما میگفتند که دل بر ایشان داشتند مجموع را
بقتل اوردند و چون خبر بدیار بکر رسید امیر سوبای متوجه بارگاه پادشاه شد و در حدود او
جان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند کسان فرستاد و قورشی و پسرش عبد الرحمن و بوفا
ابلدوزجی و جوبان قراوناس را گرفتند و او قورشی را بدرگاه فرستاد و باقی را بقتل اورد
چون قورشی را السلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانید
و امیر سوتای بموجب حکم عازم اردبیل و موصل شد و چون سلطان در انمصاف نفس
شریف کمال بهادری نفظ بهادرخان اضافه نام سلطان کردند فرمان باین عنوان
نوشتند که السلطان العادل ابو سعید بهادرخان فتح نامها نوشته باطراف فرستادند
و ان زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین باغیا از
خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح شود ذکر رفتن امیر حسین بجانب خراسان و وقایع

که انجا واقع شده در ان ایام که شه زاده بیسور بمازندران رسید چنانچه ذکر ان
کذشت سلطان امیر حسین را دفع ان حادثه فرستاد امیر حسین بری امده اکاهی یافت
که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کس پیش سلطان فرستاد مدد طلبید سلطان
از قراباغ جمعی بمدد او فرستاد و امیر حسین بمدد مستظهر شده متوجه مازندران کشت
شه زاده بیسور خبر یافته دالعود احمد خوانده در قلب مستان از مازندران بیرون رفت
امیر حسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بحد اول میرسید
و بیسوریان در سرلورت چهارپایان و اوانی مس و روی و چینی میکذاشتند شه زاده
بیسور به نیشاپور رسیده دو هزار مرد تعین کرد که مال سنکین کرفته بخزانه رسانند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشاپور را در شکنجه کشیدند رعایا
چند روز مهلت خواستند و ایشان نمیدادند انروز درین کفت و شنید بشب رسید
رعایا ترسان و هراسان ناکاه نیم شب خبر امد که لشکر امیر حسین بدو فرسنکی امد و بهمتی
در بیسوریان افتاد دیک برک و خیمه کذاشتند و کریختند و نیسابوریان خلاص یافته
روز دیکر لشکر امیر حسین رسید و چون شه زاده بیسور بمشهد امد نقیب انجا میر بدر الدین
ساوری مختصر پیش برد شه زاده بیسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود ازفغاجر
امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباد غیس فرستاد خانهای ایشانرا
غارت کرده زن و فرزندان ایشانرا بهراة اسیر برده و شرح این سخن انست که در انوقت
که شه زاده بیسور از حوالی هرات کذشت در خراسان خرابی کرد ملک غیاث الدین
ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر جوبان مربی ملک بود قاصد او را کذرانیده عرضه داشت
او را بسمع اعلی رسانید و عنایت نامه و تشریف فرستاد بنعام داد که امیر حسین با سپاه بید

نامزد

نامزد انطرف شده ملک باید که از سوریان هیچ اندیشه نکند و از خیل خانهای جمعی که
باسلطان یاغی اند چند انکه بقتل اورده نهب و تاراج دریغ ندارند چون یرلیغ
و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیرجوبان بملک غیاث الدین رسید انچه امکان بود
باخیل خانهای سوری که در بادغیس بود بجای اورد در انروز که سادات مشهد پیش
امدند شه زاده سیور در غضب بود سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد
از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات برپای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود اخر
سر براورده گفت که لشکر را طعام می باید از برای مطبخ گوسفند فربه امیر بدر الدین نقیب گفت
منت داریم محصلان باید تا بزودی ساخته شود سیصد کس را جهة تحصیل مقرر کردند که
پانصد سر گوسفند و سیصد خروار ارد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب
شه زاده فرستند و شه زاده کوچ کرده بجانب جام رفت و نقیب الجماعت را همراه خود
بمشهد اورده از لشکریان مردم بسیار بشهر امده بودند محصلان زا لوتا فها فرود اورد و جمعی
که جهة سودا و معامله امده بودند مجموع را گرفته بقتل اوردند چنانچه چون امیر حسین رسید
امیر بدر الدین نقیب از اسپ و سلاح مقتولان تپکس سنگین کشید و امیر حسین او را تحسین و ترتیب
بسیار فرمود و شه زاده سیور در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود
و خود متوجه قرانه شد و در انجا چند روز مقام کرد چه خبر شنید که امیر حسین جهة لاغ بی
چهارپایان در طوس توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود
شیخ باو التفات نکرده باز امد و شه زاده غلبه فرستاد که شیخ را قهرا قسرا اوردند
شیخ بکوشکی که بصورت حصار بود در امد هرچند مخالفان سعی کردند مسخر نشد
وخلق بسیار بقتل امده عاجز شدند مواشی ولایت جام را رانده پیش شه زاده

بیسور رفتند ودران ایام شه زاده بیسور شش هزار مرد بتاخت هراة فرستاد

وملک غیاث الدین خبر معاودت او شنیده فرمود که رعایا شهر ایند ومواشی

وحواشی لشهر ارند وباستقرار وماتردد قاصد دوانید که مردم انمواضع بقلعها دراینند

ولشکر از غوری ومروی وسنجری وخلج وبلوج وافغان شهر را مضبوط ساخته شرایط

محافظت بجای اوردند لشکر شه زاده بیسور بباد غیس امده دانستند که مردم بیرون

لشهر درامده درکهدستان کله درمه بسیار است پانزدهم صفر سنه تسع عشر وسبعمایه

یاغی از دره باشمان درامده مواشی بلوجانرا که درکهدستان بود راندند وملک

غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود ودر وقتیکه شاه بلوج کلانتر بلوجان

بامخالفان درحرب بود دلاوران شهر رسیدند ویاغی دویست کس را مفرد داشته

مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی دربرابر لشکر هراة درمحاربه بودند واز جانبین

کوشش بسیار نمودند واز شهر مدد میرسید وباغی خود را اهسته اهسته پس میکشید

تا دره کروخ دیگر مردم هراة پیش رفتند اما از کله درمه بعضی باز ستدند ویاغی بکشبانه

روز قرب پانزده فرسخ راند پیش شه زاده بیسور فرستادند که بهراة تاختیم واز شهر

پیاده وسوار بیرون امدند چند حمله ضرب شد وچون بیرونیها در شهر اندانجا زیادت

مقام نشد اگر سنجهرا مرد دیگر بمدد اید شاید کاری توان ساخت شه زاده بیسور

سلطان نامی را از قراتیان خود با امیر یکتوب مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته باتفاق

لشکر پیشتر محاصره شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول تاخت سوار بحوالی هراة رسید

وملک غیاث الدین مستعد جنک بود روز اول برکنار کا وبازار از اول چاشت

تا نماز دیگر حرب وقتال وجنک وجدال بود روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه

ابواحمد جستی

الواحمد ختنی را پیش ملک فرستاد مضمون پیغام انکه مدتی شد که درین ممالک اسمی
ورسمی دارم ومرکز ازمن زحمتی بمردم شهر نرسیده وبسبب امیر باول که بدخواه من
بود از بادشاه جهان ابو سعید دکرد ان شدم اکنون بدستور بشتر نیکخواه مردم این
دیارم حالا جهت دفع شر صلاح مسلمانان در انست که جمعی را که سپاه ملک از باد غیس
اورده اند باز فرستند تا خاطر شه زاده بیو ربدست اید واکر نه مرده روز لشکری
بجز الی این شهر اید ومردم جانبین خراب شوند چون خواجه الواحمد این حکایات بملک
غیاث الدین رسانید ملک درجواب کفت که ای خواجه اکر من یکی از ینها بیرون فرستم
دیکری طلب دارند وچون انهم شود ملتمسات وقرفه کم نیست جواب مطلق اینست که من
این جماعت را بحکم سلطان کرفته ام بی اجازت او نخواهم داد واکر امسال غله این ولایت
خوراند حق تعالی در رزق به بندکان بسته ویرزقه من حیث لا یحتسب فردا که لشکرهای عراق
وخراسان رسد ایشان خایب وخاسر باز کردند تمامت خواتین واطفال ومواشی
ایشان را بیستان فرستیم تا بثمن عدل فروشند وغله بهرات اورند چون جواب به بکتوب
رسید در غضب شده کفت با این غوری بغیر جنک هیچ تدبیری نیست روز دیکر مبارکشاه
بوحای با سه هزار سوار بر سر پل زنکینه امد وسلطان با شش هزار دیکر در سر پل ورقراه
بکتوب وباقی عساکر از طرف دروازه برایان ودروازه عراق تا سر پل الجبل از یمین
ویسار حمله اوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد ودر انروز
طرفین جنکهای سخت کردند سلطان با تازیکان حمله کرده مردم اوراراندند وبیم بود که کرفتار
شود خود را در اب انداخت یکی تیری بر کتف او ردچون زری ودر زیر خفتان پوشیده بود
تیر از خفتان درزه کذشته سه انکشت در کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام

اورا از اب بیرون اوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود بکتوب دانست
که خنگ صرفه ندارد روز دیگر فرمود که اولا اب از جویها انداختند و خانها ویران ساختند
و باغها بریدند و علفها چرایدند و باز شیخ الاسلام خواجه احمد را پیش ملک فرستاد که اگر هیچ
خانه وار از کسان بوجای میفرستی دست از خرابی باز میداریم والا یکخانه درست
و یکدرخت راست نگذاریم و رعایا از جهة باغها بران بودند که انجماعت را بایشان
سپارند خواجه پیغام گذارده بیرون رفت بکتوب و مردم او کوچ کرده بطرف شه زاده پیسور
رفته بودند و سبب ان بود که شه زاده بیسور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند
بکتوب را طلب فرمود چون بشه زاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر
در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفتند اولجا و
غنیمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت انست که پیش از امدن
لشکر عراق بهرات رویم وانرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم
بدین عزیمت متوجه هرات شدند و بمرغزار نشوران نزول کردند ملک غیاث الدین
تبرکار حصارداری بجد گرفته اسباب محاربه جمع اورده بود سیزده روز بدروازها
می امدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز میگشتند خلقی بیشمار بقتل امد چون از تسخیر
شهر عاجز شدند رو بخرابی اوردند درین اثنا بکتوب و دیگر امرا کسان پیش ملک
فرستادند که اگر ملک خاتون بوجای را با مخغر نزلی فرستد تا شه زاده را درخواست
کنیم که بزودی کوچ کند و غله نخوراند ملک در جواب گفت هفت سالست که غله این
ولایت ملخ میخورد امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از یکماه شه زاده بیسور از جلگای
هرات کوچ کرده عازم گرمسیر شد امیر حسین بهرات رسید ملک ملازم او شده عازم گرمسیر شدند

وجمعی از بیسوریان گرفتار شده بقتل امدند واز جهت گرمی سوا مراجعت نمودند ملک
غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت وتحسین فرمود
وختم سخن این سال لفظ تحسین مستحسن نمود والله الغفور الودود وقایع سنه عشرین وسبعمایه
وحکایت کشتن شهزاده بیسور بهادر چون شهزاده بیسور بکرمیسر رفت وامیر حسین در
خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دواخان در ماوراءالنهر معلوم کرد که بیسور از مدد
لشکر خراسان وابو سعید مایوس است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچی
کدای ورستم منکلی خواجه وفولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شهزاده بیسور
متوجه گردند کس پیش امیر حسین فرستاد که مالقصد بیسور لشکر فرستادیم واو نیز باید
که با لشکر خراسان سرداران روان سازد امیر حسین ارادای غاران والغی را با بیکتمور
و هزار مرد تعیین نمود که بقندهار روند و بملک غیاث الدین نوشت که همراه امرا متوجه شود
وهمچنین بحکام سیستان واز اطراف واکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد
شهزاده بیسور گشتند و تا موضع خرسنگ رفته از شهزادگان جغتای قاصدی رسید
که ما شهزاده بیسور را بقتل اوردیم وبیان این سخن انست که چون شهزادگان مذکور
بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده بیسور رسیدند منهیان پیش امرا او فرستاده هر یک را
بوعده فریفتند امرا او قرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم روند شهزاده بیسور
ازین غافل چون لشکر شهزاده کبک شنید اکلکا وانعام بیحد بلشکریان داد وصفها
است کرده برابر رفت وهنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند
بیت دلا مجوی زابنای دهر چشم دفا ؛ که در جبلت این همرهان مروت نیست ؛ اول
بکتوب را که رکن اعظم بود بقتل اوردند شهزاده بیسور مشاهده این حال خبر فرار چاره ندید

باخواتین وفرزندان و دویست سوار بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای هزار سوار کار
دیگر از عقب او فرستاد بعد از سه روز باو رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار شد وفی الحال
بقتل آمد نظم چنین است آیین این چرخ پیر ✽ از و گاه شادی و گاهی اسیر ✽ گهی نیش بخشد
ترا گاه نوش ✽ گهی سور و گه ماتم و گه خروش ✽ شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین
شهزاده بیسور بدست افتاد و لشکر شهزاده کبک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور
بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان فرستاده شرح
واقعه اعلام دادند لشکر خراسان با وطان رفتند دیگر فتنه و تشویش نماند **وقایع احدی
وعشرین سبعمایه** سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه
داشت رسید که امیر قناغران اغلان را که پسر طغرلجه است او را برداشته مردم را بایلی
میخوانند و قلاع معمور میگردانند و حصاری باذخایر ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود
که با ده هزار سوار عازم آن طرف شده حصارهای ایشانرا خراب گرداند و گوشمالی بسزا
دهد فولاد بدان موضع رفته قلعه ایشانرا محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان
طلبیدند و لشکر در قلعه ریخته یاغی رایش امیر قیا فولاد آوردند و بفرموده او بقتل رسید
باردوی همایون مراجعت نموده سلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون
پدر خود قتلغشاه خاتون دختر ابرنجین بوی داد و درین اثنا از بعض سرحا خبر رسید که مستحفظان
قلاع قراولی که دران حدود متقر اند و ایشان پیوسته ازین جهة در خوف و خطر اند سلطان
فرمود که سپاه فراوان دران حدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان اولجایتو آنجا بوده
همچنان فرمانفرمای الولایت باشد **ذکر زفاف شهزاده جهان ساقی بیک** در زمان
اولجایتو سلطان چون امیر چوبان بکمال دولتخواهی و نیکو بندگی الظهور او در پادشاه مغفور

اورا بمزید عنایت مستثنی ساخت شاهزاده منغور دندی را با و داد و بدین عاطفت بر مصاعد
استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دوندی بجوار رحمت حق پیوست امیر جوبان خواست
که ان مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه دری ارد را بر
اکلیل سلطنت بمن ارزانی داشته اکنون بحکم قضای زبانی ازان دولت محروم ماندم
اگر پادشاه بهمان یوسون عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساقی بیک مشرف گرداند
در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن استغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول
داشته شهزادهٔ جهان ساقی بیک را با امیر جوبان داد و درین سال میان ایشان زفاف
بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر
قرشی در جوار مسجد جامعست و بعد از و برادرش ددره تیمور پادشاه الوس خفای شد
اما مدت حکومت او بیکسال نرسید پس از و برادر دیگر ترشیرین پادشاه شد و تا سنه اثنی
وعشرین وسبعمایه پادشاهی کرد و در اخر همین سال امیر حسین کورکان که امیر خراسان بود
در اوایل محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت **وقایع سنه اثنی عشرین وسبعمایه** امیر تیمور تاش
بن امیر جوبان در ممالک روم چون مخالفان را بر انداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده باعوای
جمعی خطبه و سکه بنام خود ساخت و خود را مهدی اخر زمان خوانده ایلچیان بممالک مصر و شام
فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانات را مسخر گرداند امیر جوبان ازین
حال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم درمیان اورد و گفت تیمور تاش
از برای ما قیصری گشته است و مخالفت ما می ورزد اجازت باید داد که سپاهی بدان
طرف برم اگر پیش اید اورا البته پیش سلطان اورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکر
نامزد فرمود و امیر جوبان با انکه زمستان بود و اوراز حمت نقرس ورا سهای ممالک روم

وکوههای سر و تیر تحمل نداشت لشکران بران طرف کشید تیمورتاش واقف شده
بران بود که ابا نماید ارکان دولت از طرفین در میان امدند **بیت** تمورتاش را کفت فرزانهٔ
بدر امد و نیست بیگانهٔ نکس از پدر سر بترس از خدای میر شرمساری بهر دو سرای بعد از تخویف
وتهدید و وعد و وعید تیمورتاش رایش پدر اوردند و او عذرخواهی نموده کفت جمعی بی عاقبتان
مرا بران داشتند امیر چوبان فرمود او را بند کردند **نظم** خداوند روبین یا دل سیاه کرفتار
این شد از کرد راه وجمعی که ماده ان فتنه بودند چون امیر بیوکاجی و قاضی نجم الدین طبسی
که صاحب جاه بودند بقتل اورده تیمورتاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهة
خاطر امیر چوبان کناه پسرش بخشید و کرة بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت
کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز بروم فرستاد **وقایع سنه ثلث وعشرین وسبعمایه**
خواجه علیشاه وزیر درین سال بمساعی مشکور دفع فرقهٔ اسباب نازخاتونی فرمود و شرح
ان چنانست که در اخر دولت اولجایتو سلطان در ولایت همدان خطیبی بوده قاضی محمد نام
اورا با جمعی نزاع شد خواست که ازیشان انتقامی کشد کهنه قبالهٔ پیدا کرد یا ساخت والله اعلم
بنام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و بخدمت امیر چوبان برد که پدر تو ملک
پسر تودان بهادر در زمانی که هلاکو خان بغداد میرفت ولایت کردستان کرفت پدرت
این نازخاتون را بغارت برد و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدر تست و در ولایات
ملک او بسیارست و بمیراث بشما میرسد و یکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه
مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر چوبان نشست که قابل تغیر نبود امیر چون
حکم یرلیغ کرفته نوکران بولایات جهة استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاده ان
ملاعین پیش ایستاده املاک مسلمانان را دران بلاد مطعون کردند و چند موضع در قزوین

و خرقان و همدان تصرف نمودند و بسیاری فروختند   ازین قرقشه واقف شدند
هر کس را مالک خود نفرتی بود میگفت این ده من نازخاتونیست تا فریاد از خلق بر امده
بسعی امیر الپن قتلغ و خواجه رشید امیر چوبان طوغا او کرها بچند موضع که گرفته بود قناعت
نمود و چون سلطان اولجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص
که با قاضی محمد خطیب امده بودند پیش نایب امیر چوبان رفتند تا این سخن با یاد امیر
دادند و فریب دویست قباله که اکثر اسباب ان دو سه ولایات در ان قبالات
بود در خریطهای کهنه اوردند که موضعی عمارت میکردیم اینها را یافتیم و چنان تقریر کردند
که امیر چوبان را مقرر شد که املاک نازخاتونی او را از شیر مادر حلال تر است و هر کس گرفته غصب
کرده و قضیه بجائی رسید که ملاک املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود
نمی توانستند نگریست و بعضی را نیز که تصرف نکرده بودند بزر بگران بر سبیل صدقه خری
بمالک میدادند و اگر نه میگفتند نازخاتونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه چنان شد
که ملکی و اسبابی که بدو سه هزار دینار نمیفروختند اگر بدو دینار و سه دینار کسی میخرید میدادند
و اکثر ملاک از ان بلا جلا شدند چنانکه در زمان غز در خراسان بلکه از ان زیادت و نوکران
امیر چوبان تومانهای مال از ان ولایات گرفتند چون قضیه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه
صورت حال با امیر چوبان گفت و مبالغه کرد و امیر نمی شنید و ولایتی از روم از پادشاه ستدند
و عوض ان املاک با امیر دادند و خواجه علیشاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب
امیر چوبان صرف کرد تا بلطایف تدبیر مسلمانان را از ان واقعه هایله رهانید و از امیر چوبان
احکام موکد بلعنت نامها گرفت و ان قرقشه را بکلی بر انداخت خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر بیمار شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه بعیادت او رفت

وطبیبان حاذق ملازم او ساخت اما مرض مستولی بود وضعف قوی برحمت حق پیوست ودر دولت مغول که در ایران سلطنت کرده اند از وزرا کسی غیر او بمرگ خود نمرده واین حال در اوجان بود نعش او را نیز بردند ودر جوار جامعی که ساخته بودند مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزند او دهند میان برادران نزاع شد وبرهم تقریر کردند چنانچه مردو را گرفته هرچه بمدتهای مدید پدر وقوم ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند واز منصب عزل شده بیم کشتن بود **بیت** هیچ دشمن بدشمن ان نکند که کند مرد بیخرد با خود وزارت برکن الدین صاین که اول نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از شیراز است اما در نخجوان می بود جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود ودر وقتیکه سلطان جلال الدین با لشکر چنگیزخان در کنار اب سند مصاف داد وشکست از اب گذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهندوستان رفت وچون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرموده پایهٔ قدر او را از مراتب اکابر گذرانید ودر منصب متوفی شد ورکن الدین بارشاد دولت بملازمت نوئین کامکار امیر چوبان افتاد وامیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید فاما در ان منصب امتدادی نیافت ومزاج امیر چوبان وفرزندانش برو متغیر شد وامیر او را بقتل اورد چنانچه شرح ان بیاید ان شاء الله تعالی

وقایع سنه خمس عشرین وسبعمایه امیر چوبان لشکر بدیار اوزبک کشید واکثر امرای سلطان ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت واز انجا با الوس اوزبک امده تا کنار اب ترک رسید وبرهیچکس القا نکرد وبمکافات انکه اوزبک از دربند بولایت اران امده بود امیر چوبان مظفر ومنصور مراجعت نمود وسلطان او را تربیت ونوازش فرمود وامیر چوبان ممالک را در قبضه تصرف گرفت وبنیل مارب ورفعت مراتب محسود امراد مغبوط عظما شد

وقایع سته وعشرین وسبعمایه وتغیر مزاج سلطان سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر
چوبان ابتدا ان بود که بغداد خاتون دختر امیر چوبان بغایت جمیله بود و در زمان دولت
سلطان در شهور سنه ۷۲۳ امیر چوبان او را با میر حسن بن امیر حسین اقبوقا داد و بادشاه سعید را
در تاریخ ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلقی ببغداد خاتون
بیدا شد و بحدی رسید که روز و شب ارام و قرارش نماند و این بیت که از خاتمه غزلیست انشا کرد
بیت چو دل در سر نرگس مست رفت ؛ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ؛ بادشاه بنابر انکه
در قاعده سلطنت چنگیز خان چنانست که اگر خاتونی بنظر بادشاه در اید و او را بسند اید
باید که شوهرش او را بطیب نفس گذاشته بحرم بادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش چوبان
فرستاد و صورت داعیه در میان نهاد چوبان جواب باصواب نگفت سلطان از
جانب امیر مایوس شده با درد دوری میساخت اما غباری بر خاطرش بنشست و این
حال در اخر تابستان به ییلاق اوجان بود امیر چوبان خود را ازین سخن دور داشته سلطان را
گفت موسم قشلاق رسید و در روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست بیت
بغداد خطه الیست معطر که خاک او ؛ ارد بخون نافه مشکین خط خطا ؛ یا زار خور ز سایه او سرد در تموز ؛
پشت زمین به پشتی او گرم در شتا ؛ از شرم این سواد که اوجان عالمست ؛ تبریز در میانه خوی زرد
مراغها ؛ بدین براق متوجه بغداد گشتند و امیر چوبان امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ
فرستاد بان خیال که بسبب بعد دیار مصراع اندیشه بادشاه زایل گردد ؛ هیهات چون
بادشاه ببغداد رسید ملالت عشق بغداد زیاده کرد از حرگاه کم بیرون امدی و هر کس را
بار بنودی نظم جهان دار در کنج ایوان خویش ؛ نمیکرد جز یاد جانان خویش ؛ ز بغداد اشفته
دریای داد ؛ نه بغداد و دجله ز چشمش کشاد ؛ بتن گر ببغداد وان راغ بود ؛ دلش در میان قراباغ بود

امیر چوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده
باز نمای تا تدارک ان مشغول شویم بیت چرا خوش نخندی نکوی سخن ٭ بکن هر چه خواهی که
کوید مکن ٭ سلطان در جواب چوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته ام تو چنان کن
که من بی درد دل دو روز توانم بود تا اکنون ماری نبوده ام و تخلص حکایت بدمشق
خواجه کرد و گفت او را ببر و از فرزندان دیگری باز دار چون ملول گشته دمشق خواجه را
طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر ان باشد که کسی هر روزی روی
بادشاه را دید که بمهمات خلایق تو اندیر داخت و باید تو چنان باشی که اگر از من جریمه
اید جهت خاطر تو بادشاه از ان در گذرد نه چنانکه چنان ما لسبب افعال تو در خطر باشد
و صلت انکه از مقصود خود گذشته باعتقاد خدمت کنی دمشق خواجه گفت روز و شب
شمع اسا بپای خدمت ایستاده بملازمت قیام می نمایم اما مزاج بادشاه را چون مشر
نمی یابم و گمان من انست که سبب بی عنایتی بادشاه از صاین وزیر است که بسمع بادشاه
رسانید که غیر چوبان و چوبانیان هیچکس را در ممالک اختیاری نیست بیت زر و زور
دارند و فرمان و لیس ٭ ندارند اندیشه از هیچکس ٭ وان حق ناشناس تربیت ما با بادشاه
شناس شد این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر کرده وزیر که نصرة الدین لقب یافته بود
هر چه از چوبان صادر میشد بقبیح ترین صورتی بسلطان میرسانید و تربیت ایشان را نسیاً
منسیاً انگاشت و هر گاه فرصت یافت عرضه داشت که نیمه محصول ممالک در وجه
مصالح ایشان مصروفست و باقی بحواله ایشان صرف می شود و من که گماشته بادشاهم
بر دینار نقد قادر نیستم امثال اینمعانی در خاطر بادشاه نشاند و سلطان هر طرف
سوار میشد فریاد دادخواه می شنید و کس باحوال رعایا نمیرسید سلطان اینمعانی از چوبان

میدانست چه با وجود ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری **ذکر توجه امیر چوپان بجانب**
خراسان امیر چوپان اخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیر معتبر و لشکر
نامور نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شاهزادگان جغتای بدان
دیار واقعست و موسم بهار و هنگام یورش دار تفاعات نزدیک میرسد و اموال ان ولایات
ضبط می باید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاحست چنان کند امیر چوپان از بغداد عازم خراسان
گشته امرای معتبر چون اگرنج و امیر محمود ابن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی بادشاه که خال
سلطان بود و امیر نیکروز پسر امیر بورین و صاین وزیر را همراه ساخته سپاه فراوان
بخراسان در امد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش خدمت
و ساوری پیش می امدند و نوکران امرا از تیهای سنگین میفرمود تا بنظمت تمام بهراه
رسید و امرا بعضی بادغیس رفتند و درین حال قاان از مملکت ترکستان ایلچی که
با تشریف و خلعت بادشاهانه با میر چوبان فرستاده بود در هراة رسید قاان فرمان
امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام امیر چوبان کرده همراه ایلچی روان کرده بود
و امیر چوبان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاان چندان بیلاک و تنسوقات
روان ساخت که از بادشاهان مثل ان کسی نفرستاد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب**
قندهار و غزنین امیر چوبان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار
فرستاد که شنیده بود که بادشاه ترمشرین عزیمت خراسان دارد لشکر امیر حسین در راه
خرابی بسیار کردند بادشاه ترمشرین واقف شده سپاه فراوان باستقبالی فرستاد و
در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و سپاه جنگجوی ستیزخوی روی در روی اورده
میمنه و میسره و قلب و جناح اراسته شد عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و کوشش

نکاوران بنوک سنان ارایش یافت و دو لشکر چون امواج بحر اخضر و چون افواج
دشت محشر در جنبش امده بر هم زدند سپاه پادشاه ترمشرین که شیران بیشه جنک
و نهنکان دریای معرکه بودند از ستیز و اویز عاجز شده رو بکریز نهادند امیر حسین بغزین
رفته سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را باکیر
بردند و کورخانه او درهم شکسته اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا اوردند
ان بیدادی بر امیر حسین مبارک نیامد **بیت** غم زیردستان بخور زینهار ❁ بترس از زیردستی
روزکار ❁ و در اواخر شهور سنه مذکور امیر حسین در هرات بیش امیر جوبان رسید

وقایع سنه سبع وعشرین وسبعمایه و ذکر کشته شدن دمشق خواجه بن امیر جوبان چون
امیر جوبان بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق خواجه شد
امیر و وزیر بلکه پادشاه سلطان ابوسعید را جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد بهار
متوجه سلطانیه شد و انجا دمشق خواجه قوی حال ترکشت و استیلا و استعلاء او از حد کذشت
و بی ادبی او از درجه تفریط بدرجه افراط رسید تمام امرا ملازمت او میکردند و اکر یکی
بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی بر پادشاه کران می امد اما با وجود او
هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلبیده کفت دمشق بزرکی از
حد میبرد و جمعی سخن تعلق او با فمای اولجایتو سلطان کفتند خود بهانه میطلبید چون
دمشق خواجه انجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود کجا کسی را مجال اقدام
برین فعل بود همان لحظه او را خبر کردند بتدبیر مقاومت قیام نمود و امرا را طلب داشته
بمواعید مستوثق کردانید روز دیکر کسی پیش او نرفت و کرد قلعه را سپاه پادشاه فرو
کرفت و اتفاقا فاسری چند از راه زنان بسلطانیه اوردند پادشاه فرمود که اوازه انداختند

کرجوبان از دراه کریختند

که جوبانزا دربراه گشته اند واخر همان شد که بزربان الصاحبدولت گذشت دمشق اواز
غوغا وشنخن قبل جوبان شنید سراسیمه گشت وباخاصان خود قرب ده سوار ازطرف جنوبی
قلعه بیرون رفت وبرلشکر زده بگذشت بادشاه اقالولو را درعقب او فرستاد ودمشق
براسبی سوار بود که درالوس بهتر ازان نبود وسالها ازبهرچنین روزی پرورده وبراق کرده
شعر جهان نوردی کام ورزش ازبرانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرداست وتحقیقت
برهمان اسپ بفرار رسید وشمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهر نبود برمیان بسته براه بارار
گریخت جمعی که درعقب رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسپ برانگیزد چون اسپ
شطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد ازنیام برنیاید کردن بقصاص نهاد مصرخواجه خواست
که کارش اخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو بامصر گفت دمشق اندک گیست اگر
حکم سلطانست بنمای مصرخواجه پیش بادشاه امد سلطان انگشتری داد که امانش مده چون
اقالولو انگشتری دید گفت تودانی مصر بیک تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید ودمار ازمصر
جامع بقالش براورد وغریری نخوت فرعونی ازدماغش بیرون بردسری که اطلس کبود
فلک درزیر سایهٔ خود میدید ترک کلاه جیاری کرده وبکنای نکبت ازتارک او براورده
سرش جداکرده بخدمت سلطان اوردو بردر دروازه اوبختند بیت چنین باشد جزای
انکه بادولت زند پهلو چنین باشد سزای اوکه بانعمت کند کفران وابن حال درششم
سوال بود خزاین ودفاین او تاراج شده بدست اوباش افتاد درولیتی راکه بامداد بان
شام نبود ازمال دمشق بشام صاحب تومان گشت نظم مخرام دمشوغره بافعال زمانه زیراکه نشد
وقف تواین گنبد خضرا وفلک هرچه دهد زود بستاند بیت داده خور سپهر بستاند نقش الله جاودان
فرستادن سلطان پیش امراء خراسان جهه دفع امیر جوبان سلطان بعد از قضیه دمشق

با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست هرگاه چوبان وقوف یابد در مقام انتقام
خواهد آمد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که سلطان فرمان روان فرماید با امراء خراسان
چون امیر اکریج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نکربر و غیرهم که دمشق بسبب حرکات ناشایست یاساق
رسید ایشان بهر طریق که توانند دفع چوبان کنند و لشکری جهت دفع تیمور تاش و محمود نامزد کرده
مقرر نمایند که هرگاه از چوبانیان یابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاه گستاخی نکنند
و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سوتای
و امیر دولت شاه و امیر اکرنج و اقوام الغور و امیر علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه
فراوان بر درگاه پادشاه جمع شدند سلطان از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوبان
بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد **ذکر تفویض وزارت**
بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان خاطر خطیر ملتفت آن گردانید که وزیری
مستحق منصب وزارت و مشیری متاهل مسند صدارت که از عهده مفصلات سلطانی
و دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب زاده
اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد با امرا مشورت فرمود مجموع متفق
الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار موافق و ملهم دانسته گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبال
مساعد اتمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب
استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است
و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بر آیین وزارت واقف و بقوانین سیاقت
عارف است پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته دیگر رونق آن ندیده ام او را طلب
داشته منصب وزارت ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او شریک

ساخت

ساخت وفرمود که در تحقیق محاسبات وتنقیح معاملات لوازم کفایت ومراسم امانت باقصی الغایة بجای اورند تا حقیقت قضایا برای اعلی واضح باشد وخاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد وبرجه عهده کفایت شما ازان عاجز اید ساعی التفات همایون بران مقصور داریم وصورت صواب را بر طریق استصواب بیرون اوریم وفرمود که از برای من بر رعایا زور مکنید وانچه معهود دیوان باشد بیش کس مگذارید وچنان معاش کنید که در قیامت از عهد جواب بیرون ایند ومفاتیح حل وعقد ومقالید قبض وبسط در کف کفایت واقتدار ایشان نهاده زمام مهام بقبضهٔ ارادت واختیار ایشان نهاد وایشان با طوایف انام ومعارف ایام معاش پسندیده کردند وخواجه علاالدین محمد باستقلال متصدی منصب شد واحکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گشت وکسانی که پیشتر با خاندانهای رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند وان خواجه نیکو سیرت اصلا باروی هیچکس نیاورده همه را بترتیب وانعام مخصوص گردانید بیت هزار افرین بر وزیری چنین * که او مهر جوید بهنگام کین * وبنام ان وزیر خجسته فرجام اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب وصاحب متن المواقف فواید غیاثیه دارد ومولانا افضل المتاخرین قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات وشرح الکشاف وشرح المطالع شرح شمسیه دارد

ذکر رسیدن فرستادهٔ سلطان بخراسان وخبر یافتن چوبان

چون فرستاده سلطان بخراسان رسید وصورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع امده گفتند امیر چوبان را در ایران کسی برابر نمی تواند امد واین کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان پیش چوبان اوردند وگفتند ما درین

قضیه همداستان نبوده ایم واین صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سزا وجزا
خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد واختیار خود از دست نهد
ما همه بنده وچاکر امیریم امیر چوبان از استماع اینخبر اضطراب واندوه بسیار کرد
امرا مناسب وقت سخنها گفتند وچون مجلس باخر امد چوبان با پسر خود حسین ونواب
مشورت کرد امیر حسین گفت صورت واقعه از ازرم گذشته ابوسعید بدخواه باشد
دوستی با او نتیجه ندارد ازین امرا ایمن مباش وبگفتار ایشان چون گفتار فریفته
مشو اگر زندگانت می باید ایشانرا بالعدم رسان وهرکس را سلطان می شناسد زنده
مگذار خراسان در تصرف ماست وفارس وکرمان مال بما میدهند با ابوسعید اعکری
یکرویه کن واز پادشاه چغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر بدینجانب کشد ازو کین توان
کشید وچون مملکت ولشکر با ما قرار گیرد کینه خود ازو توان خواست دیگر چون ما ازین
طرف اظهار اخلاص کنیم تیمورتاش ومحمود ممالک گرجستان نگاه دارند اگرچه تدبیر
امیر حسین در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر چوبان ان رای
را پسندیده نداشته رایت غرور برافراشت وگفت من ازین قوم اندیشه ندارم وجود
ایشانرا عدم می پندارم در خیال او نمی امد که کسی در ایران برابر او تواند امد بیت
برپستی دولت چنین گفت من ❊ چه اندیشه دارم ازین انجمن ❊ که یا روز من جست جنگ ونبرد
❊ سر بدسگال اورم زیر گرد ❊ خبر دمشق در بادغیس بچوبان رسید سعایت صاین وزیر
وانچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود بر خاطر داشت واورا از پایه تخت بدانجهت دور افکنده
بود وزیر را طلب داشته چون چشمش بر وافتاد گفت بمراد رسیدی فی الحال جلاد را فرمود
که کارش اخر ساز وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست کرد که اورا از

بیمان

میان بدو نیم زنند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بامیر کرد بیت

بدو گفت زیرا که پشتی ان * کند بر شما اعتماد از جهان * نباشد بجز تیغ فرجام او * همین است اخر سرانجام او * و امیر جوبان بخیال قتال از خراسان روان شد ذکر انچه میان جوبان وسلطان ابو سعید بهادر خان واقع شد امیر جوبان هفتاد هزار سوار جمع اورده باتفاق امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند ولشکریان در مواضع که براه بود چندان ویرانی کردند که اثار ابادانی نماند و امیر جوبان باز خواست نمیکرد و ان خرابی بروی مبارک نیامد دران روزکار حضرت شیخ رکن الدین علا الدوله قدس سره سلطان مشایخ ان دیار بود امیر جوبان بخانقاه شیخ فرمود و امرا را در حضور او بلکیک سوکند داد که از وی بر نکردند و از شیخ درخواست کرد که بیمن نفس شما شاید که میان ما وسلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این بیغامها عرضه داشت که مدتها بدل راست کوچ بادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت انحضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب بادشاه باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه کناهی کرد بجزای خود رسید اگر بادشاه مرحمت فرماید و بنده و بنده زاده کان را بجریمه دمشق باز نماید فرمان بادشاه راست و دیکر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی امرا بی اجازت بادشاه قصد دمشق کرده اند اکر واقعیست بادشاه ایشان را نزد بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد بهرچه حکم یرلیغ باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنابر التماس امیر جوبان پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نمود از برای او برای او برخاست و او را بر پهلوی خود بنشانده پیش او بنزول در امد شیخ موعظه و تقریر کرد و دران اثنا بحکایت امیر جوبان رسانید و کفت او را اید رشما تربیت فرموده بزرکی

این دولتست بیت چوب را آب فرومی برد دانی چیست شرمش اید ز فرو بردن پرورده
خویش اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بهر صلاح شخصی چند را که ماده این فتنه
بوده اند با امیر چوبان سپارد تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر چوبان از خدمتی که فرماید
قیام نماید حاکم سلطان سلطان در حضور امرا در جواب جناب شیخ فرمود تکبر دمشق و تسلط
چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید از آن باز ایند
و حق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه بیابان ضلالت
توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف
داشتند اکنون میان من و چوبان طریق مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود
و اگر این سخنان راست میگوید باید که جریده پیش من اید تا گوشه که تعیین کنم نشیند
و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است بیت تا از من داد کام که گردد
حاصل تا خود که زیان کند که را دارد سود شیخ سخن مکرر میفرمود و در باب صلح کلمات موشح
با آثار و اخبار و الوکها و البلغوهای مغول و ترکی که در آن فن نیز ایتی بود مبالغه می نمود و اگر
از کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بر وی میزد چند انکه سعی بیش میکرد منع و ابا بیش
دید امرا گفتند ای شیخ اگر او برین در خانه اید حیات ما ممکن نیست من بعد میان ما
و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر تیر که در جعبه تقریر داشت انداخت بر هدف مقصود نیامد
و تدبیر مانع تقدیر نشد بیت هر حیله که در تصور عقل امد کردیم و لیک با قضا در نگرفت
شیخ انچه دید و شنید با امیر چوبان بیان کرد و با مخالفت او با اولوالامر منع تمام فرمود
و امیر چوبان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان روان شد و در موضع قوها میان دو
لشکر یک روزه راه مانده مردم سلطان از بیم جان دل از جان برداشته بودند و سلطان

میگفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستاند و اگر
تقدیر نه چنان باشد بالشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک ورع توکل
شعار ساخت خدای تعالی در خاطر امرای جانب امیر چوبان انداخت که حقوق ولی نعمت
و پدران او یاد آورده از طرف قراجو برگشتند و امیر محمد حجک سلطان و امیر محمد بیک و امیر
سکرور و غیرها با سی هزار مرد نیمشب از موضع قومه روان شده صباح بلشکر سلطان
ملحق شدند و سلطان منت دار شد **ذکر انهزام امیر چوبان از سلطان ابوسعید و عاقبت
حال او** چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند چوبان بر ماقی بدگمان شده اندیشه فرار کرد و تدبیر
امیر حسین یاد آورد اما اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص رو به بیابان نهاد
چه از راه راست بیم بود که از قفا در آیند از امرا امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلغ همراه بودند با فی
سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود
بعد از شش روز کردوچین و ساتیبک را جهة شفقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت تیمار را
با او نسبت قرابتست بگناه ما نمیگرد و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتی بیک بود بایشان
سپرد و ایشانرا وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند اسپ و جمازها و سه صد تن
همراه کرد و از راه مغاره طبس و بیابانک بیرون رفت و دیگران هر کس بطرفی روی آوردند
و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای چوبان فرستاد و او نزدیک ساوه چون
دانست که از بیابان بیرون رفته بازگشت و با شاهزادگان ساتیبک و کردوچین بخدمت
سلطان رسید و سلطان ایشانرا حرمت تمام داشت و امیر اکرنج و امیر محمود بعد از
چند روز پیش سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه
باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت و امیر چوبان خواست که بترکستان

پیش قاان رود ولشکر اورده کین خواهد وامیر حسن بالشرش طلش بجانب خوارزم رفتند
وامیر چوبان بعزیمت ترکستان بکنار اب مرغاب رسید و بازازان عزم برکردید جهة
انکه خلاف سلطان موجب بدنامی کفران نعمت ست بر تقدیر انکه قاان ولشکر او
انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزکار باید کذرانید مصرع
مرا نام باید که تن مرک راست خوانده عازم هرات شد بامید انکه ملک غیاث الدین
تربیت یافته او بود بیکی دولتی فریاد برآورد که ملوک هرات را دوفا یا نباشد امیر نوروز
را بامیر ملکشاه سپردند تا بقتل رساند و دانشمند بهادر را بهمانی برد و هلاک کرد اکر
بچین و مصر و سند و روم میروی بهتر از انست و کفت بیت من انچه شرط بلاغت با تو میکویم
تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جایکیر نشد اذا جاء القضا
عمی البصر چشم بصیرت او را پوشانید چون عزم هراة جزم شد ولقد یرا فرستاد نظم
بکو ید اراکه چوبان رسید برای خوانرا که مهمان رسید اکر میتوان داد جانی بده
دو سه روز ما را نوالی بده بران شو که جویای چوبان شوی ملک غیاث الدین
ازین خبر پریشان کشت اما به باستی تمام کفت بیت اکر بخت تیره شود یار من
زبان دار جا سازمش در دهن سر و هر چه دارم همه بر ادست رهی بنده فرمان بری
شهر اوست بعد از زمان چوبان باندک از مانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین
چوبانرا بقتل اورد تا خاتون خانزاده کردد چین رابدو وسند و املاک اتابکان فارس
اورا باشد ملک متردد شد که اکر قصد کند بدنامی و اکر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان
نیاورد عاقبت بر بیوفائی قرار داده یرلیغ سلطانرا پیش چوبان فرستاد چوبان چون
مرغ در قفس هم نفس اه سرد شده کفت نامند میثاق ملک پناه اورده ام و معهذا

لکن

من جوری نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز بدام او گرفتار شده مرا بازی
از دست ندهد و مقاصد خود را باین واسطه بسازد ع شاهبازم که بدام تو اسیر افتادم
ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوبان التماس کرد که او را ببیند
ان بیمروت با وجود چندین حقوق از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کارش
بسازد امیر چوبان پسر خود جلاوخان را طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار گریست نظم
دلیر زبردست بگریست زار ⁂ سر سنگ اینچنین روز اید بکار ⁂ بعد از ان ملک را با پسر وصیت
و پیغام داد اول انکه سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانه خواهند یک انگشت او را که ناخنی
زیاده دارد فرستند دویم انکه جلاوخان جوانست و جهان نادیده او را پیش سلطان
فرستند خواهرزادهٔ اوست ممکن که بر جوانی او ببخشاید سیم انکه عمارتی که در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم ساخته او را مدفن سازند پس دوگانهٔ از برای یگانه گذارد و تسلیم شد
تا او را بچهه هلاک کردند و انگشت ابهامش و سر بود نشانی فرستاد و نواب چوبان را هر یک
بنوعی کشتند و یکی دولندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر نشاپور خصومت داشت
و روزی در مجمعی گفته که ملک لایق انگشتریست ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم
انگشتری بر اسفلش نهاده میدمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوبان را در محرم سنه ۷۲۸
در قراباغ اورده در بازار اویختند وفاتش سنه ثمان عشرین و سبعمایه ملک غیاث الدین
هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن
ستانده چنانچه شرح ان می اید و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خداوندگار لقب شده
ملک وفادار مردی در ری این سخن شنیده اند و یقین شد اما مراجعت نمی توانست نمود
و هم از راه ان [illegible] کسی باز گردانید تا جلاوخان را بالعدم فرستاد و او جوانی بود که بحسن و جمال

او دران عهد نشان نمیدادند **نظم** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ❊ گل باغ دولت

بر فر جوانی ❊ ملک در فراباغ شرف بساطبوس یافت اما بواسطه اختیار بغداد خاتون

کار او از پیش نرفت واو را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد وجسد امیر چوبان

وجلاو خان را اوردند وبعد از تجدید غسل وتکفین در اوجان بر ایشان نماز کردند وپدر وپسر را

در محملی که بحجاز میرفت روان ساختند وسلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و

در عرفات وسایر مناسک حج تابوتهاشان با محمل بود ودر روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان

بر انها نماز کردند وچون عمارت او در قبلهٔ مسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم بود در

کورستان بقیع در جوار امیر المومنین حسن بن علی علیه السلام دفن کردند ❊ روانش بخلد برین

شاد باد ❊ این بود عاقبت **حال** امیر چوبان ❊ صحبت کیتی که تمنا کند ❊ با که وفا کرد که با ما کند ❊

امیر چوبان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست ونیت صافی وسیرت نیکو وقیام

بر طاعت ودر راه مصر وشام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم واکاسره است واجرای

ابی که در مکه از عهد ادم تا زمان او هیچکس اب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده

مردی ومردانکی ووفاداری وجانسپاری او نسبت با خانان مغول زیاده از ان است

که در کتاب شرح ان توان داد ع قلم از شرح ان بود عاجز **ذکر فرزندان چوبان ومال**

حال ایشان امیر چوبان را نه پسر بود بزرکتر امیر حسین مشرقی مملکت ابو سعیدی تعلق

باو داشت واو را سه پسر بود اول طالش حکومت صفاهان وفارس وکرمان میکرد امیر

چوبان چون از ری عزیمت هزیمت نمود امیر حسین وطالش بمازندران افتادند وانجا

قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوبان ایشانرا الاغ واذوق داده روان

کرد وان شخص بان کناه بیاساق رسید وامیر حسین دو پسر بخوارزم رفتند وقتلغ تیمور

که از قبل

که از قبیل پادشاه اوزبک در خوارزم بود این نزار عنایت نموده پیش پادشاه فرستاد
و پادشاه تربیت فرموده با لشکری بجانب چرکس روان ساخت و امیر حسین و لشکرش
بهادریهای تمام نمودند و امیر حسین زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم
در گذشت و طالش بمرض طبیعی نماند **نظم** اگرچه بجستند از شهریار ❁ نرستند از نکبت روزگار ❁
و دو پسر دیگر امیر حسین حاجی بیک و اغوج حسین بلی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و اغوج حسین
را سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران ایدلیه دیگر امیر چوبان تیمورتاش
حاکم ممالک روم بود چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر بشیخ حسن کوچک ملقب شد
و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر فودکر هریک بیاید انشاء الله تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ
میسر شد **بیت** چو او کوشش خلک قبض نکرد ❁ نه دارا که صد چون سکندر نکرد ❁ گهی رام کرد اسطبالوس را
گهی زد بانطاکیه کوس را ❁ همه روم آسوده از داد او ❁ می تاب خوردند بر یاد او ❁ از اقصای روم
متوجه این طرف گشت نزدیک سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید ❁ چو دستان جوبان
بگوشش رسید ❁ بگردون گردان خروشش رسید ❁ با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا
بدولت سلطان نمای غالب آنست که حکم و یرلیغ روان سازد تیمورتاش این را نپسندید
و گفت امرا و ارکان دولت ابو سعیدی ضد ما اند **بیت** بجای حسن ست باری طغی ❁
خداوند طوس و نشابوری ❁ سلطان بگناه قصد پدر و برادر من کرده مرا بر او اعتماد
نیست بعضی گفتند لشکر شام و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم ❁ تا قبضه شمشیر که مالامال خون
❁ تا آتش دولت که بالا گیرد ❁ آن رای نیز نپسندید و بر آن قرار داد که درین مملکت حصارهای
محکم از برای چنین روز ست هر یک از امرا خود را بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه
نمود و خود لارنده را که محکم ترین قلاع بود اختیار فرمود **بیت** چو لارنده در جهان کس ندید ❁

چو بر اسمان نردبان کس ندید ⁂ بیالا و پنها جهانی دکر ⁂ برون از زمین اسمان دکر چند کاه
از بیم لشکر سلطان دران حصار بود اخر پیش بادشاه مصر ملک ناصر ایلچی فرستاده التجا نمود
که من از سلطان ابو سعید بواسطه قتل پدر و برادر خایف کشته ام و مرا اکر باید همان شربت چشانند
ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اکر تیمور تاش بدینجانب اید مارا ملک و مال ازو دریغ نیست
تیمور تاش با تجملات بادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل ملازم داشت
بیت روان بود با او چو یوسف بسی ⁂ نرفتی سوی مصر چون او کسی ⁂ سوی مصر ای خواجه کاروان ⁂
نرفتست مرکز چنان کاروان امیر بیار را در روم بجای خود کذاشت و بدین عظمت اول
بجلب رقت امرا انجا خدمات لایقه بجای اورد و عزیمت مصر نمود ملک ناصر او را تعظیم بسیار
کرد لبرای بادشاهانه فرود اورد تیمور تاش دست عطا برکشاده سپاه مصر را بدام انعام
و دانه احسان چون صید قید کرد مجموع اصول و فروع ان بلده معتقد او کشتند ملک ناصر
بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که چون سپاه مصر سر به تیغه تیمور تاش
درارند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود کفت مبادا فتنه بیدا شود
که تدارک ان نتوان کرد فرصتی نکاه داشت و تیمور تاش را کشته سر او را همراه باجی نام نوکر سلطان
ابو سعید که برسالت انجا رفته بود پیش سلطان فرستاده در شوال سنه ۷۲۸ در بیلاق اوجان رسید بیت
بر چون جهان خواست کشتن تباه ⁂ شدش بدسکال انکه بودش تباه ⁂ دیکر از فرزندان امیر چوپان
بعد از حسین تیمور تاش دمشق بود و امیر چهار دختر داشت دلشاد خاتونی بزرک عاقله بود سلطان
او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرک در نکاح اورد و خواهران دیکر را
اسرا داشتند و پسر چهارم امیر چوبان محمود بود که حکومت ارمن و کرجستان تعلق باو داشت
بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را کرفته هم دران سال در تبریز جهان بر سر او امد و از

چهار پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که غرلوه او بود زهر داد و پسر دیگر تیدبیر امیر الکان پسر امیر شیخ حسن بزرک بقتل امد چهار پسر امیر چوبان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلاد خاتون پسر سیم که در راه مراغه کشته بودند از دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود و از ساتی بک دختر دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او اید و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوک شاده و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح ان خواهد امد ان شاء الله تعالی اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان از استیصال چوپان و چوبانیان جمع شد امارت خراسان با میز بازی طغی داد و اوران حدود فرستاد و در میان ان قضا با ذرهٔ محبت بغداد خاتون کم نشد **بیت** عشق بمان درد بمان دل بمان ⁂ غصه بمان قصه مشکل بمان ⁂ بعد از امتداد روزکار و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و کفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون درکذرانی قاضی پیش امیر رفت و کفت از حضرت بادشاه بمهمی امده ام و این حکایت غریب و روایت عجیب **بیت** پیش تو حدیثیست که کفتن نتوانم ⁂ وین طرفه که از راز نهفتن نتوانم ⁂ اما رعایت مزاج بادشاه بر همه واجبست ⁂ خلاف رای سلطان جستن ⁂ بخون خویش باشد دست شستن ⁂ صلاح شما انست که ترک این خاتون کنید امیر شیخ حسن کفت حکم بادشاه بر جان ما روانست و فی الحال بغداد خاتونرا طلاق داد قاضی پیش بادشاه امد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و بادشاه را بغایت خوش وقت کردانید سلطان در مواصلت مسارعت میفرمود قاضی کفت رضای جانبین واقعست و موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت بانجام اید بادشاه را چون صبح در تبسم و غنچه امل در تبسم بود چند روزه مفارقت سهل و اسان نمود چون عدت مدت منقضی شد و قوت شهوت مقتضی کشت سلطان

فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف ونظم عقد ان گوهر شب افروز جمع کردند وبائین
دین نبوی وشعار شرع مصطفوی ان در گرانمایه را در نکاح اورد ومجلس خرمی ونشاط ترتیب
دادند وبساط بیغمی وانبساط بنحو تبره وجهی گسترانیدند وشب را بافروختن مشاعل ومصابیح
چون روز روشن گردانیدند ومغنیان خوش الحان اواز رود وسرود بچرخ چنبری رسانیدند
از استماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود وچرخ را مشاهده ان
بزم صدگونه حیرت میفزود بیت هزاران شاهد مه رو گرفته هر یکی شمعی ٭ تماشای همی کشتند بر فروره
گون طارم ٭ که سوی خلوت خورشید امشب میرود عیسی ٭ بعشرت خانه بلقیس انک میخرامد جم ٭
زمین در چرخ می اید زمایه عیش میزاید ٭ فلک بیخویش میگردد بصورت زیر وبانگ بم ٭ چون
بغداد خاتون بر تخت دولت متمکن گردید اوازه عز قبول او در اطراف ممالک بعالمیان رسید
باز چوبانیان را در دوران درگاهی ومنصب وجاهی وعظمت وراهی پدید امد مصرع در سر یک
کس بلی اقبال بسیاران بود وقایع سنه تسع وعشرین وسبعمایه ناری طغای پسر کوچ
نقا نبیره کسو قا نویان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان
کرده بود وملحوظ نظر مبارک شده واو شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال وسر نعره زبان
بیته وبال ونکال ودمشق خواجه مخایل اینمعانی از چهره زشت او مشاهده کرده بود واورا
از پیش سلطان دور انداخت وچنان ساخت که چون چشم بدکردار دور نگردد ناری طغای
استغاثه پیش امیر چوبان برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کرده ندانست
بیت نکوئی با بدان کردن چنانست ٭ که بدکردن بجای نیکمردان ٭ عاقبت رکن اعظم
در استیصال خاندان چوبان او بود فی الجمله تربیت امیر چوبان پیش سلطان تردد میکرد
واز دمشق خواجه مستشعر می بود تا انزمان که تغیر مزاج سلطان بر دمشق در یافت خود را

باین بهانه محرم اسرار ساخته تلزم این خطیر شد و در قصد دمشق تدابیر کرد و چون قضای
جوبانیان واقع شد زاری طغای از احوال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکت
فعال لما یرید میدانست خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک
گشت واز نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام می نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید
که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغای بحکومت خراسان رود
و نظر سلطان بران بود که چون امیر اصیل است جو آقایان او بآن کاه موسوم بوده اند
او نیز بقاعدهٔ نیکو عمل کند و مطلوب کلی غیبت حضورش بود و هرچند حکومت خراسان
منصب شاهزادگان و امرای بزرگ بود ناری طغای راان کار سخت می امد و داعیهٔ امیر الامرای
و منصب امیر جوبان داشت القصه عازم خراسان گشته بر مقتضای نخوت و غرور خواست
که تمام خراسان را در تحت فرمان اورد و ملک غیاث الدین که او و پدرانش در ایالت
تومان هرات اشتغال داشته اند و از امارت حکام خراسان بموجب احکام مفرور بوده
بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر جوبان جانسپاری کرده بود و خدمت ناری طغای
بران بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد ملک در مازندران در امد و ناری طغای را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده و عشوه
از و خلاص شده بار دو رفت و شرف پابیوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شد
بتجدید احکام ستاند که ناری طغای در تومان هرات وانچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد
درنای طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی
که در سینه پرکینه داشت ظاهر کرده بهراة فرستاد و ملک شمس الدین را طلبید داو جوانی بود
که در میان ملوک غور بصورت و سیرت او کسی نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه

بحکم ناری طغای هیچ التفاتی نکرد ناری طغای رای ملک وارغونشاه پسر امیر نوروز را با لشکری
سنگین بهراة فرستاد که ملک را بخوشی و ناخوشی اورند ملک زاده انقیاد ناکرده رایت
مخالفت برافراشت و محاربه کرده مخالفانرا منهزم ساخت و ناری طغای هم خود امده کاری
نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه اتفاقی و احمال ملک را که از ار دو می امد
غارت کرده دران دیار خلایق را بفریاد اورد و ملک غیاث الدین اخبار هراة و محاز
ناری طغای در اردو شنید و شفاعت مولانای اعظم عضد الدین ایکی که استاد خواجه
غیاث الدین محمد رشید بود و ملک را باو سفارش کرده بود بسعی ان خواجه نیکو اخلاق
ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها پسر را بهاء فرستاده بود
که ملک را بدست ارد ملک بلطایف حیل از راه مغاره طبس چنان بهراة رفت که لشکرها
غافل بودند و پیوسته خبرهای ناری طغای بپادشاه میرسید و غضب پادشاهی زیاده
میشد دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوهم شده روبار و نهاد و هرچند حکم امد که
ناری طغای همانجا باشد التفات ننموده در راه با طاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان
بود ملاقات کرده ان دو نفس نفیس هریک خوف و خطر خود بایکدیگر گفتند و دانستند
که زندگانی ایشان متمم خسارت دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون
و خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب اختیار درگاه پادشاهند ما این هر دو را از میان
برداریم بعد ازان اصلاح مزاج سلطان توان کردید بدین نیت توکری پیش علی پادشاه
فرستادند و او جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود
و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فیها و الا قصد پادشاه کند
و اعلام دیگران کند تا بر ملک مستولی شوند و ندانستند که وخامت بی عاقبتان هم بایشان

لاحق توانند

لاحق خواهد شد طاشتمور بهانهٔ ترتیب سفر در قزوین تعللی میکرد و ناری طغای در سلطانیه
پیش مجال نیافت چه ظلم و بیداد او با رعایا معلوم شده بود و بغداد خاتون قاصد استیصال
پدر و برادران خود او را امید انست و در قصد او بود ناری طغای از مشاهده این حالات
دل از جان برگرفته کالغریق یتعلق بکل حشیش خواست که امراء دیگر را با خود موافق سازد صورت
اتفاق طاشتمور و علی بادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید تورین
او را الوعده فریفته صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و ازین سخن انبا فان
رمزی شنیده بودند و بپادشاه رسانیده سلطان ازان بغایت ملول و متفکر می بودند
وزیر بان سخن التفات نمود ناری طغای جمعی را سلاح پوشانیده در مدرسه تعیین کرد
و خود بدین وزیر امد گفتند و رای خواست که با سلاح و نوکران در اید برادر وزیر با ناری
طغای گفت که حکم یرلیغ ست که هیچ افریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از میان او
گشاده تنها پیش خواجه در امد ناری طغای از فکر خود باز مانده تملق و تلبیس اغاز کرده
از جناب وزارت استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت ارد خواجه تقبیل کرده
کرده او را روانه ساخت و گفت من نیز بیرون ایم و پیش بادشاه روم ناری طغای
بیرون از در بیرون امده و در مدرسه در کمین عذر انتظار میبرد و خانهٔ خواجه دو در داشت
یکی در مدرسه و یکی در بیرون از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت
و عرضه داشت که ناری طغای بر امید پابوس بندگان حضرت منتظر عنایت می باشد بادشاه
از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که او در حق تو چه اندیشه کرده ست خواجه عرضه داشت که من
بنده پادشاهم اگر بد نفس فکر خطا کرده باشد هم باو عاید شود و بادشاه حکم گرفتن ناری طغای
فرمود که قصد معلوم کرده او را خبر داد ناری طغای چند اسپ و سلاح و نوکر گرفته براه کوچه بر انبان

جون برق بیرون جست وناپدید شد سلطان خبر فرار او استماع نمود و خواجه لولو را در عقب
او فرستاد و ناری طغای در میان کوهها بالای ابهر گذشته در یکشبانه روز بحدود ری امد
بامید انکه در خراسان خود را بلشکر واصحاب خود رساند خواجه لولو او را نیافته ایلچیان کبوتر
میر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هرکجا که او را یابند پیش پادشاه ارند چون ناری
طغای بکوه رود در ولایت ری گرسنه و تشنه و چهارپایان از کار مانده رسید و در دره
پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام ارد نوکر بخانه مغول رفته حاجی ایماس والغور انجا بودت
دانستند نوکر را ترسان و هراسان دیده بفراست دانستند که حال او بر وجه صواب نیست
از نوکر استفسار نموده بزخم چوب ازو اقرار کشیدند و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر
ناری طغای فرود امدند و چون ان صید وحشی را در دام خسار اوردند گفتند که امیر معلوم دارد
که حکم باساق برچه نوع است اینجا توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید حکم یرلیغ
رسانید که ناری طغای را هر جا یابند باردوی اعلی رسانند التماس او را نید کرده بروز
بسلطانیه رسانید و با غازی که متضمن صد هزار اذلال بود ادر دند این مصراع خوانان ::
کجا روم که کمند تو میکشد بازم :: و در روز فرار ناری طغای حکم یرلیغ شد که طاشتمور را
گرفته اورند ایلچی در ولایت قزوین بحدود قریه شهرستانک در ماه رمضان وقت
غروب رسید نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی داهی و گربز بود دریافت
خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش کرد و گفت حکم یرلیغ نافذ شده که غنیمت خراسان
فتح کرده بسلطانیه ایی طاشتمور دانست که بوی خبر ازین نمی اید خواست که با هم افطار کنند
ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانید و ناری طغای
انجا بود ان دو پلنگ گرگ صفت را سفید ساخته روز عید سنه تسع عشرین وسبعمایه

کفی الحقیقه

که فی الحقیقه عید قربان بود ایشانرا در سلطانیه بقتل رسانید و سر ایشانرا بجای سر دمشق
خواجه از کنار قلعه سلطانیه اویخت و خانهای ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه میخواند **بیت**
هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بکیر **ش** و امیر علی بادشاه را که نسبت موافقتی میکردند
سلطان جهة خاطر والده که برادر او بود ملتفت او نشد اما از نظرش بیفتاد **مصرع** از چشم عنایتش
بیفتاد که مرد **ش** و خواجه علاء الدین را متهم ساختند و زیر نیکو نهاد او را ازان خلاص داد بحکم یرلیغ
بوزارت خراسان فرستاد مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود و درین قضیه خروج علت
کشته چون از دیرباز ملازمت سلطان کرده بود اسیبی باو برسید و اجازت یافته بموجب
من نجابرانه فقد ریج لطرف کرمان شتافت اما دیکر مجال ملازمت نیافت و پرتو
افتاب عنایت سلطان بروی نتافت و نیکروز پسر امیر نوردین را درین فتنه مدخلی
بوده اکرچه امارت ان ظاهر نشد و اواخر سنه ۷۱۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین
در راه بهمین تاریخ درکذشت و بحکم وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر نشست
وقایع سنه ثلثین وسبعمایه سلطان ابو سعید بهادر خان امیر اعظم امیر شیخعلی را بامارت
خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را وزیر مقرر نمود و چون دران ایام بسبب
بیداد بهای تارین طغای نامبارک قدم که دوبار لشکر بهرات اورد و انقلاب امیر چوبان
که انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب کشته بود حکم فرمود که غیر از متوجهات
دیوانی یک دینار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جلا شده بودند
مجموع بسر عمارت و زراعت امدند **مصرع** همایون فال شد لومی که بودش رو بویرانی
وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان او چون ملک غیاث الدین محمد بن
ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر در شمال مسجد جامع هراة که از مشاهیر مدارس ست او ساخته

واو قاضی کہ جہتہ عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقربان مسجد
جامع او کرده ست وفات یافت چنانچه در اخر سال گذشته گذشت از و چهار پسر ماند
ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسین ملک باقر ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود بحکومت
مقرر شد مولانا جلال الدین محمد ابن حسام هروی اولی دران تاریخ از هندوستان بهراه
امده بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین گفته است ؛ اصارت لشمس کرت زمانها
زاجری فی البحر المرادات فلکه ؛ ومن عجب تاریخ مبداء ملکه ؛ یوافق قوال الناس خلد ملکه ؛
تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس بادشاهان گفته اند بزعم کاتب النسخه که مانند این
کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین اخصایل خوب و شمایل مرغوب بود و در جلادت
و شجاعت بر اقران تفوق می نمود و از سخاوت دست در افشانش ابر نیسان از خجالت
بود اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت مصرع جوا فتاب ندید
استوا نمود غروب ؛ ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر
ستوده مخبر بود و خطی در غایت خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیاده مدخلی نداشت
غوریان بر و مسلط بودند و مهمات برای خود می پرداختند ذکر احوال الوس جغتای درین چند سال
چون بادشاه ترمشیرین اواخر سنه ست و عشرین و سبعمایه از امیر حسن بن امیر چوبان منهزم
شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور شد در ممالک جغتای بهر گوشه متعدی سر براورده و اورا
اختیاری نمانده در نخشب سنه ست و عشرین و سبعمایه وفات یافت و برادرزاده اش
خبکتی بادشاه شد و بمصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و بتخانها ترتیب کرده
در مساجد ان ممالک صور تها نگاشت و از ملاهی بشطرنج و شکار میل داشت بعد از
دو سال او را بر سر سلطنت کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد

بعد ازان

بعد ازان توران بن دوا پادشاه شد واورا جنون تمام بود برادران خودرا بتوهم انکه بعد
ازو پادشاه شوند قتل کرد واورا لوران تلمه لقب نهادند مدت دو بلغاق او برداشت
ومغولان زمان او را مبدا تاریخی ساخته بضرب المثل حکایت کنند در اخر همین سال
بدست امرای خود کشته شدند مدفنش احرار است وقایع سنه احدی واثنین وثلثین
وسبعمایه جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا افترای کرده بسلطان رسانیدند
که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست وقصد سلطان دارند پادشاه را باور
امد وحکم کشتن او کرد مادر او که عمه سلطان بود خون او را درخواست کرد وباو بخشید وبقلعه
کاخ فرستاد که انجا مقیم باشد بغداد خاتون مغلوک شد تا ان سخن تحقیق شده افترای
مقربان روشن گشت وبیاساق رسیدند باز خاتون را جاه ومرتبه ارتفاع یافت وصاحب
اختیار کلی وجزوی دو وزیر بودند بیت بران رز و بودی جهان را مدار ∴ وزان دیگر انرا حد بود شمار
سلطان امیر دولت شاه را بامارت روم فرستاد ودر راه مریض شد ودر روم زیاده
زمانی نیافت ودرین سال غوریان درهرات ملک حافظ را در مم حصار الدین بقتل اوردند
وبعد ازان اکابر واشراف باتفاق سالار که دران وقت صاحب اختیار بود ملک
معز الدین حسین را باوجود صغر سن بحکومت نشاندند واز نیت سلطان ابوسعید بجهة او خلعت
اوردند وبر سریر سلطنت تمکن واستقلال یافت وقایع سنه ثلث وثلثین وسبعمایه
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کاخ بود بعد از وفات دولت شاه
بامارت روم تعیین فرمود تا زمان وفات سلطان حاکم ان ممالک بود ودر هرات
ملک معز الدین حسین بحسن تدبیر وتدریج فراج الطاعت لشکر وحشم بتحصیص غوریان که از
قانون صحت اخلاص منحرف گشته بودند از حال اعتلال بحد اعتدال باز اورد والوای ارکان

دولت و ارای اعیان حضرت که در ابتهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطایف
استمالت بر جادهٔ استقامت متفق و موتلف گردانید عواطف لطفش سایهٔ مرحمت بر سر منظمان
افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از زمین و بیخ بر کند همیشه همت عالی بر ان مقصور
داشت که حدود ممالکت خویش را با و امر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین
دین و تشبث بذیل پیشوایان راه یقین سازد و دران ایام جناب هدایت ماب
شیخ الاسلام مولانای اعظم مرشد طوایف امم عمدة العلماء المتورعین مولانا نظام الحق
والدین علیه الرحمه که باحیاء مراسم شریعت قیام می نمود سالار که صاحب اختیار بود نوبت
او میغموود و ملک او را حرمت تمام میداشت و فرمودهٔ او انص قاطع می پنداشت و مولانا
ابمانزاکه بتصدیق تفیر کرده اند تعبیر تسلیم نمود و او را باین سبب در مراة میر تسلیم گویند و معارضه
که میان مولانای معظم قدوهٔ نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه نجاری رحمة الله دران باب
واقع است شرح و بسط دران کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانای اعظم مولانا نظام الدین
بنحه جهات بست و ان امر تا سنه ثمان و ستین و ثمانمایه باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت
پناهی شایسته سریر شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای بحر و بر معز السلطنة والخلافة
والدنیا والدین امان الزمان ابو سعید گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ان رسم را بر انداخت
و بنحه بر مال مقرر ساخت بر سر مقصود ام ملک معز الدین حسین را سر روز مکنت زیادت
میشد تا بعد از فوت پادشاه ابو سعید مستقل گشت وقایع سنه اربع و ثلثین و سبعمایه سلطان
حکومت فارس را با میر مسافر اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو لیبی امیر جوبان حاکم
الولایت بود و او را اموال دران نصاب بود که هر سال صد تومان از خاصهٔ املاک او
حاصل می شد و بسبب تلخ و سخن گوی و چست و چالاک او را سخت امد که حکومت فارس

دیگر را دهد

امرا مثل امیر محمود الیسن قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بلتن
را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهت تقرب و محرمیت بادشاه محمود امرا بود امرا و محمود
شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود را در خانهٔ سلطان انداخت آن جماعت تا در گریاس رفته
تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشتند خانه بر سر سلطان حصار شد و بان رسید
که مسافر را بایشان دهند درین حال پسر امیر چوبان امیر سیورغان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند
سلطان بایشان مستظهر شد و آن جماعت پس رفتند سلطان یلبیک را گرفته حکم کشتن فرمود
و بعضی خواجه غیاث الدین خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعهٔ فرستاد محمود الیسن قتلغ را
بخراسان پیش امیر علی قوشچی جهت حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه
سیرجان مقید گشت و محمد بلتن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد قوشچی را بقلعه نطنز
و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم
پیش امیر شیخ حسن فرستاد تا سلطان در حیات بود این جماعت دران مواضع بودند
الا محمود شاه که باز او را باز دادند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران
بعد از وفات سلطان خلاص یافتند وقایع خمس و ثلثین و سبعمایه درین سال فولاد خان
در الوس جغتای و ماوراءالنهر وفات یافت و بادشاه غزان بن یسور بسلطنت نشست
و در آخر این سال بادشاه اوزبک از نسل توشی خان از دست حر اینک ممالک اران
و آذربایجان کرد و بادشاه ابوسعید بحکم آنکه مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست
که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب شده با لشکرها و امرا عزیمت
ملک اران کردند هر چند موسم قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود وقایع سنه ست و ثلثین
و سبعمایه سلطان بسبب خبر توجه بادشاه اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها بجد و داز از

وشروان رسانید و بسبب عفونت هوا اکثر لشکر را سازتن از پردهٔ بقا بینوا گشت و پادشاه را

در انتقام چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد دلهای

اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و خانهای جهانیان از آب سورت آن

آن در کشاکش بعد از دو هفته خوشتر شد کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا صلات و صدقات

بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و فرید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال

بتضرع و ابتهال مسئلت نمودند و پادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد

اطبا احساس سمی از سموم نمودند والعلم عند الله مصراع روزگار است که گه تهند دید گاهی زیر زبر

وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین ابوسعید بهادر خان چون عارضهٔ فوتی

بذات شریف پادشاه عالم پناه راه یافت مصراع چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی

مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد

اطبای حاذق بتدبیرات و دقایق هر چند جهد کردند مفید نبود همه دانستند که دیگرات

و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و ودیعت حق

را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیاتش قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی

را نشیمن ساخت و این واقعهٔ هایله ثالث عشر ربیع الآخر سنه ۷۳۶ وقوع یافت صیحهٔ صبح محشر

و غلغلهٔ فزع اکبر در جهان ظاهر شد ع جگر شب رخ خورشید براندود و ماهٔ چتر سمای سیما

که شهباز سدره بود و بطاوس فردوس سر فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده گرفت

و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقد سای دور افتاد مانند خلخال دریای

رفت تخت رخت بخت در آب بکنت انداخت و علم خود را چنان نشکل در تحت

در آب نگونسار خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیهٔ سلطان فرماید نظم

کرکبر

کر بکر بد تاج وسور و تخت کی باشد بعید ❊ بز ز دال دولت سلطان اعظم ابوسعید
اسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت ❊ ترک کردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ کیسوهای مشکین باز کرد ❊ پس بناخن چهره را خشید و زاری در گرفت
اسمانش تخته تابوت از مینا ساخت ❊ افتابش ماه صندوق در کوهر گرفت
چون واقعه ناگزیر واقع شد بعد از تجهیز و تکفین از پا کادن را که وزیر اورده بود چنانچه
شرح می اید نامزد پادشاهی کردند و بعد از ان مراسم تجهیز و تکفین بجای اورده تمامت
ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روز کار بجای رکاب رخش اوروان
کرده بود از نواحی شروان و قراباغ واران بجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی
که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و انموضع را که شیروبایه خوانند
مدفون شد نظم جهان کرگشاده کند راز خویش ❊ نماید بتو زیر و افراز خویش ❊ کنارش
پر از تاجداران بود ❊ برش پر ز خوان سواران بود ❊ پر از مرد دانا بود دامنش پر از
گلرخان چاک پیراهنش ❊ وختمات کلام الله خدمات روح و روان پادشاه را
صدقات فرستاده اش معهود داشتند ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان
انار الله برهانه درین سال که انقضای دولت سلاطین چنگیز خانی بود در مملکت ایران
درهمین سال طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی بود و در ولایت توران امیر کبیر و حمید
جهانگیر خورشید اسمان سریر صفدر ایران و توران تهمتن صاحب قران ممهد قواعد
فرمان روائی مشید معاقد کشور کشائی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه صاحب قرانی
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه وثقل بالمیزان حسناته
جهان را بفر حضور و نور ظهور مشرف کردانید و چون دولت سلاطین ایلخانیه بانجام رسید

افتاب سلطنت قاهره بر آسمان طالع گردید کما قال ع قایلا ما ننسخ من آیة او ننسها نات
بخیر منها او مثلها چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابو سعید بود و بیست و چهارم
شعبان افتاب ولادت حضرت صاحبقرانی نمود و در حوالی قبة الخضرای کش لب عنکه
سعود آسمانی بان تولا کند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات
همایون ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از
جهان برانداخت **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر ؛ خورشید رای و زهره رخ و مشتری
ضمیر ؛ حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات در ان مولود در احسن ساعات مقدر فرمود
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات
عالم علوی و اوضاع فلکیست و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمرات دقایق غایت
نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام حالات و بدایع انتقالات آنحضرت
از هنگام طفولیت تا ایام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات
آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و ارتقا بدین درجه
والا و مرتبه علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
هر چند انوار غریب و آثار عجیب از ابتداء وقت ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شد
چنانچه ذکر آن بموقع خود داده شود اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می شود
و بعد از ان سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری
در تعداد هشتصد و هفتاد و دو است اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر گردد ان شاء الله تعالی **ذکر مجملی از**
تاریخ افعال و اقوال صاحب قرانی قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت

صاحبقران

صاحبقران وبندی از مفاخر ظهور قدرت ربانی از مجری قطره واز افتابی ذره معروض
میکردد تا سلاطین عالم وعقلای بنی ادم بتخصیص فرزندان ارق میمون اورا در قواعد
پادشاهی جام جهان نمای وانیه عالم کشای باشد ودر خلال حکایات از هزار یکی واز
بسیار اندکی مفصل خواهد کشت حقیقت انکه در وقایع بدایع ان حضرت اعتباری کافیست
وانتباهی شافی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وهرچند درین باب سخن
دان حاذق که در میدان بیان سابق اند تالیفات ساخته وتصنیفات پرداخته اند
اما غالب ظن انست که این سیاق که معروض میکردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق
حضرت صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت مرجروی از ذات یکی مس
عقلی مصور ومعولی برعنصر معظمش سپاهی زره بپرورصد جمشید بریک کاه صد فریدون ودرهر یکاه
صد کنجه ودر یک مکان وصد افراسیاب دریک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل
وزمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران باذل افتاب رایش چون رای افتاب شارق
وماه رایتش چون رایت ماه فالق ایات فتح مبین از حرفهای خنجر ذو الفقار اثار
اومبرهن ونقیصه نصرا عزیزا از زبان سنان شهاب بیکر روشن انچه انحضرت راد ست
داد در ضبط امور مملکت وملت ودرابط مهمات دین ودولت ورایهای ثاقب
وتدبیرهای صایب وکشودن ممالک وپیمودن مسالک شطری ازان مناقب ماحی
ماثر قیاصره روم واکاسره عجم وخواقین چین ورایان هند وتبابعه یمن وملوک سامان
وال بویه وسلاطین سلجوق تواند بود وممالک چین مجموع بتحت تصرف در اورد وشرح
آن کر عمر دهد امان بعرض تو رسد در ترتیب امور دیوانی وتحصیل وجوه سلطانی قاعده
نهاد که با انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل ومنشور حکام صاحب تجربه تواند بود وکوکب

دولت او بدرجهٔ بود که بسواری دبارحی میگرفت و بحکایتی ولایتی کشود و بتهدیدی لشکر
جرار منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار برمی انداخت رایت ظفر اسکندر را منکوس
کردانید و ایت شجاعت رستم را فرود اورد قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون بر مقتضی
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام
بدرام رایکف ارادت او داد چون چتر افتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد
حکام ایام که هریک خود را خورشید دوران و ماه اسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره
از طلوع افتاب ناپدید شدند اگر نحاریر علما و جماهیر عظما و فضلا بتحریر رزم و تالیف ماثر
و تقریر رزم و توصیف مفاخر انحضرت که چون افتاب فیض او در اقطار مشهور است
و چون بدر از سحاب در افاق مذکور اشتغال فرمایند و دران دریای بی پایان
باستظهار فصاحت سیاحت نمایند تفضیل انحضرت بر دیگر سلطانان بتفصیل در قلم
نتوانند اورد و رقم اثار و اقبال او بصورت اجمال نگارند نطاق نطق از شرح و تفسیر ان
مقصور است و قلم و زبان از عرض و تحریر ان مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر
و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز قلعه کشا و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه
ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است هیچکس بانحضرت نرسانیده پس در مقام
عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب انحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود
که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و سطوت سلطنت در هیچ عهد و قرن
چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاقت و سیاق مطالعه نرفته اول حق تعالی
انحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع
و تسخیر بلاد و در دفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد افریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان

طلسمات

طلسمات وحل مشکلات در زمان او بودی ازو تعلیم گرفتی وکدام دلیل ازین واضح تر بود
که یکنفس تنها باقلت عدد خروج کرد واز سرحد چین تا اقصای دیار سند ودیار فرنک
چندان بادشاه بافرهنک ودشمنان باالت وشوکت ومخالفان باعدت وعدد را
که هریک فغفور عهدی وکسری زمانی بودند مقهور ومسخر گردانید چنین جبابره وقهارمهٔ
عصر براستان دولت او فرسوده کشت ورقاب سروران جهان وگردنکشان
افاق در طوق طاعت وقلادهٔ عبودیت او سوده شد بارای جهان ارای او افتاب را
رای عالم ارائی در ضمیر نکردید وباوجود علم او کوه قوت توانائی درخود ندید سلاطین عالم
تربیت لشکرارای از حضرتش اموختند واساطین عرب وعجم اسباب جهانگشائی از
دولتش اندوختند ملوک جهان وصنادید زمان از نهایات وایات ربع مسکون بدرگاه
همایون می امدند بیت ملوک جهان پیش او امدند ¤ در تاکید دعایم دولت وتاسیس مبانی
سلطنت وحفظ شرایط عالم ستانی وشرط ضوابط جهانبانی اثاری نمود که تا انتهای اعمار
الواران جون شعاع افتاب فروغ چهره روزکار خواهد بود بیت زتوران مدد تا حد هند وروم
¤ جهان شد مراورا جو یکمهره موم ¤ همانا که تا رستخیز این سخن ¤ میان بزرکان نکردد کهن ¤ دیکر در
تعظیم سادات وعلما وتکریم ایمه وصلحا اهتمام تمام فرمودی ودر تقویت دین وشعار
شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که درزمان او کسی را در علم حکمت ومنطق شروع بنودی
سادات را که در دریای نبوت وثمره شجره رسالت اند وطغرای سعادت شان
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اشفاق واطلاق ارزاق واکثار ادرار
واعداد اسباب معاش وامداد وجوه انتعاش محظوظ وملحوظ میکردانید ودر مجالس چنانچه
برعایت ذمت ارباب دین ودولت واجب ولازمست ایشانرا بر همه میکذرانید وطلبه

علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط الفان رعایت

میفرمود و در اموال اوقات اصلا مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت تجانست مینمانس

بود و بغایت این نزا معزور و مکرم میداشت و نقوش روایات و اخبار در قوم حکایت

و آثار بر لوح خاطر خطیر می نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک

و عرب و عجم متبحر زمان شده رای زرینش متانت یافته و بر آینه روشنش پرتو انوار ان

تافته عواقب امور و خواتم اعمال جمهور چون فروغ افتاب پیش او واضح ولایح بود و در محلس

همایون مباحث علمی بسیار واقع می شد و در دقایق آن تصرف بصواب فرموده اکثر

مایل مشهور طب و نجوم را مستظهر بود و حسن معاشرت در مجالست انس و خلوت چنان

مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهاندار

و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی **بیت** لطفش ار مایهٔ وجود شود

جسم را صورت روان شد و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم

و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودندی

بیت باسش از بانک بر رمانه زند گرگ را سیرت شبان باشد در طلب مراد

که رخش همت را در زیر تمکین آوردان مطلوب دو اسپه باستقبال آمد و در تحصیل

هر غرض که روی سراپرده همت بران سمط گردانید مقصود چون دولت اقبال نمود

و دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهانستانی آورد هر یک از ملوک و حکام

که بسمت عقل موسوم بود سعادت از لیش مساعدت نمود احرام خدمت آنحضرت بسته

پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد اقبال

و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی نور

وازنور دانش

وازیور دانش دور بود سر از ربقهٔ طاعت ومقتضی فرمان تافت وخذلان عصیان
وسادس بدخدمتی بر دل او کماشت ونحوست ادبار صورت الکار بر صحیفهٔ خاطر او نگاشت
خود را بزهر قاتل وسم اید ارخاک کرد واز ثقات منقولست که ما خود را در هوا خواهی بهیچ جهت
نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی وبی سامانی میگذشت وچون بحسن اعتقاد قدم در جادهٔ
خدمتکاری نهادیم انواع فراغت ورفاهیت دست داد دیگر چون عرصهٔ مملکت فسحت یافت
طوایف مختلف از اطراف واکناف عالم بالفرق السنه واختلاف لباس ملازم درگاه آسمان
اساس گشتند هریک برسم خویش در تکلیف پوشیدنی کوشیدند هر روز ده هزار لا اقل بل بیشتر
در ساوری جمع آمدند اکثر بقماش اسکندرانی وسرب مصری مربع وسقرلاط عمل نبات نتیجهٔ مذهبی
وکیمخای مهندلی بکلاه نوروزی وکمرجمبای طلادوزی ملبس بودی وامرا وارکان دولت
در غایت تمیز وفراست وخرده دانی وکیاست وراستی ودرستی در معاملات ودر بندها
ذخیرات فاما از تغیر مزاج حضرت صاحبقرانی در وهم وخوف چنانکه دانی وطوایف عساکر وا حشام
مرفه ومعمور وخیول واغنام وسایر مواشی بغایت موفور چنانچه عرصهٔ وسیع ماوراء النهر وبساط
بسیط خراسان بدان وفا نمی نمود واجام مازندران وبراری ری ویلاق وقشلاق
اذربایجان تا ارمن وگرجستان ودیار بکر وکردستان از قبچیان وقوشچیان مملو
گشته بود در یک فتح از عقود جواهر در یتیم واوانی زر وسیم ولعلهای آبدار وزبرجد
ویاقوت نامدار وامتعه واقمشه ومواکب ومراکب ومواشی وحواشی انمقدار جمع می آمد
که نطاق نقدبیان وعقدبیان همه محاسبان بدان محیط نگردند لاجرم بندگان دولت
از غنایم بسیار که ومغانم کثیره یا خذونها چون بحر وکان بگوهر وزر توانگر شدند ولبان
نرگس وسوسن بالمر سیم وتاج زر گشتند دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت

در بسیج لشکر کسر بربندکان دولت نیفتاد وجناب شهریاری در میدان شجاعت
ودلاوری کوی سبق از سرکشان وصفدران بوده داد بهادری داد **بیت**
بپای عزم فلک را کشید زیر رکاب ۞ بدست امر جهان را کرفت زیر عنان ۞ ملوک ممالک
جون ممالیک غاشیهٔ طاعت داری بردوش وحلقهٔ فرمان برداری درکوش کردند
وهریک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت وکرامت مشاهده نمودند دیکر قلاع وحصونی بلند
که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید وذروه کنکره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میکذرانید
هریک بمتانت بنیان جون بنای هرمان درجهان علم کشته وتدبیر تسخیر ان در خیال
ملوک کذشته نکذشته وهوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته نیامده افتاب همم
اهل عالم در اندیشه بر امد فرو شده به تیغ قهر یلان صف ارای وکردان عدو بند
امل کشای وسای بیلان کوه پیکر عقربت منظر کرد عدم براورده بباد فنا بر دادکان
لم تغن بالامس صفت حال ان کردید ومجموع قلاع معموره عالم مسخر ومسلم کردانید قوم امان
طلبید که سر بزنهار امدند وکردی اوازه لشکر منصور شنیده باز کذاشتند القصه که مجموع مسخر کردید
دیکر از اطراف کسوت مفاخر وعنوان نامهٔ ماثر عمارات بقاع خیرات مساجد ومدارس
وخوانق واربطه ومجاری ومجامع ومیاه است که انحضرت ابداع فرموده از الجمله یکی مسجد
جامع دار السلطنه سمرقند است که بصفای عقیده وحسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من
امن بالله والیوم الاخر که جون بنای کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد وقاعدهٔ ان جون اساس
دولت رسوخ پذیرفت وبنیان سد سکندر استحکام یافت ومحراب ان از اهن وفولاد
باشکال غریب ونقوش بدیع ولطایف کتابت ودقایق صنعت چنانچه ناظر دیده در اقالیم
سبعه نظیر ان ندیده ترتیب کرد وچهار منار جون چهار ارکان بر چهار جهت ان براورد طاق

فلک اسا

فلک اسا و ایوان فرقدسا ارتفاع داد و قرب چهار صد ستون سنک رخام از مواضع بعید
برکردونها نوبت بنوبت زنده فیلان بلطایف حیل و جر ثقیل بانجا نقل کردند و صحن و سقف ان
کوشک خلد برین و سقف مرفوع است باعماد رضین و اضلاع مکین از جوانب و ارجا با فنون
ارایش و نما از احجار شیم بکمال صنعت چنان بایکدیکر ترتیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب
شهور و اعوام نقوش ان از اختلال و انصرام و بنای ان از اندراس و انهدام مصون
و محروس است و ایوان او که وجنته عرضها السموات و الارض کشاده ادخلوها بسلام
آمنین بر شرفه ان نقش کرده و من دخله کان امنا بر الواح آن مسطور از روی یکباره
بدقت و صنعت ریخته رشک خلد برین مشاهد شد و نمودار ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه کشت استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رجها
و حصیرها معلق ممتلی ساخته و عمله فارس و کرمان بر اندازه هر موضعی قالیهای ابریشمین
مبسوط کردانیده و معلمان حلبی قندیلهای مذهب در هوای فضای قباب ان چون مشاعل
کردون درین طاس نکون افروخته شعر تبارک ذو العرش ما ذا تری ∴ من الحسن و فی
جانب المسجد ∴ چنین عمارتی باندک فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد و بمساعی
رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرک بر صفحات روزکار سمت تخلید و تایید یافت و عادت
حضرت صاحبقران ان بود که هرکاه بنیاد عمارتی نهادی از اجزا حصه کردانیدی و مخدوم
زادکان و امرا و ارکان دولت هر یک را داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیکر کار میکردند
و شب و روز استعجال نمودی هر کرا کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که
پس مانده توبیخ و سرزنش نمودی و العجب چیزی چنانکه بخاطر میکذشت استادان
ماهر را هرکز در ضمیر نمیکذشت دیکر بنای ارابطه و قنواه است که در مقاوز و قوافی که در اقطار

ممالک بود در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه امروز از دار الملک سمرقند یکماهه و دو ماهه راه بهر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت ان داشته لنگر خانها بنا نهاد و دیها وقف کرده مردم تعیین فرمود تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشت که در ایام معدلت او اتش در جوار پنبه دست درازی نکردی و باد در مهب خویش مخالفت نختی از راست کاری طبیعت اداب در گردش چوی گنج نرفت و باد ستکاری سیاست خاک در نقطه مرکز بیقرار گشت در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سر حد باب الابواب تا حدود مصر و روم جهاجا بازرگانان که بیوه زنان و کودکان قماش و زر و سیم و بدایع بضایع نفیس می اوردند و می بردند که هیچ افریده حبه از ایشان توقع نمیکرد و درمی زیان واقع نمی شد و اگر یک شخص با لومانهای نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبودی **بیت** میرود یک تنه از عدل تو خورشید فلک ❊ قاف تا قاف جهان طشت زر افشان بر سر ❊ خزانه از نگهبان بی نیاز شد و رمه از چوبان فارغ گشت و در وقت مراجعت از فتح ممالک شام بکورت با دو غلام بچه رسیدند با بنجده خردار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بود و شوهر او در خوالی سمنان نماند و او بر چندین الوس بیگانه چون ترا که اق قوینلو و مغولان او برات و اعرا بی اسد گذشته بجد دانکه متوجه اردو بود هیچکس پیرامن او نگشته بل رعایت نموده اند و در دیار بکر باردوی همایون ملحق شد و نظایر ان بسیارست دیگر سیورغالات و العامات واقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ایمه

وائمه و مشایخ و حمله سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و بجود تفحص و تجسس نمودی
و بعد از استطلاع بر و و اطلاق ان حکم شدی و تمامی سیورغالات را هر سالی در دیوان
حکم مجدد طلبیدی مگر انکه بتعید سود بری متعید بودی دیگر باحوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت
و همیشه منتظر ناکی بشارت رسانند که در عقد زواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد
و پیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام رحم فرمان دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان
فرمان روای سبب ادراک ان امنیت شود و ان در شب افروز را کدام فیروز بخت بهر عطیت
کرد و ان مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود هرگاه شخصی بشارت ولادت
رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بتقدیر
الهی از قاروره اصلاب اطانه او قطره چند که از فصل هضم رابع مستعد صورت نوعی که بتقسیه
نوع رات ید در رحم یکی از ملکیان قرار یافت حامله بمواهب الانعام مخصوص گشتی و ان در گرانمایه
هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بمحافظت ان قطرات قیام نمود
و بواسطه تاثیرات اجرام علوی از ابمرتبه انث بصورت احسن صور کم ظاهر گردانید منجمان
مامور افرمودی تا زمان و مکان ولادت میمونرا احتیاط کرده تحقیق درجه طالع همایون
نمایند و اسباب جشن روی و تجملات پادشاهی از اعلا تا ادنی معین ساختی و در تعهد
او محافظان افرمودی که از خرقه و لقمه او را احتیاط فرمایند و از مضر و نافع با خبر باشند
و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات
برحذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال اسا بالا
کشد و چون از مرتبه رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت اداب پادشاهی
نصب فرمودی و بتادیب و تعلیم تحریص فرمودی و در زمان حیات انحضرت عدد اولاد

واحفاد بتقریب صدر رسید دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی از کیفیت الطرف استفسار
نمودی واز چگونگی آب وهوا استخبار کردی واکثر چنان بودی که طرف مختلف تصویر کرده
وشرح هر منزل نوشته معروض داشتی واز لشکر فوجی براهی معین شدی واز وضع خویش
در حرکت آمده باین حرکت وسکون وفراغت از جهان بیرون میرفت وباین آوازه
جهان در زلزله ورجال در دلوله می افتاد مخالفان از ترس وباس نمی غنودند وموافقان
از تربت لشکر واساس نمی آسودند ودر هر راه که بیشه وکوه بر ممر عساکر بودی فرسنگ
بفرسنگ از خار وخسنگ خالی میکردند وهرگاه از سیحون وجیحون وکر وارس ودجله وفرات
ومند وسیرمند چون کنگ عبور خواستی فرمود ودر مقدمه ایلچیان میفرستاد تا ملاحان
کشتیها جمع میکردند وجسری می بستند تا لشکری زحمت میکذشتند وهمیشه دویست کاور
یعنی کشتی بزرگ همراه بودی وآنحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد یورشها
طفل ملتحی میشد وشباب کهلی بشیخوخت میرسید وشیخ منحنی قامت میکشت ومنحنی غریق
عبرات حسرت در غم مفارقت خویشان وغصه مهاجرت از خان ومان از جهان میرفت
دیگر هرچند امداد انعام سمت لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اشراف اعتراض معقول
فرمودی وبا اعیان حضرت بمختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی وگفتی هرکس در غیر
موضع زیاده از ما ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود وبادشاه
بحقیقت نگهبان اموال بندگان خداست وتصرف در مال خود باندازه باید کرد خاصه
در مال دیگران وجمال این معنی را نص کلام ازلی بر منصه صدق جلوه میکند که ولا تسرفوا
انه لا یحب المسرفین وحدیث لا خیر فی السرف در شهرت بمقامیست که بتدبیر کار وتکرار
محتاج نیست دیگر عزیمتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا وارکان دولت را طلب

داشته طریق استشارت بجای آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشوره بر خاطر
گذرانیدی و فایده من استشاره اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب و نص و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بیت کار آنکس که مشورت نکند ٭ نادره باشد ار صواب ابد
نصب العین داشتی و چون سلطنت عالم آنحضرت را مسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی
و مهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی و بفضلای اطراف و علمای اشراف پرداختی و القای
عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیه
موافق و اشربه دقایق مهیا بودی بیت زمانی بحث علم و درس تنزیل ٭ که باشد نفس
ان نرا کمالی ٭ زمانی تردد شطرنج و حکایت که باشد شخص را دفع ملالی ٭ شد الیت آنکه
ذات بیمثالش نگردد مرکز از خالی بحالی دیگر الشطرنج و نوعی تمام داشت و نیک میدانست
و استادان ماهر در آن صنعت چون اعجوبه دهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی
تبریزی بیت بر درابرده از وضیع و شریف ٭ همچو شطرنج از صغیر و کبیر ٭ که با وجود مهارت
در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بوده و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام صحیح
بخاری را از علامه زمان و یگانه جهان مصدر الحفاظ و القاریین مقدم ائمة المحدثین
الشیخ شمس الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ از جهة او اجازت
روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر شطرنج روزگار غایبانه
باختی و بر بساط دعوی دست برد او را مسلم داشته اند نظم رخ و فرزین نهد بیلاج را
طرح ٭ فرزدق را به بیدق مات سازد ٭ و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که
حاوی فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرضی ید بیضا داشت
و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه روزگار و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری

واستاد شمس الدین کازرونی و مولف کوید خود ستانی شرط نیست مصراع زین
جنس که مایم جهانی بجوی ؛ این طایفه که در جهان همتا انداشتند یعنی خواجه حافظ ابرو ملازم
رکاب همایون بود در هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید شطرنج باز بود و خود می باخت
و پیش او می باختند و از بازی انها که در حضور می باختند خبردار بود دیگر جمیع ممالک
را از رجس خرابات و مصطبه پاک فرمود با انکه هر روز چند تومان از سوق سلطان
بغداد و تمغاچه تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان
و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را ناالوده الکاشت و رقم عدم
بر دینار و درم ان نفاست دیگر از هر ممالک که مسخر کردانید بزرگان و ممیزان
و مهندسان و سایر محترفه را ببلاد ماوراء النهر کوچانید دان معارف و مشاهیر را
در ماوراء النهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و افتاب دولت او سایه عنایت
بر مفارق ان معارف انداخت چنانچه در زمان وفات انحضرت از اقصی ترکستان
تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی تجار در دانشور
در سمرقند نبود و لشکر حق تعالی انحضرت را علم و قوت نفسی ازالی داسته بود که در معارک
و ممالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین مبین او ظاهر نمیشد چنانچه در ایام مرض موت
بی تحسر و تحیر کوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یکدو روز بیش نیستم امرا و ارکان دولت
دعای جانداری کردند نظم جهاندار کفتا ازین در کذر ؛ که امد مرا زندکانی بسر ؛ نفرمان
نیست کردان سپهر ؛ نه من داده ام کردش ماه و مهر ؛ کف خاکم و قطره ابست ؛ که دست
عنایت مرا روی تست ؛ ز پرورد کیهای پروردکار ؛ باینجا رسیدم سرانجام کار ؛ در انوقت

کردم

کردم جهان حشر وی ❁ که هم دل قوی بود و هم تن قوی ❁ جو امد کنون ناتوانی پدید ❁ بدیگر سر از جیب باید کشید ❁ مقصود انکه درین حال مستقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب بیرامن جلال محال نداشت و شرح این حکایات در ایام انجام دولت از مساعدت وقت مامولست ان شاء الله تعالی مصرع کر خدا خواسته باشد همه شروع شود شرح انساب بزرگوار و اجداد نامدار حضرت صاحب قران هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت عنصر و علو همت و سمو منزلت سلطان صاحب قران بر منهاج فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون از شرح فضایل و نشر مناقب اباء کرام و اجداد عظام استغنائی دارد اگرچه نجوم ملک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هریک در مباشرت معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور اثار کامکاری بظهور اورده اما انحضرت بعنایت الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت ع رست جون خورشید کو با ملک را تنها گرفت ❁ لکن جون عادت امراء مغول انست که نسب ابا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هریک قبیله و انساب خود دانند بنا بران ادرمه امارت شعار و دودمان حکمت و تار و اباء کرام حضرت صاحب قران که امراء عظام و سلاطین عالیمقام بوده اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شده معروض می شود سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان ❁ بن امیر طرغای نویان ❁ بن امیر ایلنکر نویان ❁ بن امیر ایحل نویان بن امیر قراجار نویان بن امیر سوغان سنجان بن امیر ایرومجی نومان بن امیر قجولای نویان بن امیر تومنای خان بن بالسنغر خان بن قیدو خان بن ذوتومن خان تو قاخان بن بورنجر خاقان بن الانقوا شعر نسب کان علیه من شمس الضحی ❁ نورا و من فلق الصباح عمودا ❁ حکایت الانقوا در تاریخ مغول مذکورست و شعبهٔ حضرت صاحبقران

از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بالسنغر خان جدا می شود از جملهٔ فرزندانش
قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قچولای نویان برادرش ششم پدر صاحب قران بود
و این قچولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه چنگیز خان فرزند دوم خود
جغتای خان را که بیاساق و یوسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرمود
و امرا بملازمت او تعیین نمود قراجار نویان را که پدر پنجم حضرت صاحب قران بوده منصب
امیر الامرایی ارزانی داشت و مهمات ملکی را برای رزین و عقل دوربین او بازگذاشت
و آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخت و لطایف
الطاف و شرایط انتصاف بجای آورد و چون جغتای خان دعوت حق را اجابت
نمود همچنان قراجار نویان امیر الامرا بود و در عهد خانیت قرامولاجو در سنه ثمان و اربعین
وستمایه قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت بعد ازان گردش گردون
و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی دران بلاد مترادف
و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان اشعه
تیغ و سنان متلالی شد و فرزندان قراجار نویان بتومانات قبة الخضرا الی کش خیمه
اقامت زده دران نواحی فرو کش کردند و اولاد و احفاد نسلاً بعد نسل بمنصب حکومت
ان بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراءالنهر رایه سلطنت برافراشت ان
منصب را دران خاندان مسلم داشت **ذکر ملوک و سلاطین که در زمان صاحب
قران بوده اند** درین سال ولادت حضرت صاحب قران در ممالک ماوراءالنهر
و الوس جغتای غزان پادشاه بود و در الوس جوچی و دشت قبچاق پادشاه اوزبک
بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین

ابراهیم

اب اموبه و اب فرات بود که امیران شهر عبادت ازین بلادست و مملکت روم
نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود و چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید
سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مور درج و مرج در جهان امد
و امداد فتنه روی در توران نهاد بهرگوشه متعدی رایت استبداد برافراشت و بهرجا بسی
متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام
و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان
شد فتنه که بر قبر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین براورد خواتین
حضرت ابوسعیدی هر یک سوای و ارکان دولت همه کس را امید داشتند همه در وقاحت
چون قلم کشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه از خیره کوی از هم ازرمی
و نه در فتنه جویی از خدا و خلق شرمی و زبان حال با هر یک میگفت بیت در سر داری
که بر سر افسر داری ؛ هم در سر ان روی که در سر داری ؛ و در چنین حال بادشاه اوزبک
بالشکری گران و ساز و برگ بیکران از دربند شروان گذر کرد و تا کنار اب کر رسید
اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان نومید شدند و دل بر مرگ و جان
بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوبه سلطان
و حامله بود بملک عرب گریخت و با میر علی بادشاه که خال سلطان بود پیوست
و در ارد و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیرات شایسته ابواب مخالفت
مسدود داشته طریق موافقت سلوک ساخت و با امرا ارکان دولت اتفاق
نموده ارپاکاون را ببادشاهی برداشتند ذکر بادشاهی ارپاخان سلطان ابوسعید
روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی سالسته خانیت نباشد

ارپاکاون بن سوسن سنکفان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان
بن چنگیز خان را سلطنت میرسد در انزمان که واقعه سلطان به تنکر رسید غیاث الدین
محمد ارپا را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان در کذشت روز دیگر
برسم و ایین سلاطین خوانین و دختران و داماداان باتفاق افادانی او را بر تخت
نشاندند و حامی خاتون مادر سلطان باجلاس او راضی نمی شد ولیکن وزیر راضی
کشته کفت چون ارماچیان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش نهادند
و امرا جوز او از کمر بسته بخدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر جمشید برامد انروز تا نیت
بسرور و حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر در انزمان ابروی حیش بچین برامد
کاینه جبین زجین برامد پادشاه روی بارکان ملک اورده کفت مرا چون دیگران
تجمل و تنعم نمی باید جای کمر زرین و تاج مرصع تسمیه میان بند و نمد روسی کلاه کافیست
از لشکر متابعت و از من موافقت و بحقیقت شیوه جهانداری قبالی بوده بر قامت
تهامت او راست امده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت بالقاب او معز الدنیا
والدین خواندند مناصب برقرار مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی معظم بوده اند و او
مغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نکردند لعبداد خاتون جانب ارپاخان
بنظر حقارت میدید و ساعیان عرض کردند که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان
ابوسعید را زهر داد ببهانه انکه در لشکر تربیت و در اواخر ربیع الاخر سنه ۷۳۶ در حمام بارسال
خواجه لولو شهید شد و حامی خاتون خواجه لولو ابدیار کبریش برادر خود علی پادشاه
فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه باستعداد مقاومت قیام نمود و ارپا خان
در انزمستان لشکر بدربند کشید و در کنار اب کر با لشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی

داشت در مقابل شدند واز دو طرف اب کذرها کرفتند ازپاخان فرمود که امرای معتبر
ولشکرهای نامور از قفای اوزبک در امدند تدبیر موافق تقدیر امده خان اوزبک خبر
لشکر از قفا شنید واز خوارزم قصهٔ وفات امیر قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبک بدو بود
رسید مجال توقف نماند بی نام وناموس عزیمت بزیمت کرفتند بیت درنکی نکرده براه
اندکی ؛ دو منزل همیکرد هرکس یکی ؛ خود را باالطرف دربند انداختند وبملک خود ساخته میگفتند
نحن کما کنا والعفا ذریاده ؛ جهانبانان ان تهور وشجاعت از ارباب ایده نمودند مهابت
او در دلها قرار کرفت بادشاه لشکر منصور ومظفر بتختگاه باز امدند وارپاخان شهزاده سا
ینک نبت ادلجایتو سلطان را در کاخ اورده بان وصلت کار دولت قوت وصولت
یافت لیکن برحسب اندیشه که داشت فتح کار دیگری پنداشت ودر روز استفتاح همین
سایل ملک سعید محمود شاه اینجو راکه قارون وبزرکتر ملوک جهان بود بتهمت انکه پسری
از تخم هلاکو خان نکاه داشته نارسید بیاسیاق رسانیدند فرزندان محمود شاه از تبریز
کریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفته وامیر شیخ محمد وامیر شیخ ابو اسحق با میر علی بادشاه
پیوستند واز ماوراء النهر شاهزاده توکل قتلغ با دو پسر از نسل اوکتای قاان بن چنکیز خان
که بدر از رشک ایشان هر ماه هلالی شدی وافتاب از غیرت طلعتشان هرچند گاه بکسوف
مبتلا گشتی از بیم خصمان کریخته پناه بان ملک اورده بودند چون بار دور رسید ارپاخان
ایشانرا از خود شایسته تر دید حکم بر قتل شان فرمود وبر جانشان نبخشود این خونهای ناحق
بر و مبارک نیامد بیت بخون ای برادر میالای دست ؛ که بالای دست تو هم دست هست ؛
امرا که در اطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود
ایسن قتلغ وسلطان شاه بن نیک روز ومحمد بلتن درین ولا پس از ابا خان

امده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشتند و فضولی که در زمان سلطان در دماغ
ایشان بود بر قرار بل زیاده گشته از ارپاخان نفرس نموده خواست که دفع ایشان کند
چه ضمنا با امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت
دیار بکر بود و او پدر بر پدر میراو یرالست از اولاد چنگیز و این تنکز از اولاد اورا بااریق بوکاو
اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود شرح عداوت تنکز و اریق بوکا در تاریخ
مغول مذکور است بر مقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از
خلفاء تنکز بود بر سلطنت ارپاخان که از احفاد اریق بوکا بود و بی استصواب
او واقع شده بود راضی نبود و خرسند نگشت ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت ان
چون سلطنت ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته
بجانب بغداد شتافت و دران حال حامله بود و در راه بامیر علی پادشاه که خال سلطان
بود رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت
و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده با امرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود
و صادید عرب را موافق ساخته مخالفت ارپاخان اظهار کرد و شهزاده موسی خان
بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و تبریت تمام روی
بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر مزاج غالب بود
و ظاهر بطاعت و احیاء شب و امر معروف و نهی منکر قیام می نمود با امرای اردو عهد
نامها و پیغامها فرستاد هر که از ارپاخان متوهم بود پنهانی با او زبانی داد و چون خبر عزم
مخالف بارپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و جوبان
قتلق شاه با لشکرها روان شوند و دایره اسامی مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان

کرتز

کیرند اما در جنک درنک میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نکردد و پیغام مخالفان در کار
صلح بوزیر مکرر میرسید که امیر علی بادشاه بار و دا امده فتنه تسکین یابد فوزیر راضی نمی شد و میکفت
نظم نشوم خاضع عدو مکر * ورچه بر اسمان کند مسکن * باز کنجشک را بر د فرمان * شیر روباه
نهد کردن * از یاخان خواست که هواداران موسی خانرا از میان بردارد وزیر از غرور دولت
لشکر او بیرات راو جود ننهاده میکفت * چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند * القصه وزیر از سر
قدرت وقوف اریاخان را از فراباغ در ان برغم رزم ایشان بولایت مراغه برد
و در حدود نقتو بمخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان ۷۳۶ در حالت احتراق
مشتری که صاحب دولت وزیر بود حرب در پیوستند ازیاخان و وزیر لشکر را به دو
بخش کرده بودند اریاخان در قلب و وزیر در میسره بود هر چند لشکر جنکی بسیار بود اما نصرت
یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بر امیر بادشاه خوانده باخواص خود کفت بیت چو مرد بر هنر خویش قادری دارد شود زتیره
دشمن بجستن بیکار و حمله کرد محمود الین قتلغ و سلطانشاه جهة عداوت که با وزیر داشتند
بمدد اعدا سر برافراشتند و طوق از پا انداخته پیش اعدا تاختند با وجود الحال اریاخان مردانه
بایستاد و در جنک داد مردی داد و امیر علی بادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را بر ایک
لطرفی تاخت بیت دو غدار هر سو یکی تاخته * بهر جانبی قصه ساخته * وزیر را کفت
که بادشاه کریخت و بادشاه را کفت که وزیر از هم فرو ریخت امرا و لشکر مجموع چون این خبر
یافتند در کریز بهر طرف شتافتند سیورغان بکرجستان رفت و دیکران بر اثر ایشان شدند
وزیر و برادرش پیر سلطان در جنک پای افشرده نظم ز هر سو که باره بر انکیختند * همی خاک
با خون بر امیختند * و بعد از کوشش بسیار فرار نمودند * چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود *

وزیر را در پنجشنبه در سه کنبد مراغه کرفته پیش امیر علی پادشاه اوردند و اورا الاکرام تمام نمود
هرچند در دل از و ازارها داشت بجای ان بدی رقم نیکی بر خاطر می نکاشت امّا امرا در قتل
ان وزیر نیکو سیرت خوش صورت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد
تا اورا در حادی عشرین رمضان سنه ٧٣٦ شهید کردند و دشمنان میخواندند وان حیاة المرء
بعد عدوة ❁ وان کان یوما واحد الکثیر ❁ یکی شربت اب از پی بدسکال ❁ به از عمر هفتاد
و هشتاد سال ❁ علما را تاج عاطفت ان فرخنده خصال از سر بیفتاد و عظما جهان را بند
حصین رای تیز نفس از پیش برخاست و اهل فضل را در سنه وقت چنین حادثه خانه برانداز
روی نمود و دانشوران دهر را در هیچ اوان مانند ان واقعه دست نداد چنانچه پادشاه
علما و خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه ان
صاحب قران فرموده ❁ یا حاملا الید الوزیر منوطة ❁ فوق القضیت فقد حملت جلیلا ❁ ما بالت
دولت و کانت عمرها ❁ تغنی فقیرا او تعزه ذلیلا ❁ مهلا فتلک ید لعواد لطنها ❁ بذل السوال
و ظهرها لتقبیلا ❁ چند بیت از مرثیه ان وزیر حجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد
جای انست کاختران امروز ❁ بر سر از دست چرخ خاک کنند ❁ دردمندان مهر از سر درد ❁
جامه در بر چو صبح چاک کنند ❁ الغیاث الغیاث میکرند ❁ ناله واه در ذنک کنند ❁ و جمعی را بتحصیل
اموال وزیر و اتباع او به تبریز فرستادند و عوام لیام که حالتی چنین از خدا میخواستند بغارت
و تاراج برخاستند و از ربع رشیدی و خانهای وزیر چندان نقود و اقمشه و امتعه و کتب
نفیس بیرون اوردند که شرح ان از القلم رقم نتوان کرد با انکه از ان مبلغ وختند و جمعی مردم
بینوا از ان جمعیت تمام اندوختند و زیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت
بدین بهانه غارت یافت و ارپا خان را در ولایت سجاس کرفته باد جان بیرون زدند و در

بهار الینه

جهار شنبه ثالث شوال سنه مذکوره بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند
تا بالقصاص رسید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور امد بیت غم زیردستان
بخور زینهار ٭ بترس از زبردستی روزکار ٭ وسادس شوال دلشاد خاتون را درد جان
دختری امد وامیر علی بادشاه بکلی مستقل شد وبر مقتضای ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد ودر کار ملک مدخل
نمیداد امرا متنفر شده واطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیدند ومیکفتند مصراع با خود
فلک از پرده چه ارد بیرون ٭ امیر علی بادشاه کار نیابت با میر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین
علی شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود واو را چون بران دولت خندان اعتمادی
نبود چشم بصیرت برکشود ودر ایام وزارت خیر دلجوی مردم نفرمود جزاه الله خیرا ٭ زهی
سعادت ان صاحب دولت که در ایام مکنت وهنکام قدرت طریق مروت مسلوک داشت
وتا انقراض عالم نام نیک باقی کذاشت امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه
که با امیر علی بادشاه وقوم او داشت در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت
وهمکی همت بر قلع وقمع القوم کماشت والتجا بخدمت نوین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین
که عمزاده پادشاه ابو سعید بود ودر ممالک روم می بود برد واو را بر ملک ایران تحریض نموده کفت
بیت شهریارا بتیغ برق صفت ٭ مالش خصم لی مدافعه کن ٭ واو را از روم بایران اورد ذکر
خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرک کویند امیر شیخ حسن ایلکان بیک بحجن
امیر حاجی طغان از روم عازم ایران شده امیر ارشاد در روم نایب کذاشت وسلطان
محمد بن یولقتلغ بن ایلتیمور ابن ارجی بن هلاکو خان را از تبریز برده بخانی برداشت وامیر سیورغان
بن امیر چوپان از کرجستان با خود متفق ساخته اهنک دار الملک تبریز کرد وبا امیر علی

بادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و یکدیگر و ابا و اجداد در امید انیم وظیفه
انکه تا اتفاق بادشاهی را نگاه داریم و هر کس براه و رسم خود قیام نمایم بیت جو این کاران
جو بدان کار این ❊ بر اشوب کردد سراسر زمین ❊ تا خونها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند
بیت من انچه شرط بلاغست با تو میکویم ❊ تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال ❊ امیر علی بادشاه
در مقام اذعان بود اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند او را بان نکذاشتند و کفتند ما ملک
بزخم تیغ و زور بازو کرفته ایم ما را ابدا من فسونها فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده
قرار یافت که در حدود قرادره از توابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشر ذی الحجه فریقین
بهم رسیدند امیر علی بادشاه با امیر شیخ حسن حیلتی پیش اورده کفت ما هر دو خان را بهم
کذاریم هر که غالب شود متابعت نمایم و بخونهای ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن
راضی شده باده هزار سوار بر پشته رفت و امیر علی بادشاه با جمعی دیگر بطرف دیگر
می بودند خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند بیت خروش کوس و بانک نای بر حاست
❊ موسویان بر رومیان غالب امدند اما عاقبت فتح محمدیان را بود و طلعت ایة
الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون بخوبتر صورتی روی نمود و امیر علی بادشاه
نظر از ادبیرات و اثق شد درین حال امیر شیخ حسن بر پشته که ایستاده بود بر سر امیر علی
بادشاه تاخت و او را امان نداده بدار اخرت فرستاد ع کجلهو د ضخر خطه السیل
من علی موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن
در قفا رفته کرده ابنوه بقتل اوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر
و موید در تبریز نزول کرد بیت برده تیغش ز افتاب شکوه ❊ داده رایش بجادات سکون
و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابو سعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال

ولیوطا

وهبوط ببرج شرف وبیت جلال امده از رجعت نکبت قلعه کماخ بنکاح استقامت
دولت رسید وخیال بغداد خاتون بوصل دلشاد خاتون بدل شده استخلاص ایران
زیاده بران کشت ودر اطوار او اولوا الابصار را اعتبار است چه سلطان ابوسعید بغداد
خاتونرا بزجر از امیر شیخ حسن کرفته عقد کرد واو را بقلعه کماخ فرستاد تقدیر کرد کار تبا تثیر
روزکار سلطنت ملک ایران وخاتون ولستان او را باو رسانید کماتدین تدان
بفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید امیر شیخ حسن باز ماندکان خواجه غیاث الدین محمد را
طلب فرمود ودر رعایت ایشان مساعی جمیله بذل نمود امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین
محمود شاه اینجو وخواجه شمس الدین محمد زکریا را که داماد وخواهر زادهٔ وزیر سعید بود هردو را
وزارت داد وسلطان شاه نبیره امیر نوروز را جهه قتل بغداد خاتون که او
مباشر ان بود بعدم فرستاد وبجغتو رفته بقیهٔ قوم اویرات را برانداخت وبه
تبریز امده شه زاده سا تبک و پسرش امیر سیورغان را بموغان روان ساخت
وامیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای انا ولا غیره براورد دامراء هوای مخالفت
کردند امیر محمود ایسن قتلغ بخورستان رفت وازانجا بموسی خان پیوست وامیر علی
جعفر بخراسان افتاد **ذکر اوضاع خراسان درسال ولادت صاحبقران** سلطانان
مغول که از نسل چنکیز خان در مملکت ایران بادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان
بفرزند یا برادر معتبر برین امر تفویض فرموده اند وهرکه حکومت این دیار داشته
بعد از حالت ناکزیر بادشاه سریر سلطنت باو رسیده چنانکه در ایام هلاکو خان
ابقا والی خراسان بود ودر زمان ابقا پسرش ارغون وبعد ارغون پسرش
غازان وبعد غازان برادرش اولجایتو محمد خدابنده ودر زمان اولجایتو پسرش

کسی نماند واز طرف موسی خان امیر محمود الین قتلغ بجنک طغا تیمور خان امد وبعد از
محاربه منهزم شد وخراسانیان در شهر توسمدان که بالین قتلغ منسوب بود غارت عام
کردند وموسی خان بعد از انهزام با طغا تیمور صلح نموده واتفاق کرده بجنک امیر شیخ حسن
رفتند ودر ولایت مراغه بحدود کینو در منتصف ذیعقده سنه مذکور بهم رسیده صف
کشیدند پیش از انکه الات حرب داد وات طعن وضرب رسد ان اید طغا تیمور
عزیمت هزیمت کرد بیت نیاورده از بیم خصم خون ❊ جو موی خمیر از میان شد برون
تمسک به العود احمد نمود ❊ برفتن شب وروز بر هم فزود ❊ خواجه رضی الدین عبد الحق
وخواجه علاالدین هندو وجمعی خراسانیان بالشکر موسی خان موافقت نمودند
وبا مخالفان جنکی عظیم کردند وخلقی تمام طعمه ضرغام بلا کشته شمشیر فنا کشتند وبیشتر
بدست لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند وموسی ولشکر خراسان روکردان شدند
موسی خانرا در نزار جریب ملک کرفته پیش امیر شیخ حسن اوردند ودر دهم ذی الحجه
سال مذکور بقتل رسید وطغا تیمور وسپاه خراسان تا بسطام جائی توقف ننمودند
وانجا امیر ارغونشاه وامراء خراسان بهم رسیده عهد وپیمان تازه کردند وامیر ارغونشاه
بر امیر شیخعلی زنهار خورده اورا در روز عید اضحی بقتل رسانید در یکروز دو دشمن
بزرک هر یک در ممالکتی بقتل امدند وامراء خراسان مملکت خراسانرا کرفته برقرار
طغا تیمور خانرا اسم پادشاهی دادند شیخ حسن مملکت ادربایجان وعراق خویش
رامسلم نمود وکار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد وجون امیر محمود الین
قتلغ واکرنج جند نوبت فتنه انکیخته بودند واکرجه در زری تصوف کریختند وبوسیله
شیخ الاسلام شرف الدین درکزی پیش امیر شیخ حسن باز امدند ایشانرا امان نسب

خرابی ملک دید

جمهور عروج تمام یافت و ملوک افاق و حکام فارس و عراق بمراسلات او متبهج بوده
التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر ماثر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت
زیاده ازان بود که در صدر بابی یا دیباجهٔ کتابی شرح داده اید و با وجود محقر ولایتی انچه
او را از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک
نامدار و خسروان کامکار را نزدیک ان دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان اشطری ازان
ماثر موشح است مصرع انچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید وقایع سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه ذکر پادشاهی طغاتیمور خان درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته
بخراسان امد و امیر شیخعلی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریص
کرده بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفتش برافراشت و امرای خراسان
را چنان نمود که عراق اسان بدست می اید و برین عزیمت متوجه انطرف گشتند
و طغاتیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکا بن لور بن جوجی قار بن سوکا بهادر
که پدر چنگز خان بوده است اسم پادشاهی داد و با لشکر عظیم عزم دار الملک سلطانیه
کرد و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون و امیر عبد الله بن مولای و دیگر امرا
تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج و یروت
بن باری امده بازوی خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و اذربایجان کردند
و شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمایه در سلطانیه فرود امده الولایات در تصرف
اوردند و چون امیر شیخ حسن ازین حال خبر یافت ارتبر بجانب اران شتافت و با یناری
ساتبک و لیسرش مجدد اعهد و میثاق تاکید پذیرفت و بیکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان
در عراق عجم اغاز مصادرات و لطلان ادرارات کردند بدین سبب لشکرها برگشته عزم خراسان

روزگار غنچه عمر او را پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفاند بصرصر قهر فرو ریخت و زبان حال میخواند
نظم آن گل که بنو رنو بدید آمده بود ؛ ناشکفته تمام باد قهرش بربود ؛ بیچاره لبی امید در خاطر
داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود بعضی از امیر تیمورتاشیان به تبریز رفتند و ایران
امیر کرنج و امرای اویرات بسلطانیه رفت مرحله از غارت و مصادره و تاراج ممکن بود
بظهور آورده در بسیج یمین و یسار نگذاشتند اهل قری و اماکن مساکن وداع کرده ربع
زرعتان وحوش و سباع خورد و اگر مدت این بی راهی دران دیار ماهی نماندی دران
دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق تعالی در کار عالمیان نظر فرمود و معنی الحدید لم یفلح
بهکنان نمود صورت این واقعه آن بود که فراجری تیمورتاش شده بخاطر مبارک آورد
که با وجود شیخ حسن چوبان بعدم نرسد او را تیمورتاشی میسر نشود قاصد جان شیخ حسن کوچک
شده فرصت نگاه داشته تا ناگاه تیغی بروز اما کارگر نیامد شیخ حسن گریخته سر او افشا کرد و گفت
این صورت انگیخته من بود زنهار فراجری را تیمورتاش بدانید و بطرف گرجستان رفته
با میر سیورغان و شاه زاده ساتبک پیوست تیمورتاش مرد درخواست که پیش از آنکه سرش
فاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد تیمورتاش
مرد تاب او نیاورده گریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرای اویرات آگاه شده
فرار نمودند تیمورتاش فرد با قوم اویرات ملحق گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ
با کوچ و اغرق در حدود سلطانیه قرار گرفت وقایع سنه ۷۳۹ حکایت شه زاده ساتبیک تن
چون شیخ حسن کوچک را از پدر مرد کاری بر نیامد با شاه زاده ساتبک و پسرش
سیورغان عهد و میثاق کرد خواست که دولت خود را بوجود شاه زاده و پسرش تقویت
دهد بنابران شاه زاده ساتبک را السلطنت قبول کرده نام او را در خطبه و سکه در آورده

اورا در طلب

خرابی ملک دید بنابران در شهور سنه ثمان وثلثین وسبعمایه در قشلاق موغان بیاساق
رسانیدند

وقایع سنه ثمان وثلثین وسبعمایه وذکر خروج امیر شیخ حسن کوچک بن امیر تیمورتاش بن امیر چوبان

سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوبان حاکم روم
بود وبعد از واقعه چوبان بمصر رفته انجا مقتول ومفقود گشت امیر شیخ حسن بن امیر
تیمورتاش را داعیه خروج شد وغلام ترکی کوبیج که با پدرش تیمورتاش مشابهتی داشت
قراجری نام پیدا کرد وان غلام حاجی حمزه نامی بود نایب ومحرم امیر تیمورتاش اعلام
داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید
شیخ حسن کوچک اورا فریب داد وباز فرستاد واو تصدیق کرد که تیمورتاش است
چوبانیان وامرا واو برات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند با امیر شیخ حسن کوچک
پیوستند وهرچند اخر دانستند که تزویرست فایده نداد وکار ایشان عروجی تمام
یافت بالشکرهای تمام انهاء ادربایجان کردند واز طرف شیخ حسن بزرگ سلطان
محمد ودیگر امرا ووزیر برابر رفتند اما سیورغان ومادرش ساتبک موافقت نمودند
ومیان ایشان وامیر حسن ایلکانی از سبحه غباری خاست در حدود شهر نوالاطاق
سابع عشرین ذی الحجه مذکور تلاقی فریقین شد وصفها اراسته کرده میمنه ومیسره اراستند
درین حال شیخ حسن چوبانی مکری کرد واتش بلند افروخت مردم را توهم ان شد که جمعی مواضعه
دارند که بجانب اتش روند وفی الحال برحسین بن شیخ محمد بن چوبان پشت داده رو
بچوبانیان اوردند اندیشه مواضعه در دلها راسخ گشت وامیر شیخ حسن بزرگ اینه قرار خواند
به تبریز امد وچند روزی درکشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای
مردانه کردند وعاقبت کشته شدند وسلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد

پادشاه طغاتیمور خان را السلطنة و تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند و او از مازندران

با لشکر گران روان شد و در رجب سنه تسع ثلثین و سبعمایه امیر ارغونشاه و دیگر امرا

و خواجه علاء الدین محمد بجد و دربی در آمده بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال

کرده و خدمات بجای آورد اما نتیجه نداد و طغاتیمور و امراء خراسان در جمیع امور تابع تدبیر

خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استقامت نگرفته بود انگیزهای پریشانه فرمود

و مصادرات و بطلان اوراق سش کرنت و در وقتی که تومانات ایثار می مالیت

کرد خدمتش بدوانیق مضایقه میفرمود و در تدنق می افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ

حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان در تصرف او

بود مبالغه بسیار نمود و با آنکه اضعاف حاصلات آن املاک در پیشکش و انعام ایشان

خرج میشد ملتمس مبذول نشد و آن مخمر مسلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزرا

آثار مخالفت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را دل از آن می شکست

بیت چو تدبیران کار بد کرده بود ❊ گناه از که داند که خود کرده بود ❊ و چون از هیچ طرف

مانعی نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر سیورغان و حاجی طغای چون این

حال دانستند ایشان نیز هم از آن دولت امید نماندو شهزاده سابیک و امیر سیورغان

و امیر شیخ حسن چوبان از اران باوجان رسیدند و قراجری که بمزوری تیمور تاش شده بود

قوم او پیرات او را در بغداد گرفته پیش چوبانیان آوردند و بحکم کشته شد و طغاتیمور خان

متوجه چوبانیان شد و امیر شیخ حسن ایلکانی بنغامهای صلح آمیز فرستاد و در آن مراسلات

با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد او را جمعی را فرنفیت تا پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع

کردند تا در فکر آن شد با امیر شیخ حسن عذری کند چون پادشاه این راه باز داد امیر شیخ حسن

ادرا در طلب ملک ترغیب وتحریض نمود وعزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند بتصور
انکه چون از حرب جسته دفع او اسانتر بود امیر شیخ حسن واقف شده بعروین رفت وشیخ حسن
جوبانی ورشه زاده سانیک برادر بایجان وسلطانیه مستولی شده ورکن الدین شیخی
رشیدی وغیاث الدین محمد علیشای را بوزارت مقرر داشته بازانک جنک شیخ
حسن بزرگ کردند واو نیز از قزوین باهنک کین بیرون امد قبل از ملاقات رسل
ورسایل درمیان امده صلح کونه کردند شه زاده وچوبانیان باذربایجان روان شدند
وامیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود وضمنا کار مخالفان موکد شد امیر حاجی
طغای ملک دیار بکر درضبط اورد وفراجری تیمور تاش شده با قوم اویرات بر بغداد
وعراق عرب استیلا یافتند وامیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد وبعضی ملک اشرف
بن تیمور تاش خاص خود کردانیده پسران امیر اکرنج ولایت کردستان ولورستان
کرفتند وممالک فارس را اولاد واتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند ودر اصفهان
سید جلال الدین امیر امیران وعماد الدین لستانی واکابر چهار دانکه ودو دانکه
صاحب اختیار شدند وامیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد
بود وملک قطب الدین غوری در کرمان وملک شجاع الدین در بم ودر مملکت خراسان
ملک معز الدین حسین هراة وتوابع داشت وپادشاه طغاتیمور خان بعضی از خراسان
ومازندران وامیر ارغونشاه طوس ومشهد وامیر عبد الله مولای قهستان وجولان
امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوبانیان اعتمادی نداشت طغاتیمور خان را بپادشاهی
برداشت واتابک خود تاش تیمور وامیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای
حضور او کرد ذکر رفتن پادشاه طغاتیمور بعراق کرت ثانی چون فرستادکان رسیدند

وجبر این کسر از کدام رهگذر نماید رای بران قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان
بن الافرنگ خان بن التقاخان را که اول عز الدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد
و وزارت ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت در زمستان ببغداد رفته
ولایت عراق عرب و خوزستان فرمان روان شد و از معظم واقعات این سال
خروج سربداریست و چون ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود
شرح احوال ایشان کردن بزرگانی که بنظر مطالعه مشرف کردانند شرف اصلاح دریغ ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله

ذکر جماعة سربداریه و حکومت ایشان و جماعت جوریه

نقشبندان طراز آثار و ناظمان مناظم جواهر اخبار بمواقف وقوف و مسامع شعور میرسانند
که مبدا تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای
ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام
در ابتدا حال بطاعت علمی مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده قرآن درست خواندی
و علم فراست دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بزرگوار شیخ بالو زاهد شد که در امل می بود
بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته بسمنان رفت و بخدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره رسید روزی شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری گفت انچه میجوایم ازین مذاهب
اعلاست و از سمنان بخراسان آمده در بحر آباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله
الحموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت قرآن
باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار مرید و معتقد او شدند و فقها انکار کرده از نشستن
در مسجد منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد آن جماعت فتوی کردند باین
صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث میکند و چون منع میکنند منزجر نمیشود

وامرار می نماید

جوباني پيغام فرستاد كه ما از حضرت عزت ميخواهيم كه تو سايه بر سر ما اندازي و ما سانبك را
در نكاح تو آوريم و همه جوبانيان كمر خدمت بنديم بآن شرط كه در دفع امير شيخ حسن ايلكاني كه
با ما نمي سازد متفق باشي طغاتيمور خان نا انديشيده و عواقب امور نا ديده **بيت**
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زيركان كور گشتند و كر مضمون كتابت آنكه جوبانيان
بقصد ايلكانيان اقدام نمايند و امارت الوس ايشان را باشد تا جهانيان آسوده شوند
چون اين تمسك بدست امير شيخ حسن جوباني افتاد از خرمي در پوست نمي گنجيد و گفت
اين لشكر را از هم فرو ريختم شب هنگامي بر كنار لشكر شيخ حسن ايلكاني رفت و نواب اورا
طلب داشته مكتوب بايشان داد و پيغام فرستاد كه آنكس را كه اوردي و نزار تومان
خرج او كردي در قلع خاندانت اين فكرها دارد و مرا كه دشمن ميداني در اخلاص چنانم كه
غدري چنين روا نميدارم و ترا آگاه ميكنم چون شيخ حسن ايلكاني اين كلمات شنيد
و مكتوب ديد متحير گرديد از نواب طغاتيمور كسي طلب داشته كتابت با و نمود و نهايت
انفعال يافته در ملامت و مذمت طغاتيمور و فريبي كه اورا داده اند فصلي رانده
پيش طغاتيمور آمد او را سرزنش كرد طغاتيمور شرمسار شده هم در شب فرار اختيار
كرد و تا حدود خراسان در هيچ مقام مكان و آرام ننمود و گرا در خاطر آيد كه اساس دولتي
بدان مشيد و بنيان سلطنتي چنان ممهد بيك تدبير ويران كرد اذا اراد الله شيا
سا اسبابه و اين حال در ماه ذي الحجه سنه مذكوره بود امير حسن ايلكاني كوچ كرده در اق
طاق بحدود بلتار فرود آمد و بنوعي ديگر آهنگ جنگ كرد **ذكر پادشاه طغاتيمور خان**
امير شيخ حسن ايلكاني چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نوميد شد و از
امثال اين وقايع نيت انديشه بر گماشت و خاطر بران داشت كه تدبير اين واقعه چه نوع كند

وامیر علاءالدین سوکندی که مشهور بشابور بود باو موافقت نمود شهرت شیخ حسن بانجا
رسید که حکام را وهم ان باشد که او خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی مدر محمد بیک
وعلی بیک او را گرفته تقلوطاک که طاق هم گویند بولایت باز فرستاد واین احوال
در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی وهی شده هرج ومرج مشاهده
میرفت ابتداء خروج سربداریه وحکومت ایشان در خراسان امیر عبدالرزاق
از اکابر ولایت بیهق بود ودر قریه باشتین که اکثر انجا مرید شیخ حسن بودند اورا
با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل امد وعبدالرزاق بفرط تهور وقبنه اکری
ممتاز بود وبوفور تهتک وخونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار
از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند ومردم ان نواحی بجلادت
ومردانگی وشجاعت وفرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان که هر یک را خیال رستمی
در دماغ جای گرفته وداعیه خانه کنی افراسیاب در ضمیر نقش پذیر شده با خود کرد
وایشان او را بسرداری قبول کردند واین حال دوازدهم شعبان سنه سبع وثلثین
وسبعمایه بود ومدعای ایشان انکه جمعی مسلط شده ظلم می کنند اگر خدا ما را توفیق
دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود بردار اختیار داریم وتحمل جور وستم نداریم چون خود را بدین
نام خواندند لقب سربدار پیدا شده بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون
نهاده دست تطاول باطراف مملکت دراز کردند وباعلان کلمه عصیان جرات نموده
غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند وتسلط یافتند وبدین سبب در اکثر خراسان فتنها خاست
ومردم خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب ان عربدهای
مستانه میکنند امیر جمال الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه

علاءالدین

اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر نوشتند که باشد فتوی و عرضه داشت
پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی شوم
حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند چون جواب بفقهای سبزوار رسید بجد تمام قصد
شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی واقع شد و دران ایام شیخ حسن
از قریه جور تحصیل علوم کرده بمرتبه بدرستی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات غریب
و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او امده مودت بمریدی رسید و ترک درس
گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت غلو
میکردند درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی بحلق اویخته دیدند و خشتی چند
در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی خود را بریسمان اویخته باشد و این حال بیست و دوم
ربیع الاول سنه ۷۳۶ واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نیشابور
و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته اهالی ان دیار را بطریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر
کوه پایهٔ نشابور و مشهد و ابیورد او را قبول کردند و هر کس مرید میشد نام او ثبت کرده
میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که الات حرب راست کرده موقوف باشارت
باشند و شیخ حسن نهایت کمالات عام فریب داشت و باندک مدتی چنان معتقد او
شدند که بسخن او جان درمی باختند و هنوز از ان طایفه در انجا هستند و حاوی این اوراق
عبد الرزاق ابن اسحق در شهور سنه خمسین و ثمانمایه در کوه پایه نشابور با جماعت صحبت
داشت نهایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار حسن خلق با خلق معاش میکردند و کسب
وصرفه انتعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق بعراق رتبه مراجعت نمود تا بلخ رسید
و هراة امد و به خاف و قهستان و مشهد و نشابور باز امده خلقی بسیار تبع او شدند

آثار هیبت و سیاست نشان در دلها مرید تمکن می یافت و ساعت بساعت ساحت ولایت
وسعت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که آلات
حرب مرتب سازند و باندک زمان لشکریان جمع شد که هر یک در مقام تصلف و جلادت
خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند بیت بکه وقعه یک بیک صفدار ۞
بکه حمله بیسر صفدر ۞ چرخ از بیم تیغشان بفزع ۞ مرگ از نوک رمحشان بحذر ۞ با لشکری چنین
عازم نشابور شده مسخر ساختند و مردم ارغونشاه پیش محمد بیک بطوس گریختند و در آن اولا
طغا تیمور خان در عراق بود و کسی را قوت دفع ایشان نبود قوی شدند امیر محمد بیک قاصدی
پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مرد سپاهیست اگر او را داعیه سرداری باشد
بعید نیست فاما آنجناب مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی
میکند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا هذا بتحصیل
و عبادت مشغول این داعیه ست که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده
هیچ نمی اندیشد که مآل این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونهای ناحق ریخته می شود
و این صورت از و نهایت عجیب و غریب می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک
واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و احوال خود را از ابتدا تا انتها که بدان زور بود
مفصل نوشت چون بعضی احوال از آن مکتوب معلوم می شد لفظا بلفظ بهمان عبارت
نقل کرد صورت مکتوب شیخ حسن جوری که بامیر محمد بیک نوشته بود بعد از حمد و ثنای آفریدگار
و درود بر نبی هاشمی و آل و عترت او بامیر اعظم خلف الاعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد
و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یجب الهمة متابعه الرشد و التقوی داعی مخلص
حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر ۞ این دعا از پانزدهم ذوالحجه

درمقام

علاالدین هندو را در حباله اورد دختر اگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود
امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاد بدختر رسید ان ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران
پدر من بوده اید از برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف نمای و بدوستی حیدر جوانمردی
کن و از سر من درگذر امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و بسبزوار باز گشت برادرش
الصورت معلوم کرده بود و غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود باز نمود و گفت
مرا رحم امده گذاشتم شما نیز از برای خدا ازین درگذرید امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای
ناخوش داد و امیر مسعود اهسته اهسته پس می امد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکمش بردرید بعد از قتل برادر حکومت برو مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این
واقعه دوازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بود ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود
در سبزوار امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و جوشن بی باکی پوسیده در مقام
تهور مانند سیل کوه کن از فراز و نشیب نیندیشید چون حکومت برو مقرر شد اندیشه کرد
که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام پابد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن
جوری را که او را اکثر مردم ان ولایت معتقد اند از بند بیرون اورده مقتدا سازد
و خود لشکرکشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار باز رشد و جبالش را بیرون
اورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر
نکنی منازعان چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نموده بسبزوار
امدند جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان از درویشان و کورکان نیز گویند سر از گریبان
عصیان مخالفان براورده بودند و پنهان استین نقص بیمان و هدم بنیان رعیتی
باز مالیده و مدتها انتظار فرصت ان روز کشیده بیکبار از گوشها بیرون امده هر روز

باز بطرف هراة افتاد و از انجا بخاف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود
و از انجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بطرف
مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و ماه دیگر
دران کوهسار هر چند روز گوشه دیگر می بودیم و درین مدت خلق بسیار روی باین ضعیف
آوردند و اکثر بطلب خلاص و راه نجات آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این
ضعیف میرسیدند تا بحالی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض حیلها
انگیخته و افترا کرده که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعیه و تارک
احکام شریعت و حکام را هم در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن
بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده
و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این
ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاد و راه بیابان در بند بود و طایفه
انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه رفت و چند
روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب حکام نامها
روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت
و مریدان و تبع او بسیار شده اند و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض
خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم
آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مرد عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط
کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست اینمعنی باز نمود از انجا حکم فرستادند
و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه گفتگوی شد و اصحاب قصد

و بعرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بحدی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان
بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند در ان وقت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت
درویشان خبردار شدند و عاقبت ان بود که بر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش خرخشه
اغاز کردند و این ضعیف را رنجانیده گرفتند و بطرف باز فرستادند و قرب شصت هفتاد
تن درویشان را سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و سپردند و ان بود که اصحاب
سبزوار و نیشابور رفتند و از انجا بولایت باز آمدند چون بانجا رسیدند این ضعیف
استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم گشت
که خدمت شما را گرفته انجانب آورده قصد هلاک شما نموده اند ما بجهت خلاص شما برخاستیم
و آمدیم و این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع ان هست که من ما مقام شما ام
و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را چه نسبت
است که با روش و طریق این ضعیف گردیده می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه
ما را نمیگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود
همه جماعت خاموش شدند بعد ازان گفتند طمع ما انست که شما بخراسان مراجعت کنید
و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ وجه مزاحم و مشوش شما نباشیم
القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما طایفه درویشان مصاحب ایشان
بودند دانستم که باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین
جمله تصدیعات انست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه
نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف بسبزوار
مقام داشت و از جمله ولایت خراسان جمعی پیش این ضعیف آمدند و نمودند

که خرابی وپریشانی وقتل وغارت ایشان بمرتبه رسید که بدفع ان می باید برخاست

که ظلم مرتفع کردد واین فتنه فرونشیند که خان ومان واهل وعیال وخون ومال مسلمانان

درمعرض تلف درسوائی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان کفت

که مرکز پیشوای نکرده ام ونخواهم کرد انیمعنی باسوایان دین می باید کفت تا اکرایشان

بدفع برخیزند وبنوعی قرار کیرد که صلاح مسلمانان دران باشد ما نیز در مددکاری یکی باشیم

ازجمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود واتباع او میکویند که هرچه بهبود مسلمانان

درانست قیام خواهیم نمود وازمرا فریده که سخن حق با ماکوید خواهیم شنود ودربند صلاح مسلمانانیم

وتمام ایمه ومشایخ وپیشوایان ولایت سبزوار ونیشابور بدین سخن التفات واتفاق کردند

که دفع ظلم وطمع صلح وخلاص مسلمانان واجب ولازمست چه معلومست که بدین نزدیکی چه مقدار

مردم بقتال امده اند بر مقتضی نص کلام مجید که قوله تعالی وان طائفتان من المومنین

اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری این ضعیف برسبیل اتفاق

باسایر مسلمانان در مصاحبت ایمه ومشایخ وسادات عظام کرام وپیشوایان سبزوار بالتماس

امیر وجیه الدین مسعود بجهة این مهم باین مقام امد ومکتوبی بحضرت امیر بزرک امیر ارغونشاه

مشتمل برهمین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اکر چنانچه بسخن این ضعیف التفات

فرمایند ودست از فتنه وخونریختن باز دارند وبصلح راضی شوند ان شاء الله تعالی

بروجهی قرار کیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ساکن ومطمین توانند بود واکر از انحضرت

خطاب بروجهی دیکر باشد لاشک محاربهٔ عظیم متصورست که تمام خلق درامده اند وبطاقت

شده وصورت حال انیست که باز نموده شد وباقی شک نیست که امیرزاده را در غایت

کیاست وفراست نشان میدهند ومرکز این ضعیف بامر ونهی هیچ افرین مشغول نبوده است

[illegible]

ونخواهد بود وکیوان باتفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان بتولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی خواهد بود ولیقین که ایشان نیز بفعل شریف خود رجوع فرمایند وهر نوع که دانند که به قانون شریعت وعقل وصلاح اولیست آن پیش گیرند زیاده ازین تصدیع خدمت نداد ایزد بش باریاد وتوفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن مملکت نیشابور وسبزوار در تصرف اورده رایت استقلال برافراشتند ونوکران امیر ارغونشاه انمواضع را تمام بازگذاشتند وقایع سنه اربعین وسبعمایه امیر شیخ حسن جوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشانده بعراق عجم امده زمستان در سلطانیه بود وبهار عزیمت اوجان نمود وامیر پیر حسین بولایت فارس امده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار بودند استقبال نمودند ویک برادر سلطان بخت نام ملازم شد وشیرازیان چنان مطیع محمود شاهیان بودند که هرگاه سلطانبخت از درگاه امیر پیر حسین میرفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی ماند واهمعنی اورا سخت می امد روزی از سرمستی بموجبی ان خرمردک سلطان بخت را بقتل اورد شیرازیان غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت وخانه او غارت یافته بهزار حیله گریخت ودر اوجان با امیر شیخ حسن پیوست وسلیمان خان از تبریز وامیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبه عظیم جمع شد وامیر شیخ حسن بزرگ باجهان تیمور خان ولشکر بغداد ودیار عرب ودیار بکر وخوزستان بعزم رزم ایشان بجد ودنغتور سید چوپانیان از اوجان اهنگ جنگ کرده چهارشنبه اخر ذیحجه در منزل اوباش تلاقی فریقین شد وحرب در پیوستند امیر حسین جوبانی در ان معرکه دلاوری عظیم نمود وبر قلب بغدادیان تاخت وبسبب جرات او امیر ابراهیم شاه

سوتالی وامیر ادربوقالی و حاجی یعقوبشاه سولامیشی ومحمودشاه زکریا بر میمنه بغدادیان
زدند محمد الیی قبلغ و مسافر اناق که یادکار سلطان ابوسعید بودند بقتل امدند وجهان
تیمور خان وامیر شیخ حسن بزرک منهزم شدند وامیر شیخ حسن کوجک ملک اشرف
را در قفای ایشان فرستاد واو تا حدود کنکور رفته باز امد وامیر شیخ حسن کوجک
از راه تا بار الشهر نو سمدان رفت واز انجا به تبریز رفته در سورلق نزول کرد
وبموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت عراق عجم با ملک اشرف
نامزد کرد وامیر پیرحسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود ودر سلطانیه از توابع
امیر شیخ حسن بزرک پهلوان مراد را بقتل اورد ودر بغداد جون امیر شیخ حسن بزرک
دید که از جهان تیمور کاری نمی اید اورا خلع کرده خود بتدبیر کار مشغول شد وخواجه جمال الدین
سلمان ساوجی در اعتذار این انهزام میفرماید بیت خسروا لشکر منصور اکر رجعت کرد ❊
نیست بر دامن جاه تو ازان هیج غبار ❊ عقل داند که در اطوار فلک بی رجعت ❊ استقامت
بتدبیر ندنجوم سیار ❊ این یقین ست که در عرصه ملک شطرنج ❊ برتر از شاه یکی نیست بتمکین ووقار
دیده باشی که جو رخ بر طرف شاه نهند ❊ بیدقی بی هنری کم خردی بیمقدار ❊ وقت باشد
که نظر بر سبب مصلحتی ❊ نزد شاهش بکسو شود از راه کنار ❊ نه ازان عزم بود پایه بیدق
را قدر ❊ نه ازین جزم بود منصب شاهی را عار ❊ از دست برارد ار دولت شاه ❊ زنهادبس
بسم اسپ و پی پیل دمار ❊ عاقبت اذربایجان وعراق عرب وعجم امیر شیخ حسن را مسخر
ومفتوح کشت ذکر توجه امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر جوبان بشیراز جون امیر
پیرحسین از غوغای شیرازیان ازرده خاطر بود در محاربه بغدادیان مردانکی تمام
نمود امیر شیخ حسن کوجک تربیت او فرمود وباحکام سلیمان خان ولشکر فراوان

عازم

عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور امیر پیر حسین
ایلچی امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد و هرچند جناب مبارزی را
سوالف محبت با امیر پیر حسین ثابت بمقتضای الملک عقیم اندیشه مند شد و عزیمت
توجه تاخیر کرده آتش عزم را بتعجیل نمی افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید و قواعد
عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین مظفر باطمینان خاطر عزیمت جزم مصمم گردانید
که بجهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود چون ذکر امیر مظفر الدین محمد و فرزندان نامدارش
درین مقام بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان موافق سیاق کتابت نمی نماید

ذکر ابتدای دولت خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل
مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی
از ولایت خاف از قریه لشتغان جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت
مغول که لشکر پادشاه جهان چنگیز خان بخراسان آمدند او جلا کرده بیزد رفت سه
پسر داشت منصور محمود ابوبکر که او را عقب نبود علاء الدوله اتابک از یزد او را با سیصد مرد
پیش هلاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت بغداد هلاکو خان لشکری بجانب شام
روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را قتیل آوردند و جلال الدین منصور
خطهٔ میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت
حیات بمقتضای اجل سر دو گوهر زندگانی در قبضهٔ قابض ارواح نهاد و منصور را
با وجود محمد و علی و شرف الدین مظفر پیدا شد و برادران هر یک سرآمد رستم روزگار
بودند و پیش اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند اما همت عالی
مظفری هرچند پس از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق جست در زمانی که حرامیان

در اطراف ولایت یزد دست بغارت بر آورده در کوه تومان که در صحرا فهستان
یزد واقعست متحصن شده بودند وان کوه از دیرباز معقل منیع اکاسرهٔ ایران وملجا
رفیع ملوک جهان بوده است اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بدفع ان ملاعین
نامزد فرمود چون با ان جماعت رسید اتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه
نخست پشت بهزیمت داده روی بکریز نهادند امیر مظفر از بارهٔ جهان نورد پیاده
شده از پی ان طایفه بمعارج بضاعات ترقی نموده بصاعدان دزد مستعلی
کشت چند کس را بوسیله تیغ ابدار باتش دوزخ فرستاد و بشعله سنان خرمن حیات
ایشان بر باد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند
واین قضیه مبداء تباشیر صبح اقبال جلال ابن دودمان بود و چون اتابک یوسفشاه
بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سیستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی
ارغون خان شده در راه با میر محمد جوشی که از امراء عظام بود ملاقات کرده امیر محمد حالات
او شنیده بود و در شکل و شمایل او اثار شجاعت مشاهده نمود او را پیش پادشاه
تعریف کرده ارغون او را دید و پسندیده شمشیر و خلعت ارزانی داشت ویرا دل ساخت
و چون سلطنت بغازان خان رسید مظفر را همان راه بود و قشون و طبل و علم
و بانیره و شمشیر و کمان عنایت فرمود و اواسطه جمادی الاخر سنه سبعمایه افتاب
وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شده ماه طلعتش از
مشرق اقبال برامد و بعد از غازان خان چون اولجایتو سلطان سریر سلطنت
را تزئین داد امداد تربیت درباره شرف الدین مظفر مضاعف ساخت حکومت
راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راهای ابرقوه و هرات و مرودشت علاوه

منصب

منصب سابق گردانید چون اولجایتو سلطان عازم گیلان شد در آن بیشه‌های سخت
و کوه‌های بلند بر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق
بود و امیر مظفر در شهور سنه ۷۰۷ بیزد آمده از اوضاع حکام آنجا ملول شده و بنوازش اختصاص یافته
بیزد آمد و متعاقب یرلیغ رسید که اعراب گرمسیر شبانکاره و کرمان باعلان کلمه عصیان
جرات نموده اند اگر حال از رنگ نافرمانی زدایند و در راه استقامت آیند تعرض
نرساند و الا باتش حمله سبک سیر خرمن حیات ایشانرا سوزد و بنوک سنان سینه شکاف
عین نعم شان دوزد و امیر مظفر بشبانکاره رفته عرض مرضی عارض شد و صحت یافته
در ایام نقاهت دشمنی در نحو آب سقمونیا بخورد داد و مبانی وجودش تنزل شده
در سیزدهم ذیقعده سنه ثلث عشر و سبعمایه قوایم ذاتش انهدام یافت بیت ؛ ؛
جهان پهلوان از جهان رخت برد ؛ جهان داشتن نوجهانرا سپرد ؛ و در مدینه
میبد در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شده اصحاب اغراض قصد بازماندگان
او که رانیه عادت ناکسان و تنگ چشمان مرزبانست سعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع
بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود حداثت
سن روی بسوی اردو آورد و بعنایت پادشاه مخصوص گشته منصب پدر یافت و چهار سال
ملازم بود بعد از واقعه اولجایتو سلطان بدار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر
آن دیار را بکمند ملاطفت صید کرد و بدانه اکرام و احسان در قید آورد و مرتضی سعید
سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس و قدوه سادات بود و چون امور پادشاهی
وای ماهی نمود خواست که بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب
بطغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد با سینه منع پیش داشت

نظم تو باآنکه داری چنان توشه ٭ رها کن مرا اینچنین گوشه ٭ بر آنم میاور که غم آورم
بهم پنجگی باتو رزم آورم ٭ و بان رسید که سپاه طرفین در صحرای نبرد صف کشیدند جانب
مرتضوی قوت اقامت ندیده قرار بر فرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید خان
از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بگناهکاری رسید فرمودند
واین اول فتحی بود که در زمان دولت ابوسعیدی محمد مظفر را میسر شد درین اثنا امیر کیخسرو
بن امیر محمود شاه اینجو بر داماد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان
انجالغر طهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز ازین
نمد کلاهی داشت بحکم الجنسیة علة الضم باهم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر محمد در خطه
میبد بود امیر کیخسرو بانجا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای آورد اما در یزد اتابک حاجی
شاه را با نایب امیر کیخسرو جهه پسری که ملازم نایب بود نزاع شده باب بقتل آمد امیر کیخسرو را
از استماع این خبر سلسله انتقام بحرکت آمده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین
در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد بیت حیف برون
زکاردانی نیست ٭ باگرانان به از گرانی نیست ٭ امیر محمد فرمود که بامداد و معاونت قیام
توان نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی فرمان او نایره قتال
نتوان افروخت امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمی توانست کشید مکتوبی
در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره طاعتداری سلطان خارج شده
و بسبب این جرات در زمره اهل عصیان داخلست و قتال با او واجب جناب مبارزی
تمسک بدست آورده پای در رکاب ظفر انتساب آورد اتابک خواست که در برابر آید و تهور
و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر برقرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع

خانزانی

خاندانی که از دیر باز سریر مستقر بادشاهی بود در سر یک بیخردی شد ودودمانی که
مدتی مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت از تند باد حوادث فرونشست
ووصول این خبر بارودی اعلی موجب مزید غایت شد درباره امیر مبارز الدین محمد
ودر خلال این احوال جمعی نکودربان از خراسان جانب فارس براه بیابان حرکت نموده
بودند وطریق مستقیم رانیده ورونده فرولسته وبرخلاف طاعت بادشاه بر سر راهی نشسته
بیت بدزدی وسالوسی وره زنی ٭ نمودند مردی ومرد افکنی ٭ جناب مبارزی جون
ازین حال اکاهی یافت جون برق بدفع شر آن ملاعین شتافت واین اول مصافی
بود که اورا بدان مخاذیل روی نمود سن او بشهرده رسیده وازازدحام ایام دردو
صاف بخشیده از امرای آن طایفه نور در نام سر امد مردان میدان شجاعت ومشار الیه
مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستمی درخیال وداعیه اسفندیاری در پندار
در سر راه مهر بحر بموضع حوض عبد الملک در شهور سنه تلاقی فریقین افتاد در حال غبار معرکه نقابت
چهره ماه شد وخاک رزمگاه توتیای دیده خورشید کشت ودر ینولا اسپ امیر محمد از زخم
تیر بیفتاد اسپی دیکر سوار شده حمله کرد نکودربان یکبار تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق
از چهره روان شده همچو باران اداری از شرم روان کشت سپر که دعوی سخت روی
میکرد جون کل از باد سپر بینداخت درزه که جون جشم ترکان شوخ جشمی می نمود جون
زلف مشوش خوبان پریشان حال کشت جنانچه بنفتاد تیر بجوشن خاص وبارکی جناب
مبارزی رسیده بود ودرانحال چند حمله متعاقب برایشان بنمود واز شرار تیغ عدو
شکار ستاره در روز بان اشرار نمود نور ورز که روی زرمه ان کرده بود از باره
کوه پیکر بخاک مذلت افتاد واز تاب حمله جهانسور بباد رفت نکودربان روی بهزیمت

اوردند وامیر مبارز الدین قرب ده فرسنک در عقب ایشان تا کلوکاه بافق تاخت ورایت
جلادت ایشانرا نکونسار ساخت وسپاه شام برلشکر نیمروز تاختن اوردند وازکمین کاه
ظلام تیغ انتقام برشاه باختر کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر ومنصور بخطه
یزد امد وسرهای مقتولان با جمعی اسیران باردو فرستاد وسلطان ابوسعید تشریفات
خسروانه وانعام بادشاهانه با مثال ایالت ارزانی داشت ولقیة السیف سپاه نکودریان
بادل مجروح وکدام دل ع یکقطره خون بود وسزار اندیشه بمخیم خویش رفتند ومشورت
نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد ودلیران صف نبرد ناکاه بر امیر مبارز الدین زنند
ودستبردی نمایند بدین عزیمت چهار صد سوار چون کیو نیزه کذار دکو درروزکار میکفتند
بیت بیا تا نبرد دلیران کنیم ❊ درین رزمکه رزم شیران کنیم ❊ وتاخته بنواحی
میبد رسیدند واز خواص مبارزی جز هفتاد مرد حاضر نه بر امید نصرت الهی روی بتوفیق
انجمن اورده عزیمت نمود نظم دریای مصاف کشته جوشان ❊ کشتند مبارزان خروشان ❊
بتن بر یکی اسمان کون زره ❊ جو مرغول زنکی کره بر کره ❊ یمانی یکی تیغ زهراب جوش ❊
حمایل فروهشته از طرف دوش ❊ از طرفین حملهای مردانه کردند سنان جون غمزه خوبان
خونریز وتیغ جون طره عاشقان فتنه انکیز اخر الامر نسیم فتح وفیروزی از مهب کلشن
اقبال جناب مبارزی وزید وبکنار نکبت که دادبار بر چهره مخالفان باشید
وتومان که قافله سالار آن مجانین وپیش اهنک ان شیاطین بود ارباب
خنجر ابدار باتش دوزخ رفت بیت زاقبال انخسرو پیلتن ❊ چو پیلی فکندش
دران انجمن ❊ بعضی کشته وبعضی خسته وجوقی بسته وفوجی جسته حال ایشان شد
وبعد از فراغ خاطر روی بمستقر دولت اورده سرهای مقتولان با اسیران بجانب

اردو فرستاد و بلواطف بادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن
طالفه مواقف و معارکست که فی الحقیقه رستم دستان را داستان بر طاق نسیان
مانده و قطع آن ماده فساد در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف
بانقضا رسید و در شهور سنه ۷۲۵ ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی چالاک
افزود و امیر مبارز الدین در سنه ۷۲۹ بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه
سنه ثلث و ثلثین ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین ابو الفوارس شاه شجاع بود
قران سعدین در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه با مثلثه جناب
مبارزی را از امکان قرة العین روشنائی دیده امید افزود و بظهور آن قوت الظهر انواع
استظهار روی نمود نه آنست که زوال ملک او از و خواهد بود چنانچه مشروح شود ان شاء الله تعالی
و امیر مبارز الدین سنه اربع و ثلثین و سبعمایه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم
پدر بود و بادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان بادشاه چهره
حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در مقام دعوی قراره گاه در آب
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن به نیزه از آب رباید در حضور پادشاه اسپ
برانگیخت و نیزه را کار فرموده نیزه شکست و او فی الحال پیاده شد و زانو زده عرضه
داشت که درین قراره گاه چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرمود حاسدان که دست شر
شان به تیغ اجل خسته و کوفته باد و بکار جان ستان رمح جانشان برکنده سندانی
در میدان گاه تعبیه کرده بودند پادشاه بدان حدس و زیرکی زیادت نوازش
فرموده بر قاعده سلاطین جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار
از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود

وجناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباده یزد امد و ابواب انصاف برروی
رعایا کشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته کردانید و چون سنه ۷۳۶ واقعه بادشاه
ابو سعید وقوع یافت و مراد اوباش برامده در هر کوشه متغلبی رایت دولت
برافراشت و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه
اینجو بواسطه جهات ملکی که در شیراز داشته ان مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر
از مال یزد انچه توانست تصرف نموده ان ولایت را در ضبط اورد و در جمادی الاخر
سنه ۷۳۷ قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد
امیر محمود شاه اینجو بود ارجاد اتحاد مملکت فارس در قبضه تصرف اورد و برادر کوچک خود
شیخ جمال الدین ابو اسحق را اگرچه بسن از مجموع خوردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه نسبت
تقدم داشت بعزم یزد نامزد کردانید از ابتدای این حال نهال خلاف میان او
و مبارز الدین محمد سر زد و شاخ نزاع در نشو و نما امد چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی
جهت مهمانداری با خول و خواص و حشم فرسنکی استقبال رفته مراسم اعزاز و اکرام و شرایط
تعظیم و احترام بادا رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ ال مظفر می نویسد
از پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات ان دو بزرک حاضر بود امیر شیخ
ابو اسحق را استشعاری عظیم پیدا شد چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ فرمود
که بنابر اشارت امیر مسعود شاه باین طرف امدم و اکرنه کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر تواصل انسانی محصور بیت حدیث من ز مفاعیل
فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا جناب مبارزی وحشت بیکانکی
را بالفت یکانکی مبدل ساخته او را بمنزل متنزه فرود اورد و هر مراد که بر صحیفه

خاطر ارام

ارتسام باید از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بعد
از چند روز عازم کرمان شد چون دران طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نگشت
و نقش آرزو مطابق ارادت نبود بازگشت بخیال آنکه بحیله و مکیدت نرد بدست
آرد امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن بطریق رفتن نیست بیت حالت امروز بر
دگر سانست ∴ نه چو دیروز بر دوش بود ∴ الیوم عیش و غدا حبس ∴ او نیز در مقام خدیعت
و مکر آمد امیر شیخ اسحق چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است و عبور بر دلایت اختیار
و نوکران جلد را متفرق از دروازهای شهر میفرستاد تا از بیرون و اندرون جنگ انداخته
شهر در قبضهٔ تسخیر آورد تقدیر بران تدبیر میخندید امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از
هر دروازه درآید هم آنجا مضبوط دارند هر که درآمد پیاده مانده روی در دیوار مجلس
آورد چون امیر شیخ و نواب محیلش دیدند از آنها که رفتند چون مسافران سرای
آخرت هیچ خبر نمی آمد بعزم رزم سوار شد و امیر محمد هم بیرون میسره را بشاه شرف الدین
محمود دوله آتابک علاء الدوله زینت یافت تابستان بود و موالغایت گرم راه آب بر مخالفان
بستند ∴ بجائی گرفتند راه نبرد ∴ که گرما ز مردم بر آورد گرد ∴ زمینی ز گوگرد بی آب تر ∴ هوای
ز دوزخ جگرتاب تر ∴ امیر شیخ ابواسحق از مشاهده آنحال انگشت ندامت میگزید و از احاطهٔ
دایرهٔ بلا چون نقطهٔ متحیر میگردید سپاهیان از سخونت حرکات و یبوست رکضات مزاق
در دهان و مغز در استخوان خشک شد اما بتکلف پرگار وار پای ثبات می افشردند
و بتجلد ساعتی طریق توقف و تقصیر می سپردند درینحال سلطان شیخ شهاب الدین علی
قدس سره در اطفاء شرر آن شر کوشید و جناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ جه
از سخن او تجاوز نمی نمود جناب شیخ پیش امیر رفته و بمواعظهٔ مشفقانه و نصایح مردانه

باسر رضا اورده او نیز خواهان ان وسیله وجویان ذریعه بود که دست اویز مراجعت
ساخته العود احمد برخواند اشارت جناب ارشاد پناهی را القبول تلقی نموده بازگشت
وچند قریه که برممر او بود بصدمه عمارت خراب ساخت توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز جهة امداد
سابقا مذکور شد که امیر پیر حسین چوبانی استدعای امیر مبارز الدین محمد نمود وجناب مبارزی
بعد از تاکید مواثیق وعهود عزیمت نموده در منزل اصطخر ملاقات افتاد از طرفین مراسم تعظیم
بتقدیم رسید وبتجدید عقد مودت مستحکم گردید امیر مسعود شاه اگاه شد وچون مرد نبرد نبود
بطرف کازرون عزیمت فرمود وامیر محمد مظفر بالشکر خاصه متوجه کازرون شد وامیر مسعود
شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت وبامیر شیخ حسن بزرگ پیوست وامیر محمد بازگشته
باتفاق امیر پیر حسین محاصره شیراز کردند واز طرفین مردم بسیار بقتل امدند وچند موضع
دیوار شهر رخنه شد ونزدیک بود که شهر مسخر شود ایمه ومشایخ باتفاق مولانا مجد الدین
اسمعیل جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی چون مصالح ملک بقبول ان ملتمس مقرون بود
شفاعت مقبول شد امیر پیر حسین بجناح غرور نار بسپهر شهره شیراز خرامید وبمساعدت بخت
کامران بملک سلیمان رسید وامیر مبارز الدین محمد مظفر را نامزد سلطنت مملکت کرمان
صینت عن الحدثان ارزانی داشت وبار بلند پرواز ان ملک را بدست ایالت جناب
مبارزی نشاندود درین سال هفتصد وچهل در جمادی الاول یوسفشاه بن اتابک
نصرة الدین احمد بمقام شوشتر وفات یافت ودر مدرسه رکنا باد که بدار الفواید
موسوم است مدفون شد اللهم اغفر وارحم درین ولا جناب حقایق ماب مرتضی اعظم قدوه
نحاریر الامم علامه العالم امیر سید شریف الدین الجرجانی در قریه طاغو از اعمال استراباد

ومصنفات بعضی در سمرقند وبعضی در شیراز فرموده عمر او بهفتاد وشش رسید وبعد از معاودت
از سمرقند در شیراز مدفون شد ودرین سخن نوعی بسطی از مساعدت وقت ماموالست ان شاء الله

وقایع سنه احدی واربعین وسبعمایه وذکر عزیمت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب کرمان

امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای مرمان پهلو میزد واز جوی
باریاض جنان دعوی میکرد هرچند بواسطه فترات اندک خرابی باو راه یافته اما چون مستی
چشم خوبان خرابی خوش بود واگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما
چون زلف جوانان پریشانی دلکش مینمود جناب مبارزی خط دلکش کرمان در تصرف
اورد ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از اوازه جناب مبارزی فرار کرده
عازم خراسان و ملک معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعطف
عنانی در قبضه اقتدار می توان اورد ملک را خیال زلال این معنی در مذاق طبیعت خوشگوار
امد وایالت ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت وامیر داد وخطائی را با لشکری
چون خاره با من دلی موسوم وچون کوه تحمل میثاق موصوف چهار هزار سوار وپیاده مصاحب
ملک قطب الدین بکرمان فرستاد دران ایام اکثر راهها دربند بود وتردد تجار بر افتاده
لشکر خراسان بچهار فرسنگ کرمان رسید ویک متنفس خبر نیافت ولشکر امیر مبارز الدین
محمد متفرق بودند چه بواسطه فترات دران ولایت زرعی نبود ولشکر بهر جانب رفته بودند
تا از تخفیف اخراجات بازار شکسته شود ناگاه خبر امدن سپاه بیگانه شنید با اعیان
شهر مشورت کرده مجموع راه بیوفائی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته
فرمود که بیت بیکدل شدند این سپاه دلیر * زیمکیر ناخورده گشتند سیر * بلشکر توان کرد
این کار را * نه تنها چه منحر دار یک سوار * اتفاق نموده شبیکام که مرکز خاک چون نقطه

خال دلبران سیاه پوشیده وگیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت عزیمت هزیمت
نمود ملک قطب الدین بی مانع ومنازعی بار دیگر رایت استقلال برافراشت ومتمکن بر سریر
سلطنت نشست وازان طرف جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر حسین کرده
در آثار سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود چون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی بر بات
توقف راضی نمی شد ونفس الی الطبع شر لفش انتظار نمی برد تا محل بر معاونت وامداد امیر حسین
شود وچون شرف الدین شاه مظفر با سپاه بدر رسید جناب مبارزی با لشکری همه چون
دل شیر وبخدمت پلنک وهمت باز وزهره نهنک عازم کرمان شده بحوالی شهر آمد واصلا
اندیشه آنکه جمعی دلاوران درین قلعه اندیشه امون ضمیر نکردند عنان لکاور تا دروازه
چهار طاق بازکشید وباره جهان نورد **بیت** تا موضع پای غار میراند ❁ ازانجا نایره
قتال اشتعال یافت وازاتش جدال بالا گرفت **بیت** ز منقار پولاد پیکان خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ ❁ وازدیگر طرف پسر بند علی ابا در ستم میدان دلاوری
ونهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر وجلال الدین شاه سلطان باوجود حداثت
سن کوشش نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند وسپهر را پای تعجب در گل فرو رفت
لشکر کرمان وپهلوانان خراسان بشهر تحصین جستند وامیر مبارز الدین تمام محلات
بیرونرا در قبضه تصرف آورد وامیر ملک قطب الدین ولشکر خراسان اسباب شوکت واددات
مقاومت ساخته هر تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند وهر تیغ که در نیام امکان بود
بدست قدرت کنده بعد از چند روز بخیلهم ورجلهم ترسان وهراسان بیرون آمدند ودر صحرای
عربان تلاقی فئتین واقع شد ودر حال دماغها که از شراب بینشه مالامال بود بیک جرعه
در خروش آمد ودیک فتنه که از آتش دو سینه تافته بود باندک شعله جوش در گرفت ملک

قطب الدین چون دید که حال پریشان انتظامی نخواهد بود چنان نمود که بلشکر برات میرود
و متوجه هرات شد مقارن انحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین
از جانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین
عراقی که صارف مصروف کرمان بود بیرون امده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز
طایفه از مشاهیر بیرون می امدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان
کشتند و خوردند قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع مصراع جسم خود را سوختی در آتش
و بردی بکار امیر داد و خطایی سفر بیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمان غریبیم
چون چهره مروت بواسطه محاربت خراشیده شد طریق ملاقات صوری دارد و صورت
ملازمت متعذر می نماید اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده اجازت مراجعت بخراسان
خراسانیان فرمایند اینجانب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم گماشتگان
کرده نزد نزاع را بالطرح زیر رود و دست از حکومت باز داشته در استیمان او نیز جناب
مبارزی را التماس موافق نموده باجابت تلقی فرمود و امیر داد و خطایی در جمادی الاول عازم
خراسان شد امیر مبارز الدین محمد در ضمان فتح و نصرت بشهر خرامید و اکابر و اصاغر بخدمت
مبادرت نمودند ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بعراق و منهزم باز امدن امیر شیخ علی
کاون برادر خود پادشاه طغاتیمور را طعن میکرد که دو نوبت لشکر بعراق بردن و بی حصول
مقصود باز امدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت میگردد من اگر عزیمت نمایم عراق
را مسخر سازم و باین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه با میر سیورغان
پیغام فرستاده موافق ساخت و ازین غافل بود که بیت سعادت بنخجالش داور است
نه در جنگ و بازوی زور آور است ❊ چو دولت نبخشد سپهر بلند ❊ نیاید بمردانگی در کمند ❊

ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری وکمال بهادری
بنشاط وافزون لشکر متکاثر امیر شیخعلی کاون متوجه عراق گشت ودر حدود ابهر رسید جنگی
عظیم واقع شد امیر رای البسن قتلغ دران حرب دلاوری تمام نمود پر دلان الشرفی سلسله
اتفاق کرده را بزخم تیغ آتشبار ازهم فرو گشودند از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم
شده روی برتافتند ودر کمال انفعال تا مازندران شتافتند ودران ایام امیر مسعود
سربدار و شیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخعلی کاون خواست که جبر نقصان
شکست عراق کند باگروه انبوه عزیمت نموده غوری در سر که البته غالب خواهد آمد

ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بجنگ سربداران وقتل او چون استیلای سربداران
در خراسان مشهور شد وسخن طغیان ایشان بر زبان مذکور گشت پادشاه طغاتیمور
بدفع ایشان لشکری ترتیب داد وبرادرش امیر شیخعلی از مازندران بجانب سبزوار
فرستاد وامیر مسعود وشیخ حسن آگاه شده مردانی سیر دل وگردانی صف گسل جمع آوردند
وباستقبال رفته از طرفین صفها کشیدند ومیمنه ومیسره آراستند وچون زنبور زخم آلود
در یکدیگر افتادند تنور جنگ نفسان شد وآتش حرب بالا گرفت شعله برق سنان
براوج آسمان رسید دلهای مردان لرزان وارواح از تنها گریزان شد سنان سجان
ستانی مشغول وناوک بیدلربائی درکار کارزاری کردند که شرح آن خبر بمشاهده راست
نیاید وبیان آن جز بمعاینه در تقریر نگنجد چندان خون یکدیگر ریختند که بساطی ملمع ومر
ملون دران معرکه پیدا شد بیت چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک
باشری جمله برنشست امیر شیخعلی بنفس خویش کوشش بسیار نمود چون سعادت نبود کوشش
بسیار چه سود بکبر جوشنهای فرنگی از زخم تیغ چون زره داودی شد وعیبهای زره

از زخم

از رحم کران چون بکر در بندی بیکباره کشت درین حال تیری بر مقتل امیر شیخ علی
کاون امده از اسپ در افتاد از طرفین بر سر او تاختند و در یک ساعت قرب دو هزار دلاور
در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکمان منهزم کشت و سربداران در پی رفته غنیمت بسیار
بسبزوار آوردند و آوازه ایشان در تمام عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا و کرها
امثال امیر وجیه الدین مسعود امتثال نمودند کار سربداران بالا گرفت و ایشان را جاه و پایه
و دستگاه در آن درگاه پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر ایشان در خاطر امد و شرح آن اید
ان شاء الله وحده **ذکر بقایای قضایای سنه احدی و اربعین و سبعمایه بعد از ظفر لشکر
ملک اشرف بر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست عراق عجم را که بشمشیر گرفته
بود خاص خود شمرده از انجا مبلغها گرفت و امیر سعید خان بتهمت موافقت لشکر خراسان از
ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه بولایت اشکور و دیلمان رفت و در وقتیکه ملک اشرف
در اصفهان بود و عرصه خالی ماند بیرون امد و بر رفته ایلچی پیش امیر ارغونشاه فرستاده
عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از بلتاریه تبریز برامده عازم حرب حاجی طغای شد
و حاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی واعظ را طلبیده دل بر مصالحت
نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا را فرستاده متعاقب سی هزار
سوار همراه وزیر مجد الدین رشید روان کرد و خود با ده هزار سوار مکمل عزیمت نمود حاجی طغای
اگاه شد فرار کرده بیکشب سه روز راه تا صحرای موش راند مولانا طوطی بان سخنان ملتفت
نشده روان کشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کردند و در خرمنها
آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهة سلیمان و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده
کرده سیورغال و نوازشها یافت و در ملک خود توقف نمود امیر حاجی بیک بن امیر حسن

امیر چوبان بفرمان پادشاه وامیر بالشکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست
بر چوبانیان افتاد از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر اهنگ
روم کرد و در چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان
به تبریز امد و امیر شیخ حسن بارزن روم رفت و از انجا مبلغی خطیر گرفت و ولی نهر پسر حاجی طغای
رفته مسجد و منبر سوخت و دران بلاد همه جا اتش بیداد برافروخت و پسر حاجی طغای را از
کور براورده بی رسمی تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور داشت چون گرفتن میسر نبود بگذاشت
و در فصل خریف جمادی الاول به تبریز اورد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن ان زمستان
در تبریز اقامت کردند وقایع سنه اثنین واربعین وسبعمایه امیر شیخ حسن کوچک وزیر
خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته به تبریز اورد
و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیر باران چون پشت خارپشت گردانید
و سیورغان را بندکرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهنه تبریز عمارات عالی
از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانکه در تبریز ازان متکلف
تر عمارتی نبود و به الاطاق و قصبه بوراق رفته در یورت حاجی طغای و سوباسان غارت
و تاراج کرد ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر چوبان امیر پیر حسین شیراز و اصفهان
مسخر ساخته و کرمان بامیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد گردانید و بعد ازان هر چند
او را استدعا نمود فایده جز عنا نبود و زمان شعله وحشت زیادت می افروخت
و اتش ضدیت اسباب الفت و محبت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین صاین
قاضی پسر شیخ عبدالملک را بکرمان فرستاد تا بدست دوستی ریاض دشمنی سیراب
گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رساند و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم

تجبر دارد

خونریز دفته انگیز است و برادران از وجون روز قیامت درگریز دیگران از وجه توقع دارند
بحکم کن واسطا وامتش جانیار از واحات نزبان اقراب وبدل اغتراب واجبست
امیر محمد بکلی متنفر شد وامکان ملاقات نماند وامیر سید حسین اصفهان را با امیر جمال الدین
شیخ ابواسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه ببغداد پیش او امده بود غنایت فرمود خاطر که
بانواع مجروح بود باین تلطف کجا ردی برار دو ضمیری که بهر گونه ملالت وکدورت یافته
کی باندک صیقلی جلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابواسحق
استقبال کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه داد امیر سید حسین لعزم رزم از شیراز
بیرون امده در مخیم قصر زرد از نوکران واحشام وصحرا نشینان جمعی کرد وعازم
اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی وامیر طیب شاه وامیرزاده علی
بلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند وازین سبب
امیر سید حسین را حالتی پیدا شد که تدارک ان از اندیشه بیرون بود داری سر دولتی را انجا
ومر سعادتی را فرجامی است لکل حرکة سکون وغایة کل سکون ان لایکون امیر سید حسین
چاره جز ان ندانست که مقالید خطه ایالت ومفاتیح قبض وبسط ان ولایت بدشمن
گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود ومعتمد علیه امیر سید حسین الحاح
نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد
وجناب مبارزی اسباب معاونت مرتب داشته استعداد مهمانداری ساخته بود **بیت**
با دولت که اید در گذرگاه ❀ چو مرد اگه نباشد گم کند راه ❀ تا نازل امیر سید حسین را از ان
اندیشه صواب بگردانیده گفت مارا با انطرف اندک وحشتی در میانست خاطر بموافقت
او قرار نمیگیرد فی الجمله بهمان سبب با خواص وخدم وردی پوسیدگان حرم عازم تبریز شد

بانکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون بسلطانیه
رسید و امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او رنجیده خاطر او بود برده بازی او را خواب خرگوش داده
خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سبزواری را که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه
فرستاد و خود متعاقب رسید و او را گرفته میان شربت زهر و خنجر خونریز مخیر گردانید پیر حسین سم
قاتل اختیار کرد بیت همانجا پر طاوسی بینداخت ٭ جهان از فر طاوسی بپرداخت ٭ اکثر ارکان
دولت او متوجه یزد و کرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین
و جابر بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت
رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود
و مولانا رکن الدین مردی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت بوفور
فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غراست و در نکوهش
شیخ ابو اسحق مقطعات دارد ذکر ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین جوبانی ملک اشرف
بی انکه قطره خون بزمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی انکه تیغی کشید اقلیمی در خوره
اقتدار او در آمد امیر شیخ ابو اسحق خواست که نزدیک شیراز بشعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک
اشرف را باز مالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد و بهانه تربیت ما حضر کن مناسب
حال ملوک باشد بشهر در آمده بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان مترصد که
زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بتیغ بمالی مبدل شد
جماعتی از جوانان محله موردستان و در بندان و کردی از درب خفیف و فوجی از درب
اصطخر و درب تاج الدین همان از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن ضرب و چوب دستی
مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله ان جمله که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند

چون تاتار

چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت ان مخیم که چون گلبن در بهار خیمها بر هم زده بودند
وچون صحن چمن علمهای ریاحین باسمان کشید چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند و هم در شب
فرار کرده صباح ازان اثری نماند و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر داشتند و فی
درمیان اهل شیراز ضرب المثل ماند و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را کز برای
فارس در تصرف اورد و**وقایع سنه ثلث واربعین وسبعمایه حکایت قتل امیر مسعود شاه بن**
امیر محمود شاه اینجو سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس بغداد در وقت
و امیر شیخ حسن بزرگ او را رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه را که خواهر دلشاد
خاتون بود باو داد و امیر یاغی باستی را باسم امارت مقرر گردانیده ایشانرا بجانب شیراز فرستاد
و پیش ازانکه ایشان بشیراز ایند قضیه امیر پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابواسحق
مملکت فارس را بواسطه تعلقات مالی و ملکی ملک خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را
حاکم خود میدانستند در رجوع مهمات باو بود چون او در صحبت یاغی باستی بنودی کسی مهم بیاغی
باستی رجوع نمودی ایمعنی اورا دشوار امده ناگاه مسعود شاه را بقتل اورد و امیر شیخ ابواسحق
بموجب فرموده برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنید باز گشت و بشهر امد
مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی امد و گروهی انبوه بقتل رسیدند
و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان
در یک شهر باهم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت این بار انجوبه
مددکار ز رون طلبیده امیر ویلمشاه که سردار الطرف بود آمد و باتفاق یاغی باستی را از
بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون سردوار شیخ حسن
کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند در بغداد میان ایشان اتحاد تمام

حاصل شد وانجا نخجری کذرانیدند **ذکر ملک اشرف که از شیراز معاودت نمود** چون ملک
اشرف از تسخیر مملکت فارس مالوس کشت خواست که در هنکام مراجعت شکوه لشکر
ناامید را بتاراج بعضی مواضع مندفع کرداند امیر مبارز الدین محمد اکاه شده از کرمان بجانب یزد
روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه بانین کشت شاه شرف الدین مظفر از یزد سلطان
مسعود را که خواهرزاده وداماد جناب مبارزی بود بانطرف فرستاد باانکه دران حدود قریب
بیست هزار سوار وبیکانه درامده بودند شاه سلطان دلیری نموده از پی رانه شهر بانین
درامد روز دیکر ان لشکر بیشمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در تموج امده بعواصف آن
فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بودند رسیدند وشهر را احاطه کرده در مقابله هر کنکره قشونی
ایستاده ودر برابر هر برجی فوجی صف کشیده اماده قتال شدند **نظم** غریویدن کوس کردون
شکاف ؛ زمین را درافکند بیخ شکاف ؛ از مبداء طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت
واز مظهر تباشیر بام غمام حسام باریدن کرفت بیک صدمه جند رخنه در بارو کردند وبیک حمله چند
نقب در سور انداختند شاه سلطان چون دید که کار از حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از
دروازه بیرون دوانید سفینه بر دلی دران دریای جوشان انداخت وبیک جرات
دلاورانه اتش ان فتنه که بالا کرفته بود تیغ ظفر پیکر ساکن ساخت وخلقی که در بارو بودند
باصلاح اوردند لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه زنک شبخون اورد ومخالب رماح کوتاه نمیکشت
دکان کش سنانها از تعرض جانها نمی ایستاد وسپاه ملک اشرف باز مایوس کشته مردم ان دیار بسبب
مردانکی شاه سلطان ازان بلا خاص یافتند ولشکر اشرفی مواشی که دران حوالی بود رانده در هیچ
محل از عمارت اثر نمانده عازم عراق شدند ودر سلطانیه ملک اشرف ویاغی باستی بهم پیوستند
ازو هم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرک رفتند در وقتیکه از بغداد متوجه تبریز شد

ادستان

بکبر و سنان در امده بودند ایشان نزا الغطیم بسیار کرده جمعی از امرای اویرات از امیر شیخ حسن
جوبانی برکشته با امیر شیخ ایلکانی بپیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرای اویرات را بقتل اورد
و مکر کرده با امیر شیخ حسن بزرک رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاده که شما بقصد و سیمم میرفتند و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد اکر شمارا فرصتی نمی شود
من تدبیری دیکر کنیم در فور کار بهر زه برم بیت زمانه از انکس نبر اکند که او کار امروز فردا فکند امیر شیخ حسن
بواسطه قرب دشمن اندیشناک شد و قاصد ایشان کشت محرمی ایشان را خبر کرده در حال کریختند
و لشکر در عقب رفته رسید و امیر شیخ حسن بزرک بجانب بغداد باز کشت و امیر شیخ حسن کوچک
تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بچندین مشقت بابهر رفت و عازم فارس شدند و شنیدند
که رای ملک بن امیر البس قلع با احشام بسیار در حالق ست یا سامیشی کرده بر سر او تاختند
و او را بقتل اورده غنیمت بسیار کرفتند و منتظم احوال بالنفاق رصام الدین محمد که بزرک الولایت
بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند روسای اصفهان حاضر شده ابراهیم
که از امیر پیر حسین مانده بود با علبهٔ انبوه بایشان بپیوست و از مغولان مال فراوان
کرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه بالاورد انک فارس کردند و از سپاه ایشان
دران نواحی خرابی بسیار شد از انجمله شعب توان که یکی از جنان این جهانست ساخت
نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت اینش جلاء زنکار مرغم و ان خطه روح افزا را
باطراف و وح چه احتیاج قصیدهٔ ابو طیب المتبنی که مطلعش اینست معانی الشعب طیبا فی المعانی
بمنزلة الدیع من المعانی بوصف او کافیست جمعی بهادران دران مقام نزول کردند
متوطنهٔ ان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاصی یابند نایرهٔ ظلم ان
بدرکاه ان غار التیه برافروخت که دودان در سپهر دخانی کاه لبست و زبانهٔ اتش قهر ایشان

شعله براورد که زبان ان نائره ابنه حکایت کرد و دود دروی لغار اورد چون منفذی
نداشت راه نفس بران بیچارکان فرو گرفته قرب دو هزار ادمی را دود از خرمن
حیات برامد و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر جان بود که تسخیر مملکت فارس
باسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسالتی مبنی بر تاکید قواعد محبت و متمنی
از طلب سعادت صحبت بجانب او مترادف و متواتر گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک
اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار اینجانب منبعث از محض اخلاص است مولانا شمس الدین
صاین قاضی را که از امیر شیخ حسین برگشته بملک اشرف پیوسته و همیشه در معادات اینجانب کمر
اجتهاد بسته در قید اسار باید اورد و بدینجانب فرستاد ملک اشرف چون ادراک مطلوب بان
ملتمس محصور می شناخت مولانا شمس الدین را گرفته نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر
اعتماد ننمود و سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه عارت
کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و ابواسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک
اشرف بیک منزل شیراز رسید عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید در گوش
ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی
پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او غزت ملک قصد کرده است
و شرح این سخن خواهد امد انشاء الله تعالی چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال وقوف
یافتند اگرچه بالحقیقه شادمان گشتند اما زمانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد
شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزیمت شیراز از ترغیب
ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امور کلی مهم تبریز است اگر باین
جزویات ملتفت شویم ان از دست رود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد

وسلطانشاه جاندار وابراهیم صواب متوجه یزد شدند وبقایای این قضایا وشرح
قتل امیر شیخ حسن جوبانی در وقایع سنه اربع واربعین بتفسیر وتحریر پیوندد ان شاء الله تعالی

ذکر محاربه امیر وجیه الدین مسعود سربدار وملک معز الدین حسین وقتل شیخ حسن جوری

جون احوال امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن جوری در سبزوار ونیشابور باتساق امور
واتفاق جمهور منتظم ومعمور شد داعیه تسخیر خراسان در نظر همت ایشان اسان نمود خواستند که هرات را
مسخر کردانند لشکری باران عدد وسپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در کوه افتد
جمع کرد وقرب ده هزار مرد شمشیرزن مصراع هریکی را خنجری جون شعله اتش بدست متوجه
هرات شدند ملک معز الدین حسین اگاه شد لشکری خونخوار جون متلاطم بحر ذخار از غور وخسار
وبلوچ خلج ونکودری وسنجری مرتب ساخت واز دار الملک هرات عازم نیشابور گشتند
وان دو سپاه هریک شیری ژیان ونهنگی دمان نظم غضنفر خروش کردون کوس اهن
پوش خاراکن ❊ مصاف اندوز خنک افروز اعداسوز شیرافکن ❊ در حدود ولایت زاوه
بهم رسیدند وصفها اراسته جوانان جانبین ونوخاستگان طرفین در جولان مبارزت
امدند واز نفیرهای وخروش کوس صدا در طاس نگون کردون افتاد واواز نعره وفریاد
بلقمه پروین وقبه جرخ برین رسید بیت جنان شد زخم کوس ونعره کوش ❊ که کردون
بسته محکم کرد در کوش ❊ غبار خاک زیر پای باره ❊ شده جون سرمه در جشم ستاره
مبارزان مبرز که هنگام جنگ خنک درگریبان اجل زنند وجون کرد با باد هوا اویزند کالبرق
الخاطف والریح العاصف از طرفین روان شدند وبهم رسیده بی لشب ودرنگ بحمله
وجنگ درهم امیختند وبزخم سهام وضرب حسام سر وسینه شکافته سرها جون کوی در معرکه
در دست وپای جنکان جوکانی افتاده واز امواج دریای مصاف وافواج کشتکان

در اطراف فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد و سر سالک ابتلی المومنین و زلزلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش اشکارا کرد **نظم** زهر سو کشته چندانی بهم پیوست ** که راه جنگ بر لشکر
فرو بست ** زمین از خون مردن موج زن گشت ** سپرها خشت و جوشنها کفن گشت **
تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد ** فلک در بازمین صحرای خون شد ** در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین
غالب امد و بسیاری از لشکر هراة بقتل رسیدند چنانچه از ثقات منقولست که از ان لشکر ملک که از دیهات و صحاری
و زراعات بودند بعد از فتح احتیاطا رفته از هیچ ونچه نبود که کسی بقتل رسیده باشد در ضمن حالتی ملک متحیر
مانده بر سرانتیه راند و فرمود تا نقارها کوفتند و علمها برپای کرده یاران خود را دل میداد که یکبار بموجب
الامور بخواتیمها حمله کنیم **بیت** تا قبضه شمشیر که بالاید خون ** تا اتش اقبال که بالا گرد ** قریب سیصد سوار
پیش ملک جمع امدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با انکه اکثر لشکر او با دلچه مشغول بودند متوجه ملک معز الدین
حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناکاه شخصی هم از یاران شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود
را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش اید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود اگاه شد بنابر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد و
لشکر ملک در عقب سربداران رفته سربداریه بعد از انکه دل ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار امدند
و جمعی راه فرار گرفتند و ملک الاسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه و ما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی
نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت
نکونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی می نمود در دست روباه مکر و خدعه روزگار گرفتار
ماند امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک اوردند و ملک معز الدین او را تربیت فرمود
و در شرح تاسف دیوان او که دران معرکه ضایع شد قطعه دارد **بیت** گر بدستان بستد از دستم فلک
دیوان من ** شکر ایزد انکه او میساخت دیوان با منست ** در بر دازمن زمانه سلک در شاهوار ** زان
چه غم دارم که طبع گوهر افشان با منست ** در ز شاخ گلبن فصلم گلی بر بود باد ** گلشنی بر لاله و نسرین

وایکان باشت

وریحان بانست ؛ در تهی شد یکصدف از لولولای من ؛ بر زر گوهر خاطری چون بحر عمان بانست ؛
واین قطعه تمام در مدح ملک معز الدین حسین ست ملک را چون این فتح روی نمود مظفر و منصور بمستقر
دولت معاودت فرمود خزاین زر و گوهر مشحون و لشکر از انچه بود بسیاری افزون بر مصداق ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و رایت پادشاهی تا بالعیوق مرتفع
ساخت وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمور تاش
بن امیر چوبانست که چون امیر شیخ حسن از اران و اذربایجان و موغان مسخر گردانید لشکری با سلیمان
خان بردم فرستاد و ان لشکر منهزم باز امد شیخ حسن فرمود که یعقوب شاه را بهبانه تقصیری که
در روم کرده گفتند و خاتون شیخ حسن عزت ملک رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای
نهانی بود خاتون بتصور وقوف شیخ حسن بران قضایا متوهم شده بموجب لا راد لقضایه و لا
معقب لحکمه و قدره مصراع پیمانه چو پر شود بگرداندش ؛ دو سه زن را که در تمام احوال ان محرم
محرم بودند متفق ساخته شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را بخفیه و بخصیه جبه کردند و خواجه
سلمان درین معنی قطعه دارد بیت ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار ؛ در اخر رجب افتاد
اتفاق حسن ؛ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ؛ بزور بازوی خود خصتین شیخ حسن ؛
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت ؛ زنی چگونه زنی خایه دار و مرد افکن ؛ و سران سخن
که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف نتوان یافت و باحوال مکر زنان و نابکاری
و بیوفایی ایشان علم محیط نشود اشکار اگشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم گریخته
بحمامی رفت و هر که خبر داشت متفرق شد و دو شبانه روز پنهان ماند و از سیاست امیر
شیخ حسن و بازرا در ان خانه گذار نبود امرا خادمه طلب کرده فرستادند که امیر بیرون می آید
خادمه در خانه رفته یخبر شیخ حسن که مرده افتاده د بالش بر دهن نهاده که راندید روز سیوم

اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبه نابکار را با قاتلان بدست آوردند بزاری زار کشتند و اجزای
خاتون را بکارد می بریدند و میخوردند و حکایتی غریب منقولست یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع
یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین که سرآمد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه
فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمه توحید بزبان نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود
که اگر پیشتر نیت بر مسلمانی داشت بحکم انما الاعمال بالنیات هر آینه مومن باشد قاضی مظفر الدین
شاه فرو بیتی در تاریخ او گفته بیت تو بان زمان شیخ حسن چوبانی ٭ از حکم قضا و قدر یزدانی ٭
در سال فلان در شب روز مبعث ٭ بردست زنش تباه شد پنهانی ٭ امیر یعقوب شاه از
حبس گریخته بلشکر خود پیوست و سلیمان خان اموال شیخ حسن که رشک مال قارون بود از خزاین پادشاهان
افزون می نمود تصرف کرد و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود بیت یکی کرد گرد و نخورد و ببرد ٭ یکی گرد
ناکرده خوش برد و خورد ٭ سلیمان خان فوج حسین بن امیر حسن چوبان را که در حبس بود بقتل آورد
و رستان تغرا باغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوبان احتاجی را که تمکین او نمی کردند باجار
امارت دادن واجب نمود چون رسیدند پشیمان شد و هیچ سودی نداشت ذکر ملک اشرف
و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت
توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند و نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده عزم اوجان کردند
و به تبریز آمده شهریان بر ضعف حال لشکریان استهزا میکردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نماند
و گریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کومکری و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را نشاندند
دار السلطنت غازان فرود آمدند و پیش ازین امیر شیخ حسن چوبان امیر سیورغان را در قراحصار روم
حبس فرموده بود بعد از واقعه کوتوال آنجا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد شوکرده ایلچی
پیش ملک اشرف فرستاده اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بوم دیدار استقبال کرده در معموریه بهم رسیدند و از آنجا

بقم طاق

بقصر طاق و کوکجه که ییلاق امیر چوبان بود آمده قرب دو ماه بخرمی کذرانند و غلبه انبوه برایشان جمع شده
چون خبر اجتماع ایشان بسلماس و مردمش رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی
حمزه مولانای و محمد علیشاه وزیر و برطال کرجی پیش امرا بودند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان
فرسنکی از امیر اشرف دورتر می بودند عماد الدین سرادی بحیلی منجمانه فرموده خیمه و اسباب کذاشته
متوجه قبول امیر سیورغان شد و تقریر کرد که امیر اشرف نوکران راجبه پوسانیده بر سر شما می آید و نیم شب
بملک اشرف خبر میرسد که از آن طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسپ منتظر
یکدیگر بودند چون روز شد ملک فرستاد که ما نیز مملکتی نکرفته ایم که سبب مخالفت باشد این فتنه از جهت
ایشان کفتند که عماد الدین سرادی چنین کفت ملک اشرف بغلاظ و شداد سوکند یاد کرد که ازین خبر
ندارم اکر ارادت موافقتست عماد الدین را فرستند ایشان عماد الدین را روان کرده ملک اشرف
بقتل آورد و باتفاق عازم تبریز شدند اهالی تبریز امیر سیورغان و یاغی باستی را ابرکتر میدیدند
و ملک اشرف را بمعنی ناملایم می آمد پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنکیز خانست
دامن کوه سهند علفخوارهای نیکوست ایشان نیز خیال صلاح دیدند اما تعللی میکردند امیر اشرف متوهم شده
بیرون رفت و چند روز در دامن کوه سهند بکذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز آمده بملک
اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکری مکمل کرده امشب بر تو شبخون میزنند اشرف مردم خود را
مستعد جنک ساخته صحرا را آتش زد تا روز سپاهش بر پشت اسپ بودند روز دیکر باسامستی کرده با برادر مصر ملک
متوجه شد نزدیک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف همچنان
تعاقب ایشان روان شده ایشان از دامن کوه سجوان کذشته در معموریه نزول کردند و ملک
اشرف همچنان میرفت تا صحرای اغتاباد بهم رسیده جنک در پیوستند و از طرفین کوشش بسیار رفت
عاقبت سیورغان و یاغی باستی هزیمت شده امیر جدالی لکامشتی رفت و ملک اشرف ظفر یافته

در بابل در صحرای شکمور که وقتی شهر بوده نزول کرد نوشیروان نامی که قیجاجی او بود از نژاد کاوهان

تخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد **ذکر امارت ملک اشرف مدت حکومت او سیزده سال** ملک

اشرف بعد از فتح بکنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع بانی رفته قاضی محی الدین بردعی

و فخر الدین حبش را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شد بار سیورغان پشیمان شد و از یاغی

باستی جدا شده بدیار بکر رفت و الملکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را بقتل رسانید و

و چون مجال یافت خاطر از وجه ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر بغایت متواضع

بودند و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولائی و حسین اسفار ابیا بسار رسانید بعد از ان

ملک اشرف در تبریز بدرب ری نزول کرده یاغی باستی بدرب مهادمهین بعد از چند روز ملک اشرف

یاغی باستی را گرفته پیش خود کرد که مجلس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی

گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت **ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر درین چند سال**

چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور فارغ گشت روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که

از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن قلعه بدر

سفتواد باقی مانده ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مایوس و صناد ید ایران از استخلاص

آن چون تسخیر قلعه سپهر ناامید اخی شجاع الدین خراسانی که بهنگام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان

شجاعت گوی از پردلان روزگار برده **بیت** دران قلعه کین کهن تازه کرد خراجی نه بر وجه اندازه کرد

و اخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابومسلم بود که در خدمت پادشاه ابوسعید قربت تمام داشت

و تربیت ابومسلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون واقعه پادشاه وقوع یافت اخی قلعه

منیع و حصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان باز کشید و چون چند نوبت در میدان مجازات

گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده به پنجه شجاعت دست اقتدار این بیحده دعوی استقلال

کرد

کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان اورد اخی بهمان طریق جاده عصیان
سلوک داشت واکرچه پیش ازین کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سر ان کوه کرشی پیشه کرفت
و هرچند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور نداشت از اشتی ان قلعه هوای در ضمیر اورده چون این صورت
بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین نقش بست عزم تسخیر ان قلعه جزم فرموده از ملوک قدیم ان قلعه شاه قلغشاه
نیز محرک این معنی بود جناب مبارزی با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده دولت دانستندی و اب حیات را
در ظلمات رزمگاه جستندی نظاره شهرستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مشحون
می یافت که صف قتال را چون خنجر ابرامی شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار کردون
خشم ستاره را منهزم میکردانید صف قتال اراسته در مقام مقاومت امد چون سقر تیر بر زبان اوران خنجر
و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین بسینه دراج در اویخت در حال
عقاب رایت جناب مبارزی بجناح فیروزی در پرواز امد و بتاثیر صبح نصرت دمیدن کرفت اخی
شجاع الدین چون مبادی حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید
و چون سنگ پشت استظهار بقلعه و کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطه بم
در زیر نگین اوردند و شاه شرف الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسید و علامات
بدر مستعد شد اخی شجاع الدین هرچندگاه ناگاه از گوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود
تنی چند را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ میکشید چون سر زلف بتان
شکسته و پریشان باز میکردید و هرگاه چون خلیل بهار مکان شوکت غنچه مثال برافراخت چون
کل از باد صبا سپر بینداخت مبارزی فرمود تا اب در خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار
سازند و ان طوایف بلطایف حیل اول مجاری اب کردانیده ثانیا طوفان بلا چنان بالا
کرفت که تدبیر دفع پذیر نبود و بحکم بلغ السیل زباه موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اند

بمنع ان محیط نمی شد و شهر بم چون کوی زمین درمیان اب مانند کشتی در لجه عمان سرکردان بود
عافیت فصیل از پا درامد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست بهر چیزی می اویخت
و جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد سال دیکر چون نسیم
بهار تغلوک شاهی برخاست باز امده اخی شجاع الدین همچنان کان کینه را بدست نزاع کشید
وانیه تیغ را الصیقل محاربت زدوده از ذروه کوه فرود امد سپاه مبارزی روی بدان کرده اوردند
ازانجمله امیر هندو شاه اندرین معرکه دست بردی نمود که اکر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر عاشیه
داری او کردی و اکر رستم دستان زنده بودی حلقه بندکیش در کوش کشیدی با انکه در اثنای کار
زار از اسپ جدا مانده تیغ ابدار دمار از روز روزکار ایشان براورد و چون جرات ان
کرده از حد کذشت حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر به بیست و دو قشون قسمت نموده از یک جانب
شهر را عرصه تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که پیکر حرش با برج دو پیکر دوچار می شد مسخر کردانید اخی شجاع
با مردانی چون فولاد در سنک متحصن شد و چون اتش که در خاره و اهن مقام سازد سر در قلعه مغواد جوشن
فولاد کشید و بواسطه انکه بر ذروه برج ان قلعه برق اتش بار بپای مردی باد تند نتوانست کذشت زوهم
تیز کام بحوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نیارستی رسید مدید تسخیر ان قلعه موقوف بود هر چند
بچهره کشائی ان مطلوب در پرده تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر بیفشرد و غبار ملالت بر ان
ضمیر راه نمیداد هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوارتر میکردید و چون دشمنان را جان بلب رسید از مقام
شجاعت بمنزل مکیدت نزل کرده بتعام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یازیده کجا بدامن بندکی
توان زد و پای که جاده محاربت پیموده چکونه بساط اخلاص سپرد اکر جناب مبارزی مرحمت فرموده
دو سه منزل باز پس نشیند تا انها که طریق لجاج میسپرند از کوشه بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به
بندکان حضرت سپارند امیر مبارز الدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر بیکر از ان خطه

کردانید

گردانید مخالفان بیرون امده انچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند واب خندق که سبب ویرانی
بود باطراف کشادند وباز اعلان کلمهٔ عصیان نمودند امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم
کرده بقیهٔ اسباب قوت وقدرت ایشان ازهم فرو ریخت وبحکم من قرع بابا ولج ولج ابواب امال
بر روی اقبال کشاده شد من طلب شیا وجد وجد غنچه امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت
قلعه سفتو از بعد از سه چهار سال محاصره کشاده گشت اخی شجاع الدین را چون در جعبه تدبیر هیچ تیر
نماند ودر کمان مخالفت محل نزاع نیافت سپر مقاومت انداخته وتیر وکفن برداشته بیرون امد
موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه برامد واعلام نصرت چون همت عالی پای بر سقف
ان طارم اسمان سای نهاد واخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته بکرمان امد اما شرر
شرارت نفس وخیال فاسد دماغ اورا خالی نمیگذاشت با جمعی عقد جمعیت اغاز نهاد وعهود ومواثیق
استحکام داد بامید انکه تیر وتیر وحیلت شاید آب رفته بجوی دولت باز اید وجناب مبارزی را
از اطلاع برین حال نایرهٔ سیاست اشتعال یافته فرمان فرمود که اورا در قلعه کرمان
محبوس دارند عاقبت وخیم غدر طناب عمر اورا کوتاه گردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای امید اورا
بدست هادم اللذات خراب کرد ذکر جنگ مبارز الدین محمد مظفر با اعراب بمقتضای الاعراب اشد
کفرا ونفاقا شرار اعراب فولادی بنواحی هرات ومرو دشت وصحرای روان وزفنجان تا سرحد
خراسان اتش غارت وتاراج برافروخت مسالک ممالک مسدود شده طرایق خلایق مفقود گشت
جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی برسم تجارت وامد شد نمیکرد وغیر صبح که در راه
یقین دم صدق وصفا میزد کسی زر وجواهر الصحرا نمی اورد وچون بحکم ماله وارث ولا عقار هیچ یک را
دران ملک چندان ملک نبود که دستی بران نهند در مضمون ماله فراش ولا یا ملک هیچ یک
بر چندان قماش قادر نه که نظر بران اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده وداغ اختصاص بر ضیاع

در باغ نهادند و از بیداد ان ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسید اما مبارز الدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر تبرار تسرران اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که گلبن مملکت از خار
توص طایفه لی باک پاک کرداند تا غنچه مراد شکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت انتساب
خبر یافته در بادیه دشت غریق موج فکرت گشتند چون ان حادثه ثمره افعال خویش میدیدند
بحکم لایجنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقابله و مقاتله امدند و از طرفین صفها بر اراستند بیت
دو لشکر نگویم دو دریای خون ⁂ به لب یاری از ریک صحرا فزون ⁂ بتدبیر خون ریختن تاختند ⁂ بهم تیغ
و رایت برافراختند ⁂ ز پولاد پوشان الماس تیغ ⁂ بخورشید رخشان براورد میغ ⁂ در حال
از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند
لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار و خیل ستاره را با افتاب نیزه گذار چه اعتبار اعراب خان و مان
خراب بسیلاب انقلاب در معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود
از اب تیغ جهانگشا باتش دوزخ رفت و مبشر اقبال ایت فتح بمسامع جلال رسانید رایات
مبارزی روی بدار الامان اورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین
قاضی سمنانی در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود امیر محمد مولانا
شمس الدین قاضی را طلب داشت و شرح ان گذشت که مولانا را نزد او برد مصداق و لا یحیق
المکر السیء الا باهله بر صفحات احوال او لایح شد بدبیر جز اعتراف بر تقصیر و چاره غیر بیچارگی ندید
التجا بجمیع اکابر یزد برد و بوسیله شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و بمقتضی العفو زکوة
الظفر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت فرو شست بیت چه دشمن کند پوزش بی گناه ⁂ تو بپذیر و کین گذشته
مخواه ⁂ بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان
که از مهات قلاع ایران است تسخیر کردن ارادهم مصادمه برجش چون پلنگ کردکم میگردد و تیر طایر

ازدوم محاوره دروه

از وهم محاورهٔ ذروه اشیانه در قلهٔ کوه می کند از بلندیش فرق نتوان کرد

آتش دیده بان ز برج حمل در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در انجا بنیابت

او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه او باشد بر این موجب مقرر شد

و مرسوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی

دوستی کند و با دشمنان دشمنی و زر و جمعی کرمانیان بملازمت او راضی نبودند و او را ان دانستند که التماس نمود

که شیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد مقرر انکه ابرقوه و شبانکاره از دیوان

فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع پیوند و خویشی موکد کردد و جناب مبارزی

بذل این ملتمس علاوه الطاف سابق ساخته هرچه از زور ابان دست رس بود از اسباب تجمل مرتب

فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاد

وزارت شیخ ابو اسحق بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و نفلاتی که بعهود و ایمان

مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمیگذشت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر

بمکه سامر ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر فارس و عراق چون ملک اشرف و یاغی باستی

بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم اذربایجان شدند چنانچه سبق ذکر یافت پایه جاه

امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد گوی حکومت مملکت فارس در خم چوکان اقتدار اورد و باره

ایالت ان ولایت بعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از همه طرف بر وجمع شده پای از

درجه امارت بمرتبه سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرد و تاج و تخت و دور باس

برسم سلاطین بیاراست خواست که جوانب و اطراف مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب

فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نموده حاکم و مال فرستادند و یوماً فیوماً عظمت

و ابهت در تزاید بود وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمایه چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت

از امیر مبارز الدین محمد همین توقع داشت و همای همت مبارزی سر بدام کسی فرو نمی اورد بیت

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ⁂ همیشه باد بدستست دام را امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بکرمان
کشید و در منازل انچه امکان خرابی بود بظهور اورد تا بظاهر سیرجان فرود امد امیر محمد که قلعه سیرجانرا از مولانا
شمس الدین قاضی ستانده بود پهلوان علی را کوتوال ساخت و پهلوان غافل ناگاه صباحی سپاه شیراز گرد
شهرستان سیرجان در امدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد
لشکر شیراز اتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها بر اوردند خلایق روی بقلعه اورده
هزار ادمی بلکه زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین میرسید و چهره دلربا لش
بخون اغشته میدید مجال انکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و عاشق مهجور محبوب
منظور را زلف پریشان بخاک معفر مشاهده میکرد فرصت انکه استخبار حالی کند نه قضیه من نجی
براسه فقد ربح میخواندند و تجاوز مینمودند و لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمیرسد
و قران انجم از فرود برجش احساس می افتد امید از فتح الباب برداشته عنان بصوب کرمان انعطاف
دادند و در بهرامجرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر اوغانی و جربانی و اعراب و احشام و نوکر خاص
سپاهی اراسته که نوک شمشیر خونریزشان جون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و امکان کوه گذارشان
جون تیر مژه دلبران عقل از دماغها رباید و در ظاهر کرمان منتظرست ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق
صواب ان دیدند که سخن مصالحه در میان ارند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او
پیش شیرازیان رفته ایشان را بهر گونه تعب تغیر بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نایره که صادر شده
بلطایف عذرخواهی از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت افتد امیر شیخ ابو اسحق را این صورت
ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان
مواضعه کرده از جناب مبارزی استجازه نموده بعقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید

امور و مطالب

امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود بدا خل فواید بر مباشران اشتغال فرو بست و ابواب منافع مسدود ساخت تا یکی از نود با غوای مرغ روح او را البقیه تیری از قفس کالبد براید و بنای حیات او را به پیکان جان شکار خراب کرداند و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می امد صواب ان دید که خود را بکناره اندازد تا عیب او ظاهر نشود التماس کرد که بجانب هر مورز رفته استخراج اموال ان ولایت نماید **ذکر ملک اشرف** ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان و ادربایجان مضبوط کردانیده زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف امد تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون بمجلس می امد برای او قیام می نمود ناکاه ملک اشرف امیری را تقبل او رد کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده بجانب شروان کریخته با ملک یاغی شد ملک اشرف خواجه عبد الحی وانحی را بتمالک رالعذر خواهی فرستاد و از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای کرانمایه روان کرد و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستکاری نمود کاوس بخود استقبال کرده ایشانرا در مرواب فرود اورد و نزول و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهه سلک اشرف هدیهای پادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و کفت ما را چه قدر ان باشد که ملک خود را بما منسوب کرداند و از ما دختر خواهد ملک اشرف بجواب نا صواب خواست که با ایشان مشغول شود چون زمستان اخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز اید و ان تابستان بعیش کذرانید **بقایای احوال سال** امیر شیخ حسن بزرک در بغداد داد عیش میداد و امیر ارتنا او نوئین در ممالک روم حاکم ان مرز و بوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف جوپانیه محکوم و امیر غثمان در رسا ارتنا اکردان نمی نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان این

جماعت پیوسته مسارعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان شیخ ابواسحق و امیر مبارز الدین
محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغاتیمور در خراسان نام سلطنت یافته بحدود مازندران مقیم بود و امیر
وجیه الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی بر انند
که در میان جنگ گاه ناپدید شد در میان کشتگان جستند و نیافتند بیت معلوم کس نشد که بران شیر پهلوان
گیتی چه کرد چون بلب امد بر وجهان ؛ اندر کدام پشته شد او را ازلی دیگران فرستد امیر غزغن بمتانت رای
واصابت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان بر اورد و بمعقول
و منقول در خاطر امرا نشاند که اگر امروز دفع او نکنیم او خود بتدریج یک یک را از میان برمیدارد اکثر امرا بمخالفت
غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیز خان را که پیش مغولان بمنزله نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت
این جماعت را بشوالی باید از اروغ سلطنت و دودمان دولت در رسم پادشاهی فرزانه در شرایط
شهریاری مردانه نظم جهانرا نباشد ز خسرو گزیر ؛ شهی کو سزاوار تاج و سریر ؛ ممالک بباغ ملک معمور است
لیک ملک چشم و ملک بلی نور است ؛ کشور بی را که نیست سلطانی بحقیقت تنی است بی جانی امیر غزغن و امرا از نسل
جغتای خان کسی خاطر بران قرار گیرد نیافتند و آن مهم تا خبر بر نمی یافت دانشمندچه بن هندو بن
نور خان بن ملک بن اوگتای قاآن بن چنگیز خان را بپادشاهی برداشتند و در اندک مدتی
لشکر بسیار جمع اورده و اسباب و امور سپاه نظم دادند و از الطرف غزان سلطان اگاه شد با سپاه
فراوان و لشکر بیکران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاهی
بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت ز بس کشته امد ز هر دو گروه ز خون خاست دریا از کشته کوه
در اثنای حرب تیری بر چشم امیر غزغن امده نور باصره را باطل گردانید و اگرچه درین جنگ پیاده
و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین تدبیر امرا اسب تخته
شاهان بتعلیم رخ از یکدیگر دانیدند و این حال در شهور سال مذکور بود امیر غزغن با لشکری که عدم

نجوم افلاک

نجوم افلاک در عدد ان تاخیر نمود جمعی که در مهالک و اخطار جان و دل در بازند و تیغ ابدار
وپیکان آتشبار خاک معرکه را بباد فنا در دیده دشمن اندازند بیت همه کردنکشان کرد افکن
همه نیزه زبان تیغ کذار متوجه شدند غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از ممالک
ماوراء النهر فراهم اورد نظم سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیر و کوه دیدار از طرفین در جنبش
امده میمنه و میسره بر بسم و ایین زیب و تزیین دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون
دو دریای امواج در افواج هم افتادند هوای اوردکاه از کرد سیاه در لباس سیاه شد و روی زمین
معرکه از خون دلیران لعل فام کشت عقاب اجل در معرکه پرواز اغاز نهاد و شاهین
بلا چنکل قهر ار واح مبارزان ربودن کرفت خدنک چهار پر در مغز سروران می نشست و سنان
جان ستان در تن صفدران وطن می ساخت چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان
غزان خان براید و دخان ادبار خان ومان او را سیاه کرداند سپاه او که شیران بیشه جنک
و نهنکان دریای هیجا بودند از ستیز و اویز عاجز شده رو بکریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت
از مخالف تیغ تیر و حدت سنان خونریز راه کریز بسته دید دست از جان شیرین بشست و پای جلادت
در میدان پردلی نهاد و بشمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانکی کشید بیت نه یکسان بکردد سپهر بلند
کهی شاد دارد کهی مستمند ناموس که المنیه ولا الدنیه اظهار کرد و بر طریق النار ولا العار رفت بیت
بنام نکو کر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرک راست باوجود لشکر شکسته شمشیر مردانه میکرد
تا انزمان که بقتل امد و لشکر او این المفر کویان کریزان شدند بیت همه کبود لب و زرد روی
و سرخ سرشک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان
رفت کسی بغضب کریختکان نرود و دست از غارت باز دارند و متعلقان غزان سلطان را
ایمن کردانیده حلیله او ترمش خاتون را امیر محمد خواجه در نکاح اورد و سرای ملک خانم بنج ساله بود امیر

غرض سجده شکر بجای آورد و نصرتی که بر چنان دشمن قوی دست یافت از محض عنایت الهی
دانست احسن کما احسن الله الیک را قدوه دانسته بموجب کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان
با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد امیر غرض امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه
در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از زور کار نماند علما و اشراف را
توفیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را نیارست آزرد و در ایام
او اهالی ماوراءالنهر برفاهیت و جمعیت گذرانید ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بجانب کرمان بار دیگر
امیر شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمده نایره قهر که خمودی
یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عدل آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن
گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتهاء آن معلوم نمی شد مرتب ساخت و
سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده برآراست همه چون کوه آهن سنگدل و فولاد
پوش و چون کوه که سبزی از تیر باران کمان دانند و چون فولاد سرخ روئی از آتش جدال جویند
چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدیشان آورد و در
صدمه اول ابوبکر اختاجی که روی زرمه سپاه شیراز بود جان بقبضه شمشیر سپرد و در چند روز
جام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت شیرازیان از محاصره کرمان عاجز
آمدند یکمنزل پس نشسته وسایل صلح انگیختند تا غبار جسته که برخاسته بقطرات صلاح فرو نشانند امیر مبارز الدین
محمد فرمود که حال این مشکل به بیان قاطع تیغ تفصیل رسد و دفع این حادثه برهان خنجر تیز سرانجام
باید با شیر آزرده تدارک و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرخا صورت نبندد حالی که بمال نفوذی
سرایت کند خردمند در مبادی سرکشی پیش آید مصراع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی امیر شیخ
ابو اسحق از صلح مایوس شده از راه یزد متوجه فارس گشت و در مهریجرد باغی از جناب مبارزی

بود گلستان

بود که بستان ارم از رشک ان انکشت بدندان کرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع ان
متعجب ماندی و قصری بر مثال صرح ممرد بر ابروی خورنق و سدیر پرده زمانه نظیرش خبر در میان
وانیه مثالش نمیدید و سپهر نمونه او خبر بدیده احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساخت ان بستان
نزول کرد بنابر عصبی که با جناب مبارزی داشت داعیه ویرانی ان بقعه از خاطرش سر بر زد فرمود
چون چهره خوبان اراسته همچو چشم دلبران خراب کرد و درختهای چون رسته دندان شاهدان
منتظم چون طره پریشان از هم فرو ریخت مر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه
رندان در هم شکست و نهال که چون قامت بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی کردانید
وتر سید از انکه مصراع درخت افکن بود کم زندکانی و چون یزد در کتف شهامت شیر بیشه شجاعت
شاه شرف الدین مظفر بود از مهر سپهر در براة نفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و بخیر و سعادت
فرود امد ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر از جماعت ادغانیان نزاره ادغانی و جرمای
در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مبارزی شاه شجاع
بود بمحافظت نواحی کرمان امدند و شرح ان در تاریخ ارغون خان مسطورست و در مواضع
و مراتع ان ولایت بمرور زمان اموال و اولاد ان جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزان
بر تو بران انداخت ایشان از شرف مواصلت مشرف ساخت اما هر چند کاه اظهار عصیان میکردند
و تفصیل ان در تاریخ ال مظفر مذکورست و چون ایشان مغول اند و جالق داشته اند که شبیه
نسبت و تعظیم ان میکرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون مال ایشان حلال
کردانیدند جناب مبارز بر این سبب محاربه ایشان امیر غازی میکفتند و فساد ان طایفه در ان ولایت
تا زمان طلوع رایت جهانکشای حضرت صاحبقرانی بود القصه چون امیر شیخ ابو اسحق در ولایت
کرمان خرابی بسیار کرد و باز کشت جماعت مغولکان ادغانی و جرمایی باعلان کلمه عصیان دیکر باره جرات

نمودند و در اطراف خرابی بسیار کرده از ترکتاز حوادث راه برانیده و رونده کرمان فرو بست
واشرار بایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بان مرتبه که ایشانرا داعیه شد که با امیر مبارز الدین
در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت
این مهم مخصوص او باشد تحقیر دشمن از حزم دور بود اذا اراد الله شیئا سوی اسبابه واقع است و المقدور
کان نص قاطع **نظم** چو با کمتر از خود کنی کارزار ※ مبین خرد اگر خرده بینی کنی ※ با شیر درنده سهمناک
که از نوک خاری در آید بخاک جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر چنانکه
هر یک از نوکران او در صدمه نخست عقد جمعیت ایشان از هم فرو ریزند غافل از انکه از پرده تقدیر
چه ظاهر شود فی الجمله در صحرای جاون لشکر طرفین بهم رسید امیر مبارز الدین حمله کرد و پای ثبات الجماعة
از جای برده و سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند و غاینان بعد از هزیمت
رجعت نمودند و بهیئات مجموعی بر یکطرف زده لشکری مبارزی شکست یافت جماعتیکه دشمن
از ایشان خبر پشت کمان ندیده بود پشت دادند **بیت** ندیده ز من دشمن بد گمان بجز روی
شمشیر و پشت کمان جناب مبارز را چند زخم مرد افکن رسیده اسب او نیز جمهای پیاپی از کار
فرو ماند و درین اثنا جوی ابی پیش آمد که باد صرصر از ان گذر نداشت و برق آتش پای در وحل آن
فرو می ماند جناب مبارزی از اسپ جدا افتاد و پای مصابرت بر میدان مدافعت فشرده
بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر زیان میکوشید درین حال پهلوان صورت و معنی
پهلوان علیشاه بمی که ماثر وفاداری و مفاخر حق گذاری او تا دامن آخر الزمان طراز آستین
فتوت و مروت خواهد بود چون باره رستم خنگهوی بی خداوند دید جستجوی نموده بجناب مبارزی رسید
فی الحال فرود آمد و اسپ کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که مارا در نیل مطالب
زیاده ارزوی نیست تو جوانی اسپ خود را سوار شو و از ین ورطه خونخوار بکناری رو اگر عمر باقیست

مسبب الاسباب بساز و اگر مقدر غرشها دتست پیش ازین به بیست و سه سال در تربت مقدس حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام از واهب سمت جسته ایم ذلک ما کنا تبغ ان تیر مرد مبالغه نمود و گفت بیت
نصیب خصم تو باد ار غمی بود مارا و گر تراکه مباد اغمیست مارا باد اگر بدست اگر نیک کار ما نشاید سعادت
سر تو باد سرحه باد اباد جناب مبارزی بدان اسب سعی ار شده بیرون رفت پهلوان علیشاه که از ایام
مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریده ایشانست و هرچند امیر مبارز الدین محمد اشارت کرد که هم
بدین اسب ازین جان مهلکه بیرون ای بتصور آنکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد بیت هزاران جان
گرامی نخست خاک رهی اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد مخالفان بشمشیرها کشیده قرب
هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر بقتل امدو اموال بسیار از قیتول تاراج کردند والحکم لله العلی الکبیر بیت
زمانه به نیک و بد التستن مت ستاره گهی دوست که دشمنست بعد از سه روز این خبر بمولانا
لصورتی که لاانسل بکرمان رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف
دوانیده جهة احتیاط شهر را محکم گردانید روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستادند
افتتاح باین بیت نظم همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتیم گیتی فروز مصالح و حوایج فرستاده
ارکان دولت در ظل موکب اصیفی برهانی استقبال نمودند بزرگان شهر آگهی یافتند نظم سوی رایت
شاه بشتافتند و شاه شجاع بخدمت مبارزی رسیده مبارزی گفت مصراع شیری که اسیر سگ شود
هم ز قضاست در دولت ما فر و دو فراز بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشد ذکر ملک
اشرف و جماعت سربداریه در تبریز وبائی بود عظیم و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بسیاری
جلای وطن کردند و ملک اشرف از بیم و با بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرد و عازم شروان
شد کاوس لشکر بکنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند درین سال
کلو اسفندیار از قریه باستین با چند جوان جلد قصد امیر محمد اتیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود

تحقیقت حاکم سربداریه او بود او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او ۳ ماه و کسری بود او را
از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را انجلی بر فراج مبارک غالب بود و در مرسومات سربداریه
مضایقه می نمود و لشکر علی شمس الدین ایشانرا وعده میداد که چون ارتفاعات رسد مواجب لواجب
رسانیم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه از و متنفر شده شمس الدین
ممسک را بقتل آوردند و لشکر خواجه کریم علی شمس الدین کم از سالی با الجماعت بود وقایع سنه ثمان
واربعین وسبعمایه و رفتن ملک اشرف بغداد ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت
سرای القااغوق را بشهر فرستاد و حیا دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا را بمنقلای روان کرد
امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمدند و بغداد
را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را محکم و مضبوط دیدند محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند
و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود ملک احمد رومی از مقربان ملک اشرف بکنار دجله رفته با
بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول از بغداد بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که
نزدیک دروازه بود زد و او منهزمت شده وهمی در لشکر اشرف افتاد مجموع رو بگریز نهادند و دخانون
بغدادیانرا نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف هر که ببغداد رفت ترتیب یافت و بغدادیانرا
باسانی فتحی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ملک اشرف آذربایجان و عراق عجم داران و موغان
و بعضی از کرجستان و کردستان و تراکمه برامرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک
او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از زر و جواهر و سفید و اجناس
بهم آورده بنقده خزانه ترتیب داد و هر جا که در مملکت دانستی که کسی دارد ستدی و او را قصد کردی
با مفید بقلعه فرستادی خواجه عبد الحی وزیر و چندان امیر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد
بقلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن بکرجستان رسید

ذکر مخالفت ام

ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر بعد ازین سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین
حاکم ابرقوه میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر قاعده مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه
مبارزی شکسته شد طمع ان بودند که اوغان که سپاه مبارزی شکسته شد وجرمایان در شیراز راه
بنابران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش او در دنیا و دین طراز استین مفاخر
بود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید مخالفان پیش ازان رفته و لوازم
یافته بوعده امداد و معاونت مستبشر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ ابو اسحق ازان صورت منفعل
گردید و بجهة مصلحت امرا اوغانی را مقید کردانید و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که بنج هزار
سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور کردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب
مخالفان رفته با سپاه مبارزی حرب نمایند و خواجه حاجی دیلم این معانی را بمخایل و هرگونه دلایل
دریافت روزی امیر شیخ در مجمع خاص کتابتی ازین مکیدت بازراند خواجه بر مقتضای حال این
بیت در حال برخواند بیت جهان پهلوان پور دستان سام ٭ ببازی سر اندر نیارد بدام ٭
بمکتوبی از شیراز در باب امداد و معاونت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده
بر ضمیر منیر تدبیر حیله و تزویر روشن کردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی
دیلم ان بود که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت مایلست پانصد سوار کافیست
امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشته
و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی
و جرمائی فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک کویند و بی تکلف واسطه بلاد
اقطار و عروس امصارست صفو اعفوا در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده بنوبت سرپنجه شیر شکار دست

اعادی باز بید شاه مظفر خبر بر دشنیده نایره غضب اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت
و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد برای که باد در آن بادیه بی دلیل سرگردان شود
و خیل شام بی مدد ستاره شناسی در آن بیابان حیران گردد شب و روز نشیب و فراز
پیموده بمجرد رسیدن قلعه میبد رسید خندق و باروی آن که از ثری تا ثریاست بمردم آگاه پیر ده
برج و باروی آن هرچند معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول شاه مظفر
لشکری از یزد بمقدم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود و زواره اصفهانی بیکفر سنگی
میبد فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت بیت بر اعدای دولت شبیخون کنم
بنوک سنان خاره را خون کنم ؛ بامداد که شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کمین کشاد و خسرو شیر سوار گردون
تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان رانده آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند
عنان نگاه داشته گفت بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و پیشه دلاوران نیست توقف کرد
تا دشمنان بتسویه صفوف قیام نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده تا هفتاد مرد نامدار
ازان گروه بقید اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته
با بیست هزار سوار بظاهر میبد نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود بیرونی را بر ساختند و تصور
آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون انداختند شاه مظفر بیرون
تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و جام در میان و از
غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح روان بود عاقبت شیرازیان را از نواحی شهر بیرون
کرده چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید و صبح سعادت از افق طالع شان ندمید
از در صلح درآمده حلقه موافقت جنبانیدند چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت
آن سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر در رفت و فرود آمده گفت بیت

بیا کوین

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگویم زانچه رفت حکایت شاه مظفر چون
آن صورت مشاهده کرد دیگر ابا مناسب ندیده بیرون آمد دست در آغوش کردند و در حال
هر یک بمستقر خویش بازگشتند ذکر احوال کرمان و آمدن اوغانیان چون اوغانیان دو هزار
سوار از شیراز اندر یافتند باتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی بزخم تیغ خونخوار
نگذاشت که از چهار فرسنگی پیش آیند امیر شیخ ابو اسحق از میبد یزد رفته از سید مجتبی التماس نمود که
باتفاق عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته آتش کینه که از نقض عهد
و بیوفای اشتعال یافته بزلال مصلحت فرونشانند چون بخدمت مبارزی مستعد گشتند ملتمس
معروض گشت جناب مبارزی بیت برو با تنگ زد شهریار دلیر که نتوان ستد عارت از دست شیر
فرمود که قاعدهٔ عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و اساس میثاقی که بکرات بدست بیوفائی زیر
و زبر شده چگونه بنای اعتماد بران توان نهاد هرچند عثرات و سیات که از شیخ ابو اسحق صادر
می شود رقم اعراض بران میکشیم و هرگونه بی آزرمی که ازو بظهور میرسد بالطهار تلقی می نمایم
اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است با اوجود مساعدت کردگار و معاضدت بازوی کامکار
و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت او باز داشته ایم خاص جهة
آنکه ضعفا و رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند او نیز اگر بالهام صواب موید بودی دامن
از فتنه انگیزی درچیدی اگر تصوریست که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان
یافته همان دست و بازو که از کام براورده بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ برا شفتی
در قبضه اقتدار نظم زچنگال شیران براورده ملک زکام نهنگان براورده کام هرچند
جناب مبارزی استعفا فرمودند ایشان تضرع می نمودند عاقبت رای مبارزی بصوب
صلاح آمده بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود بتشریفات مشرف شدند

وبا تفاق امیر سلطان شاه عازم فارس شدند **ذکر معذرت اوغانیان وجرمانیان وباز مودی شدن** چون اوغانیان وجرمانیان از همه ابواب نومید شدند چاره جز استغفار وتدبیر
جز اعتذار ندانستند **بیت** عذری به از انکه خطائی رسید* کام ازان عذر بجای رسید* مجموع بخضوع
وخشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده ازان بود که عفو در اندیشه هیچ شفیع اید اما مکارم
اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان گشوده سیئات ایشانرا باستار
عفو بپوشید وبزلال عاطفت همه را سیراب ساخت ودیگر وبار جامه تشریفی دران طایفه پوشانیدند
واقطاعات ومرسومات مقرر گردانید درین اثنا محمد بیگ داماد ملک اشرف لشکری نامزد عراق
کرده از امیر محمد استمداد نمود امیر مبارز الدین بالشکری گران اهنگ اصفهان کرد ومولانا رکن الدین
روی که مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت باین معنی دارد چو ضرب تیغ تو اوازه
در عراق افکند مقام عیش تو باید که اصفهان باشد جمعی امرای اوغانی بمنقلای روان
کرد امیر شنجعلی اولاغ ملازم بود در منزل اول بعضی مردم اوغان شیوه عصیان یاد اورده
بطریق ادبار برگشتند جناب مبارزی خبر یافته شنجعلی اولاغ را با دیگری باکان کار ساخته فی الحال
بجود ازپی ان طایفه برگشته در روز بجانب قهستان روان شد وهمه را گرفته بدار البوار فرستاد
حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ ازان طایفه دریغ ندارند مقارن این حال اتیمور
که سرامد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی
انتظام یافت وبلواطف پادشاهانه مخصوص گشته مواجب گرامند معین شد وچون خبر عصیان
اوغان بکرمان رسید شاه شجاع بقیه سرداران را چنان بحسن تدبیر در قبضه تسخیر اورد که عقل
پیر را از لطف اندیشه ان جوان انگشت تحیر در دندان ماند بر وفق فرمان عرصه تیغ فنا ساختند
وقاصدی بجانب اصفهان رفت که هر که ازان طایفه یابند کار سازند واتفاقا قاصد براب

شنجعلی

تیمچلی اولاغ سوار بود و اوغانیان از دور اسپ را شناخته بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته و طفطای
و علی ملک پناه شیراز بر دند و سیاتیک نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم ذکر احوال ممالک ماوراء
النهر الوس ماوراء النهر تعلق بجغتای خان بن جنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندچه
از اولاد اوکتای بن جنگیز خان بود امرای الوس سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم انکه
فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را بادشاه کرده دانشمندچه را بالعدم رسانید و مکافات
ان بدو رسید و از مضمون کریمه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا تر شید با انکه در کار
ملک دانشمندچه شان هیچ مدخل نشان نداشت چون بیان قلی بر سریر سلطنت متمکن شد او را
بکلجهتی زیاده کشت بیان قلی از واقعه دانشمندچه عبرت کرفته با فراغ زمانه در ساخت و بر بساط
مملکت نرد تیمانه می باخت و بهمن اتفاق بادشاه و سران سپاه اساس عدل چنان محکم شد
که انشخور کرک در کله میش و کربز کاه عوان خانه درویش بود علماء اسلام و خواص و عوام را در
مملکت او غبار شکایت از کردش روزکار بر اینه خاطر نشست و زمان عدل انوشیروان بر طاق
نسیان ماند و بعد از عنبر بخس و فجور رسمی هیچ افریده خرباد در خانه خلق خدای نمی توانست کشاد
واکر مسافران در بیت شیر و مقام پلنک نزول نمودندی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودندی
امیر قزغن ییلاق در طخارستان که بختلان و شهر مونک موسومست مقرر فرموده و قشلاق در سالی
سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات شبانروز بپنج قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع
افتاب بطاعت کذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر این سلاطین نشستی و بغور معاملات رسیدی
و تا اخر روز نشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا پیشین با پوشیده رویان خلوت
داشتی و بعد از ان باستراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی چنان بود که کوسفند فربه
بدنباری و خرواری اجناس بدرمی میسر میشد و علیه حشم در ان مرتبه که اکر از خیل خانه سواری

می امد از کثرت لشکر در شمار نمی امد از حدود خراسان تا نهایتهٔ ترکستان محکوم فرمان ملوک مظفر مطیع
و ممالک با امر مطاوع وقایع تسع واربعین وسبعمایه اوغانیان در کرمیرات کرمان خرابی فراوان کردند
و شاه شجاع در سن سیزده سالکی لشکر کشید و رود بار بردو اوغانیان بقلعه سلیمان تحصین جسته
احمال واثقال ونفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرد و امیر شیخ ابو اسحق
اساس صلح ویران کرده امیر سلطان شاه جاندار را با لشکر کرمان نامزد کرد و مکرانات و استخراج
مال مرمور کرده مقرر انکه مدد اوغانیان بود با مظفریان محاربه نمایند جناب مبارزی این خبر شنیده
بر سر جمع کفت بیت از عهده عهد اکر برون اید مرد ✿ از هر چه کمان بری فزون اید مرد ✿ واین هفتم
کرت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده بود جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود
نظم لکی بدار بس افراسیاب بخیر تیغ با او ندارم جواب ✿ و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر و کبیر
مبرهن است که شکستن عهد بوخامت عاقبت موذی و نقض پیمان بشامت خاتمت مفضی
درین اثنا شبی اوغانیان بر شاه شجاع شبیخون اورده سپاه شاه بمردانکی کعبتین مکیدت
ایشان را باز مالیدند و بنوک ناوک خار کذار بازان ایشان را در کوه دوانیدند و امیر سلطان شاه جاندار
بجناب مبارزی رفته چه اوضاع امیر شیخ ابو اسحق نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل بیت
زبیداد دارا بجان امده ✿ دل از زدکی در میان امده ✿ مولانا معین الدین یزدی در تاریخ
ال مظفر اورده که از امیر سلطان شاه جاندار شنیدم که میکفت اکر مرا در ان طرف جوانسان
میسر بودی نیز ننک بدعهدی بر چهره ضمیر نقش بستی واکر بلغه مقرر بودی رقم حرف بیوفایی بر لوح خیال نوشتی
امیر مبارز الدین او را بخیر رفق و مهمانداری فرموده و متعلقان و فرزندان او را بحسن تدبیر از شیراز
بکرمان اورد و چون هوا کرم شد شاه شجاع بکرمان امد و مغولان نوروزی با انکه همسایه اوغانی
و جرمایی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت مینمودند لاجرم جناب مبارزی برای

ایشان

ایشان سیورغالات ومرسومات تعیین نمود ونام ایشان نزالحسن وفا در تاریخ تبت فرمود

بیت کسی نمود در عالم وفای که زان بید انشد او را صفائی **احوال ملوک اطراف ممالک** امیر جدای

از کرجستان با لشکر فراوان پیش ملک اشرف ظالم امد وامرا باستقبال فرستاده تعظیم واقر کرده تشریفات

فاخر داد وازاب ارس عبور کرده در یورت امیر جدائی فرود امد وخدمات شایسته کرد ملک اشرف

بعد از سه روز بمکافات خدمات او را بقتل اورده متعلقان او را غارت کرده وتغبوق لشکر

عازم تبریز شد وامیر شیخ حسن بغداد ودیار بکر در تصرف اورده مملکت روم بفرمان ارتنا بود وپادشاه

طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت باسمان رسانید وابناء ارغونشاه از ولایت طوس تا یازر فرو

کرفته وسرداران سبزوار ونیشابور تا مازندران ضبط نموده وملک معز الدین حسین در هرات رایت

سلطنت برافراشته در قهستان با مولاسان حرب کرده وچند قلعه مسخر ساخته وامیر غزن در غایت قوت

لشکری از ما وراء النهر بهندوستان فرستاده تا حدود دستند خرابی تمام کردند وسلطان کریم محمد شاه جونه

لشکری از طرف هندوستان جمع کرده بکجرات وان نواحی تا کنار دریا ضبط کرده در تصرف اورد

وقایع سنه خمسین وسبعمایه ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در قراباغ کرفته در قلعه کلین حبس کرد ومسعود

دامغانی داماد وزیر که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد وعبدالحی را اورده پیش کیا

اسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام نموده از خویشان خود

دختری بوزیر داد ملک اشرف جون دانست که عبدالحی را نیکو میدارد از فرستادن پشیمان شده

اندیشه کرد که اکر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان ومتعلقان او را تربیت وانعام فرموده ایشان

صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی نوشته مصحوب فراش

بحری که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون انکه تا او رفته احوال مملکت ونوکران نامضبوط است

باید که در صحبت بحری متوجه شود وزیر بحری را رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل کفت بر ملک

اشرف اعتماد نیست واو ترا از پیش من نمی تواند برد وزیر نشنید وروان شد بجری امد وخبر کرد

اشرف کفت او را بجانه خود فرود آور و بکوی فردا ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانه بجری

بزرکانه بر بالش تکیه زد اشرف ظالم از بام خانه او را دید بجری را کفت او را قلقله الجی بر کردن

از دوش او کشید وکولی در وپوشانید وبقلقله الجی محبوس ساخت در شعبان سنه مذکور وقایع احدی

وخمسین وسبعمایه ملک اشرف ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر وخواجه معین الدین

سربداررا کرفته بقلعهٔ روس فرستاد ودر بهار بالشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین

برادر امیر زکریا وزیر وخواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را

محاصره کرده در در دروازه که در میان باغات بود محصور شد وقرب پنجاه روز هر روز

جنک میکردند یکروز جنک سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل امدند وعادت

اهل اصفهان چنان بود که چهار دانکه با هم جنک کرده چون وقت ظهر شدی یکدیکر را خیر باد کرده

میرفتند انروز که جنک سلطانی بود بر طریق معهود نیم روز دست از جنک داشته جدا شدند ولشکر ملک

اشرف بی اجازه نمی توانستند برکشت آفتاب در برابر بود وکرما بغایت بضرورت منهزم شدند

اصفهانیان سید مروی مجاور مزار کلستانه را بیرون فرستاده پیغام داد که تا ده تن زنده باشیم

شهر را نخواهیم داد ویقین داند که این سخن واقعیست اکر مقصود خطبه وسکه ست کسی را فرستند

تا خطبه خوانند وسکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستادند تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان

خواندند ودو هزار دینار سرخ سکه کردند وصد هزار دینار دیکر کرباس ومثقالی واجناس دادند

ملک اشرف براه نطنز متوجه اذربایجان کشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین وخواجه غیاث الدین

تنکرلب وسلطانشاه ساوی ویحیی وامیر محمود وخواجه عبدالحی ودلو جوهر در قلعه اموک که در کردستان

برکنار دریاچه ارجیش ست بردند وبموسی حیحی که کوتوال ان قلعه بود سپردند موسی حیحی عبدالحی را

اقم

احترام تمام نمود ان نازنین مکتوبی باشرف نوشت که خنجی از محافظت قلعه غافلست مبادا اگر
دران قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی خنجی را اورده عقوبت کرد ان مسکین فریاد براورد که گناه من
چیست ملک اشرف مکتوب خواجه باو نمود و بازش تربیت کرده بقلعه فرستاد موسی خنجی عبد الحی الرا
در خانه تاریک مقید کرده دران سنگ و گچ براورده هر روز از سوراخ دو نان باو میداد تا وفات
یافت و در وقتی که ظلم اشرف بنهایت رسید اراوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری رحمة الله
فرستاد و جناب مولوی از تبریز باوجان پیاده رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود
و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفت می باید که مردم را از بلا ایمن گردانی مولانا در جواب ان
ستمکار فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز امده بعد از دو ماه
بقراباغ رفت لشکر کشیدن شیخ ابو اسحق بیزد امیر شیخ ابو اسحق بالشکری که فضای بیدا از کثرت
افواج ان ستوه اید عازم محاصره دار العباده یزد شد بحش جاش بالفرسان حتی طفت البر
بحر امن سلاح و شاه مظفر اگاه شده اول تدبیر صواب ان کرد که شاه نصر الدین و متعلقانرا از حصن
حصین میبد بیزد طلبید تا رغبت موافقت نمایند چه درین حال ملوک متعلقانرا در قلاع مستحکم
گردانند اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یکسان
ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد اید دلیران سپاهش که هنگام جنگ جنگ در کمر کوه میزدند
و گاه مصاف شیر شرزه و پلنگ زود انگ بازی نمی خوردند بطرف دروازه سعادت که
دولتخانه مبارزی بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام براورده سر امتناع در روی
کشید و چون برق بر ایشان زد و در صدمه نخست ایلنگی که از امراء شیراز بشیر دلی منسوب بود
با جمعی دلاوران بقتل امد بقایا را چون تشنگان از شرب خوشگوار رانده باز گردانید چون دندان
شکسته و خاطر مراد خسته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر

درواز‌ها نیام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت وخواب اجتناب نمود هر شب بنکوبت سواره
کرد تمام فصیل میگشت وبنکوبت کردبار وکه قریب سه فرسنخ باشد برمی امد اکابر یزد جون ان سعی
واجتهاد دیدند بدل وجان در دفع ان حادثه قیام نمودند بیرونیان بترتیب بل روان روزکاری
صرف کردند واز شهر کمین کشاده اتش دران زدند ومدتی بساختن عراده ومنجنیق بسر بردند
هیچ نوع رای نکشود بعد از محاصره تیر رعدی بکرمان بردند یک شتر تقوت میکشید جون کار از دستیاری
تیر وکمان ومعاونت سیف وسنان بر نیامد خواستند که بمرقات حیلت بر ذروه مراد ترقی
نمایند وبذریعت مکیدت بساحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش نقبی بنیاد نهادند که از میان
شهر بیرون اید شاه مظفر اطلاع یافته محاذی ان نقبی فرمود از طرفین بهم رسیده بیرونیان
تمام الات وادوات گذاشته گریختند امیر شیخ جون دید که کاری میسر نمی شود بجانب شیراز
بازگشت وهوا سرد شده بود واز تواتر برفهای مترادف راههای بسته گشت وافراط
برودت راه صادر ووارد فرو بست واز هیج جا غله بیزد نیامد واطراف بواسطه لشکر بیگانه
خراب شده بود بدین جهات قحط وغلا روی نمود که ادمی ادمی را خورد سپهر برین از بام
تا شام بقرصی قناعت کرده انرا نیز از نظر گرسنگان بردای ابر می پوشید واز تنور خورشید هر شب
کرده براورده از جشم مردم نهان میداشت بهر گوشه حاتی بنانی میدادند وکسی التفات نمیکرد
بهر طرف شریفی بغنیقی میفروختند وکسی نمیخرید اموات را جز لباس جوع کفن نرسید وحفره بجلس
را میسر نگردید **وقایع سنه اثنتی وخمسین وسبعمایه وامدن امیر غزغن بخراسان** امیر غزغن لشکر از ماوراء النهر
بخراسان کشیده سببش ان بود که ملک معز الدین حسین جون لشکر سربدار را شکست واکثر ولایت
قهستان از ملاحدان انتزاع نمود وجشم بادغیس منعقد ساخته لشکر بطرف بلخ واندخود وشبرغان
برد وآن نواحی غارت کرده امرای ارلات وابا روی جمع شده بباد غیس امدند ملک برایشان

تاخته

تاخته وظفر یافته چندان از ایشان بقتل اورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی
مزار متبرک فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی براورد و دوران سالها امیر قزغن سلطان
مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان نبود ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرد چتر و دورباش
مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت اصحاب خراسان پیش امیر قزغن خبث ملک حسین کردند بتخصیص مشایخ جام
که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای ارلات و اپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد
کیست که دعوی سلطنت میکند **بیت** مگر اصل چنگز خان بر فتاد ٭ که کس گوهر شه نیارد بباد ٭ چنان شد
کنون غوری بدگهر ٭ که چتر خود نیارد کسی در نظر ٭ لبی دودمان کرد از کین خراب ٭ بیک جو نسنجد ده
افراسیاب امیر قزغن فرمود که تاجیک را چه حد ان باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد
باد نخوت از دماغ پندار او بتیغ ابدار بیرون برده بآتش سم اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک
یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع ایند و بمیعاد
مقرر لشکری که زبان بیان از ضبط و حصر ان عاجز اید مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت
ملک حسین چند نوبت لشکرها تا کنار اموبه اورده و اسیر برده حالا یراق چیست امیر اولجایتو و امیر
ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته
بتقدیم رسانیم امیر قزغن افرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و الات نبرد احتیاط نمود و با سپاهی خونخوار
چون امواج بحار زخار از طار بلخ بصوب خراسان روان شد و ازین طرف ملک خبر یافته امیر اخور را
با سیصد سوار مقرر ساخته که هرجا توانند روند و روز بروز اخبار اخبار کنند امیر اخور در کنار اب مرغاب
خبر تحقیق کرده باز امد و ملک را اگاه ساخت ٭ که قزغن سپهدار توران رسید ٭ ملک با اعیان ملک مشورت کرده
رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار لبت کرده روی بدشمن اورند **نظم** بکوشیم در جنگ مردانه وار ٭
چه اندیشه از لشکر بیشمار ٭ و از جانب شرقی و شمالی مراه از قریه لومدغ تا الک لهدستان دیواری کشیدند

ومجاری دمنافذان کرفته ولشکرها جمع کرده ساز والات وخبک از شهر بیرون اوردند ملک حسین جهار
هزار سوار وده دوازده هزار پیاده داشت وامیر غزغن باشی هزار سوار از دره باستان درامده بکهندستان
فرود امد وانروز انجا بوده روز دیکر بادشاه بیان قلی وامیر سنلمش واولجایتو در دامن کازرکاه
بالای اشته برامدند ولشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که باجیک شیوه خنک نمیدانند زود
شکسته خواهد شد بدان جهت که ما از بالا روی بدیشان داریم وایشان از پاین روی ببالا
دیکر در محل طلوع افتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد وما را افتاب از پس پشت باشد دیکر
در مرات باد از طرف شمال می اید چون کرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل
تیر وتیغ جکونه میرسد روز دیکر مردم خود را در خنک دلیر کردانید وکفت بیت جو خورشید فردا درخشان
شود ❊ زخون سنک لعل بدخشان شود ❊ همه تن به تیغ وبه پیکان دهیم ❊ بنام وبناموس ما جان دهیم
جو انجام از دور برکند کیست ❊ نکونام مردن به از زندکیست ❊ امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد وسپاه
عنان بباد پایان بیکبار حمله کردند واز طرف ملک بمقاومت قیام نمودند از صفحه تیغ اسمانکون سیلاب
خون روان شد واز برق خنجر خورشید پیکر شعله جان ستان عیان شد جنکی واقع شد که در هیچ کارنامه
مثل ان کسی یاد ندارد واز زبان هیچ خانه نظیر ان مکتوب نشده نظم دو لشکر بیکدیکر امیختند ❊ زکین رشته
مهر بکسیختند ❊ کهی دار دار وکهی کیر کیر ❊ زمین پر کمان شد هوا پر زتیر ❊ خون از تیغ خون باران از تیغ
بارید ونوک سنان صخره شکاف جکر وسینه اعادی میدرید سپاه ملک بعد از کوشش بسیار فرار نمودند
وسلک جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر اوردند واب از پس پشت انداخته بودند
لشکر بسیار دران وحل تلف شدند ملک بشهر درامد وسپاه او در کوچه باغها جنکهای مردانه
کردند وسرها کوچه ضبط نموده لشکر غزغنی را در دیوار بست راه ندادند ودروازها وباروها
محکم ساخته روزها جنک انداختند نظم چهل روز وشب جنک وپیکار بود ❊ زمین پر زخون وهوا

تا روز ❊

تار بود ؛ و شهر چنان نبود که بزودی مسخر شود امرای پیش امیر غزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر مملکت
فتح این شهرست دیگر سال بیکاتر بیاییم و قصه باخر رسانیم و سفر اتردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری
دهد و امیر غزغن عزیمت نماید امیر مذکور فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتداد
یافت و خود از امدن پشیمان بود گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر
هلاک شدند و لشکر . صاحب غرضان بولایت ملک اندم مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود نظم

بر اندیش از دوست نشناختم ؛ دل از کین ایران بپرداختم ؛ رعایای مسکین تنگ اندرند ؛ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ؛ سمرقند چون قند ستن بجای ؛ بجنگ هراة امدن نیست رای

ملک معزالدین حسین وعده کرد و بمواثیق موکد گردانید که چون امیر مسند دولت فرمایند بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکوسیرت بر عهد و قول او اعتماد کرده بجانب ما وراء النهر اعتماد نمود

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و سلطنت فیروز شاه بر تخت هندوستان

سلطان محمد شاه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال لشکار انجا گذرانیده ان نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذیحجه سنه ۷۵۲ مریض شده عمزاده او فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت بجای اورده بمعالجه شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه ازو راضی شده بتجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکر قصد تمولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان پیش امیر غزغن باسم مدد بر درگاه سلطان محمد شاه بودند سرداران ایشان پیش ایشان فرستادند که پیش از پیش سپاه شند شما بجانب ولایت خود روید ایشان کوچ کرده دور تر فرود امدند نورور کورکان بادشاه ترشیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته با خیل و تبع خود بمغولان پیوست و ایشانرا در طمع افکند و گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بدیشان زنیم و خزانه سلطان که حصر ان از تصور و اوهام

بیرون نشست غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان را سخن نور و منقول و مقبول
افتاده با خود محکم ساختند بعد از دو روز از کنار آب سند بسمت سوستان کوچ کرده لشکری بر پشت
بر شال کاروان روان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش در آمدند و مفسدان بند
از قفا بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده شوری صعب در لشکر بند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان
و نقایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسند درین حال رجال و ابطال
بند خبر رسانیدند و بهیات مجموعی توقف نموده که هیچکس بجانبی حرکت نکند در منزل اول چنین
بلائی نازل شده تمام لشکر از ان سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و ان
شب مجموع پاس داشتند روز دیگر باتفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه که عمزاده سلطان محمد
شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود روز دیگر لشکر آراسته سوار شدند و از طرف
که سوار مغول در آمد گرفتند و جمعی را بجد اولی تعین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند
تیغ بیدریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صید ایشان را بدست آورده
سلطان ملالت کرد دیگران ترک برآ کرده لشکر از بیرای خلاص یافت و سلطان از روز اول
جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و رهون نعم او شدند و امیر خسرو ؟
در تهنیت این جلوس میگوید بیت منت ایزد که شه بر تخت سلطانی نشست ؛ در دماغ مملکت باد
سلیمانی نشست ؛ و چون بسیوستان رسید ساکنان انموضع را نواخته در جمیع منازل رعایا تربیت
و عنایت فرمود و در اوچه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی باو سپرده چون خبر واقعه
شنید کودکی بیحاله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطانست و چون بازی بچگان ان
کودک را بر تخت نشانده که این پادشاهست و اکابر دهلی تعجب می نمودند که با وجود سلطان
فیروز شاه که عمزاده و ولی عهدست احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته امری غریب ارتکاب کرده

دافع

در فتح اباد جمعی از اعیان دهلی و احمد اباز چون دولت و اقبال استقبال نموده و سر برهنه کرده
رسید فرمان شد که ازان خرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و حق نمک خاندان مکه
نداشتی احمد اباز گفت تا اقبال یار بود کار من بر وفق مربیان و ولی نعمتان بار مینخواند و درین ایام
بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت
گرفتار شدم سلطان او را اسیر ده اواخر جمادی الاخر سنه ۷۷۲ رایات فیرو رفیروز شاهی بدار الملک
دهلی در امد و سلطنت هند برو قرار یافت احوال ملک اشرف بهار از قرا باغ باب ارس گذشته
و اسکی شهر خبر امد که دلو بایزید سرکشته و باغی شد کسی او فرستاد التفات نکرد جمعی دلاوران
را روان کرد و جنگ کرده کاری میسر نشد پنجاه روز در موغان بدین جهة مانده هر چند مردم خلجی
فرستاد فایده نداد او عازم تبریز شد و زر نیز مر لشکریان داده امرای نامدار بحرب نامزد کرد از جمله
نغتیمور امیر قشون دلو بایزید او را الضرب چماق از اسپ انداخته و گوسفندوار بر سکم اسپ بسته
مبدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف الهی را که بعراق عجم روان کرده باز خوانده و استعداد تمام داده
بر سر دلو بایزید فرستاد ایشان باهم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این
خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف جمع اورده ازدحامی عظیم شد و مواجب و مرسومات داده مجال شمردن زر نبود
همچنان همیان خریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف بیراقی عظیم توجه نمود و از اتفاقات
حسنه همان روز که اشرف عزم الطرف کرد میان دلو و الهی بی جنگ تفرقه واقع شد و دلو بایزید دسته
شمشیر بر زمین نهاده خود را کشت چون حق ولی نعمت نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه اخرت و الهی خود را
در بغوله انداخت و امرا که در برابر ایشان بودند اگاه شده بر سر ایشان تاختند و سرم دو را جدا ساخته
پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سر مخالفان را بر تخته نهاده گرد مملکت
گردانیدند و ملک اشرف بعد ازین در ربع رشیدی ساکن شده انرا فصیل و خندق ساخت و اکابر و اشراف

و محترفه و اصناف مملکت اذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی اورند و مرکرا دست دهد عماراتی
سازد و الا در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه مقیم شوند مردم در انموضع و باغچها
چندان غلبه کردند که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب
احتیاط می نمود مرغ و کوسفند در برابر او می کشتند و سقا در خم چینی اب پیش او میریخت و اب ازان
مشربه برکرده میخورد و توهم او ازان بود که از همه ملازمان کسی نزدیک نشسته بود و پنجهزار مرد را مرسوم
میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و اتباع فان شب و روز در خانه بودند که از انجا بچیزی بخانه
خود برده او پخته بود که مرکه ان زنجیر حرکت دهد او واقف شود و لنوجال او رسد و نام ان زنجیر عدل
نهاده و زنگها بران بسته و اصحاب و ینکچیان در برابر او دیوان میداشتند مقصود انکه دایم در
خانه غلبه باشد و دایم خواجه با امیری کرفتی و تقلوه فرستادی و هر سال ارکان دولت تغیر میکرد
و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح اورده جهة اوردن او مال فراوان فرستاد و امرا
بعد از سالی بعظمت تمامتر او را به تبریز رسانیده شهر تبریز و ربع رشیدی را این بسته عروسی بعظمت
کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد زیاده از یکشب او را ندید و دیگر درین سال ولادت قطب الدین
اویس بن شاه شجاع بود مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمة الله در تاریخ وفات کوید بیت طالع
سعد و ماه انور ملک ⁂ در خور پادشاهی امده ست ⁂ چه عجب کر حروف تاریخش ⁂ کر بحر شاهی امده ست
دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان
در تهنیت ولادت فرماید بیت ماهی از برج شرف زاده و خورشید کمال ⁂ زاده الله جمالا بجهان
داد جمال ⁂ کلبن انبته الله نباتا حسنا ⁂ بر دماند سپهر از چمن جاه و جلال ⁂ روز ادینه نه از ماه جماد
الاخر رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ⁂ شیخ زاهد مه فرخنده پی امد بوجود ⁂ شد جهان
از اثر طالع او فرخ بال دیگر شمس الدین علی که بعد از قتل پدرش حکومت حاکم شد و مرجه از ولایت

ستاندی

ستاندی بجماعت سربداریه دادی بعد از انکه چهار سال و چهار ماه سربداریه کرد او را در صفر
سنه مذکور در پی دیگران فرستادند و خواجه یحیی کردی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود وقایع سنه
ثلث و خمسین و سبعمایه و امیر شیخ ابو اسحق لشکر گران بجانب کرمان فرستاد و اگر بیکلی کامر که از
امراء معتبر روم بود و شکوه مند و دلیر و فرزانه و چند گاه خدمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از و جدا
شده پیش امیر شیخ آمد حدمتش قبای امارت بر بالای او راست کرد کفایت امور و تقدم جمهور بحسن
درایت او گذاشت بتصور انکه بقوت بازوی او ابواب امل توان گشاد و بوسیله جلادت او به
پیشگاه مراد نزول کرد بنا بران بیکلیجکار برادرزاده خود کیقباد را با لشکری که از برق تیغ و ترکش ان
دیده افتاب خیرگی یافت و از غبار موکب شان اینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت و امیر
مبارز الدین محمد با سپاهی که از صدمه قهر شان دم صبح در سینه شام شکستی و از هیبت تیغ شان
خنجر افتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطرف رافنجان که سر راه ایشان بود نهضت فرموده
باجتماع لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم ادغان و جربایی را احصار کرده تشریفات و انعامات
ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه که گردابیست که از نفوس کرام موج زند و اسیابی که بخون
عزیزان گردد شرط انست که خواطر و از غبار تغیر و گرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت
از مطلع عنایت تابان شود بیت گرانمایگان سپه را بخواند ⁂ گرامی کنان هر کس را نشاند دران
انجمن کاردانان دهر ز فرهنگ رشته بر گرفتند بهر زبده سخن انکه در موضع جادون جمعی از سپاه
مبارزی بقتل امده موازی ان وزیر دو کرمان دغران از مردم اوغانی و جربایی بحکم قصاص کشته اند
اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی و دعوی از خاطرها بیرون باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت گشاده
روی و استکانت بر خاک نهاده گفتند بیت همه بنده گانیم و خسروپرست ⁂ برین جمله قرار گرفته کسی
بطلب شاه شجاع رفت با انکه بیشتر لشکر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان

روان شده روز رسیم بخدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد امده ملحق شد و چون
لشکرها جمع امد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شده امیر بیکجکار از سمت مستقیم انحراف جسته اند
از راه بیشتر روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت بچوگان مکیدت رباید امیر
مبارز الدین با برق همعنان شده بطرف دشمن روان گشت و از منقلا خبر امد که مسافت با یاغی
نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت یمین و یسار بفرزندان کامکار
سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین بهم رسیدند در حال غبار معرکه بر روی اینه گردون نشست و از
بخار خون کشتگان بر قضاء هوا کله گلگون بست بیکجکار بخیال انکه شاه شجاع چون مبداء جوانی بود
شیوه رزم اوری نداند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود بسیاهت مجموع بطرف
او حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نموده از اشتعال آتش که جبلت مبارکش بران مجبول بود
بهم اشان التفات نفرموده تنها بر باره تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از شمیم شمال
جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ اسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی
از قلبگاه بکبیر گفته ایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند در ستم میدان مظفر
بنیان نبات دشمنان را بباد حمله آتش اهنگ متزلزل گردانید و تن خاکی ایشان را باب تیغ
سرسبز بغبار رسانید مصراع باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب ۞ در اثنای کرد فر یکی از بهادران
شیراز بر باره تندخوی شاه شجاع چماقی زد چنانکه سر دوست افتانده ترا رد ارام نمیگرفت
شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظفر خندان شد و از ابتسام حسام
متاسم دولت در تبسم امد نسیم فیروزی از طرف مبارزی در دمیده امراء شیراز محمد علی اتابک
و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار در قید اسار امدند و باقی از هم ریخته و بیکجکار و کیقباد گریخته
سایه خویش را لشکر جرار میدیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر خود میرمیدند از ده یکی و از بسیار اندکی

جان ربت

جان بسلامت بردند جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از اندک فرصتی بیدر رسیده حال رزمگاه و کیفیت غنیمت جواد شرح داد و چندان مال از ان فتح جناب مبارزی گرفتند که محاسب وهم از عقود ضبط ان عاجز بود و رای مبارزی بمضمون **شعر** و نهب نفوس اهل النهب اولی **ش** الذی الشجعان من نهب القماش املا میفرمود

عزیمت ملک معز الدین حسین بماوراء النهر و التجا بردن بامیر غزغن

چون امیر غزغن بماوراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و رفعت قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند روزی ملک از لبستان سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او داوند درین حال بدبیری بخاطرش امده دید که جمعی مغولان اسپی چند از بادغیس اورده خرید و فروخت می کنند نظر او برایشان افتاد غوریانرا گفت این مغولانرا غارت کنید غوری که نام غارت شنید او را ای پروای خیر و شر نماند ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلجه شد و ان قلعه ایست در جنوب هرات مایل بغربی که اجداد کرام ملک ساخته و درین وقت بمردان کار و ذخیره بسیار و حوضهای اب خوشگوار مشحون بود غوریان ملک باقر را برتخت نشانده ملک حسین از اسکلجه بیرون امد و بموجب وعده که با امیر غزغن داشت عازم ماوراء النهر شد و بان حدود رسیده امیر غزغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود و امیر غزغن از دور دیده و دانسته با خواص خود گفت که ملک در عجب محلی پیش ما امد ملک فرود آمد و مجموع سلاح گشاده با دو نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دست بوس کند امیر غزغن او را در بغل کشید و تازه روئی تمام ادا پرسید و گفت دشمنی تو مردانه و دوستی تو مردانه و نوازش بسیار فرمود ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشته امیر گفت اگر خدای تعالی توفیق بخشد ترا بمملکت تو رسانم و کمال اهتمام بجای می اورد اما امرا الجغتان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق میکردند و زهر در شربت میریختند و شرنگ با شهد می امیخت و ملک را جز احتمال ان مرارت و مصابرت بران حرقت چاره نبود امرا

در قصد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر با باجه خواهد کرد امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیاری
نمانده هم امشب عازم مملکت خود شو ملک اسب سیاهی نامدار داشت بران سوار شد و چون باد که صحرا
به پیماید و چون سیل که هامون در نوردد بیچند روز معدود از ماوراء النهر بخراسان امد و هم در روز
بشهر و حصار در امده و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چندگاه ملک
باقر خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون دران دیار فرزندان او داخل رعایا هستند و ملک حسین
بار دیگر در حکومت هراة تجمل یافته روی بضبط مملکت اورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود و
تدارک خللها به نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هراة بل ممالک خراسان بیمامن طلعت و افاضت
معدلت او چون روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال و تشنه و شربت وصال خرم و شادمان شدند
و مفسدانرا مقهور ساخته مواضع ویرانرا معمور گردانید و کارها بر اصل قرار یافت **ذکر گشته شدن پادشاه**
طغاتیمور خان و شرح ان چون طغاتیمور خان در مکتوب یحیی کراوی این قطعه درج کرد **نظم**
کردن تیه جفای زمانه او سرکش ؛ کاری بزرگ نتوان داشت مختصر ؛ سیمرغ وار چون نتوان کرد
قصد قاف ؛ چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر ؛ بیرون کن از دماغ خیال محال را ؛ تا در سرت
نشود صد هزار سر ؛ خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند کردن چرا نهیم جفای زمانه را ؛ راضی چرا شویم
بهر کار مختصر ؛ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ؛ سیمرغ وار زیر پر اریم خشک و تر ؛ یا بر مراد بر سر گردون
نهیم پای ؛ یا مردوار در سر همت کنیم سر ؛ خواجه یحیی بعد از امد شد رسولان برسم ایلچی با سیصد مرد بهادر
بکجهة متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث الدین بحر ابادی با یکدو
طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر غافل نعوذ بالله من افات الغفلات و بر در گاه
غیر از قیجاجی و فراش و خواجه سرای کسی دیگر حاضر نبود زهی تفرج خواجه یحیی و حافظ اشغانی و یکدو
سربدار باندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن اغاز کردند و هیچکس را صورت عذر دیگری در خاطر

نرسید

نمی‌گنجید ناگاه در میان سخن کفش حافظ اشغانی تبریزینی بر سر پادشاه زد چنانکه بر و افتاد و خواجه
یحیی حالکانه سرش از تن جدا کرد و از خاص و عام خلقی بسیار کشته شدند پس طغاتیمور خان و هر که توانست گریخت
پهلوانان سربدار گرگ وار در کوه سفیدان ترکی افتادند و بتهور چنین کاری از پیش بردند که تا
انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و بیک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد
و سربداران دران نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان
مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین
محمد چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود و عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندن
کان فیروزه ابواسحق عزم جزم کرد و بجهة آنکه اتراک اوغانی و جرمانی در ظل رایت فیروزی جمع اند
براه بم روان شده صحرای جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابواسحق خبر یافته با
ارکان دولت خاصه مصراع پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الدوله والدین عبدالرحمن
الایجی که از آثار خامه سحر نگار شرح مختصر اصول ابن حاجب است اصول کلام و فواید غیاثی در معانی
بیان و غیر ذلک انتظام داده بود جزاه الله عن الفضل خلوتی ساخته مشورت نمود و رای
بران قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده از جانبین طریق صلح مسلوک دارد مولانا
عازم شد در سیرجان پادشاه مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب
جناب مبارزی روان شدند و در صحرای دشت بموکب همایون پیوستند مولانا را تعظیم
و تکریم نموده پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و دو هزار دینار جهة خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر
ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب پیش او آغاز کرده بانواع فواید
مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجای آورده مفید نیامد جناب مبارزی در جواب
فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتمادی نیست پیغام بر گزارش حام

و رسالت لبغارت سهام محصورات و مولانا اجازت یافته مراجعت فرمود و جناب مبارزی
از راه فرگ و طارم بسالکاره رسید مولانا جناب مبارزی را الی سرای خود فرود آورده سه روز
مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر
بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت در روی زمین از کثرت
مبارزان جون دل عاشقان تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد مصراع
ز عکس سر تیغ و برق سنان ∴ سر از راه میرفت و دست از عنان امیر شیخ صوب صواب در فرار دید
و بی آنکه روی بجنگ آرد پشت داد و شمشیر ناکشیده سپر بینداخت و عنان عزیمت براه هزیمت معطوف
ساخت روز دیگر رایات مبارزی بحوالی حومهٔ شیراز رسید و در تضییق دوایر حصار اجتهاد نموده
مداخل و مخارج فرو بست مخالفان از پیاده سوار کرده انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام
شعلهٔ آتش حرب جون دهان ثعبان بود و از صباح تا رواح باران فتنه جون موج طوفان
جند بار اعدا را در دروازه کوفتند و بار جمعی آسوده بیرون آمده نیران قتال می افروختند
تا بانذم که شفق از خون کشته جون مژهٔ عشاق دامن در خون کشید و آفتاب از نظارهٔ آن کار
زار ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ شعلهٔ آتش جنگ افروخته بود و خرمن
حیات بکدیگر سوخته بیت جو زلف شب از حلقهٔ عنبری ∴ همی ریخت بر طاق نیلوفری ∴ شب دلکر
از جنگ ره سود گی ∴ رسیدند لختی باسودگی ذکر آمدن مجد الدین سربندی و باز یاغی شدن
و وفات شاه مظفر و فتح شیراز و فرار شیخ ابو اسحق مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده
بموکب همایون ملحق شد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک و کوتوالی
قلعهٔ سربند باو مفوض شد و قلعهٔ سربند بنایست از عجایب و اساسی از غرایب عبرت تمای دهر
دوربین و حیرت فرمای عقل مصلحت اندیش کوی در میان دریایی برآورده جزیره در کردابی

بصحرا

بصنعت تربیت داده راست چون کوی زمین در میان اب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان
لنگر انداخته کوبندان قلعه را الفرمان وکاتب از منابر ثبت نموده چون مجد الدین قلعه را در تصرف
اورد و فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قدم
در راه عصیان نهاد و چراغی در رهگذر هلاک او شد و زلال که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود
درخت عمر او را از پای در اورد و عقل بزبان میگفت بیت ایکه بر چرخ ایمنی زنهار ❊ تکیه بر اب
کرده شدار جناب مبارزی از عصیان او واقف شده لشکر برد امد و قلعه را حصار داد و مجد الدین
گریخته بشیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شدند و بسیاری تیغ انتقام کشتند و جناب مبارز را
زحمتی صعب روی نمود و از شربت خانه وننزل من القران ما هو شفاء شربتی نافع یافت اما شرف الدین
شاه مظفر مریض شده حذاق اطبا از معالجه ان عاجز شدند و در جمادی الاخری ندای ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را انجذاب قدس دعوت کرد هر چند فی الحقیقه ان
واقعه هادم اللذات بود اما کوه صبر مبارزی را متزلزل نساخت تا شمانت اعدا علاوه
اندوه نشود نعش او را بمیبد فرستاده بزبان مبارک راند که اگر ماه در نقاب شد افتاب را
بقا باد و اگر از فرقدین یکی رفته دیگری پاینده است عمر شریفش بیست و شش سال و نه ماه
بود و فرزندان او شاه یحی شاه منصور شاه حسین شاه ولی امیر مبارز الدین بعد از چند روز
شاه شجاع را بتسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسنگی شیراز است فرستاد و در ان قلعه جمعی دلاوران
بودند و ذخیره بسیار اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تزویر پیش گرفتند و سر مخالفت در روی
کشیدند اتش خشم بادشاهانه زبانه کشیده بیک حمله چیان قلعه میسر گشود و بکلید سعادت فتح
ان حصن میسر گردید و خزاین و دفاین و نفایس انرا بملازمان احسان فرموده بموکب جناب مبارزی
پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی شد و حال بر محصوران تنگ امده ابواب تدبیر بر همه

طریق مسدود مانده با انکه اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه بود بر روز در تضیق ابواب محاصره تاکید زیادت فرمود مولانای اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازهٔ کازرون بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد بنا بر سوابق تربیت مولانا را راه داد تا بیرون رفته بمعسکر مبارزی پیوست واز مقدم شریفش استبشار نمود و درین اثنا رئیس ناصر الدین که از اکابر شیراز بود و کلو محلهٔ موردستان کس فرستاده اظهار انقیاد کرد و غرضه داشت که چون از دروازها خبک اندازند و اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازهٔ مبارک موردستان را کشاده سپاه جناب مبارزی را در آرند ثالث شوال سنهٔ مذکوره بدین مواضعه در وقتیکه نایرهٔ جدال در دروازها اشتغال داشت کسان رئیس ناصر الدین فرمودند تا قتالان و دلاوران موردستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی را بسته در دروازه بیرون زاکلینک کج براورده بودند و یران ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب او جلال الدین شاه شجاع را بشهر آوردند و امیر شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای یاغی باطراف محیط شده با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت بیت برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم بر بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم

ذکر استیصال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد در فارس

امیر مبارز الدین محمد را پیش از فتح شیراز واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی انکه امیر شیخ سیمو جیبی سید امیر حاج فراب و حاجی شمس محاسم را که در فایده مردم حاتم طی و معن زائده بودند و خویش رئیس ناصر الدین و کلو محلهٔ باغ نو بود تقبل او ردد و شیرازیان از و متنفر شده بمطفریان پیوستند دیگر در ایام محاصره در روز جمعه دهم ربیع الاول سنهٔ مذکور حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این شاه بیت سلطان الشعرا مولانا حافظ الشیرازی رحمة الله بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام در مدح او

کاف

کافیست داو جهان صاحب وجود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفسار می نمود او اضافت
دولت بنجو کرده فرمود که نامش باشم دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود دیگر در ایام کی لشکر
دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت
مشغول بود تا غایتی که در انروز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان در امد
و در شهر اوازه نقاره او تا باسمان برامد امیر شیخ مست لایعقل پرسید که این چه اشوبست گفتند
نقاره امیر محمد مظفرست گفت این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است دیگر پیش از انکه شهر بسپارند
امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین که از اکابر شیراز بود و بوفور شجاعت و ظهور شهامت
اراسته بود در مجلس درایید و امیر شیخ دست بطافیه بر دو سرش بردارند رییس بطریق معهود درامده
یکی از ملازمان باشارت او را اگاهی داد و او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ
تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان باحضار او فرستاده رییس جواب همه به تیر
و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رییس
ناصر الدین بیرون فرستاده جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر داده چنانچه مذکور شد و لطیفه
انکه رییس از بمواضعه خبر نداشت چون دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان
رییس را بنام رییس پیش جناب مبارزی اوردند جناب مبارزی حلیه ناصری را معلوم داشت
فرمود که تا رییس ناصر الدین خود نیاید مال شهر در نخواهیم امد رییس را پیدا ساخته اوردند کمانی سخ
قبضه سبز در دست داشت و چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی فرمود که رییس ناصر الدین
اینست نه انکه شما اوردید و بمبارکی لشهر در امد و رییس در رکاب او تا کاه نکو محله در بداد
نیست با جناب مبارزی تعریضی کرد و رییس دریافته ایمائی نمود جناب مبارزی فرمود
تا همانجا بقتل اوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری نجر ار شیخ ابو شجاع منصور رفتند و بایکدیگر

سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از انجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول فرمود فی الجمله چون
امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت خواص و عوام را بمواعظ نواخت و اکثر رضا دید چون
بیکچکار و کلو فخر الدین و غیرهما را تربیت فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی
دشمن تفرس می نمود همان رعایت و نوازش میفرمود ذکر احوال شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای
فارس و عراق امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان و از انجا بقلعه سفید در امده
متحکم شد و ان قلعه ایست از زبان ملوک عجم بحصانت مشهور و بمتانت مذکور از بلندی با چرخ
اخضر همسر و از تندی با برج دو پیکر برابر و در فراز ع که مونت ساکنان حاصل شود و شکارگاه که
نخچیر اسان زندگانی کند امیر شیخ با انکه با امیر شیخ حسن شیوه عداوت می سپرد استعانت بدرگاه
او برد و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد
از و دار لشکر بغداد بر لوح فواد می نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده اقبوقا سبط امیر شیخ
حسن باو پیوست و بامید مواضعه کلو فخر الدین و بیکچکار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد مخالفان قبل از ملاقات دیران شده
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دامن قلعه
سفید را مخیم ساخت بیت ذری دید با اسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد چون دست
صولت قلعه گشا بدامن ان نمیرسید جمعی را بمحاصره گذاشته بشیراز امد جناب مبارزی سلطنت
کرمان از حدود کرمان تا ساحل سند براو بجز الفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکچکار
که از محله در بک زرون معارض محله موردستان بود رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران
ان زمان بود و علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود و بخانه شیرازی
متواری شده مفسدان شیراز که یکی نمانند اعلام کردند که او کجاست همه معتقد شدند و شاه شجاع

دروقت

در وقت عزیمت کرمان ایشانرا همراه برده بیکجا کار رادراب کرمال شعلهٔ حیات فرونشست
و ریس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بیکدست او بخته و صدمن بار ار یکدست یکدیگر
فرو او یخته هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع عازم اصفهان بود همراه داشته
در رودان وزفنجان شهید کردند و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاهست بیت
بسی بر نیاید که بنیاد خود ۞ بکند انکه بنهاد بنیاد بد ۞ امیر شیخ از استماع خبر وفات علی سهل نمک بر دل
مجروح پاشید الم خاطر خراشیده مضاعف کشت و امیر مبارز الدین در مملکت فارس رایهٔ استقلال
باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر بنوعی
سعی نمود که نام مناهی و ملاهی کسی بر زبان نتوانست برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
درانزمان میفرماید بیت اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیز است ۞ ببانگ چنگ مخور می که محتسب
تیز است ۞ پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد ۞ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است ۞ در استین مرقع
پیاله پنهان کن ۞ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۞ ز رنگ باده بشوییم خرقها در اشک ۞
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۞ سپهر بر شده پرویزنیست خون افشان ۞ که ریزه اش سر کسری
و تاج پرویز است ۞ عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ۞ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب و تحریص فرمود بیت علم دین فقهست و تفسیر و حدیث ۞ هر که خواند
غیر ازین گردد خبیث ۞ و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب
میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت
افتاد نظم در مجلس دهر ساز مستی پستست ۞ نه چنگ بقانون و نه دف بر دستست ۞ رندان همه ترک
می پرستی کردند ۞ جز محتسب شهر که بی می مستست ۞ وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان
که داماد و خواهرزاده بود بحکومت فارس تعیین نموده عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب

فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی وجرمانی جمیع اورده عنان عزیمت بصوب ملازمت

پدر معطوف کردانید و در مرحله شهربابک امرای اوغانی وجرمانی تخلف نمود و شاه شجاع اطلاع یافته

تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارزی وشجاعی قران سعدین کردند

انجا خبر یافتند که اینمور که از امرای کامیر نافذ فرمان شولستانست مواد فساد در اصفهان داده تسخیر مملکت

شیراز که بران خواهر نفوس نفیسه نثار شده باخود قرار داده سهل واسان کرفت شاه شجاع بشولستان

درامد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز شدند غیر شاه سلطان کسی دیکر نبود شاه شجاع

متعاقب مخالفان روان شد بنا بر مواضعه بدرت کازرون امدند بامدادی که مصراع که خورشید

تابنده بنمود چهره نشان رنود واوباش وعوام لیام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه کشاده بپیرون

درامدند وباکروه انبوه که حساب کردیم از شماران لبتوه اید روی بمستقر سلطنت اوردند

شاه سلطان بربستر راحت غنوده و در مسند فراغت اسوده شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله

ان الحوادث قد یطرقن اسحارا انه ودلبران دلیر لشکرش در زلف مسکین ملاح ولب میکون اقداح

پیچیده بودند دیکر ورپش ازین واقعه کلو حسین محله بال کود از طرف ارد در رسیده بود وجناب مبارزی

فرموده که رییس ناصرالدین جهة خاطر ما التفاتی نماید وتمام شهر اورا استقبال کرده درخانه خواجه نجیب الدین

محمد که بوثاق شاه منصور مشهورست ومیرزا ابراهیم سلطان انرا باغی معتبر ساخته فرود امد و رییس ناصرالدین

انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید وبی تکلف در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محله ضیافت

نکرده اند وچون صافت نماز شام باتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله

رافوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت وخدمت ناصری بدولتخانه خود امده بوقت صبح

اواز صرنا وطبل حربی براند تفحص نموده معلوم شد که تمام ان محله مسلح شده قصد مور دستان دارند

القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران خبر اندکی حاضر شدند ساعتی بمدافعت قیام نموده

بجرات تمام

چون تلاطم امواج فتنه نه بدان مرتبه بود که بتدبیر تسکین توان داد مصراع تو خود بگسواری و از اسپی
عنان از خنگ برتافته از شیراز بیرون آمد و امیر ایتمور و امیر غیاث الدین شول طنطنه کوس بشارت
بعیوق رسانیدند و دبدبه صدای استبشار در جهان منتشر گردانید عوام زمان خانه محمود شاهی
که مقر سلطنت بود بامحله موردستان که بدولتخانه مبارزی موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه
بقتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محله موردستان بدر رکاب زرون رفته از بلا خلاص یافتند
و رئیس ناصر در گوشه پنهان شد بران عزیمت که شب از طرفی بیرون رود در حال شاه شجاع
بحوالی شهر رسید خبر یافت که ایتمور و امرای شول بشهر درآمده محله موردستان را بعد از قتل و نهب الناس
زده اند و رئیس ناصر الدین از اضطرار فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود شاه
سلطان بموکب همایون پیوست و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم
ایشان نه بر منوال دیگر بلا دست امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از
خان و مان بازداشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت شاه شجاع تا بند کرد کار
و قوت بازوی کامکاران سخنها عدم الکاسته کریمه من یتوکل علی الله فهو حسبه بر زبان جان
داشته بدروازه اصطخر آمد و آوازه درافتاد که شاه شجاع در رسید رئیس ناصر الدین بیداشتن
قفل دروازه درهم شکسته شاه شجاع را در آورد و حضرت شاه شجاعی چون تقدیر الهی معاونت
تدبیر بمظاهرت تدبیر بمظاهرت دیگری التفات ننمود و بماندم ایتمور که و قود آن جمره بود برجم
پیکان اشتیار بدار البوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت
نمود همان لحظه خبر رسید که دروازه کازرون عوام شمشیر بی حفاظی از نیام برآورده و نیران جدال
اشتعال داده شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شده در راه غلغله چنان بود که سوار دشوار
میرفت و پیاده بجان امان نمی یافت لی باکان فتاک از هر گوشه اسپی بکار میزدند وار

۱

بام حوادث اسمانی اسباب اجل فرو می امد با این همه رای منیر شجاعی تغیر نیافته وضمیر مبارک متاثر
نشده حملهای اتش اهنک نموده ومجموع را منهزم ساخته بسیاری را بقتل اورد جمعی که صباح
از موردستان چادر بر سر کرده بدین محله امده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازه
کازرون کرده بمحله موردستان اوردند وباقی رنود واوباش ان محله گرفتار شده بمشوره رس
بقتل امدند و مدت یکسال ونیم دران دیار دیار نبود معاونت خواجه عماد الدین کرمانی
شیخ ابو اسحق چون امیر ابنمور کشته ولشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق
نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت ووفور شهامت از ارکان دولتش ممتاز ومستثنی
بود خواست که مبانی دولت ویران شده وقواعد سلطنت منهدم گشته را بدواعی تدبیر ومساعی
تزویر استوار کردند اما شعله روح عزیزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت اتش فایده
نمیدهد بیت بکوشش بزرگی نیاید بجای ۞ مگر بخت نیکش بود رهنمای ۞ خواجه عماد الدین محمود بمساعدت
سلغرشاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کردند واستدعای مغولان اوغانی
وجرمالی نمودند مصراع پراکنده چندرا جمع کرد کرد ۞ چون شاه شجاع برین حال وقوف یافت
زمان شدت تموز وهنگام حدت گرمای تابستان چه دران ناحیه زمستان چون تابستان
گذرد هرچند عرضه داشتند که چندان توقف نمایند که سورت حرارت تموز بشکند قطعا ملتمس ارکان
ملک مبذول نرفت وافتاب وار بی خیل وحشم کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد هرکس با تمام مهام
بشهر رفته روز دیگر از ظاهر شهر متوجه دارابجرد شده الجماعة از عزیمت شاه شجاع اگاه شده مصراع
کار از دست رفت ودست از کار اما بظاهر تجلدی می نمودند وچون مسافت نزدیک شد اعدا
جوی بزرگ را که ظاهرا مجال عبور نبوده پناه ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند
شاه شجاع با معدودی چند باره اتش خوی را برق وار از ان عرصه بیرون رفت صفدران

مغافر

متعاقب چون باد براب زدند و در حال نایره قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز
لجام در دهن بادپایان اب می شد و نعال در دست و پای اسبان چون هلال بیکر آتش میگرفت
لشکر عماد الدین و سلغر شاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند
و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و درین مدت که
شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و مدة محاصره
امداد یافته چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابطه قلعه بود زبان تضرع
گشاده بقدم ندامت جاده اعتذار سلوک داشت جناب شاه سلطان صحایف امال او را برقم عفو
مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت نامه از زبانی
فرمود و مجد الدین قلعه قهندز تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز بشرف پایبوس یافته مکارم بادشاهانه
جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که دران
بقعه قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم بمیامن این خصایل **بیت** بهر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید
در قلعه او رد پیش **ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بخلفاء بنی عباس و محاصره اصفهان** جناب مبارزی
را همت عالی نهمت بدان فرو نمی امد که بسلطنت فارس و کرمان و یزد اکتفا نماید بل داعیه تسخیر
عراق و اذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه خلفای بنی
اسمعیل در ضمیر او جای گیر شد بنابران قاصدی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم علی نامی که دعوی خلافت
میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه بمحاصره اصفهان در قریه
ماردانان با وکیل خلیفه المعتضد بالله علی العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت
را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داده القاب مبارزی
برسم نیابت ثانی اسم خلیفه شد و از انجا عازم اصفهان گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق

بحکم العرق متعلق بکل حشیش بهر طرف وبهر کس توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین
تاریخ بیکسال امیر میران وصاحب اختیار اصفهان بود اورا بسعی امیر شیخ استدعا نمود که حکومت
اصفهان باو دهد واورا ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت در ینولا امیر شیخ تصور کرد که چون
اورا از حبس خلاص دهد واز راه اتفاق در اید بوسیله این رعایت عنان خاطر اورا بجانب اخلاص
خویش معطوف کرداند اورا از قلعه بیرون اورده انچه مقدور بود رعایت نمود او نیز بمقتضی
دارهم مادمت فی دارهم چند روزی موافقت فرموده نوبتی باجناب مبارزی جلادتی نموده
قواعد اعتماد مستحکم شد باو اورا باستدعای چشم اوغانی وجرمانی فرستاد چون از حبس خلاص شد
مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد وشاه شجاع بصنوف رعایت وفنون استمالت
خاطر اورا اقتنا طیس وار بجانب خود جزم نموده بشیراز امد وبغایت مهمات مخصوص شد وجناب مبارزی
بجهة برودت هوا وشدت ستا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد وامیر شیخ از مضیق بیرون امده
بجانب لرستان رفت وجناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان بفرزند رشید شاه
شجاع اشارت فرمود واو حکم پدر را بشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرد وسید جلال الدین
والی انجا دروازه ضبط کرده بودند درین اثنا خبر امد که امیر شیخ با اتابک نور الورد اتفاق نموده لشکری
جمع اورده اند شاه شجاع تفریق ان جمع اولی دانسته از اصفهان بجانب کندمان که مجموع ان
طایفه بود نهضت نمود روز دیگر بحوالی فیروزان رسید وجناب مبارزی این خبر شنیده وسرعت
شیار برق استعاره نموده بمعسکر شجاعی نزول فرمود واز اجتماع ایشان ان منزل بحقیقت
فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق واتابک خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور
شدند اتابک بلرستان وامیر شیخ بشوشتر رفتند حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان
باز داشت تا بسرپنجه کامکاری دمار از روزگار مخالفان براورد مصراع جهان بکام وفلک

بتن

بنده و ملک داعی و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال الدین امیر میران بخضوع
و خشوع تحریک سلسله عنایت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر بقبول کرد و شاه
شجاع عازم شیراز شد مصراع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار در وقایع سنه ست
و خمسین و سبعمایه ذکر محاصره قلعه ایگ شبانکاره و جناب امیر مبارز الدین محمد چون دار الملک
فارس مسخر ساخت جمعی سوزدست با ذیال مخالفت میزدند خاصه انرا که در دست قلعه بود و پای ثبات
در گوشه محکم داشت و مملکت شبانکاره که از زراعت و معموری چون باغ ارم بصنف بلدة طیبة
موصوفست و در ایگ که واسطه ملک اوست قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر و شبیه ان در ممالک
ایران در نظر نیامده اولا از حصانت کوش دست در دامن ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج سخن
امده و ثانیا از کثرت متوطنان باشهرهای بزرگ برابر و تمام سکنه ان دیار را بر فراز ان قلعه مساکن مالوفه
و در انجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقاع خیر و اب روان و اسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و همواره ملوک
انجا با سلاطین معارضه کرده اند و انوقت اردشیر از بقیه ملوک انجا یگانه روزگار و رستم کارزار بود و بر عادت
پدران شیوه عصیان ورزیده چون این خبر جسارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار
قطب الدین شاه محمود را نامزد ان طرف فرمود و اردشیر خبر یافته پنداشت که بحصانت جبال و جلادت
رجال و حصن منیع و قلعه رفیع سیلاب بلا باز گردد بامدادی که شاه قلعه فیروزه فام روی بمصاعد ارتفاع
نهاد و از میدان افلاک بسان سعاع افواج انجم را بهزیمت داد موکب محمودیان دیار رسید و بی تعلل
بدروازه که اصل در و بست راند مصراع بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای طایفه را که انجا بمدافعت مشغول
بودند منهزم ساخته قلعه را قهرا قسرا فتح نموده بجانب خانه ملک اردشیر نهضت فرمود و در سر کوچه
و مضیق طایفه را سپند اتش خشم و عرصه تیغ انتقام میگردانید ملک اردشیر برای که از پشت قلعه
در جانب صحرا بود عزیمت بر هزیمت نموده و بدستیاری بادپایان اتش پای جان از ان دریای

ا

جان ازان دریای امواج بیرون برد و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت نزول فرمود و جمعی را
تبع بید ریغ کذرانیده عنان ظفر و نصرت بصوب اعزاز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز اورد **ذکر نزاده
شادی و قلع و قمع ایشان** امیر مبارز الدین محمد نزاده شادی را که روی زرمه سپاه فارس
بود بانواع رعایت فرمود اما ایشان مضمون اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت
اللیم تمردا بظهور اورده و روی از جادهٔ مطاوعت کردانیده سوابق نعمت را پشت پای زدند و امیر
مبارکشاه اناق را که از جناب مبارزی بایشان فرستاده بود چون محایل انهماک ایشان بدیده نمود هر چند
نصایح مشفقانه فرمود ایشان از اخیر اصرار بر باد اسنکیار رفاین بنود مصراع بلی بدیده فرو می بهلد قضا برده
و معهذا بر سر مبارکشاه شبخون اورده رجه اسم سبی بران افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه فی امان
من الظلام منهزم کشته روی ببارکاه جهان پناه اورد و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارز
شیر بیشه مردانکی جلال الدین سلطانشاه را نامزد ان طرف کرده فرستاد و ایشان بهم رسیده اتش
جدال اشتعال یافت و نایرهٔ قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده
راه فرار پیش کرفتند و اموال ایشان که ورای حساب امال بود سپاه سلطانشاه تصرف نمود
بقا که امیر صاحب تدبیر ان جماعت بود فنا یافته کرده انبوه بقتل امدند و سلطانشاه مظفر و منصور
و مکرم بدار الملک امد و درین سال خواجه یحیی کرادی که سر سربدار شد و شرح قتل او انست که روز
خواجه یحیی بدهلیز خانه خود درامد فدای در پس در نهان بود چون خواجه یحیی ازو در کذشت بر جست
و بر پس استر او نشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحیی دران کرمی دست از پس کرده او را
کرفت و هر دو از استر فتاده قاتل خود را زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند رمضان سنه ست
و خمسین و سبعمایه **بیت** کشتی و بکشتند ترا او انکه ترا کشت ❊ هم کشته شد از کردش ایام سرانجام
و بعد از قتل او خواهر زادهٔ اش خواجه ظهیر الدین کرادی حاکم شد و بعد از چهل روز او را بردا شته

بپهلوان

پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرده لطف الله بن امیر مسعود که او را امیرزاده میخواندند حکومت
گرفت در اوایل سنه سبع وخمسین وسبعمایه **وقایع سنه سبع وخمسین وسبعمایه ذکر نهضت شاه شجاع**
بجانب حشم اوغانان وجربانی چون آفتاب بنقطه انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت
عالی نهمت بصوب لشکر اوغانی وجربانی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب
سردسیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکمان‌اند که بالتماس جلال الدین سلطان شاه سیورغتمش
که جد مادری شاه شجاعت در زمان خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع
واربعین وسبعمایه مذکور شد و جامع نسخه اصل در سنه سبع وخمسین وسبعمایه میگوید که آن التماس در زمان
الباقاخان بود و بحسب طبایع اختلافی واقع است فی الجمله آن جماعت در ولایت کرمان ابواب عیش را بانگشت
فراغت گشاده اسباب خرمی را بعشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل ونهار
توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان سلاطین مغول بکسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات
سلطان ابوسعید ایام هرج ومرج بود و کسی را پروای دیگری نه در آن ولایت سلاق وقشلاق
کرده آسوده بودند و چون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شد آن طایفه را بخویشی مشرف ساخت
ایشان هر چند وقت آفتاب دولت خود را با بر عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت
باز در سنه ۷۵۷ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف واکناف ملک را منور ساخت وامرای
اوغانی وجربانی را در ظل لوای همایون آورده بانواع اصطناع نواخت و از جانبین اعتماد کرده
بر آن عزم که دگر خلاف نکنند اما **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست
چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه سبع وخمسین وسبعمایه عازم شیراز شد و ایشان را همراه
داشت در شهر بابک گرد ادبار بر چهره روزگار خود پاشیدند فکر عاقبت اندیش از ساخت
ضمیرشان خیمه بصحرا زد و باعلان کلمه کفران جرات نمودند و در مدت تسخیر عراق بر وای نفاق

وشفاق ایشان بنود ودرین وقت شاه شجاع بالشکری در کثرت باستاره قرین ودر اتفاق
مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود مخالفان چون بطلوع موکب همایون متیقن شدند جز التجا
بمحاصن حصین چاره ندیدند وافتاب رایت ظفر ایات از افق مواضع طالع شده عساکر منصوره بردامن
ان کوهسار طناب اقامت درهم کشیدند وان کرده دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند
در صدمه نخست نسیم فتح وفیروزی از جانب جناب شجاعی وزید مصراع صبح ظفر از مشرق امید بر امد اوعابیان
غان عزیمت معطوف ساخته پناه بکوه بردند وزبان تضرع کشاده صحیفه نیاز را العنوان بیچارگی
مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهره حال ایشان فرو شسته رقم اغماض بر جراید
جرایم ایشان کشیده وهمه را بتشریفات والتفاتات ساخته شهباز اعلام ظفر اعلام جناح
نجاح کشاده بهوای دار الامان کرمان در طیران امد وهشتم رجب سنه اربعه نزول فرمود ذکر گرفتار
امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو ومال حال او امیر مبارز الدین محمد اخر تابستان
بمحاصره اصفهان مشغول شد اهل شهر را کار تنگ شد وهوا سرد گشته جناب مبارزی شاه سلطان
را بمحاصره گذاشت وخود عزیمت لرستان نمود امیر شیخ ابو اسحق باتفاق سید جلال الدین میرمیران
دران زمستان بانواع شداید گذرانید چون سلطان ربیع تشریف اورده دست نسیم تقلوکشائی
غنچه قیام نمود ومملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار بجان وکارد باستخوان رسیده بود
فوج فوج بیرون امده همه را شاه سلطان رعایت فرمود کوتوال قلعه طرک که متصل اصفهانست
اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد شاه سلطان بدفعه اول او را صد هزار دینار انعام
فرمود سید جلال الدین چون انصورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته وترک اهل وعیال گفته تا
سرحد کاشان عنان یکران باز نکشید وامیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص ومناص بسته دید نخانه اصیل الدین
نشتافت شاه سلطان بمساعدت اختر بلند ومعاونت بخت ارجمند مملکت عراق مفتوح ساخته

شهر اصفهان ۱۰

شهر اصفهان را بخوره تصرف آورد و بنواحی تفحص و تجسس نمود امیر شیخ اسحق را یافته و گرفته در قید اسار
آورد سبحان الله زوال حکمه و ملکه و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده تختگاه اصطخر که مقام استکبار بود
محل اتک او شد و در همان میدان که جهة عظمت و پادشاهی می ساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت
انداخت امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر
شیخ او را بغیر حق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود پدر ما را
بکشت بر و قصاص نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بدو ضرب شمشیر سرش جدا ساخت
از مبداء آثار نکبت الی یوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرد و بمنزل مرادی نرسید
و از آغاز تغیر حال الی الغایة بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بران مترتب نشد سر پنجه تقدیر را
بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیامد و او قوله امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز بیست
و سیوم جمادی الاول سنه مذکوره بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ
عمر را دانه نماند ⁂ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ⁂ دردا که دریغا که درین مدت عمر ⁂ از هرچه بگفتیم جز افسانه
نماند ⁂ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ⁂ با گردش دهر در میا و بز و برو ⁂ یک جرعه زمر را که مرگس خوانند ⁂
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ⁂ اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول گشتند و شعرا مراثی
گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید ⁂ سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ ⁂ کآوازه سخاوت جود تنش جهانگیر گرفت
⁂ در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد ⁂ در رسم و عدل شیوه نوشیروان گرفت ⁂ بنگر که روزگار چه بازی بدو بکرد
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت ⁂ در کار و ثبات جهان عبید ⁂ عبرت هزار بار ازین می توان گرفت
⁂ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ⁂ نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ⁂ و مولانا شمس الدین محمد حافظ
در تاریخ امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق فرماید ⁂ بروز کاف و الف از جمادی الاول ⁂ ب ال دال
و دکر نون و حا علی الاطلاق ⁂ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ⁂ خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق

سپهر حلم وحیا افتاب جاه وجلال ؛ جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحق ؛ کرفت عرصه میدان تیغ تیز عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرک وجلوس پسر او سلطان اویس ووقایع**
اشرف امیر شیخ حسن بزرک در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید امن از جهان
مخواه که مراحل درو ؛ مرکز نداده است کسی را بجان امان ؛ دادی اکر چنانکه بدادی امان کسی ؛ اول امان
بادشاه اخر الزمان ؛ دارای عهد شیخ حسن افتاب ملک ؛ کو بود خسروان جهان را خداکان و پسرش سلطان
اویس بجای پدر بر سریر سلطنت نشست ومولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده دارد مطلع
قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چند بیتی از ان تحریر یافت **نظم** مباشران سعادت
برین بلند رواق ؛ همی کنند ندا در ممالک افاق ؛ که سال هفتصد وپنجاه وهفت ماه رجب ؛ باتفاق
خلایق بیاری خلاق ؛ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ؛ فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خداکان سلاطین عهد شیخ اویس ؛ پناه وپشت ملوک جهان باستحقاق ؛ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق وسلطان اویس در مملکت عراق متمکن کشت وبلاد دیار بکر تصرف نموده ظلم
ملک اشرف در ملک اذربایجان از حد کذشته اکابر جلا کردند شیخ کججی از تبریز رفته عازم شام وانجا عمارات
عالی ساخت وحضرت شیخ صدر الدین اردبیلی قدس سره پناه بکیلان برد وقاضی محیی الدین بردعی
بشهر سرای رفته بوعظ مشهور شد بادشاه جانی بیک خان در مجلس وعظ مولوی اقضوی حاضر میشد
روزی در اثنای وعظ شرح ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که بادشاه ومجلسیان در کریه
افتادند وکفت بادشاه را قوت ان هست که دفع ظلم او کند وخلایق را از ظلم او خلاص دهد اکر
التفات نفرماید در قیامت از و بازخواست خواهد بود بادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت
یکماه مرتب ساخته عازم تبریز شد **وقایع سنه ثمان وخمسین وسبعمایه ذکر عزیمت بادشاه جانی**
بیک خان باذربایجان بادشاه جانی بیک خان از ممالک قبچاق براه دربند متوجه کشت ملک اشرف

اول یاور نمیکرد

اول باور نمیکرد و میگفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب اوازه می اندازند چون محقق
شد جمعی را که باستخلاص ساده فرستاده بود باز اورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون امده
در شنبت غازان فرود امد و فرزندان او که در قلعهٔ الحق بودند اورده همه را مرسوم و جیبه داد
و باوجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک خود متوجه شد مضطر و مضطرب گشت
خواجه لولو را با خواتین و خزاین در کریوه مرند منتظر باشند که اگر کار بمراد باشد به تبریز زدند و اگر بعکس
باشد بخوی روند و بطرف اوجان رفته جمعی که از جانب ساده باز خوانده بود رسیدند ملک اشرف
بر سر راه اردبیل بر بالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه ابر پیدا شده باد مهیب دریند و تگرگ عظیم بارید
چنانچه چهارپایان روگردان شدند و لشکر او در اوجان جمع امدند که ناگاه پادشاه جانی بیک خان
از سر راه او رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرگه کرده اشرفیان را در میان گیرند امرای اشرفی
از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده بزحمت بسیار جان ازان ورطهٔ خونخوار بدر بردند و پادشاه
در فروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند از سبب غازان بطرف خزاین
و خواتین روان شد مردم ازو باز مانده چون باعرق رسید خواتین متفرق شده مردم مرندی
بخواتین دراز کردند و او بطرف خوی رفته در صحرا انجا نهای شیخ محمد بالغجی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را
استقبال کرده فرود اورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر بیاض مقرر شد
که اشرف را بخدمت اورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز اورد و از بامها خاکستر بر سر او ریختند و با
تمام بخانه والده خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی که **بیت**
ای باد صبا این همه اورده تست ⁂ انجا بودند اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود امیر کاوس
او را وعده داده اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه عتاب خطاب کرد که این ملک را
چرا خراب کردی اشرف در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده بولایت

بست رود رفت وان سال درانولایت زراعت بسیار شده بود لشکری بدان عظمت دوبار
برانجا کذشت ویکخوشه غله شکسته نشد عدل وظلم ازینجا قیاس باید کرد بیت ظالم برفت وقاعده ظلم
ازو بماند عادل بماند ونام نکو اشعار کرد وجناب افادت ماب مولانا اعظم قدوه نحاریر الامم
مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان
تصنیف نموده وپادشاه درباره مولانا رعایت بسیار فرموده جزاه الله خیرًا القصه پادشاه
یسعی ملک کاوس شروانی ومولانا قاضی محی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف فرمود وشمشیر پهلوی او
فرو بوده از طرف دیکر سر شمشیر بیرون امد وسر او را بر در مسجد اعیان او نخته رعایا تماشا کردند
وپادشاه در در دولتخانه یکشب بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز کزارد وسپاه او ده هزار سوار
درمیان راه رودخانه فرود امد ودرخانه هیچ مسلمان نرفتند وپادشاه عازم اوجان شد وپسر خود
بردی بیک را با پنجاه هزار سوار کذاشته پسر ملک اشرف تیمور تاش ودختر او سلطان بخت را با خود
برد خواجه محمود صاحب دیوان جهة جلوس پادشاه زاده مجلس شاهانه تربیت کرد وبردی بیک را
بر تخت سلطنت نشاند وپسر اپیمور امیرجاورق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت وبردی
بیک خان جهة علغوار یورت قان رفت وپسر اپیمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف
که در همیشه دوخته در رمتد خبر دارند وزیراخی جوق را فرستاد تا از ابیاورد او جواهری را که فزون
از چند وجون دران همیشه دوخته بود تصرف نمود وبر مردم قسمت کرده غلبه بر وجمع شدند درین حال
قاصدی از جانب جانی بیک رسید که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد بردی
بیک عزیمت نمود اخی جون از رفتن جانی بیک وپسرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز امد وتوابع اشرفیه
بر وجمع شده تمکن یافت وتبرا باغ رفته بنیاد بیداد واساس ظلم نهاد وقایع سنه ۷۵۹ ذکر عزیمت
سلطان اویس بجانب تبریز سلطان اویس اول بهار بالشکری بسیار عازم اذربایجان شد

واخی جوق

و اخی جوق ماکوه سقنای بمقابله رفته جنگی عظیم کردند میسره سلطان که قوم اویرات بودند و باهم
موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنه اشرفیان را بر داشتند و از طرفین غلبه بسیار بود غالب و مغلوب
نشد انشب در مزار ایوب انصاری گذرانده صباح که صهبا راست شد اخی جوق فرار نمود بغدادیان در قفا
رفته قتل بسیار کردند اخی جوق به تبریز امده ظلم از حد گذرانید ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق
بطرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان امدند و تربیت و تقبل
یافتند و جمعی میخواستند که نرد دغا بازند مصراع در تشند رفعل بد گرفتار شدند و ازین جهت در بیست و دوم
رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل امدند و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته بقراباغ
رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نیامد اخی جوق عزم تبریز کرد و سلطان پهلوان را باستقبال
فرستاد چون او دل دیگرگون داشت سه روزه راه یکماه رفت و ازین سبب تراکمه با اخی جوق پیوستند
و جنگ کردند و علی منهزم شد چون خبر بسلطان رسید زمستان بود و لشکر متفرق توقف مصلحت
ندید عزیمت بغداد نمود و اخی جوق جمعی در عقب تا مراغه فرستاد کسی را نیافتند و سلطان بر حمت
تمام از عقب سقنای گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرد و لشکری مرتب ساخته قصد عمارت کردستان
کرد و کردان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نگشت ذکر محاربه ملک
معز الدین حسین با امیر محمود خواجه و امیر ستلمش بیک مولای ملک معز الدین حسین چون از ملازمت
امیر قزغن باز امد و بر سریر دولت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با ستلمش بیک که
قهستان در تصرف داشت جنگ میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد و ستلمش بیک از تغلب ملک پناه
با امیر محمد خواجه ابردی برد که حاکم اندخود و شبرغان و حدود بلخ تا اب امویه بود و او نیز از ملک
حسین خاطری بغایت ازرده داشت و چون ایشان باهم دوستان بودند و با ملک دشمنان
بحکم الجنسیة علة الضم لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب امویه بباد غیس در امد و امیر ستلمش از طرف

قهستان رسیده بهم پیوستند واز غرور وپندار ولشکر بسیار در خیال مصور ومخمر داشتند که هر جا چشم ایشان
بر ملک افتد حمله کنند وتا سرش از تن جدا نکنند باز نگردند غافل از انکه العبد یدبر والله یقدر وملک معز الدین حسین
اگاه شد لشکر جمع اورده مستعد حرب وقتال باستقبال رفت ودو سپاه جنگجوی کینه خوی بهم روی اوردند
وبادپایان چون عمر سبک رو لیکن شهوار وبهم دو اسپه بگردان نرسد وباز بلند پرواز در هوای ان از
طیران باز ماند روان شدند ودر راه سرخس در منزل فرامرزان اتفاق ملاقات افتاد از جانبین
میمنه ومیسره قلب وجناح اراستند موازات صفین ومحاذات فئتین نخستین کسی که بمیدان تاخت
ان دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از جناب رسیده واز کمال شره بکارزار با اجل پیوستگی جسته
تیغ انتقام اخته ودو سپه بجانب خصم تاخته زبان زمانه برایشان میخواند **مصراع** بپای خود بلا
میروی زهی سرو کار * دست اجل گریبان امل گرفته میدوانید تا هر دو را بقتلگاه رسانید چون
نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات واز عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک
ان دو امیر را بر مقتل امد ودیگر هیچ افریده را افتی نرسید **بیت** نه خاکی بخون کس اغشته شد * نه
یکمور در زیر پا کشته شد * وان دو امیر رود میر اندک بقا را کشتند وملک معز الدین رایات
مشفقی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید ونسیم سعادت از مهب عنایت وزیده سجدات
شکر بجای اورده بجانب هراة عود فرمود **نظم** زهجرت هفتصد وپنجاه ونه بود * جمادی الاخر ان
ماه خجسته * که شد روز دوشنبه نیمه ماه * ستلمش با محمد خواجه کشته * امیر محمد خواجه ابیوردی از سرخس در مزار
شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفونست ولیکن پسر اوزنده ختم بجای پدر در ان مملکت حاکم شد واتباع
ستلمش بقهستان رفته ماده نزاع میان ایشان وملک قایم شد **ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد
بجانب اذربایجان وابتداء وحشت میان او وفرزندان** امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ
از مهم امیر شیخ ابو اسحق باصفهان امده شاه سلطان با تمام اکابر وسرداران باستقبال امده

جنار

جناب مبارزی باصفهان خرامیده در مسند سلطنت ارام یافت و شاه سلطان وظیفه
خدمتکاری بجای می اورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه ان ملک بود کرفته
توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی التفات ننمود و باینمعنی مقدمه عداوتی بود
که میان خال و خواهرزاده وقوع یافت معذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه مرتب ساخته
جناب مبارزی حاضر شد و بیموجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت
کردند و سخنی چند موحش بزبان اورد نظم زخوی بد اید همه بدتری ∴ نکر تا سوی خوی بد ننکری ∴
مهین دوست هست از جهان خوی خوش ∴ بود خوی بد دشمن کینه کش ∴ مدار اخر در ابرادر بود ∴
سبک سر همیشه برادر بود ∴ فی الجمله ان حرکت خنک نیز موجب عداوت شد درین اثنا ایلچی
جانی بیک از تبریز با سیصد سوار امده مضمون انکه پادشاه اشرف خر را قتل کرد امیر مبارز الدین
را طلبیده جناب مبارزی جواب درشت کفته اخراجات ایلچیان سیصد کانه بخاصه شاه
سلطان رجوع فرمود و شاه سلطان تنک امده محق بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان
را با سخنان نخوت امیر فتنه انکیز روانه تبریز کرد و خبر امد که پادشاه جانی بیک و پسرش معاودت
نموده پادشاه فوت شد و پسرش بردی بیک خویش نیز القتل اورده دران الوس بلقاق
هست و سلطان اویس به تبریز امده عازم بغداد شد امیر مبارز الدین محمد ده هزار سوار از
لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و احشام اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز
کشت و از جربادقان کذشته بهر شهر و ولایت که رسید کردنکشان اطاعت نموده بلشکر مظفر
ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه کذشت
اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میانه هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی
شاه شجاع را در میمنه باز داشت و شاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب

ایستاده شاه یحی که هنوز در سن پانزده سالکی بود ملازم داشت چون صفها راست شد
جناب مبارزی فرمود که مردم سه چوبه تیر انداز ندازقضا تیری بر علمدار اخی جوق امده هلاک شد
و علم افتاد و دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارز الدین را برداشتند و در عقب قلب
امده امیر مبارز الدین را در میان کرفتند و جناب مبارزی و شاه یحی داد مردی داده
تبارزه کریختند و شبارزه غالب امدند و سرداران اخی جوق بعضی کشته و جمعی کرفتار شدند
اماغروق شاه محمود بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفای برنمتان تا نخجوان رانده
و چند روز انجا بعشرت کذرانده باز امدند و جناب مبارزی فرزندانرا بسخنهای نامناسب رنجانیده
جلدوی فتح نیام شاه یحی باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان عداوت شد بیت
درخت توت ازان امد لکدخوار که دارد بچه خود را نکونسار کسی بر نارون کی زد لکد را که تاج
سر کند فرزند خود را جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال
نموده شرایط نثار و پیشکش بجای اوردند و در روز جمعه اول خود بیالای منبر رفت و خطبه خوانده
دعای خلیفه کفت و امامت کرد چند روز بود ناکاه خبر امد که سلطان اویس از بغداد
می اید و امیر مبارز الدین را منجمان کفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بلند بالا ملامت عظیم
رسد و او این صفات را حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این
اوصاف شاه شجاع ست فی الجمله از تبریز نهضت نموده تا اصفهان جایی توقف ننموده
و میکفت در عراق لشکری سنکین مرتب ساخته باز ایم و در راه بکنایه تخویف بعضی
نموده بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشانرا از پدر
ملالی میرسد و درین سال ۷۶۶ سنه جماعت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان
بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی تا بدامغان و استراباد ضبط کرد و قلعه شما

سانرا عمارت نموده ابوبکر نامی را آنجا باز داشت و بفیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت

وقایع سنه ستین و سبعمایه ذکر واقعه کشته شدن امیر غزغن شهید امیرزاده بود قتلقتمور نام که خواهر خاقان

امیر غزغن در حباله داشت و او بجهت پیوند کستاخانه طلب حکومت ایل اولداسه کرد و امیر جهت آنکه

تصور روی دیدن نکنند ملتمس مبذول نداشت و آن ناپاک زاده بدان اصل کینه در دل گرفته روزی

که امیر غزغن در سالی سرای بقوشلامشی سوار گشته بود قتلق تیمور در حالت مستی کمین کرد تیری بر امیر

گشاد و امیر را بعدم فرستاد و امرا و ملازمان قتلق تیمور را تیغ بیدریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع

نامبارکش را بر آتش کردند و در ایام حکومت امیر غزغن ولایت ماوراء النهر بغایت معمور بود

چنانچه سطری ازان سابقا مذکور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر

نشست و خواست که ممالکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه

مبارک قدم قرچه بی بیان قلی را بموجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن

در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و میل کشیدن**

امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان را تند خولی و درشت گویی میرنجانید

شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل

او اقتباس می نمودند و در میدان شجاعت رستم و سام و اسفندیار در آن بود ذرهٔ

وزن نمی نهاد و گرنه منزوی میخواند و شاه محمود را بر و ترجیح میکرد شبی شاه محمود پیش شاه شجاع

فرستاد که امیر حسین قورچی را پیش من فرست و حسین آنجا رفته باز آمد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید

که پدرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز

حسین آنجا را فرستاد که این سخن را بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر

آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان

که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از خدمت شباب که شعبه الیست از جنون

چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه

شاه شجاع درون رفته پدر را کبر و شاه شجاع او را لعالی ملاطفت امیر نوکری سپرد و بهانه

مهمی که بخانه او برد بیشتر رفته ما فراوجی کفت امیر قران میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون

رفته شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان احتاجی و امیر علاالدین اباق

شاه شجاع کفت بگیرید نام بردگان پیش رفتند و گفتند که حکم است که شما را دست ببندیم امیر مبارزالدین

تعللی میکرد بامید شاه محمود او هم در آمده کفت با بافضیه ازان گذشته تسلیم می باید شد امیر محمد دشنامی

چند داده او را بستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را

میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایاز دار پیاده در رکاب او روان

شد از منزل فرمانبری بمنزل فرمانروالی رسید و از روایت طاعتداری بدایت شهریاری

ترقی کرد آن دولت و حکومت نماند و این نام پدرگیری و میل کشی تا قیامت باقی ماند نظم

انکه از کبر یکوجب میدید از سر خویش تا بافر سود واَنکه میگفت شیر شرزه منم روز هیجا دیگران همه کور

قوة النظر نیست او بشکست قرة العین کرد چشمش کور تا بدانکه با سعادت بخت برنیاید کسی بمرد

و زور و مولانا شمس الدین محمد الحافظ کوید انکه بدر روشن جهان بیش از و میل در چشم جهان

بینش کشید بیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید و شاه شجاع بعد

ازین حرکت رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد اصفهان و ابرقوه

بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعه قهندز

محبوس داشت **ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران** امیر قوام الدین منسوب بامام حسن

عسکریست سلام

عسکریست سلام الله علیه در حوالی بلده امل بقریه دالولی زاهد و گوشه نشین بود جمعی از مازندرانیان
معتقد او شده ملازم او گشتند و امیر افراسیاب جلاوی که در انوقت حاکم مازندران بود نیز معتقد
او شد بسبب اعتقاد او کار سید رونق گرفت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و این راز
با جمعی محرم در میان نهاد چون امیر افراسیاب بزیارت امد چند کس در کمین غدر بودند او را با جمعی
بقتل اوردند و مملکت مازندران از تنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب
چندگاه جلگاه و جلاور از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از جلا و جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان
امده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان بیاید
ان شاء الله تعالی

وقایع سنه احدی وستین وسبعمایه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد از سربداریه

امیر ولی پسر امیر شیخ هندو بود حاکم استراباد از امراء معتبر طغاتیمور خان و امیر پرورده تهذیب و براورده
تادیب پادشاه و چون پادشاه از غدر سربداریه کشته شد چنانکه مذکور شد امیر ولی با جمعی
عازم نسا شد و حاکم انجا امیر شبلی جانی خواهر ولی را بنکاح کرد امیر ولی با چند سوار معدود بجانب
مازندران عود نمود چون بموضع دستان وجلاون رسید قریب دویست سوار و پیاده از هزاره
بدر او پیش او جمع امدند و دران ایام علی بل قلندر سربداریه از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد
بود در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار بغروری تمام بی اتقانانه
بر سر امیر راندند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سربداران هزیمت شده اکثر بقتل امدند
از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته
مردم طغاتیموری که در گوشها پنهان بودند پیش امیر ولی امدند و امیر ولی عازم استراباد
شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود ظالمی بی باک سناک که در کیفور

چهل نفر از لشکر مغول در وقتیکه عمارت قلعه میکرد پیش او آورده بودند فرمود تا همچنان زنده درمیان دیوار گرفتند تا غایت علامت استخوانها دران دیوار ظاهر بود یا دو هزار سوار و پیاده و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی دران دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی بیجهار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان ودین فرود آمدند و امیر ولی مردم خودرا بیرون آورده درمیان ایشان سلاح کم بود چون سعادت از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا سنگها در نمد کرباس دوخته بر سر چوبها بستند دیگر مهیا ساختند دعورات و دستارها بر سر نهاده اجتماع نمودند و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد و از غایت الهی ترس و وهم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که تاب قاشتی یعنی تاجیک گریخت و سربداران منهزم گشتند و ابوبکر شاسمانی برآب گرگان زده نتوانست گذشت از قفا رسیده سران ناپاک جدا کردند و از سربداران هرکه از کشتن خلاص یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران نهایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود طلب داشت و چون نزدیک رسید حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه لقمان را اجازت مراجعت داده هرکس را که با طغاتیمور خان مناسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه موید حاکم سربداریه شد و دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه از ری تا رستمدار ضبط کرد و صولت و صلابت او در خواطر استیلا یافت و مملکت او نهایت معمور بود ذکر احوال مملکت ماوراءالنهر درین سال امیرزاده عبدالله بن امیر غزغن بر سریر دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بیان قلی

نی لسبی اقدام نمود

بی سببی اقدام نمود امرای بزرک ازو متوهم شدند امیر بیان سلدز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیده محاربه کرده امیرزاده عبدالله شهید شد و از غنیمه هرکه بدست افتاد از پا درامد امیر بیان با امارت ماوراء النهر متعین کشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرکس و لالهٔ بی جام و پیاله یکدم نمیکذاشت مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو کرفت و امیر حسین نبیره امیر غزغن متوهم کشته بر روز اطرفی می بود و الجایتو سلدوز بخیال انکه روزی سردار در خاندان ایشان بوده با جماعت سلدوزیان جانبی کرفت و زنده رود و حشم اند خود و شبرغان در تصرف او رد و امیر خضر ییساوری قبایل جمع اورده خود را از همه بهتر و مهتر مدید و بدین واسطه مردم فتنه و اشوبی دیکر واقع می شد **وقایع سنه اثنی وستین وسبعمایه ذکر امدن تغلقتیمور بماوراالنهر** بادشاه تغلقتیمور از نسل دواخان بالشکری کران عزیمت ماوراء النهر کرد و چون امراء انجا اتفاق نداشتند بی دشت میراند تا حاماق بولاق که واسطه ماوراء النهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلقتیمور امیر حاجی ارکایوت و امیر سکک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعیین نموده امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان کشت امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان بتاراج دشمن کذاشت دلیروار از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و ان تدبیر را امیر حاجی پسندیده داشته رخصت ارزانی داشت و امیر تیمور از جیحون عبور نموده باز بماوراء النهر امد و با امراء مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت ارثا واکتسابا تعلق بپادشاه میدارد قراجور الفضولی چه کار بحکم برلیغ اسمانی و توره چنکزخانی اطاعت واجبست هرکه عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا از تقریر او خوش امده افرین کردند و او را همراه پیش بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و بادشاه

حکومت شهر سبز را که ابا عن جد میراث برلاسیه بود باو ارزانی فرمود و امیر صاحب قران بموجب
از حدود ساحل جیحون تا دامن کوه سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه
عازم تختگاه اصلی شد و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین علیه
جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که بانتقام غم خود بر سر امیر بیان سلدوز برده
امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده منقلای شد و امیر خضر قولی با امیر حسین بسته
متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان رفته باتفاق شاه بهاء الدین
بکوهها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین امده او را بامارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو که ما
فتنه و اشوب بود بیاسا رسانیدند و قتلق سلدوزی باغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت
نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز امد و پیش امیر بایزید رفت امیر صاحبقران بشنیدن
از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایه کش امد و اسباب طوی ساخته امیر خضر را
استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجا اورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران در مقر خود
قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین بر عقب قتلق سلدوزی که متوجه امیر بایزید بود میرود و امیر تیمور
بمدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلقه که بدربند آهنین مشهور است بیکدیگر رسیدند و امیر صاحب
قران وظیفه طوی و پیشکش بجای اورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر
حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنابر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت
و دران هر دو لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد دارد و ان بقتل امده حرب قایم ماند امیر صاحبقران
و امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کشلی و قوف امیر تیمور پیش امیر حاج رفتند
امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد بنابران امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده بطرف امیر حاجی
برلاس امد و امیر بایزید بنهایت شادمان شد و امیر صاحب قران منقلای شده متوجه

امیر خضر شدند وبیکدیگر رسیده عازم کشتند واتش جنک برافروختند ودیدها بسوزن تیر ونیزه برهم
دوختند امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر تیمور مظفر ومنصور شد ودرین اثنا خواست
که با امیر تیمور غدری اندیشد انحضرت بضمیر منیر دریافته بهانهٔ رعاف بینی کرفته از مجلس بیرون
امد وترکش برپشت اسپ برمیان بست وچون انحضرت برای کارهای بزرک بود توکل بحضرت
نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد واز دریای بلا بساحل نجات
رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته کس فرستاد ونصیحت کرد که از اب اموبه نکذرد ولشکر جول
کش بیرون کرده بجانب رنده جشم وعبد الله رود ومنقلای باشد که من امیر جوغانرا با لشکری
تمام بمعاونت میفرستم امیر تیمور شنیده وبترمد رسیده وسید وسید شیخعلی جوری را بیک حمله
تا ترمذ کشیده دوانید **احوال مملکت اذربایجان درین سال** سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمورتاس
پسر ملک اشرف را که جانی بیک بالوس اذربیک برده بود بخوارزم امده واز انجا بشیراز رفته دولایت
کشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم انجاست وسر فضولی دارند سلطان اویس بطرف الاطاق
شده خضرشاه تیمورتاش اشرف زاده را کرفته پیش سلطان اویس فرستاد وشربت فنا جشیده
سرا در اروانه تبریز کرد وهرکس که در خاطر نفاقی داشت مایوس شد وسلطان اویس خضرشاه را تشریفات
فاخر وانعامات وافر داده خضرشاه قوج لقب داد وسلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق را که ایلکانرا
باستخلاص ری فرستاد واو متوهم شده بیرام بیک پسر سلطان شاه مکه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی
باجمعی جنک کرد با انکه سلطان یکلحظه بی او ارام نداشت بغداد فرستاد واو را بازاورد ومولانا
جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه دران باب نظم فرموده است وسلطان چندگاه
در عمارت رسیدی بود بلغ اباغ رفت وجهه وباباوجان امده بیلاق انجا کذرانید ومانکه ایلجی که امرای
بزرک خواهان ومحتاج ان بودند عزم حج کرده بغداد امده سالی توقف نمود ومدرسهٔ عالی ساخت

وامیر سلیمان اتابک انجه را خواسته منصب امیر الامرائی یافت واورا اتابک خواندند و وزارت بر امیر مجیب الدین
مقرر شد ومولانا الیاس قلندر درباره امیر ووزیر گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر ۞ وزارت بر مجیب دیگ
حیران ۞ فلک زان در همیگوید جهان را ۞ که اینک اصف واینک سلیمان ۞ وانچه ایلچی در سنه ثلث وستین وسبعمایه
بحج رفت و در راه خیرات کرد وامیر مجیب الدین برادر امیر زکریا معزول شده خواجه علاء الدوله وزارت
یافت اما زیاده نماند مریض شده در گذشت **مصراع** وان کیست که نگذرد ازین راه **وقایع سنه ثلث**
وستین وسبعمایه آمدن تغلقتمور بماوراء النهر پادشاه تغلقتیمور باز متوجه ماوراء النهر شد وبخجند
رسیده امیر بایزید انقیاد نمود وامیر بیان استقبال کرد وامیر تیمور وامیر حاجی فرار کرده از جیحون
عبور نمود بعزم خراسان امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده باردوی بزرگ رفت وبسعی امیر حمید
که دوست پدر صاحبقران بود الوس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شده پادشاه
لشکری امیر حسین فرستاد ودر کنار اب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین بلشکر
مغول پیوست وامیر حسین منهزم شد ومغولان نواحی قندز وبقلان تا دامن کوه هندوکش غارت
وتالان کردند وامیر بیان بحکم پادشاه بیاسا رسید وپادشاه ممالکت ماوراء النهر مسخر شده پسر خود
الیاس خواجه اغلان را بحکومت گذاشته وامیر بیکچک را ملازم او بازداشته امیر تیمور را بمعاونت مقرر
فرمود وبمستقر خود مراجعت نمود وامیر بیکچک دست ظلم گشاده مهم معاش وانتعاش امرا ودیگران
درلبت امیر صاحبقران چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف گفته
بجانب امیر حسین رفت ودر بیابان بهم رسیده عازم کات وخیوق شدند حاکم انجا توکل
قاصد ایشان گشته امرا در بیابان امدند وتوکل با هزار سوار وپیاده خونخوار بایشان رسید امرا شصت
سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغا بوقا برلاس وامیر سیف الدین وایلچی بهادر را
اسپان فرومانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل پنجاه ماند وشصت کس امرا بده کس امد

باغزا

باقی کشته یا جسته یا خسته بودند و در ساحل اسپ امیر حسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترم
خود را فدا کرده فرود امد و اسپ خود را کشیده او را سوار ساخت و توکل غان زیر حمله کرد و امیر تیمور
تا سوار شدن امیر حسین دشمنانرا باز داشت القصه هر دو امیر با هفت سوار در بیابان بیقرار افتادند و تا شب
رانده در پناه خانه تاریک فرود امدند از ان هفت سوار دو خراسانی و یک جغتای ماندند و چهار
دیگر ماوراء النهری بودند اسپان ایشان کرفته کریختند و امیر صاحب قران التجا بحضرت ذو الجلال
کرده با الجای ترکان اغا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از جول بیرون امده جماعت ترکمانان سر راه
کرفتند انحضرت از فرط حمیت الجای ترکان اغا را در جائی پنهان کرده شمشیر کشید و اهنک جنک کرد
ناکاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را اشناخت ترکمانانرا منع کرده اسپ کشید و امیر را سوار
ساخت و انشب بضرورت انجا بوده چون خست طبع انجماعت میدانست دو دانه مروارید و یک
قطعه لعل بدخشان بدیشان بخشید و بدانستکی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد راه اسپ و ما یحتاج
مهیا کرده و غجرچی ساری نولانجی تعیین کرد که امیر صاحب قرانرا با امیر حسین رساند و امیر تیمور با امیر حسین
رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی امدند و انجا اب نبود جاهی کندند و دوازده روز بودند
در بند افتادند ذکر کرفتاری امیر حسین و امیر صاحب قران امیر علی بیک پسر امیر ارغون شاه جاونی
قربانی از وضع امرا در موضع محمودی اکاه شد و شصت مرد مسلح فرستاده بناکاه ایشانرا کرفتند و بمان خان
بردند در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرد و امیر محمد بزرک او کس فرستاده او را منع کرد و از جای خاصه
خود تحفها فرستاد علی بیک بیمروت از خست طبع ان تحفها را بایشان نداد الباغی و استر
ببر داده اجازت فرمود زود باشد که شامت ان حرکت کرد او بار از خاندان علی بیک
براورد و مبارکشاه سنجر از کدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسپان نیکو کشید
و بیمن ان کار فرخنده اثار او و قوم او بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز کردیدند احوال امرا

بعد از خلاصی از حبس علی بیک چون امراء از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب کرمیر کشتند امیر صاحب
قران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت وایل درامده تیمور کا بخدمت پیوست
و پانزده مرد جمع امده کلها و اسپان خرار زارانده و ازاب اموییه کذرانده بجول درامدند و ارغون
شاه بردالیغی با نزده مرد دیگر پیش امیر امدند و در کنار اب یکماه در سایه جنگل توقف نمودند
و سیاهی سپاهی که از دور دیدند پراب زده و ترکان موافقت نموده بسلامت بیرون امدند
و یکماه دیگر در جول وان موضع بوده عازم سمرقند و در خانه قتلغ ترکان اغا که خواهر حضرت صاحبقران
بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار بافشای راز دهان باز میکرد از انجا بجوانب
شهر سبز در قریه اخفی چهل و هشت روز دیگر کذرانیدند و از انجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک
وطن کفته و ازاب کذشته متوجه امیر حسین شدند و در کرمیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین
پیوستند و عازم سیستان شده والی انرا دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت چون
اثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس نمود که دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات تقبل
نمود دران حال هزار مرد ملازم امرا بودند دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند
والی سیستان با انکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان لشکر براه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور
که در تیر اندازی سرامد اقران بود **نظم** چو او دست بردی بر تیر دکمان ❊ نرستی کس از تیر او بیکمان ❊
بهر تیر او پیکری شد هلاک ❊ فتادند بسیار از ایشان بخاک ❊ مخالفان چون ضرب دست و درستی
شست دیدند بیکبار حمله کرده و چند زخم بامیر تیمور رسید مجروح کشت و امیر حسین ایشانرا باز
نشانده امیر تیمور را بکرمیر بردند و چند کس را بخدمت او کذاشته امیر حسین بسر حد تقلان رفت
و انجا برادر بلکجک سرراه کرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بشترنور رفت
و زخم امیر صاحب قران بهتر شده طبیب الله لطیف بعیاده مرهم کرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان

عازم کیمر دشتد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات در ارصف کردند و صدیق برادر
امیر تیمور رسید او را نیز بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شد و از طرف ارصف صد سوار
نموده قاصد فرستاد تا باز داند که اگر ایل باشند چرخ زنند قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده
قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده از طرفین بهم رسیدند و شادمان شدند و عازم ارصف گشتند چون
بشتر تور فتند امیر تغلقخواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمع منغیان بهم پیوستند و شیر بهرام که پیش
تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور را بامیر حسین رسانید خرم گشته
در حال سوار شد و در ارصف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند ذکر احوال امرا بعد از مراجعت
از جانب کرمسیر چون امرا از کرمسیر باز آمده و دولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منکلی بوقا
در اولاجون نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام درخواست کرد که او
دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم منکلی بوقا واقف شده حصار خود را گذاشته
فرار نمود و در همین حال از ایل دولاجاون سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد و الیاس پسر نویان کیا که دویست
مرد بطلب ایلها رفته بود اسب بسیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحب قران تیمور
کورکانرا بجانب تلوه فرستاده بود که حالات یاغی باز داند مغولانرا دید که در آن ولایت غارت میکردند
و خویشان خود را دیده هرچند مبالغه کردند که خانه تو نزدیکست فرزندان خود را ببین گفت چون مخدوم
از خانه خود دور است خدمتکار خانه خود چون بیند بیت هر که خدمت چنین کند بادب ؛ بهمه جا رسد
ازین خدمت ؛ و امیر حسین و امیر تیمور بدره کز رسیدند ایلچی بوقا فرود آمد خبر یافتند که امیر سلیمان
و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال نند که بترمد رسیدند و قاصدان آن امرا که منکلی بوقا و ابوسعید و صدر تاش
هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و شب در میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحب قران و ایشان
بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان شد و لبخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشانرا

فاتر ساخت اری مرد عاقل وخردمند کامل برای رزین وتیغ زبان چندان مصالح دین ودولت
رعایت کند که هزار مبارز شمشیر زن نتواند واز دو طرف کناره اب کرفته در برابر یکدیکر میرفتند
وامرا که در ترمد بودند امده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تیمور کورکان زخم دار شد
روز دیکر بهنکام طلوع امیر صاحب قران چون افتاب که بر خیل کواکب یازد بر مخالفان حمله کرد وبقوت
تایید اسمانی وفر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت وهمه را چون رمهٔ کوسفند پیش انداخت
ومنصور ومظفر پیش امده امیر حسین شمارهٔ لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحب قران منقلای
شده بکشتی بجانب ترمد عبور کرد وفراولی بجانب قلعه فرستاد وقراول جهت کوفت راه در خواب
مانده لشکرام های برادر بیکجک کذشت ناکاه رسید امیر صاحب قران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره
نزدیک دشمن ماند وبعد از عبور کشتیها را شکسته وسوخته ماهی توقف نموده واز انجا باز امده در خلم از ولایت
بلخ لشکرها جمع اورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند ودر منزل اب شعر با شاهان صلح کرده
بطرف ارسنک سرای باز کشتند واز سالی سرای کذشته بدشت کولک فرود امدند وشب امیر حسین
امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او
بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم بیوفائی میکند وعزم ولایت خود کرده نصیحت
نمی شنود وامیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد وامیر صاحب قران منقلای شده معلوم کرد که قتلغ وسنجر
مقدمه لشکر مغول کشته اند وامرا ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنکین تا جالائی که نشسته اند
واز شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقران دو هزار مرد نامدار اختیار کرده وتوکل بر حضرت
افریدکار نموده از چاشت تا بیکاه جنک کردند چنانچه از طرفین بیطاقت شدند وچون دشمن
بسیار بود در اینه ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی وامیر موید وامیر اوج قرا را با پانصد
مرد در برابر دشمن کذاشت وخود با هزار وپانصد سوار نیم شب از اب کذشته وبر بالای کوه برامده افس

بسیار افروختند

بسیار برافروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که علیه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند
هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب قران لگامشی کرده دمار از دشمن براورده در میدان کجران
فرود امد و امیر حسین رسیده باز صاحب قران با دو هزار مرد منقلای سد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر
بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و بولاد تیمور برادر قهلقه را دولیست مرد داد و فرمود
تا چهار قشون ساخته هر سواری دو درخت بطرف اسپ اویخته گرد و خاک برانگیزند تا دشمنان
متوهم شوند و گریزند و تدبیر موافق تقدیر امده مخالفان ویران شدند زهی تائید ان موید کامکار که
گاه از افروختن آتش سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری و یاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر
تیمور عازم فرار شده در مزار خواجه ایلغار نور قره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بغلاظ ایمان
موکد ساختند خواب دیدن حضرت امیر صاحب قران و قوی خاطر شدن حضرت سان امیر صاحب قران را
چون جهة کارهای بزرگ افریده بود میخواست که اول او را بتائید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت
دولت و مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آواز
شنید که شاد باش که حق تعالی ترا فیروزی داد امیر صاحب قران چون دانست که اینجا کسی هیچ سخن
نگفت بیقین شد که ان سخن از هاتف غیب بگوش هوش او امد خاطرش بغایت مستوثق شد اری سنة
الله چنان رفته است که چون خواهد بنده را شایسته قبول تربیت گرداند گاه گاهش از عالم غیب نوید
رساند تا بان نوبت قبول ان شغل را اماده شود و ان قابلیت اساطین سلاطین است که از
مشکوة نبوت برحسب وراثت صوری مقتبس است چنانچه با رسول ع پیش از بعثت از دریچه منام این
پیام میرسید تا استه صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و ان واسطه شایستگی منصب رسالت پدید امد
بل جمعی پادشاه که از روش انبیا نه اگاهند در تعبیر ان نوع منام از اصحاب انتباه سند و خواب عزیز مصر و صدق
تعبیر یوسف ع بر غیر ان روشن خواهد بود القصه امیر صاحب قران بدیدن ان خواب و شنیدن

ان خطاب خوش خاطر شده پیش امیر حسین امد و صورت واقعه باز گفت و اقبال مبارک داشته بدولت
امیدوار شد و بخشش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در تاش
اریقی بودند هم دو گروه شدند دست راست توقتیمور و بیکجک در دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان
معین گشت و در موضع قبای متین که از قرای شهر سبز اب هر دو لشکر صف ارای شدند امیر صاحبقران چون
رستم دستان خود را بران گروه انبوه زده دست تیغ دستان و تیر و کمان بردند و در حمله اول توقتیمور
و بیکی برادر بیکجک و دولتشاه را با دو شاهزاده دیگر مقهور ساخت و دیگران را چون رمه گوسفند پیش انداخته در پی
میتاخت تا باب رسید و باز انجا سر راه گرفته بسیاری را هلاک گردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را بجانب
سمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را بدست اوردند و امیر بیکجک و الیاس خواجه خان
بمولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که در تاشکند باشد و امیر حسین و امیر صاحب
قران را مرضی طاری شد بعد از چند روز صحت یافتند و ایلچیان اغا از جانب کرمیر امده بفراغ دل
و نشاط خاطر قرار گرفتند امرا و تومنیان مشوره کردند و کلشاه را بپادشاهی نشاندند و وظیفه جشن و عیش
بجای اوردند بیت یکی جشن کردند با زیب و ساز * که در وصف ان قصه گردد دراز * و مظفر و منصور بشهر
سمرقند خرامیده در مسند امن و امان کامکار و کامران نشستند اری مصراع تا برده رنج گنج میسر نمی‌شود
و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند و دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند
امیر صاحبقران التماس نمود که امیر حسین ایشانرا باو بخشد امیر حسین رعایت خاطر فرموده ملتمس مبذول
داشت اما چون اجل موعود رسیده بود ان سعی مفید نبود امیر حسین متوجه سالی سرای شده فرمود که
بندیانرا بزنده چشم بسپارند و زنده چشم بمالتشب کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت امیر صاحب
قران بطلب امیر حمید فرستاد نگاهبانان گمان بردند که برای کشتن میبرند شاه را بگرز و شمشیر هلاک
ساختند چون خبر بامیر حسین رسید گفت کار نوکر کمتر درین قضیه از مهتر بهتر و اول بهار امیر صاحبقران

قاصدی

قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان اگاهی داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه
لشکر شده با امرا در موضع اغار چند روز الاغان فربه سازند

ذکر جنگ لای و غزیمت امیر حسین

امیر حسین با لشکرها در موضع اغار که امیر صاحب قران بود رسیده باتفاق از اب جنجد عبور نمودند
و امیر تیمور در میان جناس و تاشکند فرود امده کرد خود حصار ساخت چه منقلای دشمن نزدیک
بود دشمنان لب اب بام گرفته بودند و ان سال قران تخسین بود امیر حسین با امرا دل دگر کرده
فی الجمله در اول ماه رمضان صف اراسته امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر شلاجی
از قوم ارلات و امیر قراول و امیر اولجاتیو و بهرام و فولاد بوقا و قرها دو ملک و دیگر امرا و امیر صاحب
قران در دست چپ بودند و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو
و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس و این بهادران لشکر قشون بودند اراسته متوجه خصم
گشتند و از هر دو طرف قراولان بهم رسیده ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدیدار امد
تیر و کمان از نم و باران چون مژه و ابروی جانان بی جان و بیجان شد صفحه تیغ و قبیه چون
اینه خاطر اهل هنر بیفروغ و مکدر گشته نیزه را علت تشنج پدید امد و کمان را ماده استرخا ظاهر شد از کمان
سخت تیر سست بدشمن نمیرسید و از تیغ تیز زخم بر خصم نمی امد و ترکشها و قورها بنوعی پر اب شد که
مرد و لکاور دران دریا شناور بودند و دستارها چنان گران گشت که میاز از حمل ان عاجز
ماند جوشن از سرشک سحاب بدیدهای زره میگریست و حسام از زنگ غمام تنگ امده سر انجام بمیدان
که جست زین تا ساغری امده راه یلغار میجست و تمی یافت و رکاب که پا دران غرقاب نهاده
و تا کردن در خلاب مانده بدستگیری عنان هر سومی شتافت اسپان از گل و لای لبنیه بر امده و سواران را
اب از سر گذشته مجال حرکت نمانده سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان زیاده بودند اما مخالفان
نمدها پوسیده از جای خود بجنبیدند القصه بیکبار در یکدیگر امیختند و به تیغ بیدریغ خونها بر خاک هلاک ریختند

و امیر صاحب قران در دست چپ جون همه دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای
برداشت و در قبول ستکوم بود هزیمت یافته نصرت باز گذاشت اما دست چپ دشمن عالی کشته تبلانجی
وزنده چشم را رانده بزبردستی و دانکی با میر حسین رسانیدند و قول او را از جای بجنبانیدند امیر صاحب
قران جون ان حال مشاهده کرده استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبه لشکر دشمنان امیر
شمس الدین را کریزانیده جون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود باز آمد امیر صاحب
قران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا برسد دشمنان رانیم امیر حسین غضب
کرده او را چنان زد که از پای در آمد و امیر تیمور بان ملتفت نشده باز ملک بهمدمی را فرستاد که مصلحت
انست که بر سر دشمن بازیم باز در غضب شده کفت من از دشمن نکریخته ام که چنین میکوید اگر دشمن کریزانید بند
محالست که از من خلاص یابید و دشنام داده بلاف و کزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت
ظاهر ساخت اری هر که حجاب مجاملت از پیش بر دارد و بسخنان سخت دل مردم ازارد بر انبه خلایق متنفر
شده از و نومید کردند بیت انچه زخم زبان کند با مرد ؛ زخم شمشیر جان ستان نکند ؛ ملک بهمدمی از و باز
کشته و لجام اسپ صاحب قران کرفته نکذاشت که جنک کند و جون مالک الملک انحضرت را دولتمند افریده
بود سخنان دولتخواهان بسمع رضا اصغا می نمودند و بدین اخلاص حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته
فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصایح اکر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان
و اکر بر انفع تست دیکر برا ضرر قبول کن خاصه از کسی در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر
طبل اسایش زده از یکدیکر جدا شدند امیر حسین الشب امیر تیمور را طلبید اجابت ننمود و کفت عمر عزیز
مردم در بهای مهلت یکروزه زندکانی نیست فی الجمله الشب بروز اورده و صفها اراسته متوجه جنک
کاه شدند و دشمنان هزیمت یافتند اما امیر شمس الدین را از کریختن لشکر خود خبر نبود و طوق و نشانه
او پیدا شده کریختکان پیش او جمع امدند و جون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و در

دلازاری میوهٔ ناکامی بار آورد و دشمنان مغلوب شده عالب آمدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای
گل ولای افتادند و ده هزار آدمی تقبل آمد چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیه لشکر شکسته
عازم سمرقند شدند امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و اهل خود را از آب گذران امیر در جواب گفت که
ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت روان شوید که مرا همت رخصت عبور
نمیدید و توقف نموده بسعی بسیار دوازده قشون ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس
را با هفت قشون منقلای ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جاورچی بر سر اسپ داد د و مندو شاه را
گفت امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متوهم شده بر دشمن پیوستند امیر صاحب
قران دانست که چند روزی یار و رکار می باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد داد و از جیحون
عبور نمود و چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از اهل و قبیله خود هر که قوتی داشت کوچانیده
بموضع بشر تو نقل کرد بعزم آنکه بطرف هندوستان رود این هم از دلایل بیدولتی او بود چه گفته اند
آدمی بر حسب همت خویش افزاید چه اندیشه در آن بند چنان کردد و هر گرا همتی بلند و بختی ارجمند باشد
سر لکارهای مختصر فرو نیارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او باشد
امیر حسین را هنگام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارها بود کار او روی در استعلا
داشت هر یک در مآل حال بمنتهای همت خود رسیدند مصراع هر چه کند همت مردان کند ذکر مولانا
زاده بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند چون امیر حسین و امیر تیمور از جنگ لای هزیمت شده
از جیحون گذشتند و لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص
و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر برامری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگ زادگان
بخارا مشهور بمولانا زاده تیر انداز د دلیر شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و آهسته آهسته بر بالای
منبر رفت و سلام کرده آواز بر آورد که یا معشر المسلمین امروز غلبه کفار بقصد خان و مان مسلمانان

امده اند و خانگی که جزیه مسلمانان را باج و خراج نام کرده می ستانند و بخاطر خود خرج میکردند چون
دشمن پیدا شد مسلمانان را بطرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند اهالی این شهر اموال و سوری
و منت خلاص نخواهند یافت و روز قیامت سوال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام
و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده بخدمتکاری قیام نمایم مجموع اکابر سمرقند خاموش
شده کسی جواب نداد مولانا زاده گفت چون کسی در عهده نمیگیرد اگر من متعهد شوم مدد و همراهی میکنند
خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند مولانا زاده خطبهٔ بلیغ ادا کرده مردم را بجنگ کفار
تحریص نمود و از منبر فرود امد مردم بسیار پیش او حاضر شدند دفتر کدخدایان و محرمان و غیره با بدست اورد
و در دروازها مستحفظان باز داشت و سراها و کوچه باغها خان بند کرد که سوار در نتواند امد و سرهای
بند را تا بالا ر محکم ساخت سرکشهای موربسر تا سر کوچها فرو برید و قولی کرد که هیچ افریده شبها بخانه
نرود و اگر جائی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بمدد نروند و از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه
بکنند و در چهار صد شهر کانداران جلد تعیین کرد جهة کوچک دیگر راه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاند
و خود با پانصد پیاده تیرانداز در بیابان کوچه باغ بایستاد و قراولان مغول وجیته فارغ و غافل
بان کوچه در امدند و از کمین گاهها گذشته بمولانا زاده رسیدند اشارت کرد تا دهلی فرو کوفتند
سنگ دست و قلماسنگ و تیر و چوب دستی در کار امد تا مغولکان سر اسپ گردانیده هزار کس
مجروح و صد کس گرفتار شدند روز دیگر ترتیب یسال کرده امدند و هر شعبده را که داشتند از حرب
دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای اوردند فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده دندان
طمع برکندند و بسلاوری قناعت نموده انهم میسر نشد منفعل و مایوس بازگشته بغارت حوالی شهر
که کاران کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسپان ایشان وبا افتاده بیشه پیاده
بولایت و وطن خود رفتند ذکر باهم رسیدن امیر حسین و امیر صاحب قران و تدبیر فرمودن در باب

سرداران

سربداران چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید وشرح واحوال ضبط ومحافظت
سمرقند بسمع او رسید قاصدی همعنان بادبش امیرحسین فرستاده صورت قضایا چنانچه بود
اعلام نمود وخود نیز متوجه شد امیرحسین شرح قضایا دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود
اما از تهور سمرقندیان متوهم بود چون هردو امیر بهم رسیدند در باب سربداران رایها زدند عاقبت
بران قرار گرفت که ایشانرا بحیل حیل چون گفتار بگفتار درین خانه گرفتار کنند واستمالت نامه
با خلعت وکمر شمشیر ومنشور سمرقند بنام سربداران وجهة اکابر اشله واحکام در باب معافیات ومسلمیات
موکد باعنت نامها مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند ودر ییلاق لشه تو یکدیگر را طوی داده
مصلحت چنان دیدند که امیرتیمور از جیحون گذشته در کش ونخشب قشلاق کند تا سمرقندیان
را خاطر قرار گیرد وامیرحسین در سالی سرای باشد بدین قرار هریک بموعد خود روان شدند
وامیر صاحب قران باروی قرشی را بنیاد عمارت کرده هم در زمستان باتمام رسانید ومولانا
زاده وجماعت سربداران از وصول هدایای امیرحسین خرمیها کرده برسم مغول زانو زدند وبیش
امیر صاحب قران نفر شی تبرکات فرستادند والخباب جهة مهمات نوکران بسمرقند روان
کرد وایشان را ایمن ساخته در خواب خرگوش کرد وقایع سنه اربع وستین وسبعمایه ذکر امدن
امیرحسین بسمرقند وگرفتاران سربداران امیرحسین اول بهار با لشکر بلخ وبدخشان وقندز
وبقلان داند خود وشیرغان عازم سمرقند شد وبکرات احکام لیه داران سربداران سمرقند
فرستاد مضمون انکه مارا بر شما اعتماد کلی است واز جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا مالکان کل نیایم
اصلا شما استقبال می نمایند ان مسکینان تملق ان طرار مغول باور کردند چون امیرحسین
بکان گل امد سربداران الوان تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند وپیشکشها بالعرض رسانیدند
امیرحسین ایشانرا بالغایت بازگردانید وروز دیگر تنسوقات زیاده اورده چون لباحت کراس

رسیدند بموجب فرموده همه را گرفتند و سیاست نمودند بیت شغالی را که شیرک نام کردند ❊ شیرک شیرکش
در دام کردند ❊ امیر صاحب قران مولانازاده را درخواست کرده از پای دار باز آوردند و دیگران
براه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن شد و حرص جمع مال برو غالب شده قاعده
ظلم بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر و دولتشاه
بهادر را بمحصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور آنجماعت نبود حضرت صاحبقران بامداد
مساعدت نموده زر و نقره بسیار مبذول داشت از جمله دستوانه و گوشواره الجای ترکان آغا که
خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب قران بود در آن وجه داد امیر حسین شناخته حرصش نگذاشت
که ازان درگذرد و اینقدر ندانست که حرص و بخل با شهریاری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت
همدوش همند و مذلت هم آغوش حرص ما جرمان قرین و شره با نومیدی همنشین القصه مبلغ سه
هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصهٔ خود فرستاده او دانسته قبول نکرد اما از سر زر در نتوانست
گذشت گفت من لبالی سرای میروم این سه هزار دینار نقد فرستید که بخوارزم جهت و سیمان دختر
امیر حسین صوفی منغوستم امیر صاحب قران بقتل کرد اما بجد الودن امیر حسین راضی نشد گفت اینجا
از صحبت امیر و آقا هر که دور افتد دشمنان مجال یافته هر زمان و بستان الباس راستی پوشانند
و خاطر آقا را متغیر گردانند اکنون اگر اجازت نمیفرمایید یقین داند که مرا پروای نوکری نماند در خفت
دیده که بکعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او را بحکومت تومان کش باز داشته
عازم سالی سرای شد و امیر صاحب قران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاد امیر موسی و امیر
درویش علی و فرهاد شکار را ابها نه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که اگر
امیر تیمور باغی شد و ترتیب کار مشغول است امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور بی
توقف بجانب سمرقند روان شده امیر حسین قران متالم شده گفت این بدفعلان بنیاد افتاد
کرده

کردند و امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده در اموال مردم طمع میکند و مفسدان را مجال سخن میدهد
اگر تحقیق ناکرده غضبی راند براینه کار از دست رفته اختیار نماند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ؛ و هر کس که در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط
مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در ان کار تامل نموده
بی التفاتی بکار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده
تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح ان ایراد انشاء الله ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران
بایکدیگر شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد فارغ ساخت و اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود تفویض
فرمود و حکومت کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه از ان خامه عنبرین شمامه باداز ساند
در نیولا کماستکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نموده شاه محمود فرصت جسته و خود را باصفهان
انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او
جاگیر شده شاه شجاع لشکری عظیم ساخته بطرف اصفهان روان شد و شاه محمود حصاری
شد شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی را
در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده از اصفهان بیرون امد و انروز شاه شجاع
سوار شد و سلطان شاه با جمعی دلیران تا دروازه لبنان رفته و در حمله اول شاه محمود بحیله هزیمت
نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت
درامده شاه محمود بازگشت و غلبه تمام از شهر بیرون امده جنگی کردند که صفت ان بقلم راست نیاید
عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل و لشکر گریخته بعقوب شاه شجاع رفتند و شاه
سلطان را شربتی که او با امیر مبارز الدین محمد چشانیده بود چاشنی دادند مولانا صدرالدین عراقی فرماید
نظم گر دست فلک چشم ترا میل کشید ؛ وز داب شریف تو جهان نقص ندید ؛ انکس که بدان چشم تو اب

او نیز بعینه مکافاتش دید و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح گونهٔ واقع شد مقرر انکه سکه و خطبه
بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهة نام سلطنت بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما
شاه محمود از کینه برادر در دل پر اذر داشت ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع
حالا قصد اصفهان دارد اما بیت صفاهان چو در چنگ خویش اورد ؛ تمنای تبریز پیش اورد ؛
اگر سلطان مدد فرماید شیراز را مسخر گردانم شاه شجاع صورت این معامله بفراست معلوم کرده ذکر
امدن شاه یحیی بیرون و سبب ان شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است محبوس بود چنانکه گذشت
اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا متحصن گشت و شاه شجاع لشکری بمحاصره فرستاد بعد از کشش
و کوشش بسیار مصرع شاه یحیی بعجز پیش امد و تربیت عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتیکه شاه محمود یزد را
تصرف نموده بود و خواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را از راه کاریز باندرون
یزد بردند و خواجه بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام
فتنه انگیزی بود و شاه شجاع دران وقت این قطعه فرمود بیت مرا که چرخ مطیع است و دم سازنده
چه غم ز طعنهٔ نا انجمن دان بازنده ؛ بهیچ در طمع مرا پای در گلی نرود ؛ نگاه دارم از حادثات دارنده ؛
مرا ز جمیع که بر هم زنند باکی نیست ؛ از انکه لطف خداست یار و یابنده ؛ چون شاه یحیی بکلمه عصیان
اعلان نمود شاه شجاع بالشکر گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد
صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاد از طرفین بجنگ مشغول شدند شاه یحیی اوازه انداخت که عبد الرحمن
کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک کرده بشهر می اید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده
عبد الرحمن را بسعی صدر الدین اناری بقتل اورده محاصره شهر بنوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان
تنگ شد شاه یحیی وسایل انگیخته رسل و رسایل پیش عم فرستاد و تضرع و نیاز غباری که بر اینه
خاطر و ضمیر نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داد

و نوازش فرموده

ونوازش فرموده باز فرستاد واین رقعه فصل بالخیر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدکار غ سلطانه و پیش خلایق مقررست که آنچه در جبلت این عم بود با آن فرزند بجا آورد و بواسطه سوکندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیری در مقسم بواقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان هست امید بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم و آقا و برادرم نکذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد در عمل آرد حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود و الا التفات خاطر بجهان و مافیها هرکز نبوده نیست بیت
ترا نکفتم ای روزکار بیحاصل ❊ که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک ❊
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ❊ من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ❊
بر بر و بحر و تر و خشک خود همی نازی ❊ تو بی و قطره چند آب خشک و مشتی خاک ❊
مرا سریست که ترک کلاه همت او نخواهد استر الا ز اطلس افلاک ❊
و شاه شجاع وزیر را فرمود که از در برو برخاسته شاه شجاع فصل ربیع متوجه کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند که داعیه عذری دارد و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر جان رفیع بود که امرا او را وقع نمیداد شاه آهنک شیراز کرده در منتصف ذیقعده خواجه قوام الدین را کرفته بعد از تعذیب و شکنجه مال بیقیاس از و ستاند داد را القتل او رد و اعضای او را فخر کرده هر جزوی بطرفی فرستاد و خواجه سلمان فرماید بیت
کرفتم آنکه ز دیوان دولت ارلت ❊ نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور ❊
بسیط روی زمین در تصرف آمده کیر ❊ پس از تصرف آن عقل را دستور ❊
که جمع مظلمه و خرج عمر بیحاصل ❊ چو هست در ورق روزنامهات مسطور ❊
بحضرت ملک آن تا بی محاسبه ❊ چکونه عرض دهی در حسابکاه نشور ❊
و شاه شجاع وزارت با میر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود

وقایع سنه خمس وستین وسبعمایه ذکر محاربه شاه شجاع وشاه محمود

شاه محمود از سلطان اویس استمداد کرده و سلطان و حکام آذربایجان در ممالکت عراق

دفارس طمع کرده عظمای امرا چون انجو باتنی وساتی ومبارک شاه و ولی وامرای شیخ ابو اسحق مثل
امیر غیاث الدین منصور شول وسلغر شاه در صحبت امیر علی یناق که امیر بزرگ بود وبر مداخل ومخارج
ان مملکت صاحب وقوف بودند روان شدند وچون نزدیک عراق رسیدند قطب الدین شاه محمود
ایشانرا استقبال نموده تشریفات سنگین وکمر شمشیرهای مرصع واسباب خوب پیشکش فرمود ومنازل
پسندیده تعیین نموده ووجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت ومایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یکماه که
از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند وسرداران لر کوچک وقم وری وکاشان
واده وساده اتفاق نمودند وشاه یحیی را به تطمیع ابرقوه از راه برده در قهر زیر بایشان ملحق شد وچون
اوازه کثرت ان سپاه در افواه افتاد بعضی از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها
بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شعاع عالم افطاع در اقطار افاق بنور ضمیر او لامع بود ونکات
فاضلانه او در ممالک وامصار چون خورشید در نصف النهار ساطع درین ایام فرمود شعر واخوانی باطلحم
شروني ۞ لانی کنت احسنهم وجوها ۞ فمار بحت تجد بهم ولکن ۞ سجی العزیز بادخلوها ۞ اذلارار بالشوها نیطت
وقد کانت معلقه ذروها ۞ ارکان دولت واعیان حضرت را جمع ساخته صلاح در ان دیدند که شاه
شجاع مکتوبی ببرادر نویسد دبیر روشن ضمیر رایتش خوانده گفت بیت بمحمود بنویس کای ارجمند ۞ رسانیدن
بر دوده خود گزند ۞ نه محمود بینم بجنگ امدن ۞ مراد تر اتیغ برهم زدن ۞ تصور کن ای نامور شهریار ۞
که گر زانکه ما هر دو باشیم یار ۞ که یارد کشیدن سپه پیش ما ۞ اویس ار بما ترکتازی کند ۞ مگر باسر خویش
یاری کند ۞ ز فردوسی پاک دین یاد کن ۞ نگر تا چه گوید در انجا سخن ۞ که گر دو برادر بهم داد پشت ۞
تن کوه را باد ماند نه پشت ۞ چون مکتوب بشاه محمود رسید سران سپاه وگردنکشان درگاه را خواند
وبعد از مشوره در جواب نوشت که بندگی پادشاه لشکر باصفهان اورد ومملکت خراب کرد وهنوز
از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود شاه شجاع

دالز

دانست که ازین بنعام که شاه محمود النش خلافی که از روی جهل و بی بدتبیری استعال داده برو
خشک ان بیشه را خواهد سوخت وخام و پخته را خلل خواهد رسانید خبر اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی
وحبل متین تایید اسمانی ملاذی بدید باخود گفت دفع ان باده پیش سنان میکند و رفع این قضیه
بتدبیر سیغ می شود شهریاران و شه زادکان وامرای دولت را جمع اورده فرمود که برادرم از وخامت
عاقبت ان فتنه که انگیخته خبر ندارد اگر عیاذا بالله اجانب را استیلا واقع شود بنیان سلطنت کوشیده
باشد وعنان اقتدار نیز در دست او نگذارند غیر ازانکه باقدام مجلدیه حل ان مسالک کنیم صورتی
دیگر در اینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ اماده فرموده خزاین کشود انعام عام بخاص و عام عنایت
فرموده از ممالک کرمان وبم وسیرجان وابرقوه وجانب لرهزرک واعراب ربیعه وفولادی بموجب
بلحار سپاه بسیار بمعسکر بادشاه جمع امدند وشاه شجاع پسر خود شاه اولیس منقلای کرده خود
از لول نو براه باسن به بیضا در امده این قطعه پیش محمود فرستاد بیت البوالفوارس دوران
منم شجاع زمان ❊ که نعل مرکب من تاج قیصر است وقباد ❊ منم که نوبت اوازه صلابت من ❊
چو صلت همت من در بسیط خاک افتاد ❊ چو مهر تیغ کذارد چو صبح عالم گیر ❊ چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن ❊ بنای همتم از منت خسان ازاد ❊ نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای
توکل نهاده ام بنیاد ❊ بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ❊ که اسمان در دولت بروی من نکشاد ❊
تو رسم وخوی پدر گیر ای برادر من ❊ که شوربیت نیارد ز دختر دلشاد ❊ مکن مکن که پشیمان شوی
داخر کار ❊ ز مکر روبه ببر وزن لشکر بغداد ❊ هر دو فریق در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه شجاع اولیس
را بر میمنه وسلطان احمد را بر میسره وخود در قلب ارام داد وشاه محمود وامیر شیخعلی انباقی وامیر غیاث الدین
منصور شول وامیر ترکم ترکمان در میسره وخود در قلب مقام فرمود نظم سپاه از دو جانب صف اراسته ❊
ز روی زمین کرد برخاسته ❊ برامد غو کوس واوازنای ❊ بجنبید پس هر دو لشکر ز جای ❊ چکاچاک خنجر رسید ان

کین ❁ بهفتم فلک شد ز روی زمین ❁ آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کره
زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانهٔ آن اثر انها ترمی بشرر کالقصر بساهی افتاد هر خدنگی که
از قبضهٔ حوادث گشاد یافت بقصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد بهرامی
نخجیر کرد عاقبت لشکر عراق غالب آمده لشکر فارس مغلوب شدند و شبانگاه هر یک بمخیم خود رفتند شاه
شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد ارکان
دولت مصلحت آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند
و شاه شجاع در ظاهر دریب خنا اقامت نموده سلطان بیلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد
بشاه محمود ملحق شد و لشکر عراق متعاقب رسید شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت

ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکاول را بمحصلی کرمان شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان
زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود دران وقت که شیراز
محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین صاحب عیار بودند ایشانرا گوشمال
داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان
نبود و ملک محمد و دولتشاه را بحکومت طلبیده خلعت داد و دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان فرستاد
و چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصهٔ کرمان از حاکمی حاصل و احوال اینجانبی متزلزل مبادا سودای
استقلال در خیال آرند خواجه مجدالدین قاقم که مرد امین بود و تحلفات او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده
باتفاق امیر باکو افغانی با دو هزار مرد دیگر مملکت کرمان ضبط نمایند و از طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان
رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپه سالاری داشت و مظفرالدین
بن شاه شجاع در قصبهٔ حکر و خواجه هلال اتابک ملازم دولتشاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طامع حکومت
شد و با ملک محمد مشوره کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجدالدین قاقم و امیر باکو که با دو هزار مردمی آیند

صلاح دران دیدند

صلاح دران دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند و بردر ایوان خانه
طلب داشتند که کتابتی بخفیه از دار السلطنه رسیده میخواهیم که در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان امدند نوکران ایشانرا
بر وجهی متقرر مجال دخول ندادند ولی توقف چون عطارد و ماه در محاق احتراق رفتند هر دو را هلاک ساختند
و چنان ضعیف بودند که از دیوانخانه قوت بیرون امدن نداشتند اخر روز سرهای هر دو را از دیوانه بیرون
انداختند و نوکران بتوهم انکه حکم پادشاهست منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی امد که نسبت با شاه شجاع دولت
شاه چنین حرامی نماید فی الجمله دولت شاه و ملک محمد نقص جگر ورفته و سلطان شبلی را گرفته در قصر محبوس کردند
و قلعه مولانا و حصار کوه را تصرف نمودند و کماشتکان بر دروازها باز داشتند و چون این حال شایع
رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این صورت روی نمود
امیر محمود با سیصد سوار بیرون رفت و دولت شاه در عقب فرستاد که این امر فرموده پادشاه بود اکنون
براه و رسم در کرمان و سرگردان نشدن انسبست و او را بچاپلوسی باز گردانید و خزانه و انبار کشاده
صلای عام در داد و در مدت اندک علبه فراوان جمع اورد و تربیت اسباب جنگ اشتغال نمود خواجه
مجد الدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از دولت شاه تهدید میرسید متحیر مانده دو سه نوبت امیر
با کوبا لشکر افغان عود نمود و خواجه مجد الدین بوسیله خواجه حاجی رشید رفع کرد و دولت شاه در زمان
سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روان کرد و مجد الدین قاقم را با کرامی تمام بشهر اوردند
و چون کرمان مسلم شد همت بر استخلاص سایر ولایات گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب
بخدمتکاری شاه محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخت و امرا نوروز که میان او و ایشان
نسبتی بود جهاده کس را طبل و نقاره و علم و قشون داده ولایت کوبنای و بافق با وجود حصین حصین
منسخر ساخت و قصد ولایت ارلوه کرده غارت و فساد فضیحت و رسوائی بظهور اوردند و امیر علی اختاجی
که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از حد گذشت برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولت شاه کرد

دشنام را عقد مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز چنان تنگ رسیده بود که شاه شجاع را پروای
کرمان نبود و بدین سبب بازار دولت شاه رواج یافت و شرر آتش شر با اطراف مملکت تافت
ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان چون دولت شاه در کرمان بود
وحل و عقد مهمات او بتدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود بازبسته و او در باب فتنه دولتشاه
اندیشه مند بودند ولی امر پادشاه بدفع او قیام نمی توانستند نمود چون جربی باکی دولت شاه بسمع علیه
پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با بچهار سوار متوجه کرمان
شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود منحوس پاک شود امیر سیور
غتمش کمر انقیاد بسته روی بطاهر کرمان آورد و دولت شاه را غلبه اوباش و رنود بلی وجود که بتقدیر
چره اوقات بودند عازم می نمودند و دولت شاه را مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد
و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف قشونی سر و پای باهم کردیده آخر روز هر یک بمامن
خود میرفتند و دولت شاه بر قاعده اهل تزویر مر روز نقاره بشارت میزد که چندین هزار سوار از جانب
شاه محمود میرسند امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود اما الکل عمل رجال **بیت**
خود پدیدست در جهان یاری ٭ کار سر مرد و مرد کاری ٭ در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قریب هر ماهی از دو
جانب تعذیب الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب متضرع می شدند القای کرک آستی کرده بانک
ترکی که جهة سلطان اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولت شاه از عهده سلطان
اویس بیرون آمد سر بعیوق کشید فاما چون کدو سریع النما بود **ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین دولتشاه**
باطراف امیر بهاء الدین دولت شاه را داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین قراختای کرمیه
در حباله او رد شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزندزاده امیر مبارز الدین
محمد خواستاری نموده ایلچی با تحفه و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد

داد ایلچیان را

داد و ایلچیان را بار داده پرسش نموده چون از مکتوب مقصود معلوم نمود فرستادکانرا مجال تظلم نداد و زبان
بدشنام کشاد و دولتشاه را سرزنشها کرد و هدایا قبول نکرده منفعل بازگشتند دولتشاه این
داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او را بناچار سر بدان پیوند در آورد و قضاة کرمان از وخامت
عاقبت اندیشیده بر آن جسارت اقدام ننمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود جرأت
نموده دختر را با امیر دولتشاه عقد بست امیر دولتشاه بعد ازین حرکت دانست که چون لباس شاه
شجاع و شاه محمود در نوردیده شود او را خیال حیات محالست چه او را آثار و اکتساب استحقاق آن امر
نبود بیت چو روشن بود روی خورشید و ماه ❊ ستاره کجا بر فروزد کلاه ❊ رای او بر آن قرار گرفت که التجا
بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بفرط کیاست و آداب رسالت متحلی بود اختیار فرمود
و از هر جنس برکات و بیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف
را صورتی دست داده و خلاف رای اولیاء نعمت حرکتی صادر شده از آن خائفست اکنون
اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام آنجناب کامیاب ملاذ و ملجاء افتادگانست
مصراع هست و بودست و نیز خواهد بود ❊ و همه وقت ولایت خراسان را داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک
کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراقست با سهل وجوه میسر شده ان شاء الله که بالتفات خاطر
و رشحات خامه گوهربار سرافراز فرموده و این مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند
حالکند و فیل از مراجعت خواجه قاسم شیخ عبد العزیز توران پشتی با بیلاکات بجانب هراة فرستاد
و بر تصور دولتشاه نسیه نقد خزاین در معرض تلف آورد و ملک حسین کار دولتشاه را قراری نمیدید
ایلچیان را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول نیفتاد و ایشانرا بزودی اجازت مراجعت داد ذکر مقرر فرمودن
شاه محمود برادر خود سلطان احمد را بحکومت کرمان و باز فتح آن شاه محمود در ایام محاصره شیراز
شنید که دولتشاه بر کرمان مسلط شد با خواص خود مشوره نمود که در دهله اول استخلاص کرمان

ازدست دولت شاه باسهل وجوه میسر بدیرست مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان
شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش اراسته در اثنای محاوره با سرداران کرمان وسیر حال
وبم وخبیص که حاضر بودند کفت که حالا ما سه هزار مرد میرویم و سه هزار افعال با ما ملحق می شود دولت شاه
کرمان را بما خواهد داد بعد ازین کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود
کفتند دانست که چون سلطان احمد جدا شود اتش فتنه برخیزد که در نشستن ان بسی خون ریزد صباح که
سلطان احمد امد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میانست
ولی حضور تو هم این معامله چون بهم رسد باش تا فکر کلی در مهم کرمان کنیم وبعد ازان سلطان احمد را قدری
نبود **وقایع سنه ست وستین وسبعمایه ذکر بیرون امدن شاه شجاع وتسلط شاه محمود بر فارس** شاه محمود
درحوالی فول فا خیمه اقامت زده بود وشاه شجاع در بام دروازه فسا سایبان نصب کرده خبر
ترسح سیفر را مجال چاره سازی نبود وغیر نیزه کس را مجال زبان درازی نه بها دران طرفین را بجای
عیش دوام شربت مدام دم الاخوین در جام بود در چمن کلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده در شربت
کامرانی او چاشنی حلاوت انجام نه ارتفاع وانحطاط اغاز بود هر روز فوجی روکردان شده لشکر
بیوفا چون ماده فساد نبد ریخ تحلیل می یافت **بیت** این دغل دوستان که می بینی مکسانند کرد شیرینی
در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعیفی قوی ظاهر شد وسر نکته لاملک الا بالرجال
روشن کشت وازامرا جز معز الدین اصفهانشاه واختیار الدین حسن وشیخ وردی وعلاالدین اناق
وبهلوان طالب کسی نماند وکلویان محلات انچه وظیفه جان سپاری بود بجای اوردند چنانچه محافظت
شهر وعیش وعشرت باهم بود وروز بروز قوه واستیلای شاه محمود می افزود شاه شجاع بعد از تامل
غیر حلا تدبیری ندید امرا را طلبیده وبر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شده
استمداد نموده روان کشت واز غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در فرار فراموش کرد

بادشاه درراه

بادشاه درراه حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در فرار مانده امیر اختیار الدین حسن
بازگشت وشاه زاده را بپادشاه رسانید و پادشاه از کریوه نایین گذر کرد چند خروار خشک انین
که ریخته بودند تمام مراکب ایشان خشک ماند وبرزبان بازامده شاه محمود بدولت فرخنده وطالع مسعود
بهزار اعزاز واهتزاز درآمد واخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه سلطان ملک اقتدار شیخ اویس باتحفه و
هدایا رفع کرد وخواجه سلمان در تهنیه این فتح قصیده دارد چند بیت آن ثبت افتاد نظم دولت سلطان
اویس عرصه ایوان گرفت ∴ ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ∴ ماهچه رایتش سر بفلک برفراشت ∴
شاهی ماهی ز روم تا در کرمان گرفت ∴ از طرفی دولتش گردن دیوان ببست ∴ وز جهتی لشکرش
ملک سلیمان گرفت ∴ گرد سپاهش که بست سرمه چشم ظفر ∴ رفت وزینجاه میل عین صفاهان گرفت ∴
تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز ∴ آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت ∴ رایت فتح وظفر باید خیل تو باد ∴ آنکه بیک
حمله فارس همچو خراسان گرفت ∴ خواجه سلمان از بحر و قافیه دیگر روز در اواخر این قصیده دو بیت اورده
دگویند در خواب گفته است بیت معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال ∴ نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت ∴
از دو قافیه دیگر نظم همای چتر همایون فال شاه اویس ∴ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ∴ حدود
مملکت فارس تا در هرموز ∴ بسال خمس وستین وسبعمایه گرفت ∴ وشاه شجاع براه خان گشت عازم ابرقوه
شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می شد وتمام کوه وصحرا برف گرفته مصراع
گفتی که لقمه الیست جهان در میان برف ∴ چون شاه بمرحله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه وقوف
یافت اسباب خدمت مرتب ساخت واستقبال کرده بنوازش مخصوص شد وچند روز در ابرقوه استراحت
نموده پهلوان خرم خدمات شایسته بجای آورد وچون از ثلوج مجال خروج نبود پادشاه بعیش ونشاط اشتغال نمود
نظم چه فرخ کسی کو بهنگام دی ∴ هم آتش نهد پیش وهم مرغ ومی ∴ تهی نارپستان بدست آورد ∴ که بر نارپستان
شکست آورد ∴ وزان نازنین تا بوقت بهار ∴ گهی نار جوید گهی آب نار ∴ سر آنکه برون آرد از کنج کاخ ∴

کار دبرون سر شکوه ز شاخ ؛ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از بیوفائی اخوان و غدر
لشکریان و استیلای دولت شاه بر کرمان اضطراب می نمود و شب و روز بیخواب و بی آرام بود
ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که
اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره کنند رعایا بتنگ آیند و در کرمان دولت شاه قوت زیادت یابد فی الجمله
در ابرقوه مصلحت توقف ندید منصف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین حسین جبر
نقصانی توان کرد در اثنای راه امرای اعراب امیر رونق و امیر هارون و احشام فولاد و عباده
که در ان حوالی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه سلمان
برادر شاه سلطان و پهلوان زنگشاه کوتوال با اعیان انجا علوفه و مایحتاج ترتیب دادند و منزل
استقبال نمودند و شاه سلمان دویست سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه
و اعراب هزار سوار شدند و احوال دولت شاه استفسار نمود خبر دادند که با پنجهزار سوار در مقام
خنک و بیکار است پادشاه عازم ان شد بجانب جیرفت رفته و استمداد لشکر کرده وقت ادراک
از راه بم بکرمان آمد ذکر محاربه جلال الدین شاه با دولت شاه و هزیمت او چون دولت شاه خبر
توجه پادشاه بجانب جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه
کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد و چون افغان ملحق شوند مقاومت دشوار
باشد با سه هزار سوار که چون سیل از هر طرف امده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه اگاه شده
هر چند قلت عدد و عدم عدت بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود توکل بر حضرت
عزت کرده بتضرع و زاری فتح از حضرت باری خواست پس گاه روز یوم التقی الجمعان بود
دولت شاه با لشکری اراسته در مقابل امده و میمنه و میسره ترتیب داده بعینکه رضیع تربیت
وضیع دولت پادشاه بودند عنان اختیار بدست بیت در دست ما خوست عنان ارادتی ؛

بگذار تا بتیغ کام

بکذاستیم تا کرم او چه میکند؛ متوجه صف اعدا کشتند چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد
کوکب منحوس اعدارا پرتو ضیا نماند دولتشاه هزیمت غنیمت دانست وجمع عنان پیچیده در همان
محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند وبعضی متفرق شده وعلیه در قید اسار کرفتار امدند
پادشاه لشکرانه ان فتح ایت والکاظمین الغیظ را مقتدا ساخته والعافین عن الناس کار فرموده
بر وعده والله یحب المحسنین اسیرانرا ازاد کرد ونفایس خزاین برلشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان
نزول فرمود ذکر تحصن امیر دولتشاه در کرمان دولتشاه از جنکگاه فرار نموده خود را در چار
دیوار کرمان انداخت وچون ذخیره بسیار بود خیال محاصره با خود محکم ساخت وهنوز دو هزار مرد
با او در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان امده فرمود که از اطراف ولایت غلبه وعلوفه وبیلدار
وکلنک دار ونقب زن ومصالح قلعه کرفتن طلب دارند امادر معامله دولتشاه متقابل بود که اکر مده
محاصره در امتداد کشد واز طرف شاه محمود یا خراسان که امداد نموده مدد رسد کار مشکل در خاطرش
امد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق محامله الفاظ صلحی کند تفحص نمود که کیست از ارباب عمایم
که در مزاج او تصرف دارد نمودند که امیر فخر الدین حسن که بنده یکجهته پادشاهست واز بهر صیانت
عرض ومال خود با خادمش زندکانی بنفاق میکند پادشاه امرا طلب داشته تدبیری را که در تدمیر
دولتشاه بخاطر خطیر کذشته بود باز نموده قاصدی باحضار فخر الدین حسن رفته باجازت
دولت پادشاه امد وبلطف مخصوص شده پادشاه فرمود در اثنای تربیت که معلوم داریم
که بنابر دولتخواهی اینجانب ملازمت ان منحوس میکنی اکنون دولتشاه مربی دولت ماست اکر
محافظت کرمان نکردی شاید بیکانه کرفتی وزحمت برعیت رسیدی والحاله هذه اینجانب را
قضیه استخلاص فارس در پیش است واینجا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان
نماید وچون او حقوق فرزندانه اثبات کرده درین مهم اولی واهم است صلاح انست که بتاکید ملاقات

کرده از طرفین عهد و میثاق تاکید یابد و ما عازم جرفت شویم امیر فخر الدین حسن تقبل کرد که اورا
بیرون آورد و دیگرمان رفته از روی دولتخواهی با دولت شاه گفت که مارا انجا جز دیواری نمانده
و اکثر غلات و خزانه بوقت عزیمت لشکر صرف شد و چون اندک مکثی واقع شود ایشان قوی گردند
و اینجانب ضعیف فی الجمله دولت شاه بر صوابدید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر الدین شبلی را
از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مراکب و ثیاب ملازم او بمعسکر همایون فرستاده و ارکان
دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند بیت دشمن که همی خواست چنین کوس بشارت ؛ همچون دهلش
پوست بچوکان بدریدم ؛ و سلطان شبلی شرف پای بوس بدریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری
و مقید دام بی اختیاری بودند ملازمت نمودند پادشاه او را بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو
صادر شد عین دولتخواهی بود و دردانه شب افروز بلغز کنام و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد
پادشاه بدست دریا نوال خود در گوش دولت کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را بیاراید چون
پشت گردانید شاه سلمان گفت اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شد و تمامی
لشکر تیغها کشیده پیاده روان گشتند اصول و اکابر در سر قدمی درمی ریختند و در هر گامی نامی
برمی آوردند و پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد و خواجه علاء الدین
اتابک در بدیهه این قطعه گفت نظم توان سلطان دینی کز سر صدق ؛ دعا گویند بعد از هر نمازت ؛ اجل را
دست کوته باد یارت ؛ ز عطف دامن عمر درازت ؛ بزودی باد در ملک سلیمان ؛ سلیمان آصف و محمود
ایازت ؛ دولت شاه و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند اما کردان از حمل بار مذلت می تافتند
و در آن واقعه چون مور در طاس راه خلاص و مناص نمی دانستند بیگاه روز جمعه در باغ هلال
بای غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولت شاه پادشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد بل
مملکت را از ذات شریفش بپردازد ارکان دولتش بایمان مغلظه متفق شدند در همان زمان

یکی از ایشان ضیفا

یکی ازیشان صفادار نام پیش بادشاه امده در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواغطه ان جماعت
بعرض رسانید بادشاه بامرا مشورت کرده قرار یافت که کردنش را از کرانباری سر سبک سازند دولت شاه
صباح بدرگاه امده اورا با معدودی چند در خلوت در اوردند دولت شاه و برادرش علیشاه و باقی
موافقان اورا بیاسا رسانیدند ذلک جزاء الظالمین جون پادشاه خاطر از کار دولت بپرداخت
مملکت کرمان را برارکان دولت مقسم ساخت بلوک خبیص واحشام سنجری وبلوج بر سلطان
مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک با امیر معزالدین اصفهانشاه حواله رفت وکوبنان وبافق
وبهاباد در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت دارالملک کرمان که محل نشو و نما و منشاء ترقی و استیلای
مظفریه بتجدید در حوزه دیوان فرود نواب خاصه ضبط نمودند

ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان وجرون

شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و مارة بعد اخری پرتو التفات بر احوال ان طایفه انداخته
مصراع سعادت در رکاب و بخت همراه متوجه احشام افغان و کرمیسر شد و در هر منزل مقبلی میرسید و بر کامی
کامی میدید طی ان مسالک بطریق قتلامشی میفرمود و مراحل و منازل باهستگی می پیمود تا هوای تیر
ماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال امد والی هرموز بقاعده قدیم
ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود مال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید و از ولایت
طارم دلار که باکرمسیر قرب جوار داشتند امراء العزم زمین بوس امده بنظر عنایت ملحوظ شدند و از جانب
کیج دیگران که اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر
فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون میرسیدند و چون ولایت کرمسیر
معمور بود بادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بدستور ادا کنند و الا هر سال هزار سوار مکمل سلاح
یونس بیورش ایند افغان افغان براورده التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیامده مقرر شد
که مال بدستور جواب کویند خواجه محمد عیسی ان مملکت عریض را مساحت نمود و اجبی دیوان مبلغی کرامند

میشد افغان ازان التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش اوردند این نیز ممنوع
نیفتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته مواجب انمواضع در وجه تغار و علوفه ایشان مقرر شد امیر سیور
غتمش ملازم گشته قلعه سموران و سلیمانی و سایر آن قلاع بمعتمدان حضرت باز گذاشت و سرخیلان
وصحرا نشینان بخدمت امده تشریف یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشتند و پادشاه عازم
ولایت اربوه و بحر گشت خرابی که دران ولایت از علیشاه برادر دولتشاه شده بود نواب قیام نمودند
وچون ان ولایت بممالک نیمروز متصل ست و هزارهای جاکو و تومان و بوقاجی نزدیک ان بادشاه
عالیجاه امدند امیر غانزا که بجلادت و دلاوری مشهور بود بداراالی الولایت تعیین فرمود و بخیر و سعادت
درکرمان نزول نمود ذکر عزیمت شاه شجاع بجانب فارس چون مملکت کرمان دیگر باره بیمن
عنایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لمیزلی مسخر و مضبوط شده و اوازه انتظام امور سلطنت بر حسب
ارادت اولیاء دولت منتشر گشت هر روز فوجی از جرهای اساس استظلال می جستند و هر زمان جوقی
متوجه استان فلک رفعت و سده سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده بجهت
شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمدا مواجب لشکریان از قلم میزد و در صورت کفایت
بشاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان می شدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد
اصول و اکابر فارس خاصه شیراز هواخواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب ترکان
متنفر گشته پنهان کلو حسین را بکرمان روان کردند و بادشاه اگاه گشته مستبشر گشت و فرمود تا غلبه
عظیم باستقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه رسانیدند و پادشاه عنایت بسیار فرمود
صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد امرا خود منتهز این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع
دران دیار بودند و پادشاه را ترغیب فرمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاد و امرا
را خاطر ساخته میگفت نظم من ابدون سنیدم ز دانا سخن * که میگفت کرد از جهان کهن * که گر بادشاهی

در ابر زلف

درآید ز بخت ∴ بد و تیره گردد همی روز بخت ∴ بباید مباش به بیکار زیست ∴ حرامست بر روی نشاط
و نشست ∴ بباید مرا نیز برخاستن ∴ کمر بستن و لشکر آراستن ∴ غباری ز گیتی برانگیختن ∴ بسوی عدو گرد غم بیختن
بزرگان فرخنده برخاستند ∴ ز یزدان و را زندگی خواستند ∴ بگفتند گیتی بکام تو باد ∴ سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو شیر ژیان ∴ ربودن بمردی کلاه کیان ∴ از ایشان دل پادشه شاد شد ∴ روانش ز بند غم آزاد شد
رای برین قرار یافته با لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب
پدر بوده معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون بشهر
بابک رسیدند شاه محمود خبر یافته لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه فریقین بحد مقارنه رسید و سپاه
شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع براه تیر نر متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال که طرفی آب
و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر جانب دیگر آب کربال فرود آمد بیت میان دو سلطان
گیتی پناه ∴ میانجی شده رود و بربسته راه ∴ و یکهفته در برابر نشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین
منصور شول با هزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد در پایان کوه
بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فرار ننگ داشته پشت بکوه کرد و روی بمقصود آورد نظم دلیران
شول اندران داوری ∴ میان تنگ بسته بجنگ آوری ∴ همه کرده جان پیش پیکان هدف ∴ بزرم آوری بر لب
آورده کف ∴ دو لشکر که سالارشان روز جنگ ∴ بمردی و گردی بود چون پلنگ ∴ سزد گر زمانه بگرید زار
بران نامداران خنجر گذار ∴ شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند چون
شول وصول شاه دانستند گریخته بقیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود و هزیمت بر لشکر
شاه محمود افتاد بطرف سیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند و شاه
محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه ایز و منا آمد و در جنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجر گذار ∴ توقف نمود
اندران کارزار ∴ جهانداری و پایگاه گوی ∴ کلاه کیان بخت کنجروی ∴ کسی را دهد بخت فیروز رنگ ∴ که در اند

شتاب و شناسد ورنک ❊ برابر نشستند دو کیتی فروز ❊ چنین تا برآمد برین چند روز ذکر محاربه شاه شجاع
و شاه محمود بر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع دو پادشاه یکیتی پناه یل دو شیر کینه خواه
در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان خنک و جدال کشته از طرفین صفها برآراستند شاه شجاع
بیت بخندید و کفت اندرین تاختن ❊ نخود باید این رزم را ساختن ❊ برزم برادر درآمد دلیر ❊ چو رستم همیکرد
پیکار شیر شاه محمود هر طرف می تاخت و آوازه می انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان کریزان شدند
کس از خنکجویان بمیدان نماند شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود
سران سپاه جمع کرد نظم بدیشان چنین کفت کاکنون کریز ❊ لبی به ز ارزم و بار ستیز ❊ روان کرد
سوی صفاهان علم ❊ ز کردون کردنده کشته دژم ❊ رسیدند زنهاریان بی درنک ❊ بدرکاه سلطان
فیروز خنک ❊ شاه شجاع اکاهی یافت که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای کوس بشارت
غلغله در کردون انداخت و آواز کرناکوش بهرام لشکرآرای کر ساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار
و پیشکش بجا آورده بتشریفات نامی کرامی شدند و پادشاه از راه سعادت بدار الملک درآمد
احوال سلطان اویس و وقایع ممالک اذربایجان سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس شروانی عازم
قراباغ بود ناکاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان
بزحمت تمام از عقبه سنتای کذشت و اوایل بهار رسید و در بغداد آمد خواجه مرجان بند رفوج را کشاده
صحرا چهار فرسنک آب کرفت و سلطان را کاری میسر نشد امرا را بجانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا
سازند فرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بموجب اتفاقات حسنه در کنار دجله یافته
آورد و از اطراف امرا خبر آمد که خواجه مرجان با غله فراوان در برابر آمده بامداد جنک است اکر آفتاب چتر
سلطان سایه دولت بر سر این بندکان اندازد امید فتح بالبست سلطان همانشب از دجله عبور
کرده بلشکر پیوست بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی کریختند کیخسرو و علی خواجه و محمد پلتن

از جانب دیگر

از جانب دشمن گرفتار شده اکثر بیابیار رسیدند و خواجه مرجان گریخته و خبر بریده ببغداد رفت
و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ و قضاة آمده چون خواجه مرجان درخواست کردند ملتمس
مبذول افتاده چون او بخشید و دار السلام و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت
فرموده بیت باز نیک اختر بگیتی در دار السلام ⁂ در طواف آرید غلمان زا الکاس من بدام ⁂ زاده
خار است گل آن نیستش بوی وفا ⁂ خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لئام ⁂ لاله لالای سیه روی
زبان در کام حلق ⁂ از سیه رویی سر اندر پیش چون اهل غرام ⁂ بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ⁂
اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام ⁂ آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل ⁂ بر سریر کشور آمد تازه روی
و شادکام ⁂ سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نمود و سلیمانشاه خازن را گذاشته حاکم
کرد و براه دیار بکر عازم آذربایجان شده قلعه تکریت را از پول تیمور بصلح ستده و برادر بیرام خواجه ترکمان
والی موصل را گرفت و بماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید و آورد اخبار
فتح موصل ⁂ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ⁂ زبید که از قدومت امروز نیل و مصرش چون آب
دجله افتد از پای شهر موصل ⁂ و ماه رمضان آنجا توقف نمود چه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف دهنه
موش را که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان از راه صحو و غار اصحاب کهف روان شده
و دو نوبت از آب فرات عبور کرده بصحرای موش آمد و بیرام خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت نظم
خصم تو مار لیست کو جست بجای موش ⁂ مور حسامت چنین مار قراوان گرفت ⁂ و سلطان تابستان به تبریز آمد
و زمستان ببغداد رفت ذکر مخالفت صاحب قرانی با امیر حسین بمشورت شیر بهرام بر ارباب خرد و بینایی
و اصحاب عقل و دانائی روشن است که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب استقرار آن
پدید آورد نظم بود دن چون شود کاری سزا ⁂ مهیا گردد اسبابش بناچار ⁂ بنابرین چون ارادت
ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود بجهت دلهای خلایق را از و متنفر و اخلاق او متغیر گردانید و چون مقدر بود

که حضرت صاحب قرانی والی جهان باشد دلهای ارباب قلوب مایل او ساخت و علم دولت او را باوج
اسمان برافراخت لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و دو اسبه باستقبال ان دولت شتافت
و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک من تشاء باسم شریف او نوشتند و صفحه ایام شهریاری
امیر حسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء در نوشته نظم اری بزرگی او دهد انرا که خواهد از کرم و از برای
ظهور این حال و نشانه تبدیل و انتقال ان بود که چون امیر صاحب قران از جانب امیر حسین اندیشناک شد
چه هر که اعتماد بر دشمن غدار و بد اندیشی مکار کند چهرهٔ دولت خود خراشیده بود و خاک ادبار بر سر مطالع خود
پاشیده و بدید تامل در اینه تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کاردیده
عاقل مشورت کند و بعد از ان در امر خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخت
بر مخالفت امیر حسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحب قران گذاشت و نوکر الحضرت
بر انخواجه نام نگاهداشت مقرر انکه چون این بیاید ان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد و بخدمت
امیر حسین پیوسته خود را عزیز ساخت امیر حسین با امرا مشورت کرده مصلحت دران دیدند که ملک و عبد الله را
پیش صاحب قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی بالاتفاق پرداخته
دیده ایم وظیفه انکه پیمان منوال تغیر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفا و اتفاق باشد حضرت
صاحب قرانی جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که ناسازی و یاغی گری تو اغاز کردی و اکنون خود را
بمکر نیک مردمی بازی و میخواهی مرادر دام اندازی هم بزودی کار تر انکه با و می نازی اخر سازد
و پشیمانی سود ندارد حضرت صاحب قران بهرام جلایر و جاکر عباس را تاخت ولایت امیر موسی و علی
درویش کر نخند و بهرام اندیشید که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نیاید و ولایت علی درویش را
تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحب قرانی بسمرقند امده برادر خود قرانام را باسندی
در سمرقند شحنه گذاشت امیر فرامیل ان منصب نداشت خود را بدیوانگی زد ع چاره کو بهتر از دیوانگی و ندو کا

از یکن

از بخت واژون مند وصفت بجانب امیرحسین کریخت ودر بنولا الجای ترکان اغاکه خواهر امیرحسین وحرم
محترم صاحب قران بود از سرای فانی بماوای باقی رحلت نمود وانحضرت را از مفارقت او ملالت
عظیم شد اما جون برای روشن معلوم داشت که مراجتماعی را افترانی وهر اتصالی را انفصالی لازمست لقضا رضا
داد بیت دو دوست جمع کجا دیده که اخر کار ** میانشان زقضا فرقتی نیفتادست ** دبدین جهت میان
انحضرت وامیرحسین نسبت منقطع شد وقایع سنه سبع وستین وسبعمایه ذکر مصالحه امیرحسین وصاحب
وباز جنک ومخالفت او امیرصاحب قران دل بر مخالفت امیرحسین نهاده بالشکرها از فهما کذشت ملک
وعبدالله برادراو وظاهرا اشتی کرده درباطن دربی فتنه انکیزی بود وامیرجاکو وامیرعباس رسیده مصلحت
جنان دیدند که ملک وعبدالله را مفید سازند انحضرت منع کرده فرمود که اغاز دولت ماست اگراین صورت
روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند وهر حاکم که بنای کار بر عذر نهد دولت او متزلزل باشد سوار شده
ایشانرا اجازت داد وباز کشته در قرشی فرود امد امیرحسین سپاه جمع اورده متوجه بود مبارکشاه
وشیخ محمد میخواستند که با میرصاحب قران بپیوندند ناکاه بامیرحسین رسیده ملحق شدند امیرحسین ختم خزانه دارا
با مصحفی که بدان سوکند خورده بود فرستاد میخواست بحیله کاری کند وپیغام داد که مخالفت میان ما موجب
خرابی مملکتست من لشکر خود را در جغانیان وتو در خزار کذاشته هریک با صد مرد در سنک حیحک بهم رسیده
عهد وپیمان تازه سازیم ومجال مفسدان ندهیم حضرت قران بر غدار واطلاع یافته میخواست که در ان
باب تدبیر صواب اندیشد اما مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند انحضرت لشکر در خزار کذاشته سیصد مرد کار
دیده جبه دار اختیار کرد وقرار داد که دویست در ده نو باشند وبی حکم حرکت نکنند وباصد مرد روان شد
امیرحسین با سه هزار مرد بمکر وحیله بیرون امدند یکی از غلامان امیرصاحب قران از ایشان کریخته از راه
کش بده نو رسید انحضرت ازانجا کذشته بود واسپ او مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام بعات
بتعجیل روان کرد تا خبر رساند او تصور کرد که جون امرا در مقام صلحند واین خبر موجب افساد توقف نمود

ناکاه یاغی سحرکاه رسیده خواستند که اطراف انحضرت فراکیرند انحضرت پیش از ان سوار شده ومردم را
از تنک خرم کذرانیده سر راه خصم کرفت وجنک در پیوستند وبزخم تیغ ابدار آن لشکر غدار را برکردانیدند ودشمنان
تا قالش امده باز ایستادند وان دولت مرد از ده نو متفرق شدند وحضرت صاحب قران از قرشی وخزار
کذشته در لب چاه اسحق که بیرون بردالق ست توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع امدند واز اب اموبه کذشته
براه ماخون بچول امده ایلچیان پیش ملک هراة ومحمد بیک بن ارغونشاه فرستاد تا امدن ایلچیان دو ماه
بر سران چاه بود واز هر طرف که بازرکان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان امدند بازرکانان را
اجازت داد وآوازه انداختند که مارا ملک هراة طلبیده ست ودر حال کوچ کرده روانه شدند وبازرکانان
بقرشی رسیده خبر انحضرت که بطرف هراة رفته کفتند امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون امد وبا هفت
هزار مرد در یام رغ نزول کرد وملک وحریک با پنجهزار مرد فراوناس در جانب خزار بقوشون وکنبد بوی
نشسته بودند وحضرت صاحب قران درانزمان ملازم دولت وچهل ویکس داشت اما بیشتر
امراء بزرک بودند مثل سیورغتمش اغلاق وامیر داود وامیر جاکو وامیر ساری بوقا وامیر حاجی سیف الدین
وعباس بهادر واقبوقا بهادر ومحمود شاه وانحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده بکنار اموبه
فرستاد تا بالی توقف اسپان در اب انداخته کذشتند وخر از مسخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند
وبقیه لشکر عبور کرده وبردالق را درمیان کرفته فرود امدند وایلچی امیر موسی را کرفته بامداد سوار شدند
وشب بمردی کنه رسیده وراهها ضبط کرده دیکر شب بشیر کند امدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت
انست که توکل بر خدای کرده شبیخون بریم امیر صاحب قران فرمود که مردم ما اندکست اکر چشم زخمی
رسد باز جمع شدن مشکل ست شما همین جا توقف نمایید تا من بقرشی روم وبشیر وعبدالله را
برده بقرشی رسید وبلب خندق امده اسپان را بمبشر سپرده پیاده یاب خندق که مارانو بود
درامده بدروازه رسید ودست بر در نهاده دانست که پس انرا خاک انباشته اند انجا بار

کرد

کشته جای درامدن بعبد الله نمود و بلشکرگاه امد و سپاه برداشته بطاهر قرشی رسید و چهل و
شه نفر پیش اسپان کذاشته باقی را فرمود که ازانجا که بعبد الله نموده و نردبانها که از برداق اورده
بودند نهاده درامدند حضرت صاحب قران با صد مرد بدروازه حصار امده منتظر فتح باب دولت باستاد
وجمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبان را مست خراب یافته همه را تیغ بیدریغ
بخاک هلاک انداختند و درویش لعل بوکا دروازه را به تبر شکسته و امیر صاحب قران برغو کشیده درامدند
مردم قرشی از خواب درامده متحیر و عاجز ماندند و لشکر منظفر قلعه را مسخر کرده و خانهای امیر موسی را غارت
کرده برده و اسیر کرفتند و امیر محمد خرد سال بود او را پنهان کریزانیدند بامید انکه شاید لشکر امیر موسی متفرق
شود ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند و لشکر طرف حصار را درمیان کرفتند امیر ساری
بوقا دروازه شهر نگاه میداشت و امیر داود دروازه خزار را و باقی امرا اسم جانسپاری بجای اورد
امیر موید با سی هزار سوار از حصار بیرون امده با دشمنان جنکهای مردانه کرد و دورکا از جانب ایشان
بالملی درامد حضرت صاحب قرانی همان روز عزم بیرون امدن فرمود و امیر سیف الدین علم نجوم و رمل
میدانست کفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست و بامداد ایلچی بوقا بهادر و اقیتمور بهادر بل روان
انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحب قران علیشاه و درویشک را با بیست
سوار بمدد فرستاد اقیتمور طغای بوقا را بیکضرب تیغ از پای دراورد و در جانب امیر موسی جوانی
ازبک بود بزور و جوانی مغرور کرز کشیده بمیدان درامده غران بهادر پیش رفته دستهای او را
چنان محکم کرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر درامده هلاک کرد و امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر
بتیر باران کرده لشکر منصور را برکردانیدند از دشمنان دویست مرد که شب تورها بپای حصار اورده بودند
کریختند و توکل با صد مرد حمله اورده و پیادگان خصم را تیرباران کرده لشکر منصور را برکردانیدند حضرت صاحبقران
با پانزده مرد ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوقا بهرام حمله کرده توکل در زیر دیوار ایستاد

بود از جمله ایلچی بوقا که از بالا اشمیه حواله او کرد روبگریز نهاد و خراسانی نادانسته شمشیر براورد و بهرام تبداخت
وازطرف دروازه حرازلشکر قراوناس الستاده بود انحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک
از بیم جان که در کنبد اولی بود کریخت واز بیم لشکر منصور همه از انجا نیز فرار نمودند انحضرت فرمود که امیر
جاکو وامیر سیف الدین تا سک حجک دریی رفته دشمنانرا بدست ارند امرا در عزیمت تعلل نموده حضرت
صاحبقران برایشان تاخت ومجموع را بر در پیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده وفرصت
یافته درین وقت دو کروه قصد انحضرت کردند جمعیکه از دست راست کمین کشادند از ضرب تیغ
خونریز روبگریز نهادند و دست چپ نیز اسبان و کوتلها کذاشته چون باد وزان کریزان شدند
وخاتون امیر موسی ارزو ملک کریخته میرفت انحضرت ملک را اواز داد که از خون تو اگرچه ریختنیست
کذشتم از خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با ان خاتون نوکری بود نیزه برکشیده حواله میکرد
حضرت بتصور انکه انداز جلدست عنان کشیده میداشت چه از بهر زنی تیر خوردن از مردی نیست
دولتشا بخشی سپر در سرکشید بران نوکر حمله کرد واو تیر انداخته لی شری او معلوم شد و با زنان کریخت
حضرت صاحبقران از حدود قرل فاق بازگشت وامیر جاکو وامیر سیف الدین که از عقب دشمنان رفته بودند
پشیمان کشته بطرف جلد الک رفتند وباقی را از حجک کذرانیده وایل جلایر که گریخته میرفتند اورده وانحضرت
ماه رمضان در قرشی کذرانیده محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر کردانید و ینکی شاه که ضابطه راه خراسان
بود باتفاق علی بیاوری بمحمود شاه پیوستند وایشانرا انحضرت طلب کرده در امدن تقصیر نمودند
وامیر موید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود قاصد رفت وایشانرا بایمانخان رسانید وقایع سنه — کوج
ثمان وستین وسبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین امیر موسی کریخته بامیر حسین پیوست و شرح
امدن صاحبقران بقرشی وگرفتن ان بازگفت امیر حسین تعجب عظیم نمود امیر موسی والجایتو و جهانشاه و لولاد
باقور الحنک حضرت صاحبقران فرستاد وایشان تنبک حجک امده انحضرت بعزم شبخون روان شد واز راه

بلغور

بلفور باغ برف کوفته چند کس را نجرکری فرستاد وایشان بیست کس از دشمن کرفته معلوم کردند که باغی
تسب از تنک حیحک کذشته بجر الک فرود امدند و باز خبر امد که باغی در بالای ان قیال لشکر اراسته استاده اند
حضرت صاحبقران صف ارای متوجه ایشان شد باغی دو هزار بود ند اما از جای خود حرکت ننمودند صاحب قران با دو بیست
مرد ساعتی فرود امده عازم بخارا شد علی و محمود شاه پیش امده شرایط خدمت بجای اوردند و امیر جاکو وقتی شاه محمود
را بردم اسپ بسته بود در بنولا وهم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر چندانکه علی و شاه محمود را
گفت که بر دشمن شبخون بریم ایشان کفتند اسپانرا اسوده میداریم هرکاه یاغی رسد جواب کوئیم صاحب
قران از ایشان جدا شده و بکشتی از اب کذشته در میان بامرایوست از انجانب لشکر امیر حسین علی و محمود
شاه را در بخارا محاصره کرد روزی از راه قریب تمام از شیخ عالم قدس سره باز کشتند تازیکان بخارا
بامید انکه باغی کریخت در عقب رفته از دیوار لیست بیرون امدند لشکر امیر حسین باز کشته بسیاری بقتل
اوردند و بقایا و رعایا کریخته بنجار ارسید ند و در کابدانها خربد بدم در کشیدند علی و شاه محمود عازم
خراسان شده بچول در امدند و بحضرت صاحبقران پیوستند از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت
انحضرت امیدوار انحضرت نوازش نموده طوی داد و خلعت باد شاهانه پوشانیده نشاط شکار کرد تا بکلی
ایمن شدند و فرمودند تا نیستان اتش زده چون سیر شد اسپان فربه کردند و در بنولا استماع رفت
که تنک بی شاه یاغی شده نمیکذارد که لشکریان پیش انحضرت ایند و امیر حسن نیز باغی بود و صاحب
قران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید و از راه یورت کول ماموید رسیده اب بسیار بود انحضرت
دریا بان بر دالق کذار اختیار کرد و امرا از نشیب اب روان کرده خود با دولیست مرد جانشکاه در اب راندند
شامکاه بسلامت بیرون امد و شب در میان سحرکاه اطراف بنک بی شاه فرو کرفتند و او بهادر جانک
سوار تیر انداز تیره کذار بود دست بقبضه کمان برده کمانکش انکه بازوی مردی با قضا ستیزه
توان کرد چون سعادت یاری نداد اول تیری که کشاد از زه کمان کسسته شد و کاو خطای بهادر

رسید واورا کرفته کشتیها روان کردند تا باقی امرا ولشکر کذشتند حضرت صاحب قران قصد
انکر وا وناس کرده در موضع بیرمش امیر خلیل راکه سرداران ایشان بود کذرانید وسک لی شاه را
بیاسا رسانید بعد از یکماه بماخان امده امیر جاکو را برسالت پیش ملک هراه فرستاد ملک حسین اورا
تعظیم نموده درباب موافقت مبالغه فرمود وکفت من لبرحسین می ایم واکر امیر از الطاف تشریف فرماید اساس
موافقت استحکام باید چون رای روشن حضرت صاحبقران اینه کیتی نمای روزکار بود صوری کاز
ملوک غور نسبت باپیشینیان چون امیر نوروز ودانشمندچه وامیر جوپان لوپان روی نموده بود
نجاطر خطیر کذرانید وباخود کفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بر ایشان سررشته خویش کم کردنست
وعجب انکه امیر جپان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که قضای صحرا بجهار دیوار بدل کرد واختیار بدست
غوریان بوده داد وچون نوبت نکبت او رسید بهمان غفلت مبتلا کردید القصه حضرت صاحبقران
چون موید من عند الله است از مهلکه غداریه غوریه مردیه اجتناب نمود وچون ملک هراه ملاطفت
بسیار اظهار کرده بود نخواست که انرا بالتفاتی مقابل سازد وبنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانکیر را
بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد بل لاحسان ذکر فرستادن حضرت صاحبقران
امیرزاده جهانکیر را پیش ملک حسین حضرت صاحب قرانی برعدم ملاقات ملک خرم فرموده رای زرین
اقتضا چنان کرد که جانب او را بوجهی دیکر مرعی دارد تا سلسله محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد
بنابران بودنور حدیقه سعادت کلبرک چمن اقبال ونوباده بوستان جلال امیرزاده جهانکیر را با
مبارکشاه سنجری ملازم با تجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون سلمانی تو معلوم دارم
اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند وقرة العین خود را پیش تو فرستادم وامیدوارم که بمکارم ملکانه تقدیم
نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمائی وچون فرزند را روان ساخت انحضرت با ششصد مرد از طرف
خرار درامده قرشی را در میان کرفت ونوکران امیر موسی را بدست اورد وتنجلی بهادر با جمعی دلاوران

بازرکان را

بازرکانرا باغی پیداشته وجنک کرده غالب امدند واموال بسیار کرفتند حضرت صاحب قران ملامت
نموده فرمود که مجموع بازدادند درین اثنا خبر یافت که پنجاه هزار مرد قرا ناس در قوری منداق نشسته اند
وابا چاق دکر داز جانب خراز بالای ان پیوسته وامیر براخواجه وسلیمان شاه وبندوشاه پیش
ایشان امده اند حضرت صاحب قران نیمشب بنو قط امده دانست که مخالفان بسیارند ناکاه امیر
جالو اراسپ افتاده مجروح شد انحضرت اورا با سی سوار نجر اسان پیش امیرزاده جهانکیر فرستاد
وبا امرا مشورت کرده بر جنک اتفاق نمودند وعلی لیاوری موافق نبود اورا بقهر سوار کرده شیخ علی بهادر
واقبو قا بهادر را با شصت سوار منقلا ساخت وبندوشاه از جانب باغی با سیصد مرد پیش امده
رد وکرده جنکی عظیم کردند ودشمنان بقول خود کریختند انحضرت نزول فرموده اسپانرا اسایش داد
ونماز عصر سوار شده سیصد مرد را هفت قشون ساخت ولشکرها را دلداری نموده بر دشمن حمله کرد دبر خم
شمشیر جان شکار دمار از روزکار ایشان براورد وعلی لیاور وبدر الدین ولپرش کریختند ودشمنان
از ضرب سنان حضرت صاحب قران کریزان شدند والجای بنو مانجی وفولاد که دوست انحضرت
بودند وباغی شده سر ایشانرا پیش انحضرت اوردند انحضرت از کمال وفاداری فرمود تا کالبد ایشان
بسمرقند برده نماز کزاردند وامرا اکفت مصلحت انست که دشمنانرا فرصت نا داده هم لشکر
مرتب داشته با امیر حسین جنک کنیم امرا ان قوت نبود انحضرت نصحت نیکخواهان شنیده بجانب سمرقند
معاودت فرمود وبرباجوق وطغانشاه را در ولایت کش کذاشته تا مال جمع کرده در عقب ایند وانحضرت
با لشکر اراسته بحوالی شهر امد قرابها در از قبل امیر حسین در شهر بود لشکر بیرون اورده در سر راه رحمت سر راه
کرفت حضرت صاحب قران حمله کرده همه را بقوت دولت کریزانید واقا تیمور از عقب رانده تیغی بر اوج
قرابها در فرود اورد از اوج قرابا زکشته سر اسپ اورا مجروح ساخت واورا بیاده کردانیده وحضرت
صاحب قران بباغی را رانده وحصار دوانیده واوج قرابا دو هزار سوار سر راه کرفته صف ارای متوجه شد

لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان اوردند و براس بایشان شکسته غالب شده بازگردیدند و در بندها و کوچها تنگ کرده بودند زینهای اسپان چون پشت سپاه ایشان شکسته انشهر اوردند

والحضرت چند روز در نواحی ساغرج اسایش فرمودند درین اثنا انها کردند الجاینو و فولاد بوقان کریش برده اند و بر ماجوق را شکسته اند و طغانشاه گریخته حضرت صاحب قران را نایره غضب شعله زده با لشکر

در اب یام فرود امده ارغونشاه بردالیقی کس را اورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخشب

نزول کرد انحضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از یابان سمرقند روان شد و امیر موسی و اوج

فرابمو جبغر موده امیر حسین سر راه گرفته در اجقه کوچک در فرود امده بودند چون لشکر منصور رسید اوج

قرابا مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و صاحب قران شب درمیان لباغرج امده و اسپان را

اسایش داده شبنگام در قرجوق نزول کردند و در بوالوی تاچاستاه بوده شب درمیان بکوکب رسید

ذکر رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه تغلق تیمور و لشکر بماوراء النهر اوردن

امیر کیخسرو و امیر بهرام بمغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد سرکرده بتاشکند امدند و حضرت صاحب قران مدت

یکماه انجا بعیش گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت

و سوابق دوستی و خویشی جدید که بانحضرت تاکید یافته بود عدم التفات و مواضع خاطه انحضرت را بوقوع

رسانیده انحضرت بمقتضای حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود و با این همه هرچند او را بمجاربه

اعدا فرمود ابا نمود امیر صاحب قران امیر کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانکه را جهة امیرزاده جهانگیر

خواستاری نمود و مدتی بطرب مشغول بود

وقایع اذربایجان و عراق و فارس

درین سال سلطان

اویس بهار از بغداد براه شهرزور دستنای عازم اذربایجان شد و امیر کاوس شروانی در غیبت سلطان

دو نوبت بتوراباغ امده مردم را کوچانیده بشروان برد و سلطان بهرام بیک را بامر الطرف شروان

فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر ولایت

خراب کرده کاوس ایمه و مشایخ را در میان انداخته بیرون امد و بیرام بیک او را مقید پیش
سلطان اورد و بعد از ۳ ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشید و مملکت شروان باو داد و حکام
بلاد شروان و دربند باکویه حاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان امده بتشریفات شدند
و مدت حیات سلطان مقید بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل ان مرکز نبود ذکر عزیمت
شاه شجاع بمملکت اصفهان شاه شجاع اگاهی یافت که بارتبارزه برصدیت شیارزه شاه محمود را
مدد خواهد کرد خواست که پیش از انکه مدد نیز بزبان رسد شاه محمود را متفرق کرداند بدین عزم
از شیراز بیرون امد بیت برین کونه میرفت تا فصر زرد ؛ زکرد سپاهش جهان لاجورد ؛ شاه محمود
بمحاربه پیش امده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود امد نظم
برزم اوری تیز کشته دو شاه ؛ چنین تا برامد برین بر دو ماه ؛ کار بر اهل شهر تنک شد سادات
و ایمه بیرون امده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع امده تربیت یابد عهود و مواثیق موکد شده
شاه محمود با پنجاه سوار امده پادشاه را دستبوس کرد و شاه شجاع او را النوازش فرمود نظم سرافراز
محمود ان کردنکش ؛ چنین کفت در انتهای سخن ؛ که از بنده اید همیشه کناه ؛ بامید عفو جهان پادشاه ؛
پشیمانم از کار دکر دار خود ؛ درین اوریها ز من بود بد ؛ قضای خداوند پروردکار ؛ چنین کفت ای خسرو تاجدار
؛ کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ؛ وکر تیغ بر تارکم می نهی ؛ فرستادن سلطان اویس را بجانب افغان قطب الدین
اویس ارشد اولاد بود و اثر نجابت و امارت از جبین مبینش واضح بود و حسن سیرت و لطف سریرت
در خلوت طلعت او لایح سخائی که ابر نیسان با وجود جود او با مساک معترف کشتی و تمکنی که کوه کران سنک
با وقار او بسبکباری مقر امدی پادشاه را دیده امید باو روشن و پشت استظهار بقوت او محکم
و رای جهان ارای بان مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیاد
دولتش را مشید کرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را دستور شهزاده ساخته چهار هزار

سوار از متجنده فارس کردان نامدار و دلاوران روزکار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد
که بعزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون شصت نمایند و شاهزاده از طرف کرمسیر فارس
لشکر بحوالی ملوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف
دستبوس یافته درکاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجاء صنادید اعراب کشت و والی هرموز توران شاه
اکاه شده اموال فراوان بانفایس مصحوب ایلچیان فرستاده شرایط خدمتکاری و ضوابط باج کذاری
بجای اورد و سلطان قطب الدین و سلطان قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل جرون
فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی
استقلال کند و شاه شجاع از استماع اینخبر متغیر شده شاهزاده شبلی را با لشکری کران بطرف هرموز روان
ساخت مقرر انکه قطب الدین اویس و سیورغتمش را طوعا او کرها بحضرت اورند قطب الدین اویس از پدر مایوس
کشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی مراعت
امیز نیکو خواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشای خود این رقعه باو نوشت که امیر سیورغتمش را
وقت انست که انچه کشته بدرود و ان درخت که نشانده و ببار امده از ثمره ان ذخیره سازد این
حکایات چندان اثری نداشته باشد و ما قول و فعل و عهد و سوکند و مروت و وفا و دوستداری
او بسیار ازموده ایم و بکلی اعتماد ازان برداشته مصراع من ازموده ام و دیدم تو نیز خواهی دید اکر راست
میکوید صورتی ظاهر کرداند که ما را باور شود و الا بمجرد قول دروغ اعتماد چند توان کرد یوم یاتی بعض ایات
ربک لا ینفع نفسا ایمانها الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین اخر سه روز میخواند بعد
معنی ان از جمع طلبه که ملازمند پرسیده باشد نصیحتش کند اکر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر
قرار کیرد این نوبت دیکر کسیم و الا انچنانچه خدای خواسته باشد بهترست عسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون سخن بسیارست زیاده نمی نویسد وقایع سنه تسع و ستین و سبعمایه

ذکر ان

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب اصفهان امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق
فرود امد و امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با بیست هزار مرد در لولو بکوقه رسیدند
وانجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سور مکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد بر رباط ملک امد
و هزار دیگر بر سر راه نبی فودع در خرمن دیزک فرود امدند حضرت صاحب قران این اخبار شنیده
چون میدانست که کار بتایید پروردگار است نه بغلبه و کثرت لشکر جرار بموافقت امیر کیخسرو و با دو هزار
مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند و با پانصد مرد مقابلهٔ
شده بر لشکر جهانشاه شبیخون اوردند و ایشانرا شکسته هم در انمقام بغی دیزک اسپانرا اسایش دادند و انجای
مغول را با سیصد مرد انجا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت استعانت جسته سی مرد کاردیده را
پیش فرستاد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک در دم خود روی بگریز نهاد
و امیر موسی و امیر شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد با امیر حسین پیوستند درین اثنا
قاصد امیر کیخسرو حضرت قرانرا خبر داد که سیصد نفر مغول امده اند بعد از مشوره شصت مرد جلد فرستادند
که از طرف کوه سیاهی نمایند باشد که رعب که ودیعت حضرت عزت اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر
امده مغولان چون سیاهی از طرف کوه دیدند اسیرانرا با رخت گرفته بودند گذاشتند و گریختند و مسلمانان
با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب قران با فتح و ظفر قرین از انجا کوچ کرده در موضع حمرک فرود امدند
غضب کردن امیر حسین با امرای خود امیر حسین از جهه انهزام امرا ملول شده ملامتها کرد و سرزنشها نموده خود
سوار شده باق کوتال رسیده دو هزار مرد پیش فرستاد تا از اب خجند گذشته سر راه امیر صاحب
قران گیرند انحضرت باتفاق امیر کیخسرو و پانصد مرد اختیار کرده بپارسین رسید در راه دشمنان گرفته برغو کشید
بیت مرگ را شد یقین که حمله اوست ❁ پای سستیش بر گمان باشد ❁ مخالفان ویران شدند و بهرام
جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحبقران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر

کنجه و قشلاق درآنزار اختیار کرد و امیر حسین پولاد بوقا و جنید بهادر را که بدلاوری موسوم بودند
در سمرقند گذاشته در ارهنگ و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران در وقت ملاقات امیر
کنجه و ساری بوقا و اقبوقا را بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل
بهار باز آمده آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما و مشایخ خجند و تاسکند توسل جسته تاسعی
نموده غباری که برخاسته باشد صاف شد ایشان بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و معروض داشتند که لشکرانگیختن
موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند که بمصالحه فرمایید تا مملکت ایمن
و رعایا مطمین باشند و فرمان قران آنست که الصلح خیر و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دریای
خجند عمه و سال بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میداند که خلاص دهنده جز خدای تعالی
نیست آنحضرت را سجده کرده بتضرع و زاری خلاصی طلبید چون بیدار شد خواب را بلشکر تعبیر فرمود و در وقت
التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح قبول کرد و صلاح در آن دید که دل با امیر حسین صاف
کرده بی تکلف آمد شد خلایق در کار خیر تاخیر ننماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرماید و ماجرا رانده
صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسید و خواست
در آید ناگاه شخصی بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران
رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین شش
آمده قصد آنحضرت کردند آنحضرت بتایید موید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورده باب بام رسید
و اسپان را اسیر کرده عازم بازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم سخن شده گفتند امیر تیمور
است که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش بسخن نکرده جنگ را ساخته شد آنحضرت بضرورت دل بر حرب
نهاد چه عقلا گفته اند من استرضی ولم یرض فهو شیطان و من استغضب ولم یغضب فهو حمار حضرت
صاحب قران امیر سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب ایشان در آمده جنگ

اندارند وخود بالبقیه لشکر بجانب خراز روان شد وامیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد امد که سپاه امیر حسین
رسید انحضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد ولشکر فراوناس سی فشون مردان گزیده واسپان
پسندیده نمودند اما نزدیک نمی امدند حضرت صاحبقران یاغی را شب برجای مانده بقا بیار امد وپیش ازین
قاصدی پیخشنبه نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قیار وشقسار منتظر ذی نشست امیر حسین سوگند خورده
وعهد بسته نورانشاه را همراه پیخشنبه فرستاد تا تجدید عهد کند واین معنی را موکد کرداند حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با نورانشاه باز فرستاد تا باز تجدید عهد کند امیر حسین امیر موسی والجاینو را با ده هزار
سوار فرستاد تا عهد بسته انحضرت را پیش او برند ایشان بگنبد مزار علی اما قدس سره رسیدند وحضرت
صاحبقران بعلیا باد امده قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند
وچون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحبقران خواستند که دست بروی نمایند با یکدیگر میگفتند
امرای معتبر امیر حسین این کر دند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته باشد الغرض تم السحاب
ولتیسر سیر الشهاب **بیت** مکن وقت ضایع بافسون وحیف ⁂ که فرصت عزیز است الوقت سیف حضرت
صاحبقران نوکرانرا منع فرموده گفت هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزل است
وهر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک او معمور گردد **نظم** تا دل خصمان تو گیرد قرار ⁂ عهد تو باید که بود استوار
القصه از طرفین پیش امده ملاقات نمودند وعهد وشرط تازه کردند حضرت صاحبقران بقبة الخضرا بکش امد
وامیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان انجا عصیان مینمودند وسپاه خراسان در بلخ
وتوابع دست درازی میکردند حضرت صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شد واینان
بلخ وحلم غارت کرده بخراسان رفتند وانحضرت عازم جانب امیر حسین شد وامیر حسین از توجه انحضرت خبر
یافته وبا پادشاهان صلح کرده باز گشت ودر قندز ملاقات فرموده بصفای خاطر از گذشتها درگذشتند
مصراع که گفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید وچند روزی بر بالای اسکس یکدیگر را طوی داده بعیش

وعشرت گذرانیدند وازانجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه بولاد وافبوقا باغی شده حصار کابل را

پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحب قران داد مردانگی داد وخطای

بهادر وشیخ علی بهادر ودیگر نامداران انحضرت رخمدار شدند ودشمنان عاجز گشته حصار مفتوح شد

وسر دو دشمن را بخدمت اوردند وبیمن موافقت ومساعدت حضرت صاحب قران امیرحسین را هم بدخشان

وفتح کابل بموجب دلخواه میسر شد **بیت** بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ❊ از هر طرف که گوش کنی مژده امان ❊ درین

اثنا حضرت صاحبقران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ ست انچه بخاطر اید بگو انحضرت فرمود که

برادر شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او میدانست وقتی بخاطرش امد که بجانب سمرقند رود

امرا غرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن ومملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دورست من

نیز همین میگویم واینمعنی مصلحت نمی بینم **بیت** من انچه شرط بلاغست با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر خواه

ملال ❊ گفت هر انچه رای تو صواب میدانم اما داعیه را از خاطر خود منع نمی توانم کرد **ذکر امدن امیرحسین از جانب**

کابل بعزم عمارت شهر بلخ امیرحسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحبقرانرا با خود اورده اسباب

عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر امد که لشکر مغول بجدود اشپره رسیدند امیرحسین حضرت صاحبقران

وامیر موسی را منقلای ساخته روان شد ومغول در تاشکند قشلاق کرد وامیرحسین زمستان در کش

گذرانید وامراء او در موقف انشستند امراء مغول قمرالدین وکلک تیمور وشیرا غول قصد امیر حاجی بیگ کردند

ولشکر کشیده باهم مستجمع شدند وبازگشتند قمرالدین وکلک تیمور گریختند وحاجی بیگ شیر اغول را گرفته

بیاسا رسانید ومغولان بهم بر امدند ودرین اثنا شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند

حضرت صاحبقران وامیر موسی گفتند لشکر مغول بهم بر امده صلاح انست که در عقب رویم واسیر وبرده کریم

امیرحسین راضی نشد **ذکر فرستادن امیرحسین پسر خود جهان ملک را مصاحب صاحبقران بجانب بدخشان**

امیرحسین لشکر فراوان وسپاه بیکران ترتیب داده پسر خود جهان ملک را انحضرت صاحبقران سپارش نموده

از موضع کش

از موضع کش برسم منقلای روان فرمود و باغی از تل کرکس فرود امده و سپاهی لشکر دیده کریختند
و بر کوتل حرموک برامده وانراهم کذاشته و پل وکذر اب خراب کرده والوهها اکرفته ایستادند حضرت
صاحبقران کذر پیدا کرده بالشکر از اب کذشتند یاغی کریخته بپایا برلب هان رسیده در پیش ایل کرک
و دره محکم و کوی عظیم لشکر خود را اراسته بالا برامدند و چون سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیگر باره کریختند
وجمعی در کمین کاه ایستادند حضرت صاحبقران و لشکر منقلای رسیده جنک کردند و باغی را فرود اوردند
و شاه شیخعلی بدخشانی را کرفتند و کلها غارت کرده باز کشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون باغی
کریخت ولایت می باید کرفت جهانملک را بجانب کوران روان کرده الجای بسیار کرفتند اما در
باز کشتن دشمنان سر راه نکاهداشته سرجه کرفته بودند بار رسیدند و جمعی را کشته و صد و سی اسب
کرفته جهان ملک کریخت چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید اتش قهر مشتعل کردید با سیزده کس بر بالائی
کوه دانان برامد و سر راه دشمنان کرفته جنک سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند بزخم
شمشیر ابدار و قوت بازوی کامکار بازستاند و از انحضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده
و در معرکها جنک کرده ام بسختی این جنک ندیده ام در ینحال پنجاه مرد مسلح بانحضرت نزدیک شده دو دست
مرد دیکر بمدد می امدند ایلچی بوقا مردانکی کرده خود را در میان پیادکان انداخت و چند تاریک را سیلی
بر کردن زده بزبان شیرین بالیشان سخن کفت که این مرد که ایستاده امیر تیمور است اسیران شمار
اخلاص کرده بشما میدهد شما بیهوده چرا جنک می کنید دشمنان از جای خود انحضرت را سر فرود
اورده دو کس از ایشان بخدمت امد انحضرت فرمود که اسپ و چیپاکه از ان کرفته اید باز دهید تا ما اسیران
ایشان قبول کرده همه را باز اوردند و برای حضرت صاحبقران و جهانملک نقرها کشیدند و اسیران
ایشانرا باز داد نقو و تیر کجی جلایر بیدخشان در نیامده امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند
انحضرت غضب فرموده امرا و کناه کاران را چوب یا سازد

ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو

با امیر حسین امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و خبر اورد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند
واستدعای حضور فرمود انحضرت متوجه شده در سالی سرای بلب اب ملاقات روی نمود امیر حسین وظایف
دلجوی بجای اورده در وقتیکه امیر صاحبقران در بدخشان امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران
سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاده بودند و او انرا نگاه داشته و انحضرت بران اطلاع یافته بود درین
حال با خود گفت که اگر امیر حسین با من دل صاف دارد این سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل
مصادقت دوستان اظهار اسرار است مصراع دوست انرا دان که او ظاهر کند اسرار خویش چون ان
صورت روی ننمود اینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس امده گفتند که امیر حسین قصد
گرفتن تو دارد از انجا که کمال مردی و قوة نفس او بود ترسید و با کس اظهار نکرد و شخصی امد مکتوب نمود که
از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر حضرت صاحبقران ان مکتوب
هم نهان داشته با خود گفت این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی
زاجه زهره ان باشد درین فکر سوار شده اسب را دواند و پیش امیر حسین امد که در کنار اب بود درین
حال مردی از کشتی بیرون امد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را ان صورت از اینه خیال زایل
شده ان اندیشه باطل باطل گشت بیت هزار نقش برارد زمانه و نبود یکی چنانچه در اینه تصور ماست
امیر حسین حضرت صاحبقران پشت بهزیمت دادند و بجانب الای رفتند امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم
در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران لگامشی فرمود و اوچجند و انزار رفته حضرت
صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز امد ذکر احوال عراق و اذربایجان درین سال امیر قاسم
برادر سلطان اویس برحمت حق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را ببغداد
برده در مشهد امیر المومنین علی علیه السلام در جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفن ساخته خواجه جمال الدین
سلمان فرماید نظم دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که ناگه گلی ناشکفته

فرو ریخت

فرو ریخت از تند باد خزانی ؛ برین افتاب ای فلک زار بگری ؛ فرو رفته در صبح روز جوانی ؛ یقین است ما را ازین
جای رحلت ؛ ولیکن نبود این کسی را گمانی ؛ که در عنفوان صبی میر قاسم ؛ زند خیمه بر جنت جاودانی ؛ دریغ ان سرو افسر
شهریاری ؛ دریغ ان قد و قامت پهلوانی و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان
خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او را عفو کرد و او را علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد و شش
سال حکومت بسر اکرده عمارات عالیه که بعضی پیشتر بنا کرده بود و بعضی درین نوبت با تمام رسانید و هم درین
سال بیرام بیگ که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و سلطان اویس تعزیتی داشت که
مثل ان کس نشان نداد از جمله گلیم سیاه بر تن جسقده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته
فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد و خواجه جمال الدین سلمان فرماید
نظم اسمان با سینه پر اتش و لیثت دو تاه ؛ شد بهایهای گریان بر سر بیرامشاه ؛ شد وجود نازنین ساقی
تر از اب حیات ؛ در میان خاکریزان طیب الله ثراه ؛ در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش ؛
انکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ؛ بر سر ش روحانیان فریاد و زاری میکنند ؛ همچو مرغان بر سر سرو سهی
بیگاه و گاه ؛ انجمن چون انجم هر چند ازین غم در کبود ؛ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ؛ حرمت سلطان
رعایت کرد بعنی گوهر است ؛ ورنه بر میداشت از سر اسمان زرین کلاه ؛ ای خردمندان چه در بایست
بودش غیر عمر ؛ از جوانی و جمال و همت و مردی جاده در اوایل سنه سبعین و سبعمایه وقوع یافت وقایع سنه
سبعین و سبعمایه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بخواستاری دختر سلطان اویس شاه شجاع
معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می نمود در خاطرش امد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب
مراعات مفتوح سازد شاید که انمعنی باطل شود بنابران خواست که کریمهٔ از خاندان سلطان اویس کسب
در عقد نکاح ارد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربانی نماید در اطاعت
راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و اذربایجان از حرکت لشکر و اسیب قهر خلاص برین قرار فرع اختیار

بنام امیر اختیار الدین حسن قورجی که رضیع دولت وضیع تربیت بود برامد و اختیار الدین حسن باساختگی تمام
وا معانی بادشاهانه ازمراکب وجواهر ونقود روان شد مضمون رسالت انکه چون سلطان را ایام واوقات
صرف عیش است این برادر درحوالی سلطانیه اقامت نماید تا ان برادر را از سیب مخالفان دغدغه نباشد
واگر عیاذا بالله مملکت را دشمنی پدید امد این برادر بدفع ان اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی
مصفی باشد وسلطان در عیش وکامرانی وعشرت وشادمانی گذرانند امیر اختیار الدین حسن نزدیک ادربایجان
کسی برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای اوردند وسرا رسل حکیما
ولا توصیه در جبین مبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست وفراست مشاهده نمودند واعتقاد
درشان شاه شجاع سمت ازدیاد یافت وتعظیم وتکریم اضعافا مضاعفه بظهور امد چون شاه محمود اگاه شد
وزیر خود تاج الدین ششتری را که بحیله وتزویر فرزانه ویگانه زمانه بود بجهة خواستاری دختر سلطان
مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف درمیانست ازانجا امید خیر
نمی توان داشت اولی انکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم ودر مقام تواضع وخدمتکاری ایم تا بابت کند
که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد وبنده بعد قضا الله متقلی می شوم که سلطان اختیار الدین حسن
را مخاطب ساخته در اذربایجان موقوف دارد ومن دختر را بعراق اورم شاه محمود باین عبارت که العبد
وما فی یده کان لمولاه مارا نوشتیم وهرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری ان درگاه منسوب
گشته وطوق محبت وولا وحلقه عبودیت را زیب وزیور گوش وگردن خود ساخته ولشکر الطاف واعطاف
که متصل ازانحضرت مشاهده کرد رطب اللسان وعذب البیانست عرصه را انچه در تصرفست تملیک حضرت
کرده تملیک نامه مشروع ومحکوم مسجل بسجل حاکم شرعی باسم حضرت سراپرده عصمت مهد اعلی بحضرت خدام ووزرای
کامکار فرستاد امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت فرید شرف اختصاص یابد تا الیوم الابد
مدی عمره وجری دهره باقامت لوازم نیکوبندگی قیام نماید ومنتهی همت ونهمت انکه اگر از عمر مهلت

یابد عرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت
که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند در آذربایجان با امرا و وزرا و اینافان نوشته فرستد و بلاکس
و تنسوقات بهر که صلاح داند دهد از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تحملات هرچه خواهد با خود برد
تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و باعرضه داشت و تملیک نامه عراق عجم و انواع تحملات از نقود و جواهر
و مراکب و اسپان باد جولان عازم آذربایجان شد و بشرف پای بوس مستسعد گشته بلاک و ارمغان گذرانید
و تملیک نامه عراق بنوعی مرعی داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین
محل یافت در خواطر سلطان و اکابر بوجهی قبیح القالب که ملتمس شاه شجاع آنست که پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید و پنجاه هزار در آذربایجان نیز بتدریج ملازم سازد و از فحوی ملتمس او معلوم می شود که دفعة
واحدة که طمع در لشکر و مملکت و دختر کرده باندک زمانی عرصه مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع
کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف او سالم ماند و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطانی متمکن اگر
اسفندیار در رستم درین روزگار بودی حلقه چاکری او در گوش و غاشیه بندگی بر دوش گرفتی خود را
بر دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصه عراق بر خدام مسلم میدارد و مدت العمر نطاق عبودیت بر کمر بسته عازم آنکه
عرصه آفاق را بزخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که اگر امیر اختیار
الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه شاه شجاعت او را مقید می باید داشت و چون سراپرده عصمت در عراق
نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف آمده ولایت
کرمان و یزد و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب
خواطر مقربان و محرمان و نواب و حجاب میکرد و همه را از نفایس اجناس و تشریف اثواب و خیول
و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه داشت
که بنده خود را مخصوص این حضرت تعلق میداند و اختیار عراق بنده راست متعهد می شود که در هفته اول

تمام عراق بنواب سراپرده عصمت تعلق گیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی

و شاه منصور کم خدمت سلطان نبد نتو سلطان را این سخن مناسب نمود ارکان دولت را طلب داشته

مشوره فرمود که با کدام برادر پیوندد تمامی مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع باختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده

است اما محمود در مقام خدمت و چاکریست و دیگر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست بدین پیوند تمام عراق

ملک ما می شود سلطان اویس این کلمات لسمع رضا اصغا نمود بموجب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود نمود

خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب سازد انگیز کرد که سلطان

او را طلب داشته پرسید که بادشاه شجاع اگر داعیه پیوندی داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود

مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر در کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف

را برادر خوانده اگر بزبان قلم تواضع کردی در سلطنت او چه منقصت بودی من دختر برادر مشتاق نمیدهم

به بنده و چاکر میدهم فی الجمله شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتب حضرت صاحبقران

و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی مینمود و از صبح تا شام

و از شام تا بام همه جا رسیده و انواع تحفها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن

دار و بزرگ منش بود و مکتوب شاه شجاع نخوت امیز بعد از چندگاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد

که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب آمد سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد

و عازم اصحاب اصفهان بر شیرازیان قیه کشیدند و این حکایت در سنه سبعین است و انتها در سنه احدی

و سبعین و خواجه سلمان فرماید نظم اسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که از ان سور شد اطراف ممالک مسرور

چند اسور و سروری که اگر در نگری ❊ خانه زهره بود برجی از ان عالی سور ❊ اجتماعیست منور فرا یا شمس ❊

التصالیست مقرر ملکی را با حور ❊ مهد بلقیس زمان داسته از زانی ❊ بسراپرده جم دولت تشریف حضور ❊

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که او همه سیرت محمود و محامد کور صورت دولت فتحی که ترا روی نمود

لشکر

دردی از جور زمان کش که نشاط آورد

نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سیعیا کرد درین باب بغایت مشکور
که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور و شاه محمود در صفاهان جشن بادشاهانه ترتیب نمود
و بان در کرانمایه زفاف فرمود **ذکر مخالفت صاحب قران با امیر حسین** حضرت صاحبقران در امور
مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت بجای اورده اعدای اورا
منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی موکد گشته تا ان غایت
رعایت جانب او میکرد که بادشاه کلشاه که امیر حسین اورا السلطنت نشانده بود ازو کرنجته از نواحی کش
میگذشت حضرت صاحب قران اورا بتدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده و در قضایای
او تهاون نورزیده بعد ازین همه جانسپاریها امیر حسین پیغام داد که انحضرت ایل و الوس خود را کوچ کرده
پیش ما اید که مهمات موقوف حضورست و پولاد بوقا و خلیل حمدا و شده قصد انحضرت میکردند و امیر موید
که داماد حضرت صاحب قرانی بود در حالت مستی لبرجا درجی را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که
خانه او شیرین بیک اغا را که خواهر انحضرت بود کوچ کند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و بانحضرت پیغام داد
که امیر موسی را کوچال بیش ما فرست و تو بضبط ولایت مشغول باش و میخواست که بدین حیله اورا ایمن سازد
و انحضرت از انجا که بعد غور او بود از تدبیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق نامستحسن اغماض می نمود
و بکلی نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر شدند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری باشمشیر
بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیدند و دامن از انقیاد او در چیدند صاحب
قرانرا بمخالفت او ترغیب فرمودند انحضرت احتیاط کرده قبول نمی نمود اما مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد
شاهی در تصرف امیر حسین چون گوهریست در دست نابینائی و عروس ملک در اغوشش چون بکریست
در صحبت عنینی نه همتی که جهانیان در حمای حمایت ادا اند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند
از بادشاهی تا انجا که اوست بعد المشرقین ست و از جهانداری تا اوما بین الثقلین و حضرت صاحبقرانرا

کفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت وامکان حصول ان رتبت رفیع منزلت کمالات
خاصه ازان همت بلند غرابتی دارد وبا استیهال منصب خلافت واستطاعت وصول بان دولت تقاعد
تکلیف ازان نفس ارجمند بدیع وبعید می نماید ؛ درک الاموال فی رکوب الاهوال نسبت شما با او نسبت اسمان
بزمین وقیاس او باشما قیاس دیو است با ملایکه علیین قوله سبحانه مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل
یستویان مثلا افلا تذکرون ؛ حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده بدلی منشرح واملی منفسح رو
بکار ملک ودولت اورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد ودولتش کواهی میداد که امری بزرک درین قضیه
تعبیه است وقایع سنه احدی وسبعین وسبعمایه ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین وظفر یافتن بوی
ملک وبان قال الله تعالی انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل اهل
والوس دیکرکون ساخت دلهای خلایق نیز از هوا ووفاداری او تغییر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم هر ملک وپادشاه که نیکوخواه خلایق بود ورعایت رعیت نماید دلها بمهر او راسخ
وجانها بر دعای او مقصور باشد بیت شهر وسپه را شوی نیکخواه ؛ نیک تو خواهد همه شهر وسپاه ؛
حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک ودولت امیر حسین خراشیده دید
فتوری که بحال او راه یافته بود مشاهده نمود وبا امرا مشورت کرده همه کفتند بر قول وفعل او اصلا
اعتماد نیست مبادا عذری کند که تدارک نتوان کرد امراء دولت ونوینان مملکت مثل امیر داود وامیر
جاکو با انحضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو وامیر سیف الدین وعباس بهادر واقبوقا بهادر وشیخ علی
بهادر ودولتشاه بخشی وایلچی بهادر بطبیعت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت امیر حسین کردند امیر علی
یساوری بی اجازت در خلوت این مشورت درامده امرا را بنوعی ازین صورت منع کرد که همه ازو
متوهم شدند وباستصواب او را بیاسا رسانیدند واز حضرت عز شانه استعانت نموده متوجه امیر حسین
شدند وامیر شیخ محمد بیان بطرف خجند رفته بود امیر هندوی قرقر الطلب او فرستادند وامیر موسی را

در قول مقام داد و امیر موسی بددلی نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحبقران سیورغتمش اغلان و امیر
موید و حسین بیک را منقلای ساخته قول را بفر وجود پادشاهانه برآراست و از تخلف امیر موسی نشنید
جون منقلای بتبرمد رسید منقلای امیر حسین خلیل و هندو شاه و بولاد بوقا سپاهی سپاه منصور دیده گریزان
شدند و در ینحال امیر معظم مرتضی مکرم سید برکه زاده الله شرفا و تعظیما بجهه اوقاف حرمین پیش امیر حسین امده
امیر حسین با انکه محصولات موقوفات را نداد تعظیم لایق نیز بجا نیاورد و سید رنجیده خاطر از و جدا شده
درین وقت بحضرت صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام و خاندان طیبین و طاهرین علیهم السلام استمداد نمود و نفسهای نیکو رانده انحضرت دم و قدم
مرتضی الکرام اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف حرمین را باو مسلم داشت و تعظیم او بجای بجای
اورد که عالمیان تا روز جزا ازان باز خوانند کفت القصه در حدود جغانیان امیر جاکو را بجهه لشکرهای سلدوز
و ختلان فرستاد و امیر هندوی قرقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل بمعسکر همایون پیوستند و شاه محمد
بدخشانی و امیر الجایتو در موضع قلم رسیدند و امیر کیخسرو که از امیر حسین کریخته بود اینجا ملحق شد و جمیع امرا و سرداران
رو باستان دولت انحضرت اوردند و از امرا منقلا شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کرده و جنکی سخت
شد و ظفر نمی یافت خطای بهادر از طرف دیکر امده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر جوبان سردار را که پشت
سپاه امیر حسین بود دستکیر کرده پیش انحضرت اورد **ذکر تعیین فرمودن حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلان را
برسریر خانی** معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی ادم است که امور مملکت بی پادشاه که سایه حضرت الهست
انتظام نکیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرکاه پادشاه
مستقل از دودمان بزرک که شایستکی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد شرح برج درج بحال عالم راه
باید به سپاه را پشت و پناهی و رعیت را ملجا و ملاذی باشد و جون شخصی لایق این منصب جلیل
و مناسب این خطب عظیم اما از جوانب و اطراف مفقود ان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت

وفرمانبرداری شدند وعنان اختیار بقبضه اوامر ونواهی پادشاهی دهند وقضیه بنی اسرائیل در محکمه
تنزیل شاهد این دعوییست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود قضیه صاحب
وحی که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ربنا وابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
مقصود از تشبیب این کلمات وترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد
سلطنت وجهانبانی را به نیروی فتح وحضرت وحسن عنایت ملک معبود ویمن طالع مسعود ووقوع اتفاقات
حسنه محکم میکردانید خواست احیای خاندان خقپای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرک چنکیزخان
را بعالمیان روشن کرداند که خقپای خان را بامیر قراچار برلاس که جد بزرکوار حضرت صاحبقران بود
سپرد بنابران آنحضرت با نوئینان وامرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندچه بن دو
بن تورخان بن ملک بن اوکتای قاان بن چنکیزخان را که بی سببی امیر قزغن قصد پدرش کرده بود
بپادشاهی الوس خقپای تعیین نمود بساعتی سعد وطالعی میمون در موضع ارلوی بر سریر مملکت نشاند
آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود وچند روز بعیش کذرانید بساط نشاط کشاده آینه روح
را بصیقل راح جلا داده ساقیان سیمین ساق باقداح رواح از صباح تا رواح ارواح می افروختند ورامشکران
زهره الحان بنغمات موزون ونقرات چنک وعود وقانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن
غم واندوه را می سوختند تا سرافرازان سراندازان شدند وکردن کشان آستین افشان کشتند چون
از این بزم برداختند رایات رزم برافراختند وباشوکت وعظمت تمام بجانب ایرچین توجه فرمودند وامیرزاده
حتم ملحق کشته قلعه بلخ را در میان کرفتند واز طرفین کار جنک ساخته از قلعه سوار وپیاده بسیار بیرون آمده
جنک انداختند ودر آن نور امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل واحسان عمرشیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت
صاحبقران بود در سن شانزده سالکی روی بدروازه آورده هرچند منع کردند مفید نبود والحق در آن
زمن داد مردی ومردانکی داده دشمنان را در شهر کوفت تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت

واستادان

واستادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی اه نکرداری؛ ازان پس چون بود
و شب درامده گرد و سپاه بقرارگاه عود نمودند چون امیر حسین اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار
اختیار کرده مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده طبل جنگ فرو کوفتند دلاوران طرفین
و نوخاستگان جانبین جنگ در پیوستند و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که
جویهای خون ناب باب جیحون رسید ‌ ‌ دمادم برامد ز گرد و سپاه جهان شد ز گرد سواران سپاه
زگشته همه دست ان کار زار سر دوست و پا بور افتاده زار امیر حسین عاجز شد همت ان نداشت
که مال سپر سازد و میخواست که یکدرم هیچ افریده ندهد چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ
لشکر او برگشته از خوف در حصار در بست و بحقیقت در بسته بست دولت خود را بشکست امیر حسین بتضرع پیغام
فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان میطلبم که بجانب کعبهٔ مکرم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز باخر
رسید خبر بیرون امدن چاره نیست بعد از امد و شد مقرر شد که روز دیگر اید چون شب شد یاد و نوکر از
قلعه بیرون امد و نوکر از الکاری فرستاده چون راه بجائی نبرد گریزان بر بالای منارهٔ مسجد جامع کهنه برامد
اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و سیلت نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود
فکر کرد که بر بالای مناره رود تا شاید که اسپ را در طرفی ببیند چون برامد امیر حسین را دید امیر خواست که سر او
فاش نکند چیزی نیکو یا و داد بیت بسر مناره اشتر رود و فغان براورد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکار
ان شخص متقلب شد که ان راز نهان دارد فرود امده با خود گفت که اشتر دیدی ندیدی اما تحمل اخفای
ان نداشت فی الحال بعرض حضرت صاحبقران رسانید و لشکر او متوجه شدند و او از بالای مناره سراسیمه
وار بر امده بحالی نمیرد بر در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از انجا که بخت برگشته او بود گوشه
دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بالای منار ندیدند تفحص کرده بشکاف دیوار اوردند و او را
خواجه وار بیرون کشیده و دست بسته بخدمت حضرت صاحبقران رسانیدند بیت سری که گردن از

بعرت کشید کردولتش براستان تواکنون کشان اورد حضرت صاحبقران حقوق
صحبت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او درکذرد درین حال امیر کیخسرو از نوده
خون برادر خود کیقباد دعوی کرد انحضرت اورا تمکین داده یاد ایام کذشته کرد که به برزی غالب شد
بر کار دیدهٔ تلخ وشور روزکار چشیده امیر الجایتو دانست که اکر امیر حسین ازین ورطه خلاص شود ایشانرا
وداع حیات می باید کرد بکوشهٔ چشم امیر موید وکیخسرو اشارت کرد وایشان مشورت ناکرده اورا بقصاصکاه
برده بیاسا رسانیدند و پسرش را در عقب او بعالم عدم فرستادند داری وتلک الایام نداولها بین الناس
علم دولت سرفرازی بر بامی میزنند وکوس نوبت سرشام در مقامی نیاز میدهند بیت از خروش کوش شاهان
این ندا امد بکوش ❊ کین سرا را بادشاهی را بنوبت میرسد ❊ وخطبه سعادت وفیروزی برهفته بنامی میخوانند
بیت صدای خطبه درین کنبدست برهفته ❊ بنام شاه دکر بکوش کن جو داری هوش ❊ واین واقعه در رمضان
سنه احدی وسبعین وسبعمایه بوقوع پیوست وقضیه امیر حسین باتمام رسید وبلخ منسخر شد قلعه وحصار
ویران کردند ولشکر منصور ازان مساعی مشکور غنایم موفور ونفایس نامحصور از خیول وبغال وعبید وجمال
وجواری وسراری واقمشه وامتعه والات حرب وادوات طعن وضرب وسایر تجملات بسیار کرفتند
وکان بسیار وبحر استظهار شدند ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت وجهانستانی حضرت
صاحبقرانی چون دل ارکار خصم که دم از استعلا واستیلا میزد بپرداخت وساحت سینه از شوایب انتقام
اوصافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافت لیثت سعادت واقبال بر مسند استقلال باز نهاده وایام
زمام حل وعقد عالم بقبضه ارادت او داد منشیان قضا وقدر منشور انا جعلناک خلیفه فی الارض از دیوان
لا یسئل عما یفعل بطغرای تولی الملک من تشاء سابق تازیانه قدرت دولتش در میدان سعادت
واجلال میراند وسایق اقبال امده میخواند بیت خدایکانا ایزد ترا فرستادست ❊ که چار حد جهان ان تست رولیتان
کواه دعوی ملکت زبان شمشیرست ❊ برای دعوی خود این کواه میکذران ❊ واوازه فتح ونصرت وتیسر اسباب

تیخ

تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید مطیع وعاصی اداني واقاصی شنیده کسانی که دعوی سرکشی
میکردند کردن نرم کرده پنبه غفلت ازگوش بیرون اوردند وخوفی عظیم وهیبتی تمام در خواطر راه یافت حضرت
صاحبقران تمام ارکان دولت واعیان حضرت ومبارزان دلاور وبهادران خیل اوررا بمواجب اکرام وموهبت
انعام وشهر وولایت را بانواع رعایت خوش وقت وشادمان کردانید وصدای صاحبقرانی باوج کنبد افلاک
رسانیده جراب اموبه پل بسته بمقر عز دولت یعنی خطبه دلکش کش کذر فرموده ازانجا عازم سمرقند شد ودر مستقر
دولت وسریر شرف وسعادت قرار کرفت وبعمارت قلعه وسراهای نامدار وخانهای زرنکار امر فرموده مهندسان
کوشکهای عالی ساختند ومعماران ایوانهای متعالی پرداختند وحضرت صاحبقران باتفاق امرا ونوئنیان
سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان مزین فرمود درین سال ملک معز الدین را در براه عارضه
صعب روی نمود وعرض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداواة کوتاه کشت وعلامات
فوت وامارات موت مشاهده امد دریافت که مرغ روحش از تنکنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی
نورانی دارد باستحضار اعیان ملک فرمان داده کفت اکنون که نوبت بانقضا کشید ومدت بانتها
رسید چنان خواهیم که رعایا که ودایع افریدکار اند جل جلاله اسوده باشند وحق در محل استحقاق قرار کیرد ودر باب
ولایت وتفویض ایالت عهد سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد بود ولی عهد کردانید وامداد
عنایت درباره او بکمال رسانید وامرای دولت واولیای حضرت وسایر رعات ورعیت را در اطاعت
ترغیب فرموده کافه خلایق را در اوامر ونواهی مبالغتی بلیغ فرمود وپسری دیکر ملک محمد نام که امیر جور و کفتندی
ازخاتون قوم ارلات داشت وقلعه سرخس وان ناحیت را بدو کذاشته بود وصیت نمود تا ماده نزاع مرتفع
باشد وغیاث الدین پیر علی را وصیت کرد که اکر میخواهی که تقدیم ومحل ومکنت وتعظیم ارباب حرمت درباره تو
مضاف شود ورغبت رعیت بموافقت تو زیاده کردد واز پادشاهان افاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی
البته البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی وبر امر معروف ونهی منکر مداومت نمایی چه در قبیله ما هر کس مرتکب معاصی شود وبر محرمات

اقدام نماید تجربه محقق گشته که دولت پشت بروی کند و نکبت روی بدو آورد **بیت** نصیحت گوش کردن نیک بختیست ؛ خنک آن کو نصیحت گوش دارد ؛ کسی پند خردمندان کند گوش ؛ که خط از عقل و رای و هوش دارد ؛ و باز بلبل نطقش این نوا ساز داد که ؛ بدو گفت ملکی چنین پایدار ؛ که هست از ملوک جهان یادگار ؛ بفر رای کردم و داوری ؛ در انگشت تو همچو انگشتری ؛ تو نیز آنچه این خرمت در رای ؛ بجا آر تا دیر مانی بجای ؛ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت ؛ و مرکب عمرش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و از مجامع انس بحدائق انتقال یافت و بندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدار الخلد شتافت و این واقعه سیوم ذیحجه وقوع یافت **نظم** تاریخ وفات شاه اسلام پناه ؛ سلطان جهان معز دین ظل اله ؛ چون بر خوانی ز ثالث ذیحجه معلوم شود زطیب الله ثراه ؛ در مسجد جامع هراة بگنبدیکه در شمال مسجدست و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد مدفون **بیت** تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد **ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر حکومت دار الملک هرات** ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک هراة خطه سرخس و آن ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در اموال الولایت توقع نکرد و چندگاه استمرار نیافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت و مواخاة متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداخته تا شفقت برادری بداعیه بهتری و مهتری زایل شد اگر نیکخواهان مراسم نصایح تقدم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر سرخس متوجه شد در روزیکه کفه میزان طیار شده حریف بطلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا گرفت **بیت** استاد زر گر مهر بگرفت دو دست ؛ و یا زو افکند خورده زر در کفه ترازو ؛ ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و زمان محاصره امتداد یافته هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند آفتابه از سرما ترکید و جمعی را اعضا سرما برده خلقی انبوه هلاک شدند

و بعد از شقت

ولبعد از مشقت بسیار سفرا در میان شده بصلح کونه قرار دادند و ملک محمد بیرون امده برادر را اسلام کرد
وباز کشته برادر نیز عازم دار الملک هرات شد **ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب ولایة خواجه علی موید**
ملک غیاث الدین بموافقت طالع ومساعدت بخت روزکار میکذرانید و در احداث ایام واضغاث احلام
روزی بشبی وشبی بروز میرسانید واز جام مراد دور شادکامی در رطل دوستکامی می نوشید خواجه علی موید
دران وقت چنانچه در قضیه سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فرهادجرد ضبط کرده خطبه
وسکه بنام خود نموده و دعوی محبت خانوادهٔ حضرت رسول علیه الصلوة والسلام کرده در اظهار مذهب تشیع غلوی
عظیم داشت واسپی بزین هر روز میکشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه
مذهب باشند و مردم اصلی نیشاپور اکثر سنی ولبواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک
معز الدین حسین قلعه فرهادجرد عمارت کرده چند نوبت قاصد نیشاپور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر
نیشاپور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای مدرسه نظامیه فتوی میدادند که دفع شیعه
واجبست ملک جهت تعصب مذهب به نیشاپور رفت و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود واز طرفین در کوچه
باغها جنک میکردند تا نیشاپوریان عاجز شده دروازها بستند واز پس دیوار بکارزار مشغول شدند ومدت
متمادی کشت نواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیکر لکاه ترانید بر همین قرار عود نمودند واول بهار
که بیت از خاک برانکیخته شد لعل و زمرد ٭ با باد برامیخته شد مشک و قرنفل ٭ ملک با لشکر عزیمت نیشاپور فرمود
وخواجه علی موید جمعی را بمحافظت نیشاپور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود واکرچه مملکت او زیاده
وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مسرور و تخفیف از حکام سربدار کسی برابر او نبود وشمع چراغ ان
دودمان بود مردم نیشاپور را دل داده و مدد فرستاده چون ملک بظاهر شهر رسید نیشاپوریان بیرون
امده بر هرویان حمله کردند واز طرفین خلقی بسیار کشته عاقبت نیشاپوریان بازکشته دیوار را پناه ساختند
ومدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنک پیش برده سردیانرا کاری از پیش نمیرفت لشکر بنواحی

تاخته غارت کردند ملک بهراة مراجعت نموده سالی دیکر باز امد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند که اکثر
باغات و عمارات از بیخ برکندند و کاریزها انباشته درختهای صد ساله و دویست ساله انداخته و انچه
امکان ویرانی بود بجای اوردند و ملک یکی از رعایا را کفت ای مردک نبای اسلام بر چند ست
بر فور فصیحانه کفت بر مذهب خوانده ملک سه یکی غلات مسلمانان خوردن دوم کاریزها انباشتن و سه
دیکر درختان قدیم و جدید انداختن ملک انفعال یافته بدار الملک هراة معاودت فرمود وقایع سنه اثنین
وسبعین وسبعمایه ذکر کریختن امیر موسی بترکستان چون حضرت صاحبقران نبیاد دشمنان بر انداخته
مملکت مسخر ساخت امیر موسی کریخته بترکستان رفت و انحضرت جونکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد
جونکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد امیر موسی
مستعد حرب شده عزم قتل جونکی جزم جونکی تربیت یافته انحضرت بود و کار از کارخانه اورده و مزاج زمانه
و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قراول در جالاق نشانده و چون قراول امیر موسی را
بطریقی دیکر مشاهده نمود دانست که امیر موسی نوعی دیکر امده است و در ضمن ان شعبده هست فی الحال جونکی را
اکاه ساخت جونکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی امده لشکر خود را ایال داده برابر او روان شد و شب
از اطراف او در امده شبیخون زد دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب انزار کریخت و جونکی اعراق
او را کرفته صورت واقعه بحکام ان نواحی رفع کرده خود بپایه سریر اعلی امد حکام انجا راهها مضبوط داشته
چون امیر موسی راه نیافت بازکشته و از اب امویه کذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شده بزنده حشم
پیوست و زنده حشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او خیال استقلال در دماغ جای داد درین
سال حضرت صاحبقران موسم تیرماه فرمان داد که امرا جهة قوریلتای جمع ایند و چون زنده حشم نیاید
ایلچی را باعزاز بازکردانیده سوکند یاد کرد که در عقب با تیغ و کفن می ایم و کر بکشد اکر زنده هلد او داند و شیخ
ازین دو امیر پیر شاه و لشکر تش امیر دولانچی از امیر حسین روکردان شده بخراسان رفته بودند چون زوال

دولت او شنیدند شادمان روی بحضرت صاحبقران نهادند زنده حشم این نزاد در راه تعظیم کرده
وطوی داده در حالت مستی پدر ولپسر را انید کرده برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ان را
نخدمت امیر تیمور رسان و بموجب مواضعه هر دو بقتل امدند چون این سخن بعرض انحضرت رسید امیر الجایتو را
فرمود که زنده حشم خویش تست او را نصیحت کرده بیاور الجایتو عذر گفته که می اندیشم که او نصیحت نشنود
و مرا فضیحت کند عذر او مسموع امد امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند
وچون رسیدند زنده حشم هر دو را مقید ساخت حضرت صاحبقران بشبرغان امده حصار انرا در میان
گرفت و زنده حشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس مرحمت نموده درخواست که اگر لشکر باز
گردد او بدرگاه اید انحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شدند زنده حشم امیر موسی را با برادر
کهتر خود اسلام نام پیش انحضرت فرستاد الجایتو را شفیع انگیخته خود با شمشیر و کفن روی بحضرت اورد شفاعت
الجایتو قبول یافته زنده حشم بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت صاحبقران بر بیری و ضعف او
بخشوده از گناهان او درگذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را
بخلعت و انعامات مخصوص گردانید و در مشورت مملکت مدخل داد و هر یک را بمقام خود فرستاد
درین سال احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین پیر علی در هراة حاکم بود و امیر علی ارغونشاه
در طوس و ابیورد و نسا و بازر و خواجه علی موید در سبزوار و نیشاپور و امیر ولی در مازندران لشکر
مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس با غلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده
عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل امده جمعی دستگیر شدند و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته
بیراق امر امراجعت فرمود و سبب مراجعت سلطان ان بود که دران وقت که عازم حرب امیر ولی شد بتدبیر
ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی نوشت که او را بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از پیش بردارند چون ولی
شکسته بمازندران رفت سلطان باز ایستد عاحضور خواجه علی کرده برحاشیه مکتوب بخط خود بخل زر نوشته

بود که نیاز است مارا بیدار کاه تو؛ بدان پرهیز رای هشیار تو؛ خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان
اتفاق نماید ممکن که دلی متاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری و عراق و اذربایجان کرد و الا تنک
سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود و بنا بران زمام اختیار از دست نداده
بوعده وفا نکرد سلطان جهت مخالفت عازم دار الملک شد و ملک ری تغلغشاه داد و بعد از چند گاه کار ری
را گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل اقا داد ذکر وقایع سنه ثلث
و سبعین و سبعمایه ذکر باغی شدن زنده حشم نوبت دوم همراه خانزاده زنده حشم را بار بخت
برگشته بطالع نحس روی از راه متابعت گردانید و خانزاده نرد بهوای آنکه ظهور صاحب زمان سلام الله علیه
نزدیکیست و اوازه انداخت که من حضرت مصطفی را صلی الله علیه و اله و سلم و علی المرتضی را سلام الله علیه
بخواب دیدم و برخصت ایشان بتقویت دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم خواهم کرد و استدعای خواص
و عوام نموده زنده حشم را از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخانزاده بیعت
و دست بغارت و تاراج براورد و آنحضرت وقوف یافته خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را منقلای
فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده رو بگریز نهاد و از آب گذشته پل را خراب کرد و لشکر ظفرنشان
رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور
تیرباران کرده دشمنان بعضی بر آب زده غرق گشتند و جمعی به تیر هلاک بر خاک افتادند اندکی خلاص
یافتند و زنده حشم بیرون آمد دست در دامن شفاعت امیر جاکو زده و از افعال سابقه توبه و استغفار
کرده امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمده بالتفاق التماس شفاعت او کرد و آنحضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه
بران داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را باحسان مقابله فرمود و از خون او گذشته گفت هر چه
از ولایت گرفته باشند باز دهند و انعام عام اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس
خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تدبیر موافق تقدیر نبود از ان کوشتها خبر خسار و ادبار نفرود وادی

رایهم

راهیچ خصلت بدتر از کفران نعمت نیست بیت کافر نعمت بتر بود از کافر ٭ زیراکه بود عصیان دو کفر یکی در ذکر لشکر

کشیدن حضرت صاحبقران بجانب مغولستان حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم از مده حشم

لشکر جمع اورده متوجه مغولستان شد واز نواحی اوزکند وفرغانه ایشانرا زنده بعضی راکه سعادت مساعدت

نمود بابلی در امدند از انجمله کیک تیمور که با ان حضرت سابقه مودت داشت بدولت استانبوس مشرف

کشت عجزجی شد وسپاه منصور جمع مغولانرا مقهور ساختند وانحضرت تمام مغولستانرا الکیک تیمور داده تا قوا

خواجه داخل یرلیغ او کردانید وبسعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناکاه خبر امد

کیک تیمور سر از جاده مطاوعت بپیچید انحضرت را اتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر

باجمعی دلاوران متوجه مغولستان شوند امرا بر حسب فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند درین

حال بعضی از ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صده شیرکچی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بکیرند ادوا قف

شده باامرا مشورت کرد صلاح چنان دیدند که ان سخن را پنهان داشته مقید از اجهة صلاح وقت

اکلکار دهند وبران موجب عمل کرده ایشانرا غافل ساختند وصفها اراسته الی بزرک درمیان حایل

بود وعبور میسر نمی شد خطای بهادر شیخعلی بهادر بتعصب یکدیکر براب زده کذشتند وبر لشکر کیک

تیمور حمله کرده وایشانرا برهم زده باز بلشکر خود بپیوستند چنانچه مدتها می کفتند که ایشان یکدیکر را از

ورطه هایل بیرون اورده اند فی الجمله کیک تیمور وامرا صلح کرده مراجعت نمودند ومفسدان جلایر را با بابا

رسانیده بخدمت صاحبقران مشرف شدند انحضرت غضب فرموده از غایت غیرت وحمیت نفس شریف

متوجه شد وکیک تیمور راز توجه سپاه ظفر پناه اکاهی یافته کریزان سر در بیابان نهاد دعساکر منصور ان نواحی

را تاخته باز کشتند وخاطر از انجانب جمع شد چون بمرحله زرنق رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت

که امیر موسی وزنده حشم ولپه خضر یاوری وخانزاده ترمد وشیخ ابو اللیث سمرقندی اتفاق نموده سوکند

خورده اند که در موضع قراسمان انحضرت را بکیرند وان شخص قبول کرد که در حضور ثابت کند انحضرت در دیوان

نشسته تمام بردکان را یکیک بحضور اور دو بغور رسیده چون بسیار کس دران مشورة بودند پنهان نتوانستند

داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده و خانزاده را جهة سیادت

ابدا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر امیر سیف الدین را شفاعت کرد اما زنده چشم را فرمود

که پیش من راه ندند که مار در استین داشتن را دوست انگاشتن از عقل دور است وا او را در ارگ سمرقند

محبوس کردند تا بپری شد و شیخ ابو اللیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه بوایت کرم و ایشان بوایت خنک

واقع شده اندر زیارت کعبه امری معتدلست در کنی از مسلمانی باین نوع اعدا مقهور شدند درین سال

سلطان اویس از تبریز لشکر باوجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت او را مستخلص کرداند ناکاه

برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست مست بر بام کوشک اوجان رفته

در افتاد و او جان بداد و جمال الدین سلمان فرمود بیت دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تندباد خزانی

دریغ ان سهی سرو بالا که او را ز بالا فتاد این بلا ناکهانی تو دانی چه افتاده است ای زمانه فتاد است مهر کرم را ز کف بلکه جانی

سلطان بسبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهة انکه سلطان دختر بشاه محمود داد

از بنا زره ازرده خاطر بود مکتوبی بامیر ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان تحریص کرده نمود که جهة یزد

و اصفهان خاطر مشغولست و اکرنه موافقت می نمودم و دکران کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی

جوق را منهزم ساخت و امیر ولی را ستوده و بعداد او را ستوده که امرای بزرگ بودند که در رکاب هلاکو خان

بایران امدند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین باکه جنگ کرده و صفت جنگهای

خود با سربداران کفته و نموده که سلطان را مملکت مفت بدست افتاده و من باری رفتم بعزم رزم او و پیش

نیامد و مبارکشاه و دلی که از جانب او در ساده بود بارای امدن نداشت و اکر بندکی شاه تا همدان اید

ما نیز ازین طرف لشکر بدانجانب برده ممالک اویس را مسخر کردانیم و شرح امدن امیر ولی بدر ساده

در سال اینده اید ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمایه ذکر مبداء رزم صاحبقران

حضرت

حضرت صاحبقران ده نوبت ایلچی بخوارزم فرستاده بیغام داد که ما را چون قرب جواری هست و پیوسته
با شما دوستی ورزیده ایم نمیخواهیم که زیاده بشما آسیبی رسد و همیشه خراج کات و خیوق مالوس ختبای تعلق
داشته و درین چندگاه بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما از التصرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه آن
پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی برقرار ماند و امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان بیغام التفات
ننمود و در جواب فرمود که این ولایت تیغ مسخر کرده ایم هم تیغ باید گرفت نظم عروس ملک که مهرش
بریده اند بتیغ ؛ بجز تیغ مراد را طلاق نتوان داد ؛ حضرت صاحبقران از آن جواب ناصواب در تاب شد
و خواست که علی الفور عازم آن دیار شود و اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه صایم الدین
و سایر ایمه و قضات در صفت قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز در روی روزگار مفخر الاسلام
و مقر علماء امام خاک پاک خوارزمست نشاید که بواسطه یکنفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرار
خراب شود مصلحت آنست که مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شود و کلمة الحق با دار ساند
امیر حسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما دار الحربست و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان میکنید
که خاک ماوراء النهر بتوبره باید کشیدن و فرمود که خدمت مولوی را در خلوتی باز داشتند و غیر از محافظان
کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحبقران عزم یورش خوارزم جزم فرمود ذکر رفتن صاحبقران بخوارزم
حضرت صاحبقران کامکار با لشکرهای نامدار در سیجقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشت قراول
دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر آن زمره ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند و بفال
میمون داشتند و بحصار کات رسیدند بیرام خواجه لیاول باتفاق قاضی خیوق حصار استوار کرده استعداد
حصارداری مرتب داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که هیمه و خاشاک خندق بینباشتند و کوسه
ملک را اشاره کرد که بخندق درآید ترس برو غالب شده تعلل نمود خاری لیاول لی توقف و تعلل در آمد
و شیر با خواجه دور رفته لشکریان در ریختند و از آب گذشته اول شیخ علی بهادر بر سر فصیل برآمده دشمن

تبره حواله او کرد و او تبره را گرفته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف در امده باتش شمشیر ابدار و مار از بادپایان
خاک بر اوردند و اموال حصار تاراج شده متوجه خوارزم شدند و کوشه ملک راجهة تقصیر چوب ماسازده
و بردم خربسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف بمنقلای رفته برلب اب
کولان بمنکلی خواجه کلک که بسم قراولی از جانب خوارزم امده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوشش
بسیار نمودند عاقبت بهادران خفپای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته باقی را
پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از
دروازه بیرون اید و صلاح دران دید که در صلح زده کات و جبوق را باز کذارد و بدین جهة
ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد
که صلح نکند و با هر که دارد بیرون اید که سپاه سمرقند بتاخت و غارت هر طرف رفته اند و من در صف معرکه
جرکه امیر تیمور را شکسته با دمی بپیوندم امیر کیخسرو با تمام لشکر فرمود بیاسامیشی بیرون امد و نزدیک لشکر انحضرت
رسید و سپاه ظفرپناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران کذر اب کرفته راه خوارزمیان بربست
و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع امد و از جانبین تیرباران کرده اول غلامان انحضرت جر عابن
داباجی سیاسی براب زده کذشتند بعد از ان شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از اب کذشت
داوراند و همچنین امیر موید واق تیمور بهادر و خطای بهادر عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه اتش
جنک چنان اشتغال یافت که بهرام خون اشام از هول ان معرکه عنان تافت و حضرت صاحبقران خواست
که بنفس خود از اب کذرد امیر شیخ محمد بیان عنان انحضرت کرفته پای مبارکش بوسه داده التماس
توقف نمود و درخواست او قبول یافت و شیخ محمد براب زده بسلامت بیرون امد و دران
معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند فی الجمله از اول
روز تا بین الصلوتین میان قبس اتش قتال اشتغال و التهاب داشت عاقبت دولت

قاهره دت

قاهره دست زور براورده خوار رمیان را فرو گرفتند و دشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری
دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته امیر حسین صوفی بخوارزم در امد و از تاب این غصه در تاب
تب افتاده مودی بمرض الموت گشت و بعد از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود احتیاط حضرت
صاحبقرانی با یوسف صوفی چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او بیت یکی چون
رود دیگر اید بجای جهان را نمانند بی کدخدای وچون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی بظهور نیامده بود
ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی والفت و یگانگی مبدل شد حضرت صاحبقران دختراق صوفی
برادر زاده یوسف صوفی که از دختر بادشاه اوزبک بود جهة امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری نمود و یوسف
صوفی منت داشته قبول کرد و حضرت صاحبقران ظفرقرین عود نموده بولایت جاس نزول فرمود و عذر نکوهش
انجا ظاهر شد انحضرت فرمود که ارکان دولت جمع امده بر عود استند و ان گناه و چند جریمه دیگر بود روشن
شده خود اعتراف نمود و فرمان بادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را بسمرقند برده بیاسا رسانند و انحضرت
لشکرها را اجازت نموده از مستان قشلامشی در سمرقند فرمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد
محبت را بر انداخت و جلکاکات را تاخت قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان
اسد و این از سنه ثلث تا سنه خمس است پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت نیکو سیرت
شاه شجاع او را بحکومت کرمان فرستاد و انجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هر کز با بادشاه
یکجهت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنتی در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرای شاه شجاع
نامها تیز و بی میفرستادند که اصلا بر مزاج بادشاه اعتماد ننماید اما چون والده شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان
بود پهلوان طغیان نمی توانست نمود تا روزی جهة کشتی گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان مادر
بادشاه و نوکران اسد نزاع تمام شد خاتون شکوه اسد بشیراز نوشته هم دران اثنا عازم فارس گشت
و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت بارد کرد و بر چند شاه را اعلام می نمودند

یاد رنمیفرمود تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو بپرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان

حشری جمع ساخته از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین

خواجه علی موید در خراسان او نیز در کرمان سردار باشد شاه شجاع اگاه شد عزیمت کرمان نموده

امیر سیورغتمش تقلبه سلیمانی در امد و امیر معز الدین اصفهانشاه نامزد محاصره او گشت در شهور سنه ۷۷۴ بکرمان

رسید و تدبیر خبر محاصره ندید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرد شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل

شهر تنگ امد اسد شاه یحی را که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه یحی بظاهر قوت مدد اسد نداشت

پوشیده پهلوان خرم را که در فارس قایم بود اغوا نموده بران داشت که اسد را در چنین واقعه از روی

خراسانیت مددی باید که پهلوان خرم قبول کرده بتربیت اسباب حرب و الات و ادوات طعن

و طعن و ضرب اشتغال نمود ظاهر العرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تختگاه دور ند و بنده از غدر

شاه یحی و فتنه شیرازیان و جانب اذربجان و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنابران حزم را رعایت

حزم می باید کرد پادشاه ابو الفوارس که فارس میدان فراست بوده از راه نفوس نقش کعتین ضمیر حریف

که بر بساط خیال نرد دغا می باخت باز خوانده صلاح در ان دید که بمنصوبه او را از ده هزار فکر خطا خلاص دهد

عنان عزیمت بصوب فارس معطوف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند ⁂ من جرعه صبر میکشم فرزانه

وین غصه دهر میخورم مردانه ⁂ نومید نیم که عاقبت چرخ فلک ⁂ روزی بمراد پر کند پیمانه ⁂ سلطان عماد الدین

و شهزاده زین العابدین و جمعی امرا را جهة محاصره تعیین فرموده خزانه و جبا خانه را بنواب سلطان

احمد سپرده فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون ایند بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید نمود

و موضع اقامت در زرند معین ساخت تا از سبیحون اسد ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص

کرمان سعی بلیغ می نمود درین اثنا قاصد اسد امده عرضه داشت که پهلوان میگوید بنده از خاک برگرفته

پادشاهست و از خراب و خیانت شرمسار است توقع انکه ایشان وسیله شده از پادشاه درخواست

فرمایند

فرمایند تا از سر جریمه بنده در گذرند و بنده مال نخزانه فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح
کرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت بعهده شده باشد چون مدتی به نیکنامی کذرانیده مبادا
که شیطان صفت لطوق لعنت مطوق کردد و رعایا ببلا غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال
اخرت کردد و سلطان انهاء پادشاه کرده شاه شجاع در جواب نوشت من انشاء مالی کرمان از دیر باز بالکان
بوده است و پدران ما بزخم تیغ ابدار در قبضه اقتدار اورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر ان کرده ایم وامانت
باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها نبندیشیده
رجا صادق و امید واثق است که بالیه وجوه از وی استرداد رود و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
نه از من از زمانه باز بیند اگر بد کنش مرد زنهار خوار بگردون کردان رود زیره وار زمانه ز گردون بر آرد خروش
بدست بدخویش سپارد پس و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر ولیه انرا فرستد و قلاع
اندرون شهر بکوتوال ما بسپارد و چون اسد این خبر شنید و بذخایر استظهار داشت و بمدد اذربایجان واصفهان
امیدوار بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمانیان بیرون امده ملحق می شدند
سلطان احمد از غلبه مردمی که بیرون امدند متوهم شده خواست که بجانب شیر رود امرا منع فرمودند بنابرانکه
اگر اسد را میسر شود که ارتفاعات حومه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و درین اثنا سیصد
سوار نوروزی از اسد روکردان شده پیش سلطان احمد امدند و موافق امرا سخن گفتند و قرار بران یافت که
در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جهالی با سیصد سوار دیگر از دروازه بای غار بیرون امده بسپاه ظفر
پناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه لشکر قتلغ طبوس رسیدند و همه
انعام و نوازش یافته سر و پیانرا قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بربست که یکبار
بار اهیچ محمر لشهر درنمی امد و کرمانیانرا از غایت بی قوتی قوت ساقط شده مجال اقامت نماند و اسد از روی
اضطرار بخید دفعه مردم را بیرون رانده گویند و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و بامید لشکر اذربایجان

واصفهان رو بمیکذرانید وچون عروس مراد او از نقاب غیب چهره ننمود واسد را ازانروی کاری نکشود

جمعی را باهم رسالت وبیلاک فراوان بخراسان فرستاد ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون

باشاه شجاع در مقام مصافات بود ایلچیان اسد را وقعی ننهاد وبی حصول مقصود بازامدند سلطان احمد

درباب محاصره کرمان طریق خدمتکاری سلوک داشته دقیقه نامرعی نکذاشت ومکنون ضمیر ومخزون

خاطر او انکه چون کرمان متخلص شود حکومت انجا برو مسلم باشد شمه ازین حال درطی عرضه داشت انهای پادشاه

کرد چون این معما پادشاه کشود درجواب فرمود که قضیه جلادت مردانکی وشجاعت وفرزانکی برادر عزیز

معلوم کشت مصراع همین میکن که جاوید ان مدد یا داز توفیقت صورتیکه بواسطه برادر ماده اسد فی

جیده حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست اثار سعی که ازان برادر بوما فیوما ظاهر میشود

موجب ازدیاد اعتقاد میکردد درانه چون از روی اهتمام امری خطیر با تمام رساند اورا بانعام واکرام

مماثل دارد واگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر موجب وبلوک واقطاع اورود اری

مزدان کرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد ازان جواب درباب شد ومرکبش دران ممالک کند

یافت وچون تیر تدبیرش برنشانه غرض مقصود نیامد بازوی کوششش را قوت نماند ازان اهتمام نادم کشته

عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین ومارب منزلین مرجح است وپیش ازین

تحمل حرمان ندارد امیدوار که بوسکال بنده باینجانب امد پادشاه ملتمس برادر مبذول داشته پهلوان خرم

وپهلوان علیشاه مرینالی وجمعی امرا را ایراق بکیاله دیده متوجه کرمان کردانید وبرزبان کذرانید

که پهلوانان بکهفته وده روز چیر بیکجا نهاده اقامت نمایند ومقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشد وامرا از رسیده

سلطان احمد عازم شیراز شده پهلوان خرم وباقی امرا بدر کرمان امدند وحال تنکی شهر بغایتی رسیده بود

که قوت بیشتر مردم مغز پنبه دانه وتخم سپوس وسیستان بود وسواران اسپانرا که از لاغری می مردند

کشته بودند وخورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاد والتماس حضور پهلوان

علیشاه

علی شاه مرزبانی نموده پهلوان خرم پهلوان علیشاه را فرستاده اسد اظهار ندامت کرد وگفت سهوی که
مرا واقعست میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک ان فرماید اولی باشد پهلوان علی شاه
بازامده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرم بشهر درامده پهلوان اسد هم رسم طوی و خلعت و پیشکش بجای
اورد و در پای ماجان ندامت بالستاد عاقبت بران قرار گرفت که خطبه و سکه بنام بادشاه کند و قلعه مولانا
که در میان شهر است بامنا حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده
پهلوان علی شاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسر را بفارس روان گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فرو[جت]
کرده یکمن جو به یکمن رونیه داده ازجانبین قوری عظیم دانستند خرم بغایة خرم بازگشت و بخدمت بادشاه
رسید پادشاه اندیشه فرمود که مبادا اسد از راه چاکری عدول جوید بنابران تمام بلوکات را بارکان [دولت]
عنایت فرموده اسد بقیدبی اختیاری مقید شده نوکران او را در هیچ بلوک دخل نبود و روزی ملکدر
میگذرانید گاه فکران میکرد که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متمولان کرمان را [ن] اللا
کرده نقل قلعه کوه کند و چند روزی بار در گاه ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون
خبر خیانت و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود روی ان نمیدید که کسی او را بخود راه دهد بل و هم ان بود که طمع [درخزاین]
و اموال او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان مرزبانی کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان
دشوار می نمود درین اثنا بعی مولانا جلال الدین اسلام ملازم اسد و محرمیت حرم داشت دولتخواهان شاه شجاع
انگیز کردند که زن اسد بیگی را با پادشاه تطمیع کرده نجات مایل یافت بعرض بادشاه رسانید شاه شجاع [تشجیع]
بخط خویش این رقعه در قلم اورده فرستاد من الشاء بادشاه مطاع شاه شجاع کاتب سطور شاه شجاع
بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها و عظمتها [تفضیلی]
کرده نموده بجا اورد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت کند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد
رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و سر التماس که داشته باشد مبذول افتد

وخویشان ونزدیکان وفرزندان اورا عزیز دارم وتربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز
وسرافراز باشد وخدای تعالی وروح انبیا واولیا را برخود کواه میکیرم هذا خطی وعهد این نامه در کرمان بیکی
رسانیده کفتند چون دفع اذیت اسد زیاده از خود وخلایق کرده باشی بخلعت سروری وکرامت هم
بستری اختصاص یابی وچون از قبح افعال وسوء اعمال وخامت عاقبت ونکایت خاتمت او واقف است
دفع مضرت او از خود وخلایق موجب ثواب عظیم واجر جسیم دانند ودران ولا پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد
زماده بود وبمحافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا دکوشک موسوم او وبیمها ونت او نمی شد زن
اسد از خبث مزاج اسد فصلی برخوانده اورا چون موم قابل النفس مراد یافت چون میان زن اسد وکرد مولانا
جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه مزبانی تمارضی نمود واسد ازین شکست کرده با خود کفت اگر
طبیبی بحال می یافت بیک شربت کار او میساخت ناکاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه
طاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال الاسلام را بقلعه روان کرد ومولانا
ملازمت جانبین نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج کرد اورند وپهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی
بشیراز فرستاد پیش امرای فارس که مهمی روی نموده فلان روز با الصد سوار وپیاده جلو بدروازه سعادت
کرمان حاضر شوند وبرای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده بتعجیل مدد طلبید چون کار نقب تمام شد
صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند وصد مرد که در برج بودند چاشتکاه که اسد از خانه وزیر بکوشک در امد ناکاه
جمعی چون بلای ناکهان شمشیرها کشیده درکوشک ظاهر شدند ونوکران در بیرون متفرق شده معدودی
که در درون بودند چون حروف تهجی ازهم فروریختند جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد امد طایر روح
پرواز کرد واسد را از قصر بر زیر انداختند وطبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر امد ورعیت
که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شادی شدند وکوشت اورا قطعه قطعه بردند چنانچه کویند قصاب شتری
مبلغ ذو بیست دینار از بهای کوشت او حاصل کرد واین حال چهار دهم رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه

واقع

واقع شد پهلوان علی شاه شهر و دروازها ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود
بعد از تاسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرده پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورة حال
عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد لشبراز فرستاد شاه شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان
ساخت و دختر و ذخیرهٔ قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال بهفتصد
و هفتاد و چار امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری امده بساوه رفت مبارکشاه و ولی
و سایر اکابر انجا جمعی فقرا را پیش امیر ولی فرستادند که شما باین طرف چرا رنجه شده اند این شهر سلطان
اویس است و اون لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره درین مقام می باشیم اگر امیر از سر ما درگذرد و لشکر
خود را زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی گفت مال چند ساله میطلبم پیشوایان بیرون ایند تا بازگردم والا انا موش
مرا زیان دارد و اهل ساده بجنگ پیش امده ولی میگفت که اهل ساده تصور میکنند که من همچو اشترم که هر سال
امده و ناگرفته بازگشت من ازینجا برنخیزم تا مسخر سازم بعد از دو ماه ساده را بقهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه
و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شدند و باز مبارکشاه پیدا امد و دختر خوب خود را با میر ولی داد و تربیت
و عنایت یافت و خواجه علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساده را گرفته عازم قم خواهد شد
اگر از اصفهان مدد اید شاید که با او مقاومت توان نمود شاه یحیی در جواب فرمود که امیر ولی چون ساده
را گرفت و دختر مبارکشاه را بدست اورد همانا بقم نیاید و اگر اید می باید که مردانه که مدد نیک خواهد رسید
و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از جانب
ساده بمازندران معاودت نمود ذکر لشکر کشیدن صاحبقران کرت دوم بخوارزم در سنه خمس و سبعین و سبعمایه
چون امیر یوسف صوفی خلاف وعده نمود و بعهد وفا نفرمود در زمستان سنه اربع لشکر بکات کشید
و کمانگان حضرت صاحبقران را پراکنده گردانید انحضرت در بهار سنه خمس مطابق اودییل لشکرها
مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش امده

فرستادکان اودر نواحی جاس به بندکی حضرت رسیده مکتوبات بتملق وبیلاکات بتکلف در صحبت

مردم بزرک فرستاده بود وفرستادکان برخاک مذلت رانوردهٔ عرضه داستندکه یوسف صوفی بغیر از

عجز واضطرار سخنی ندارد وخود را چنان شرمسار وپشیمان نمود که صدق ان از فحوی مکتوب روشن بود

دیکر منفعل شده که خانه زاده را ساختکی کرده روان سازد حضرت صاحبقران بار دیکر از جریمهٔ

او کذشته بی تعرض مملکت وتخریب ولایت معاودت نمود ودر دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرموده

در بهار باس بیل اندیشه اندقالی خوار رشامیان بخاطر خطیر اورده واسباب طوی بزرک مهیا

ساخته امیر بادکار برلاس وامیر داود وامیر التیجا تبور را با هدایای پادشاهانه وتنسوقات ملوکانه بخوارزم

فرستاد امیر یوسف صوفی وظایف تعظیم وتکریم تقدیم نمود وخانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین

حضرتی باشد روان فرمود وحضرت صاحبقران جهة کمال احترام واجلال فرنغا خاتون عروس لبر

قید وخانزا استقبال فرستاد ونوئینان وعلما وسادات وقضات تانواحی کات بپش امدند وبا عزاز

واکرام وتوقیر واحترام خانزاده را بسمرقند اوردند ودر مجلسی مشحون باکابر واعیان ومفاخر زمان بموجب

شرع مطهر وطالع سعد عقد ولکاح بستند وزر وجوهر ومشک وعنبر نثار کردند وطویهای نامدار وبزمهای

سازدار که نطاق اوصاف از شرح ان قاصر اید وفصاحت عبارت از بیان ان عاجز باشد ترتیب

داشته مدتی مردم ما وراء النهر در عیش وراحت واسایش وفراغت کذرانیدند ذکر احوال عراق عرب واذربایجان

سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب وبغداد بود خواجه سرورا

بحکومت ان دیار فرستاد ودر سنه ست وسبعین وسبعمایه غلبه اب در بغداد بجالی رسید که غیر چند

عمارت عالی باقی خراب کردید وقریب چهل هزار ادمی در زیر بار امد ومولانا ناصر بخاری انجا فرموده بیت

بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ∴ پای در زنجیر وکف برلب مکر دیوانه بود ∴ وخواجه سرو از این

غصه رنجور شده سپری کشت وامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا حاکم شده بغداد را معمور کردانید

وبازار ایالا دان

و بازارها اباد ان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین سلطان اویس
بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی امده مرض صعب طاری شد و امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی
و خواجه شیخ کججانی پیش او در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگترست گفت شما دانید امرا این کلمه را لباس صورتی پوشانیده
شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را مجال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای دون را وداع
کرده بجوار رحمت حق پیوست و همان شب شیخ حسن را قتل اورده سلطان اویس را در بیران شروان و شیخ حسن را
در عمارت دمشقیه مدفون ساختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید نظم ای سپهر اهسته رو کاری
نه اسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده اسمانی را فرو دادور ده از اوج خویش بر زمین افکنده
با خاک یکسان کرده افتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشت گل بصد زاریش پنهان کرده نیست
کاری مختصر کر با حقیقت سروری قصد خون و مال و عرض سلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو
اسمان را نز مان کاغاز دوران کرده روز کار ار در کار دولت سلطان اویس یاد کن وان بزرخلائق
رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین بر تخت سلطنت نشسته امرا و ملازمان الشفاقی که مقرر
بودند مسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت جلوس او گوید نظم ای در پناه خیرت خورسید بادشاهی محکوم امر
و نهیت از ماه تا بماهی هم ملکت تست ایمن از صدمه تزلزل هم دورتست فارغ از وصمت تباهی اصلاح
مملکت را کلک تو بوده امر افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی تا افتاب گرد دون گرد جهان نباشد
در افتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که عین باشد تا سکه جنبش سلطان حسین باشد
و امراء کبار عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قبچاقی و سلیمان اتابک و خره ولبه فرخ زاد و صالح لولو و اسرائیل
و رحمت شاه و سنقر شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شنجعلی اتاق
در همدان و ایشان نیز بدین راضی شدند ذکر وفات شاه محمود بن مبارز الدین محمد مظفر شاه محمود

بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرد و از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده
آنجا بودند در تصرف آورد و دران ناحیت غاریست بخوردکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شهدا آنجا آسوده اند
لشکر شاه محمود بی رسمانه در آنجا رفته اند و بتقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شده باصفهان
عود نمود و حشم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بحر دباقان رفت و از آنجا عارضه قوی عارض شد باصفهان
باز آمد و قوت نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجه اطبا حاذق و حکمای مدقق نافع نیفتاد بیت
جهان شعله اگر با کسی وفا کردی ؛ ز کیقباد کجا منتقل شدی بقباد ؛ امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت
وقت استرداد امانت و باز سپردن ودیعت برادرزاده ام اویس از حضرت آقام شاه شجاع بعد از
دفن من با او بیعت کنید که او از عهده دارائی عراق بیرون می تواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرقوم گردانید
شمه از عارضه خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که جهانی که بر عرصه فناست بر وجه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت
چه اعتضاد اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بل رواجس معتدان انانی جریمه صادر شده
نقوش آن از لوح ضمیر باب عفو مغسول فرمایند بیت اگر من برنخوردم از نکوئی ؛ تو برخوردار باش از خوبروئی ؛
مرا گر روز و روزی رفت بر باد ؛ ترا هر روز از هر روز به باد ؛ و از صوال و اعیان استحلال نموده در زمان
رحلت فرمود بیت پس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست ؛ غم آنست که این جمع پریشان گردد ؛
و مرغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرده محنت آباد دنیا را باز پرداخت مصراع فرو رفت
آفتابش در سیاهی کنار عراقیان از آن سوک زنده رود گشت اصفهان بنوعی بهم آمد که کس را پروای
تجهیز و تکفین شاه محمود نبود و دو کس برو نماز نکردند اکابر عراق اندیشه مند شدند که احوال بر چه منوال
خواهد بود بزرگان چهار دانگه و دو دانگه با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس
آگاه شده پیش ایشان فرستاد که اگر من بی اجازت پدر طاب ثراه آمده ام اما مرا پدر فرستاده که عمت
فرزند ندارد اگر صورتی روی نماید مبادا که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه بهاء الدین قورچی

وخواجه صلاح

وخواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طرک کرده اختیار قلعه بدست اوردند و اصفهان
پر فتنه و اشوب شد اکثر اعیان اصفهان وارکان مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند
واز انطرف شجاع خبر یافته حزین وغمگین شد وبر اسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را بالصلات
وصدقات نوازش فرمود واین رباعی گفت **نظم** محمود برادرم شه شیر کمین ؛ میکرد خصومت ز پی تاج
ونگین ؛ کردیم دو نیمه تا بر اساید خلق ؛ او زیر زمین گرفت و ما روی زمین ؛ وباز بلبل لسان خاطرش
باین ابیات شکرخای گشت که **نظم** بسیار سالها به سر خاک ما رود ؛ کین اب چشم اید و باد صبا رود ؛
دامن کشان همی روی امروز بر زمین ؛ فردا غبار قالبت اندر هوا رود ؛ ای دوست بر جنازه
دشمن چو بگذری ؛ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ؛ درینولا قاصدان خواجه بها الدین وخواجه
صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا با سلطان اویس بیعت کردند واین بندگان
خزاین نقل طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا اکید و نوبت بجنگ وجدال وحرب وقتال
پیش امدند ومفید نیامد شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال توقف نماند **ذکر توجه شاه شجاع بجانب**
اصفهان شاه شجاع عازم اصفهان شد در زمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده
نثار وپیشکش بعرض میرسانیدند ودر هر مکان قومی بعسکر او ملحق می شدند وقطب الدین اویس که از ارکان
دولت با او عقد بیعت مشید ساخته بودند وهمه را انعامهای فاخره کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمات
محمودی اضافت فرمود وعزم استخلاص طرک که بها الدین قورچی وصلاح الدین خازن از راه
دلاوری وبها دری خزانه بانجا نقل کرده بودند جزم فرموده واصفهانیان استین سعی واجتهاد
باز مالیده کمر کوشش بر میان بستند وهرچند سعی کردند فایده نداد ناگاه اوازه درافتاد که شاه
شجاع بقلان موضع رسید سلطان اویس وجمعی که ان حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند
مجال قرار نداشتند قوت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده در میان میدان ایند وطاقت جدال

نه که بزبان سنان حجت و برهان نمایند چون مور در طاس مجال خلاص و مناص نیافتند عاقبت

بران قرار یافت که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از ورطهٔ هلاک

بیرون برده کشتی امال از غرقاب هایل بساحل نجات رسانند برین قرار بیرون رفته عرضه داشت

مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون انکه سلطان اویس از کرده پشیمان گشته در روی نیاز

بر زمین خدمت نهاده میکوید غرور شباب شعبه ایست از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرده

تا سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت

غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش امده

فرمود که هر چند قرة العین از منهاج اطاعت انحراف نمود بر مقتضی اوّلاد ناالکبا دنا مهر ذاتی و شفقت

جبلی پردهٔ مغفرت بر کردهٔ او پوشیدیم بر طریقهٔ اول و قاعدهٔ مقرر متوجه کرد و ارکان دولت چند

میل استقبال نموده پادشاه زاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و ذیل

عفو بر جرایم او پوشید اثر مضی ما مضی مکرر بر زبان پادشاه گذشت و شه زاده در محل سلطنت و سلاطین

دیگر انخراط یافت و خواجه صلاح الدین از قلعهٔ طبرک امده بانواع اعزاز مشرف و سرافراز شد و خواجه جلال الدین

تورانشاه وزیر عرض بوبات دیوان خواجه عز الدین قاسم کرکیراق تحویل بیوتات مقرر شد و دو ماه

متصل تمام محرران فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم اوردند امرا اخشام و صحرا نشینان چون امیر

بعون تورانشاه خلیج و حاکم جربا و قان و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با طرایف و ارمغان

امده بخلعت و سیورغال سرافراز شدند وقایع سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه ذکر توجه صاحبقران

بمغولستان حضرت صاحبقران در اول شعبان این سال توشقان ئیل عزیمت مغولستان نموده

با لشکرها در موضع موان نزول فرمود و درین ایام برف و باران بنهایت رسید و شدت سرما تا بنهایتی

انجامید که خون در عروق ببست و ادمی و چهارپای بسیار تلف شد انحضرت ترحم نموده معاودت

فرمود

فرمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع اورده امیرزاده جهانیان جهانگیر را منقلای ساخته
امیر شیخ محمد و امیر عادلشاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع جاروان خبر امد که قمرالدین لشکرها
بموضع کوک تبه جمع اورده انتظار حاجی بیک میبرد و از توجه حضرت صاحبقران بتجرست منقلای بتعجیل
روان شده قمرالدین وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت خبر است موضع حصین که او را برکه غوربانان
کویند و سه رودخانه انجا روانست از دو رود کذشته نزدیک رود سیم فرود امد و راهها محکم ساخت
منقلای نیز متعاقب رسید قمرالدین که در ظلمت شب خودنمای میکرد چون صبح صادق دمید و کثرت
سپاه ظفر پناه شاهی او کردید رعب در اس بر و غالب شده رو بکریز نهاد و دلاوران منقلای لکامشی
کرده بسیاری از لشکر او بقتل اوردند و چون افتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید اما امیر داود و امیر حسین
دران ابها هلاک شدند و تمام لشکر از ان واقعه غمناک کشتند و ایلی که از قمرالدین جدا کرده بودند با مال
دنبال بسمرقند فرستادند و انحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم بایناق کشته باز امیرزاده جهانکیر
را منقلای ساخت و اوج برمانز اغارت کرد و قمرالدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه امده
فرار نمود و امیر جهانکیر دختر امیر شمس الدین دلشاه اغا را کرفته و قاصد فرستاده اعلام داد و انحضرت
بعد از پنجاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قراقیمان با میرزاده جوانبخت جهانکیر رسید
امیرزاده هرچه کرفته بود با دلشاد اغا پیشکش کرد و حضرت صاحبقران از اب باشی کذشته در موضع
اوبای یازی توقف نمود و مبارکشاه تکریت امیرزاده و ظایف طوی و تغوز مرتب داشته بجد متناسب
شایسته قیام نمود و انحضرت دلشاد اغا را در انتقام دلشاد ساخته شرف عقد و نکاح ارزانی داشت
و حرم محترم را مهد بانوی عظمی اراسته کردانید و از انجا باوزکند امده اغا معظمه قتلغ ترکان اغا با خواتین
معظمه رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از اوزکند بخجند امدند حاکم انجا عادلشاه حضرت صاحبقران را
برای خود اورده طوی بعظمت کرد و پیشتر با شیخ محمد ترک ارلات مقرر کرده بود که چون شیره اش

بیش انحضرت نهند قصد کنند وانحضرت بالهام دولت از حرکات ایشان بوقت کوشت کشیدن خبری
دریافت وپیش از شیره اش برخاسته وسوار شده طوی بهم برامد ومفسدان لبطال معطل ماندند ودرکره
اول که لشکر بجانب قمرالدین میبردند همین جماعت مقرر داشتند که هرجا مجال یابند غدری کنند علاءالشاه
درمقرع انحضرت صورتهای کذشته بعرض رسانیده کفت چنین کرامت از نتیجه دولت انحضرت میدانم
ومیخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر کیرم انحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارد وبا انجماعت
انعام واکرام فرمود برحسب التغافل من شیم الکرام سایه بران نینداخت چه کاه باشد که عاقل کامل دشمن
رابلطف واحسان دوست کرداند اورده اند که یکی از امراء فارس فرس میستار رام باکسری بکری اندیشید
بوزرجمهر بران اطلاع یافته کسری را اگاه کرده کفت صواب انست که در مجمع امرا اورا بند فرمائی کسری قبول
کرده روز دیکر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهته جلوس میستار نهادند ونقود وجواهر بسیار باو انعام کرد بوزر
جمهر متعجب دار در خلوه سبب ان برسید کسری کفت که بندی سخت تر از احسان نیافتم وعضوی لطیف تر از
دل ندیدم سخت تر بندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر کناه ان مجرمان احسان
فرمود وزمستان بعشرت کذرانیده در کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود والله اعلم احوال خراسان ملک
غیاث الدین دراوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلادی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش
راکشته بود از مازندران جلا شده بخراسان امد وبا درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود
خواجه علی موید قصد ایشان کرد درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده بپناه شاه شجاع برد
وامیر اسکندر باهزار سوار بهراه امد ملک اسلام غیاث الدین اورا حرمت تمام داشته مجموع مردم اورا سوم
وانعام فرمود ومال قریه غوربان وفوشنج وچند موضع دیکر جهته اخراجات خاصه او تعیین کرده ملک
اول بهار متوجه نیشابور کشت وامیر اسکندر درین یورش جد وجهد بسیار نموده نیشابور را محاصره
کردند امیر ولی نیز از مازندران امده سبزوار را محاصره کرد میان ملک وامیر ولی مراسلات بود هردو که

از یکدیکر

از یکدیگر اندیشه‌مند شدند امیر ولی سبزوار را کرفته بمازندران رفت و ملک نیسابور کرفته با میر اسکندر
سپرد و بهراة عود نمود **احوال عراق و اذربایجان و توجه شاه شجاع باذربایجان** صیت هیبت و دبدبهٔ
شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک افاق خاصه بعد از وفات شاه محمود از دیادی بر جه تمامتر
یافت و والی لر کوچک ملک فخر الدین که بواسطه استیلاء شیخعلی اناق که بیشتر از خدام شاه شجاع بود
و از بیم شاه پناه بوالی بغداد برده ملک مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخعلی بضرورت طریق انقیاد
مسلوک میداشت درین وقت پناه بدرکاه شاه شجاع اورد رسولان با مراکب رهوار و طرایف بیشمار
روان ساخت و سکه را بالقاب شاه اراسته پایهٔ منابر اسلام بشرف نام همایون برافراخت شیخعلی
اناق که کرکی محیل بود در دهی محتال بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر کشت و فوت
شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه
کافی الدین صورت اضطرار و ننک او را مرفوع داشته در همان اولا در ولایت همدان مرض او صعب شده بساط
دولت باز برداخت و امرا او بدرکاه بادشاه امدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قریب دو هزار
سوار بمعسکر همایون پیوست و ارکان دولت اذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان
اویس ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز و تر نمات شوق انکیز کذرانیدی و صباح بتجرع اقداح راح
برواح رسانیدی چون ممالک بغداد و اذربایجان بی اعمال تیغ دستان و تحریک رکاب و عنان
بدست او افتاده بود قدر ان ندانسته از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نمود جمعی ناملتزمی
احوال ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و ابلاغ
باسهل وجوه برلوح ضمیر منیر انحضرت نکاشتند و در انوقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرک و کوچک
دری و ساده و همدان بر درکاه شاه مجتمع بودند چون اسباب جهانکشایی مجتمع ساخت همت
و بر ولایت بر تسخیر ولایت اذربایجان کماشت **بیت** بفال فرخ و روز همایون شهنشه سوی

صحرا رفت بیرون بادشاه رایات ظفر ایات برافراخت و فرزندان کامکار و امراء نامدار را بسم
منقلای روان ساخت سلطان حسین سوار شده سی هزار سوار عرض دید و شاه شجاع از همدان
کذشته لشکرها بهم نزدیک رسید هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را
تصور شد که مکر میخواهند که بطریق استدراج حیله انکیزند ناکاه تبریزیان بر شیراریان چنان امدند که شاه
شجاع پشت بسوی تبریز کرد در روی بدیشان اورد مصراع خروش کوس و بانک نای برخاست آتش
محاربه بالا کرفت و نیران قتال اشتغال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی
قرین دولت شاه شجاع امده از مهب کرم وا و ر نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده دیو ادبار و نکبای
نکبت خاک جنیت و خار در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال با سوبان کوه مثال
کذاشتند و مضمون من نجی براسه فقد ربح را غنیمت پنداشته قومی سر خود کرفته بهر دیار رفتند و کروهی
در قید اسار کرفتار امدند از انجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر دستکیر شدند بادشاه بر
این فتح سجده شکر اورده امرا و ارکان دولت را که مساعی جمیل نموده بودند تربیت فرموده امیران
اذربایجان را خلعت امان پوشانیده شکستکان پنجه قهر را مومیای عاطفت ارزانی داشت
و رایات همایون بی خوف و هراس و طلایه و پاس بطرف تبریز روان شد و در هر دمی صاحب
قدمی میرسید و در هر زمانی مرزبانی بمقدم همایون استبشاری نمود و در هر کامی عالیمقامی بتقبیل رکاب
مستعد می بود در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضاة و اهالی و موالی
و اکابر و اعیان و متعینان مملکت اذربایجان موکب همایون را استقبال نموده بظلال چتر همای اسا
همیون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای اورده بسعادت دستبوس سرفراز کشتند و شاه
شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام مقام ارام فرمود و بعیش مشغول شد خواجه جمال الدین سلمان قصیده
در مدح بادشاه عرضه داشت مطلعش بیت زهی دولت کر اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد

بومی که بود ...

بومی که بودش روبویرانی باد شاه اوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس امده خوشها خواند پادشاه
فرمود که ما اوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده ایم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود از انچه
شنیده بودیم و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقص و نیز گویند که بادشاه خواجه سلمان را جهة
قصیده که مطلعش مذکور شد زیاده اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن بوصف
رخش چون زخاطرم سرزد ؛ زمطلع سخنم افتاب سر برزد ؛ عظیم معتقد شد و تمام این قصیده بغایت مستحسن امیست
و پادشاه امرا و ارکان دولت هر یک را بولایتی فرستاد ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان
بسلطان شبلی دادرمی و او شعوفی و حقتو و لقتو بامیر معز الدین اصفهانشاه بتفویض افتاد و سراو بفرزندان
سلطان اویس رقم زد دارس باز بعبد الکریم و ابرسیم شاه رجوع رفت دروجره و تاکوه کیلویه بهوشنک پسر
اتابک عنایت کرده ولایت دربند شماخی داران وموغان اتبه بیشه مردی و هنک بجوانمردی شاه
منصور حواله کردند وان رستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت عمران شد امیر کاوس
مکتوبی از شروان پیش جهان ارسال نمود مضمون انکه این مملکت نه ازان قبیل است که چنین لی التفاته
مرکس درایدچون پیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح انست که بی ماده نزاع
مراجعت نمانی دیگر شاه شجاع قصد اراباین طرف فرستاده که عمدا قصد نکرده باشد والا بالشکرهای این
طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور و میرزا الکفت در جواب نوشت من الثابه فتح و ظفر در معارک
بتقدیر ایزدیست نه از لشکر شاه و سلطان ما بانیجا رسیده ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی مطلبیم تا بیایم
و جنگ کنیم خواه از شروان و خواه از گرجستان و خواه از روم انچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکر بابی
که درین ولایت مقیمند از اویرات و ترکمانان هیچ یک پیش ما نیامدند و میکویند بار در دن رفته اند
شاه شجاع عجم نخکاه ابو سعید مسخر کرده از سیستان تا جبان متصرف ست و در زیر بعیش و خرمی نشسته
چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد با وجود که با من لشکر بسیارست نظم منم یار اران

دلاور کوان بدرع و بخود و به تیر و کمان * سرافراز شیران پرخاش کر * بیا تا ملکبردیم بایکدکر * به بینیم
تا بر که کردد زمان که باید زشمشیر شیران امان امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنک ندید و از شماخی بدربند رفت
و شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش کذرانید و چون از آذربایجان بفارس مسافتی تمام بود نصرة الدین
شاه یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با جو ذهن ساخت و رایات
فتنه و تشویش در اطراف ممالک برافراشت کماشتکان ممالک کرمان و ابرقوه و لار و کرمستان
صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون پادشاه آکاه شد فرمود که بیت سر چشمه شاید کرفتن به بیل
چو پر شد نشاید کذشتن به پیل محافظت مملکت موروث که مقر جلال و مستقر اقبال اوست اولی و انسب دید
و میکفت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان و تختکاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارمست
اضطرارا باختیار می باید کذاشت و امرای فارس که با طرف آذربایجان رفته بودند هر یک را حادثه افتاد
که روی به تبریز نهادند در کنار آب حقو دو سردار شبلی و داود طرحوت درشتی صبحکاهی در واجان
تاختند و آوازه انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و اصفهان شاه را کرفتند و مردم او کریخته
به تبریز آمدند و ما فرافا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان بستبای آمده شاه شجاع
چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب شتا که مرغ را پروای پرواز
نبود از تبریز کوچ فرمود بیت از آن سر دامن قصر دلاویز * که چون جا کرم کردی کویدت خیز * ابر سنجابی
از اشک سیمابی هیچ کم نمیکرد و زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت می شد خاطر پادشاه کاهی
از بهر دوست و کاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی انکشت تحسر بدندان تحیر میکزید و از آن طرف
سلطان حسین که از جنک کاه پناه ببغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه آکاه شد چنان بتعجیل بازکشت
آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در مراجعت بحوالی قزوین
رسیده نوکران جهة نزل و علوفه آنجا رفتند اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر و تیغ جواب کفتند

بادشاه خواجه مجد الدین قاقم فروینی راکه ملازم بود طلب داشته فرمود که شهریان تو عصیان می ورزند
اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نمیگشتیم اما چون
عصیان نمودند دفع ایشان باید نمود اکنون بباوری و علوفه راضی شده میگذریم خواجه قاقم پیش ایشان
رفته قزوینیان دشنام داده بیک اورا بقتل آوردند واو جان تنگ پای بیرون برده بادشاه را نایرهٔ
غضب اشتعال یافت وفرمود تا لشکر محاصره کردند قزوینیان در برابر بادشاه بجنگ مشغول بودند بادشاه
شیر روز شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت وقزوینیان از کمال عقل میگفتند بادشاه ما را
بازی داد از جانبی خود جنگ میکند واز طرفی نوکران او دیوار سوراخ می کنند فی الجمله قزوین را تا الان کرده
زحمت بمردم رسید اما باغات شان از جماعت بادشاه سالم ماند وقایع ۷۷ ذکر عزیمت صاحبقران
بخوارزم اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید واطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید
مصراع دمید گرد لب جوی خط زنگاری مطابق لوی سل حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم فرموده ایلچیان
فرستاد که امراء دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شوند درین وقت شیخ محمد بیان را گرفته
وگناه بر وثابت شد بیاسا رسانیدند وامیر ساری بوقا وامیر عادلشاه اختاجی وخطای بهادر وایلچی بوغا را
باسی هزار سوار بجانب قمر الدین روان فرمود وانحضرت عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که
تورکن ارلات با مردم خود گریخته باطرف فاریاب رفت انحضرت فولاد خراجی وامان سردار را
درعقب او روان کرده در فاریاب باو رسیدند و شبانه روز جنگ کرده وتورکن گریخته وفولاد می رفته
بر دوار نوکران جدا افتادند واسپان ایشان مانده تورکن پیاده شد واسپ فولاد را بتیر بینداخت
فولاد پیاده درعقب او میرفت تورکن تیری بر کلاه او زده تیر تراز وش قولاد از بیم جان سپر در کشیده
دویده در تورکن آویخت وبفر دولت صاحبقرانی اورا بر زمین زده سرش از تن جدا کرد وامان سردار
برادر توکل را کشته هردو منصور ومظفر براسب تورکن وبرادرش سوار باردوی همایون آمدند وانحضرت

ملادمانرا عنایت فرموده از تورکن متعجب بود که او بامید که این حرکت میکرد و قطعا از طرف امیر ساری
بوقا و عادلشاه غیر کمان بکجهتی نمیبردان غداران خطای بهادر و ایلچی بوقا را کرفته قصد سمرقند کردند و امیر اقبوقا
باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشتند و بزخم تیر و سنک ان بی باکانرا اکبر دشهر نکداشتند و امیر اقبوقا
شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود انحضرت از کات کذشته بواسطه این
خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانکیر را منقلای ساخته قراول یاغی تا کرینه استقبال کرده و چون مجال جدال
ندید کریخته بعادلشاه و ساری بوغا رسیدند و ایشان روکردان شده پناه بدرکاه ارس خان بردند
وانجا التفاتی نیافته عازم مولستان شدند و بامیر قمرالدین پیوسته او را بافساد ارشاد کردند و حضرت
صاحب قران بسمرقند امده امیر اقبوقا و اکابر انجا را تربیت فرموده و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب
اوزکند فرستاد **احوال خراسانات و ایلچی فرستادن صاحبقران بخراسانات** حضرت صاحبقران ایلچی
پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاد تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را استحکام داد
مضمون رسالت انکه میان ما دوستی قدیمست و ارادت انکه دوستی زیادت شود و بیکانکی بیکانکی مبدل
کردد و ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اکر فرزند پسر محمد را بغلامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد حضرت
صاحبقران خواهرزاده خود سونج قتلق اغا دختر شیرین بیک اغا را نامزد ملکزاده کرد و ملکزاده با تجمل
فراوان و اعیان خراسان در سنه مذکور بما وراء النهر امده انحضرت او را تربیت و نوازش فرموده و درویش
خوارزم ملازم بود و شرح ان کفته شود ان شاء الله تعالی **درویش رکن الدین** درویش رکن الدین چنانچه
در سال کذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهة او وسصد نفر ملازمان او و او را بسیار مقرر داشت
اما چون بودن درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود فقر و ترک اختیار کرده ام
اما چون وقت در فتراک این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بران دارند که صورت این حال
یکجا میرسد اکر عنایت پادشاه باشد خراسانرا ضمیمه فارس و عراق کردانم بادشاه را این معنی ملایم نمود

اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان حضرت رجوع مامول باشد مبذول دارند و بادشاه مراکب
خاصه و طبل و علم و خلعت ملمع و کمر مرصع و مردان مرد دلیران روز بروز عنایت فرموده درویش با غلبه فراوان
بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان امد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم خواجه علی موید نهان
بودند باو بپیوستند و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنوز بحال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب
ملک غیاث الدین حاکم نیشابور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند و خواجه
علی موید چون نیروی بازوی محاربت نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران اورده سبزوار
درویشان را فتح شده قلاع جاجرم و بحه اباد را مسخر گردانید و درویش رکن الدین لشکر عراق را رخصت
کرده اجازت داد و درویش محمد شاه را با بیلاک و تحف خراسان بشاه شجاع فرستاد و با ملک هراة
اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع بود که بادشاه چنین فرمود ملک
در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند **بیت** اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج ❀ که نزد اهل حقیقت
گناه درویشست ❀ و درویشان و بهوا و اخر شهور سنه ۷۷ خطبه و سکه بنام خود کردند **احوال عراق و اذربایجان**
درین سال بیر علی بادک از امرای معتبر اذربایجان شده بود تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان و چون
شیخ زاهد بساط حیات درنوردید بیر علی را صورت تزاید و ترقی در خیال بود حکام اذربایجان قصد او کردند
و او بضرورت متوجه عراق شد و پیاده در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و بادشاه اگاه
شده فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و علی بساط بوس یافته
فی الفور حکم شد که از سرکار جانب متصدیان سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان پنجاه نقد
و پنجاه قماش و طبل و علم عنایت فرموده چون بادشاه بشیراز امد حکومت بلوک زیدان و دشتستان
و بهبهان علاوه تربیتها فرموده دار الی شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت و بیر علی یک دو فصل در شیراز
ملازم درگاه بادشاه بود چون هزار سوار سلح پیش او جمع امدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر

خواهم رفت ولشکرهای ان نواحی جمع اورده بعنایت ملک مستعان دیگربار فتح ادربایجان کرده منابر

اسلام رابغر القاب همایون تزئین خواهم داد بادشاه راچون داعیه تسخیر ان بلاد در ضمیر بود ان خوش امد ها در تخیل

او جایگیر امد وپیر علی را نوازش فرمود رخصت داد وپیر علی باموال ولایت دست متفاوت بر کشاد و عدد

سپاه او از پنجهزار گذشت وکلویان وپیشوایان شوشتر ازراه نفاق با شیخعلی اناق که بدولت بادشاه

حکومت ششتر یافته بود وکفران نعمت ورزیده وبسلطان اویس پیوسته درساخته بودند اما شاه شجاع

پیر علی بادک را بانجا فرستاده ان مملکت رابخود مخصوص کرد وبرغبت وارادت استقبال کرده

پیشکش ونثار بجای اورد وسرخیلان سرجان وجهار صده وپیشوایان وپیشوایان لروتر الکه ماموال وانرمانی

ملحق شدند واموال یکساله شوشتر گرفته بالشکرها عازم بغداد شد وبرعراق عرب استیلا یافت باقی احوال او

بیاید ان شاء الله تعالی وقایع سنه تسع وسبعین وسبعمایه امدن قمر الدین ورفتن صاحبقران بمغولستان

امیرزاده عمر شیخ بولایت اورکند رفته بود اندکانرا بازوی ساخته وان ولایت رامعمور کردانید

از احشام مغول زاره قداق بیش او امده بودنا گاه خبر امدن قمر الدین بوقوع پیوست امیرزاده عمر شیخ

تا گذراب فرس بالشکر بکر حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست شد زاره قداق

بقمر الدین پیوستند وامیرزاده رامجال جدال نمانده پناه بجبال غربان برد وصورت حال بعرض حضرت

صاحبقران رسانید وانحضرت باستحضار لشکر مثال داده بعد از دو روز بنفس خویش روان شد وقولی

فرمود که هر که بازماند بیاسا رساند وامیر قمر الدین ولایت راغارت کرده واسیر گرفته مراجعت نمود انحضرت در عقب

روان شد و در موضع اب باشی واره بازی بمغولان نزدیک رسید امرا ولشکریان ارخصت جالقین داد

که دران صحرای بین السیران والجار ابازگردانیده ایل والوس یاغی راغارت کنند درین حال امیر قمر الدین

با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید ودرسایه چتر همایون بیش از چهار صد سوار نبود انحضرت چاره جز

قوت دل وتوکل برحضرت عزوجل ندید وبهادرانرا دل داده گفت ظفر وفیروزی بعنایت ایزد کار

بست

افریدگارست نه بکثرت لشکر خرازهمه در مقام جانسپاری امده حمله کردند خنکی در پیوست که از شرح تقریران
قلم عاجز واز حد متجاوزست عاقبت ظفر ونصرت بمعنان حضرت صاحبقران امده مخالفان ویران
ویریشان شدند ومضمون ایه کریمه ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق ظاهر واقع
شد وامرا وبهادران که بجانب رفته بودند فوج فوج چون قلزم پر موج رسیدند ودر قفای هزیمتیان
رفته دران صحرای بی انتها از کشته پشته ساختند ایل والوس که برده بودند باز ستده کورانات لطف
اورکند فرستادند انحضرت امیرزاده عمر شیخ وچطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود واعلام ظفر نشان عازم
مغولستان شد وامیر ساری بوقا وعادلشاه که از درگاه پادشاه گریخته در طلب قمر الدین میگردیدند در
قاج بهم رسیدند وطرح نوانداخته لشکر جمع می ساختند حضرت صاحبقران بریشان زده مجموع را پریشان کرد
اوچ قرابهادر در عقب قمر الدین تاخته وچند زخم خورده از قفای او باز نمی گشت نامرد وتنها قمر الدین
تیری براسب اوچ قرا زده ست بیفتاد اوچ قرا سپر در سر وتیغ در دست رو باو نهاد قمر الدین بر دلاور
اوافرین گفت وظیفه مردی بجای اوردی ونمک ولی نعمت حلال خوردی واز متی بدین راضی
باش وباز گرد واگر نه شست دست من بینی تیر دیگر انداخته یک مشت در سنگ خاره نشست اوچ
قرا حسین کرد مجیح وپیاده باز گردید وجز او ارکی قمر الدین وسرگذشت او باز گفت وعادلشاه وساری بوقا
بطرف دیگر گریخته فولاد خراجی در عقب رفته بهم رسیدند وجنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری
از کار ماند وایشان از جنگ او خلاص شدند ودر وقت مراجعت بجانب سمرقند در خانهای فولاد انس
در علفهای خشک افتاد وفولاد بدفع ان مشغول شد زخم دست او تازه گشت وبسبب ان الم علم بصحرا
عدم زد وامیرزاده عمر شیخ امیره اغا مادر امیر خداداد وحرمهای او را گرفته بسمرقند رسانیدند واهالی
کاشغر را بجانب اندکان کوچانید **وفات امیرزاده عالمیان جهانگیر بن صاحبقران امیر تیمور گورکان**
حضرت صاحبقران در وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت ودر وقت

مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نماست شبانه شیخ بزرکوار برهان الدین قلیج را
رحمه الله در خواب دید و بادلی تمام پیش او رفته استمداد همت طلب نمود که فرزندم را از خدا درخواه
شیخ در خواب فرمود که باخدا باش و در باب فرزند هیچ نکفت چون از خواب درامد خاطرش
نکران شده یول قتلق را که دبیر خاص انحضرت بود فرستاده کفت جهانکیر را نصیحت کن تا محافظت
خود نماید و باز خواب پریشان دید ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع اورده کفت
چنان کمان میبرم که از فرزند دلبندم جدا ماندم خدا را حال او پوشانید امرا بزانو درامده نیلاط سوکند
خوردند که بار او قوی نیست در بنولا خبر امیرزادهٔ مغفور طاب ثراه رسید و عالم در کریه و زاری و نوحه
و فریاد افتاد و اکابر مسمر قند سرها برهنه و پلاسها دربر استقبال نمودند و الحق بر جوانی او کردون پیر کریه
می امد و بر سوک او زهره مرمر انداخته مویه میکرد داری دنیای غدار ناپایدار را عادت اینست و چرخ
سیه کار دلازار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین غرا با چشم کریان و دل بریان کاسهای تلخ
فراق نوشیده و لباسهای ماتم و مصیبت پوشید اما چون بنفس میدانست که این شربت چشیدنیست
و رخت اقامت بعالم دیکر کشیدنی بیت این سرایست که البته خلل خواهد کرد ✿ خنک القوم که در بند سرای
دکرند ✿ جز صبر و تسلیم چاره نداشت و پناه بحبل متین کریمه واصبر کما صبرک الا بالله برد و دست
اعتصام بعروه وثقی انا لله و انا الیه راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات
و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و صندوق او را لقیته الخضر اوکش یعنی شهر سبز بردند و
بخاک عنبر سرشت سپردند حرمهای او یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک منبره اق صوفی که از
خوارزم اورده بودند و امیرزاده محمد سلطان ازو بود و دیکری دختر پادشاه بیان قلی خانیکه و امیرزاده پیر محمد
ازو بود دیکری رقیه خانیکه دختر امیر کنجر و نقلانی و امیرزاده جهانکیر بغایت نیکوروی و خوشخوی بود
ذکر ولادت باسعادت سلطان زینبی وزمان شاه بیگم بها در سلطان حضرت صاحبقران بروت

امیرزاده

امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردکار غفشانه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود
اعنی افتاب طلعت میمون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج بادشاهی دری برج شهنشاهی معین
الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکور از افق ولادت بطالع درجه
قوس طالع شد و انحضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امید روی نمود و از ظهور قوه الظهر اسباب
استظهار افزود انوار سعادت از فروغ افتاب دولت او بر اطراف عالم تافت و نهال امال از باران
اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت در طاس نکون کردون بیچید و اوازه سعادت ولادت
بسلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی سعادت اسباب بران مولود همایون ظاهر فرمود و دلایل دولت
در انساعت مقدر بود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و هم از مبادی حال نجابت دانش بر صحایف مکارم اخلاق
وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف مردمی بر صفحات کاینات نگاشت
تا بعنایت ایزد متعال باعلی مدارج دولت و اقبال صعود چنانچه شرح ان اید ان شاء الله تعالی وقایع اذربایجان
و عراق سلطان حسین از اوایل بهار در اوجان قرلتای ساخته برای دفع تراکمه عازم الاطاق شد
عادل اقا با امراء منقلای روان شده قلعه بندماهی را که بر سر راه بود باندک زمان مسخر کردند و بالاطاق
امده بیرام خواجه که قوی ترین تراکمه بود و در نواحی ارزروم مقام داشت و برادرزاده او قرامحمد التماس
صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و میخواست که حفر خندق کند و از بیرام خواجه بربدر رسید سلطان ملتمس او
مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکند و انتظار مدد عم
میبرد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که کرد قلعه چندان چوب و علف و خاشاک برهم چیدند که
از بالای قلعه کذشت ناکاه خبر امد که از طرف بیرام خواجه در دو فرسنکی سیاهی دیده اند و قصد
شبیخون دارند و سلطان و امراء بر الغار سوار شده تا جوانغار را خبردار شده پنجاه نفر از امراو سرداران
معتبر ترکمانان دست و کردن بسته باردو اوردند سلطان قلم عفو بر جراید جرایم همه کشید و برای هر یک سیورغال

مقرر کردانید قرامحمد خبر یافته در مقام انقیاد امد و مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب
همایون بتبریز فرماید شرف بساطبوس دریابد والحق بوعده وفا نموده بعد از بیست روز بخدمت امد
و در سلک ملازمان انتظام یافت عنایت سلطان مالی که قبول کرده بود باو کذاشت و اجازت مراجعت
ارزانی داشت و عادل اقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز بعشرت کذرانید گریختن شاه منصور از شاه شجاع
مطالع شاه شجاع برادرزاده خود شاه منصور را با لشکری مقرر کرده بود که ولایت یزد را از برادر خود
شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل اقا رفت که صاحب
اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل اقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم
نموده جمعی امرا را ملازم او کرده ولایت همدان با دارزانی داشت وقایع سنه ثمانین وسبعمائه
ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قمرالدین حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده
عمر شیخ را از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و اقتیمور بهادر و اقبوقا بهادر بجانب مغولستان
فرستاد و در اتاقرم با قمرالدین جنکهای مردانه کرده عاقبت بقوت دولت صاحبقران قمرالدین
را کریزانیده مال فراوان کرفتند و خود بنفس شریف عزیمت نمود و بعد از قطع منازل وطی مراحل در ایلیق
کول بایل قمرالدین رسید بیت بشمشیر پولاد و تیر خدنک کذرگاه کردند بر مور تنک و هر دو سپاه
جنک بسیار کرده اخر الامر قمرالدین پشت داده روی بکریز نهاد و انحضرت بسیاری از مردم او
کوچانیده عزیمت معاودت نمود درین اثنا از طرف سغناق خبر رسید که بیک پولاد با اوروس خان
جنک کرده و تقتمش پناه بانحضرت اورده حضرت صاحبقران تویان تیمور را با تحف و هدایا باستقبال
فرستاد و رایات همیون در سمرقند نزول اجلال فرمود چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب
قران را داعیه ان شد که نهال چمن خانیت را استقبال نماید اقبال وار پیش باز رفته وظایف
تعظیم و تکریم تقدیم نمود و همچنان بشهر سمرقند در امده انحضرت طویهای بادشاهانه و پیشکشهای خسروانه

فرمود

فرمود و چندان زر و زیور و اسپ و اشتر و خیمه و خرگاه و سراپرده و طبل و علم و خیل و حشم درباره
او انعام فرمود که عقل از شماران عاجز آید و مال ولایت انزار و سواران در وجه اخراجات او نهاده
بآن طرف روان کرد بعد از چند گاه قتلق بوقا پسر ارس خان لشکر بر تقتمش آورده جنگ بسیار کردند
و با آنکه قتلق بوقا در ان معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست بر لشکر تقتمش افتاد و او گریخته باز بخدمت
صاحبقران آمد و آنحضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت و تربیت فرموده او را باعزاز و اکرام بازگردانید
و از آن طرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیک و شهزادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش
آمدند و او را گریزانیده قرانجی بهادر در عقب او رفت که او را دستگیر کند تقتمش بهر حیله در کنار آبی پیاده شده
خود را در لب انداخت و قرانجی تیری زد که در بازوی تقتمش تیر از وی شد تقتمش آهی از دل برکشید
و در تنگ آب رفته خود را بتوشئی رسانید و پنهان در میان آن خزید قرانجی یک شبانه روز او را جسته
و نیافته نومید بازگشت امیر ایدکو خبر گریختن تقتمش خان شنید تا کنار رودخانه چند رفته بود تقتمش
از آب بیرون آمده تن خسته و زخم نابسته شکسته وار در میان توشئی افتاد ناله حزین میکرد درین حال
امیر ایدکو رسید و آواز او شنیده فرود آمده سر او در کنار گرفت و غبار از رخسار او پاک کرده جامهای گرم
پوشانید و بلماق گرم در حلق او ریخت تا بهوش آمد و او را در بخارا بحضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت
باز آنچه وظیفه اعزاز بود بجای آورد و درین ولا ایدکو مغول از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس خان
با لشکران بطلب تقتمش خان عزیمت این طرف دارد و متعاقب ایلچی ارس خان رسیده سخنان بر
گفت مضمون آنکه تقتمش پسر مرا کشته پیش تو آمده یا دشمن مرا بسپار یا از ولایت بدر رو الا جای جنگ
مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مروت نباشد که کسی پناه بکسی آورد و او را بخصم سپارد
و سخن جنگ را چه گوید **نظم** برو از من بگو پیش ارس خان ؛ ز باران مرغ آبی را مترسان ؛ دلیران
مرا جنگست پیشه ؛ که شیرانند و دشت جنگ بیشه ؛ و ایلچی ارس خان را عنایت کرده روان ساخت لشکر

کشیدن صاحبقران بجانب ارس خان حضرت صاحبقران با لشکر فراوان و سپاه بی پایان باترار نزول فرمود و ازان طرف ارس خان بسغناق فرود امده از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرمای چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده بادق تیمور و امیر محمد سلطان شاه و خطای بهادر و مبشر بهادر با پانصد سوار بان مردمان شبخون برند اتفاقا از دشمنان هم دران شب سه هزار مرد پیش امدند و جنگ عظیم کرده دلاوران منصور ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پشت لشکر دشمن بود از دست دشت ایلچی بوقا تیری بران خورده ازان زخم بازگشت و لشکر ارس خان فغان کشیده و استه امرا مظفر منصور بازامدند بازانحضرت امیر محمد سلطانشاه و مبشر را فرمود که رفته خبری تحقیق اورند ایشان هر یک یکی را گرفته بازامدند و ان دو کس یکسخن چنین گفتند که دو بهادر نام ررو و سالقین بخبرگیری امدند و امیرالله داد و اق تیمور بهادر و پانزده سوار در بیرون انزار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته اق تیمور بهادر و کیجکی یورنجی سالقین کوجک را کشته اند و سالقین بزرگ را دولتشاه خازن گرفته بحضرت می اورد انحضرت بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را اواره ساخت و بتخت سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش عزیمت نموده تقتمش عجرجی شد و در جران قش مایل دشمن که پنجر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت نبود لشکر منصور اتش نزاع ارتیده مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحبقران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت **بیت** دمی چند بشمرد و ناخبر شد * بخنده فلک گفت او نیز شد * و پسر بزرگ او فنا فیا بجای پدر نشسته * او هم خیمه بصحرای عدم زد * پسر هم براه پدر میرود * حضرت صاحبقرانی اسباب سلطنت تقتمش خان مرتب داشته او را دران مملکت گذاشت و السبی جنگ اغلان نام که در سنگ خبری با بادسیق بردی و در تبرنکی ازاب السن انکنجتی **بیت** سیق برده از اهوان در نستان *

به تیری جو آتش بنرمی جواب ❁ باو عنایت فرمود و رایات ظفر آیات بجانب دار السلطنه سمرقند عود
نمود و تیمور ملک اغلان دران دیار پادشاه شد لشکر تقتمش امور دو محاربه بسیار کرده تقتمش فرار نمود
در اسپ حضرت صاحبقرانی تنها متوجه ما وراء النهر شده بیمن نظر دوربین آنحضرت سمان اسپ سبب خلاص
او شد بیت زهی بدیده ادراک دوربین دیده ❁ هم از بدایت آغاز غایت انجام ❁ و در کرت اولی که
تقتمش خان از لشکر ارس خان گریخته بود اوزبک تیمور را گرفته پیش ارس خان برده خون او را بخشید
و آنجا چند روزی بفلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحبقران آمد و بعنایت اختصاص یافت و او مردی
صاحب وقوف بود روزی آنحضرت از و احوال و اوضاع ملک تیمور را استفسار نمود اوزبک تیمور عرضه داشت
که ملک تیمور شب و روز بشرب خمر مشغولست و ناچاشتگاه در خوابست و اگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را
مجال نیست که او را بیدار کند بنابرین ایل و الوس از و نومید شده تقتمش را میطلبند اری بر پادشاه که
از محافظت ملک غافل ماند و روزگار بلهو و لعب گذراند قواعد ملک روبخرابی آورد فرستادن حضرت صاحبقران
تقتمش خانرا بجنگ ملک تیمور اغلن چون حضرت صاحبقران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود
باز تقتمش خانرا بانواع اکرام و انعام مخصوص فرمود و امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و یحی خواجه و
اوزبک تیمور و نیکبی را با لشکر سنگین فرستاد که تقتمش اغلان الطالع مسعود در ولایت سقناق بر سریر
سلطنت نشاندند و تیمور ملک اغلن در قراطال قشلاق کرده بود تقتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند و
تیمور ملک مغلوب شده تقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران
فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده چند روز بعیش گذرانیده و فرستاده را خلعت داده بازگردانید و تقتمش
قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت تمار را مسخر ساخت و سلطنت او رو در ترقی نهاده لوای استعلا برافراخت
و ملک تیمور بهزاره اصل خود که بمحمد اغلن داده بود رفته درباب دفع تقتمش مشورت کرد محمد اغلن یراق ندیده تیمور
ملک سخن او را بر غرض حمل کرد و او را بیگناه قتل فرموده با هزاره خود بدفع تقتمش سوار شد و در نواحی قراطال

بهم رسیده جنگ در پیوستند در حمله اول ملک تیمور کرفتار شده بیاسا رسید و بالنجاق که از مقربان او
بود کرفتار کشته تعریف او کردند که بهادر و وفادار است نقتمش اورا کذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او
فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر با مارت و حکومت کذرانیده ام
و کنده خواهم ان چشم که بتخت او ترا بیند اکر درباره من کرمی خواهی کرد حالی بفرمای تا کردنم بزنند و سر تیمور
ملک را بر سر من نهند و تن اورا بر زبر تن من اندازند تا وجود بغیر نازک او بر خاک مذلت نباشد
نقتمش خان ان جهان پهلوان را بدار القرار فرستاد **احوال عراق و مملکت اذربایجان** سلطان حسین
خاطر از ترکمه فارغ ساخته بهار با وجان رفت و عادل اقا از سلطانیه امد امرای سلطان حسین چون
اسرایل اوبا بلو و عبد القادر در حمانشاه و غلبه دولیان و بوی کوکران بقصد عادل اقا متفق شدند
بنوعی که اگر سلطان جانب او کیرد سلطنت ببرادر او بایزید وهم و قاضی شیخعلی که پادشاه از ولایت
او را عذر خواسته بود و او شام رفته باز اورده وامرا در خرکاه سلطان در اوجان عادل اقا را
کفتند تا امروز پیشوای ما بودی دیکر ترا نمیخواهیم عادل اقا کفت شما دانید و دست بر دامن زده از خرکاه
بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا اورا از خرکاه بیرون کذاشتند جهة
اصلاح جمعی را از عقب فرستادند و فایده نداد اقا در قروق سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب
داشت و بسعی تمام باندک زمانی لشکر بسیار جمع اورده از ان طرف امرا چون از مراجعت اقا مایوس
شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلغر را کیرند تا بر مال مملکت براة نویسند
ایشان کفتند ما براة نو نویسیم اما در سالی یکبار مالی می توان کرفت امرا بیحرمانند سلطان حسین از
امرا متوهم شده وجه ایشان نمی توانست کرد روزی برسم سیر سوار کشته و اسباب پادشاهی
در اوجان کذاشته به تبریز امد و بضبط سر کوچها و درخت انداختن مشغول شد و رعیت برغبت
فرمانبرداری می نمودند امرا اموال خزانه و جبا خانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند

که امیر وجیه الدین

که بامیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه از عزیمت ایشان اگاه شده قاصدی بتعجیل پیش عادل
اقا فرستاد وصورت حال اعلام داد عادل اقا جمعی امرا وشاه منصور را حاضر ساخته با پنجهزار سوار برسم ایلغار
از مرحله سورنغ روان شد مکتوبات بامراء اکراد واویرات فرستاد مضمون انکه غلامان پادشاه عاصی
شده اند واز انجرود میکذرند که در دفع ایشان کوشد بیورغال مخصوص است وهرچه از ایشان کیرد
بروی مسلم شد اتفاقا درین روز مکاتیب رسیده هزار سوار وپیاده راهها محکم کرده مانع کذشتن می امدند
ودران راه پشته ایست که از ان معتبر ودلکیرتر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند وابها سپید سنکین
در چنین مقامی دلاوران کرد وبهادران اویرات پیش راه کرفتند وان سرکشتکان غافل که لشکر
وافا از قفا میرسد نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد وافا هزار سوار همراه او
مقرر کرد وامراء کرد وامراء کرد واویرات باعاصیان در محاربه بودند واموال واحمال واثقال ایشان
غارت کرده عاصیان خیال پختند که هم ازین راه که امده ایم باز کردیم واز ان غافل که سیلاب بلا پیرامون
ایشان محیط شده وحق ولی نعمت ایشانرا در حصار خارود مار کرفتار ساخته بیت حق نان ونمک
ته کردن؛ بکند مرد را سر وکردن؛ با ولی نعمت ار برون ائی؛ کر بپهری که سرنکون ائی؛ چون باز کشتند
ناکاه قشون سوار دیدند که از عقب می اید وان امیر احمد خلیج بود که اقا اورا با شاه منصور فرستاده بود عاصیان
کفتند ان قشون که باشد یکی کفت امیر درویش است که جهد اول مانده بود درویش کفت من اینجاام
ایشان خواستند که بر امیر احمد زنند وامیر احمد کار دیده جهاندیده بود چون ایشانرا از بادرت دید عنان
از جنک باز کشید وچنان کرد که اب کرکان که التون کو بزرک کویند درمیان حایل تا کاه شاه منصور
با هفتصد سوار مکمل رسیده ایشانرا امدن لشکر محقق شد ایه فرار خوانده رو بکریز نهادند جمعی کفتند کان باشند
پادشاهیم وبشاه منصور پناه بردند وشاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم وافا رسیده باز کشتند و
در نواحی اب نعتو فرود امده اکثر امراء عاصی دستکیر شدند وقاضی شیخعلی را اورده خواستند که بقتل رسانند

جمعی شفاعت کرده صد تومان قبول نموده از خون او در گذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستادند
و چون بمراغه آمدند سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان جهة استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیحده
مکتوبی بخط نوشته باب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرموده مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی و صدق
نیت او باد معلوم او باشد که سوگند بغلاظ ایمان یاد کرده ایم که روی مخالفانرا بزندگی نه بینیم غالبا روا
مدار که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان یاسای بزرگ بتقدیم رساند عادل آقا
همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص سعی کرد مفید نبود کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا
به تبریز آمدند و سلطان در حق همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و پانصد تومان از قاضی
شیخعلی گرفته بر امرا قسمت کرده عازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر شمس الدین
زکریا وزیر در بغداد** امیر اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بحجابت رسانید و آن بیوفایان با شاهزاده
شیخعلی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل آورند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه بیرون آمده
از غداریان ده نفر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بدیشان داد
که برسم حکام عراق بر دارند و امیر بیرون آمده قرامحمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت بنوز حال ما رس که بینوای
میسریم گفت از نماز بیرون آمده شما را رعایت مینمایم مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زد
که بنوز خواهی رسید که از بینوای بجان رسیده ایم گفت مردک چرا ابرام می نمائی میگویم که رعایت میکنم مبارکشاه
نامبارک نجس بجس نمک بحرام حق ناشناس حرامزاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی امیر زده
چنانچه بروی در افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانگ زد که ای عم مراد دریاب عم بسوی او روان
شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شطرنجخانه شاهزاده شیخعلی رفتند و صورت حال عرض
کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون او ایشانرا گفت اگر راست میگوئید سر او را بیارید
قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسمعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت آن جماعت سر او جدا کرده

بخانه شاه زاده بردند و بغداد پر فتنه و غوغا شد و بی باکان دست بغارت بر آوردند و سر امیر اسمعیل را در
او بخشند و از عجایب غرایب انکه امیر اسمعیل در عمارتی که می باحت سر چوبی از عمارت بیرون بود کفت انرا
ببرید که شاید که کسی از انجا او بزند اتفاقا سر او را از همان چوب او بخشند و شاهزاده شیخعلی بر سریر سلطنت
و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان
کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم کشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شدند
و اولاد امیر اسمعیل را اورده بموجب نشان اموال ایشان را بدیوان کرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند
و عبد الملک تمغالی را وزیر ساخته جماعت غداریان را اینکش ها کردو برای هر یک ضبطی و نسقی نهاد که زیاده
ازان متصور نبود اما چون انجماعت ناکاه بزرک شده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی امدند صلاح
چنان دیدند که قرا امیر علی اتابک که در خانه شاه زاده بود و امیر اسمعیل اورا در مشهد مرتضی علی علیه السلام محبوس
داشت اوردند و پیشوا ساخته بانجام مهمات قیام نمود اما در حبس دماغش خلل کرده بود از عهده معظمات امور
بیرون نمی امد و ازان طرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل اقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا
پنهان داشته عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع کفت همیشه فضیحه اسمعیل
پیش چشم داشتم اما بیچاره برادرم را چه کناه بود القصه جمعی ایلچیان ببغداد فرستادند و پیغام دادند
که مسکن اصلی ما بغدادست و ما سلطنت مملکت و سطوت ازانجا یافته ایم و وصیت پادشاه انکه تو
انجا باشی و ما بران قول ثابتیم اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند چاره نباشد و امراء بزرک اینجا
اند هر کرا خواهی روان داریم و اکر خود ضبط نمائی مضایقه نیست دیکر هر چه از ارکان دولت درین ولایت
باشد بر قراری مسلم داری شاه زاده شیخعلی سخنان ایلچیان بسمع قبول شنیده هر چه فرموده بودند بقتل نمود
و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و بتعجیل بطرف شوستر بطلب پیر علی بادک فرستاد و وی بنوعی
ضبط نمود که جماعت غداریه بل شاهزاده شیخعلی را اختیار نماند و پیر علی بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرار

که شاه زاده با ایلچیان داده بود بحاور نمود و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان
و عادل اقا در بهار سلطانیه قورلتای کرده در باب معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند
قرار یافت که سلطان با لشکرهای اذربایجان و اقا با سپاه سلطانیه و بعضی عراق عجم اول بهار متوجه بغداد

وقایع احدی و ثمانین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بخوارزم نوبت چهارم سال گذشته حضرت صاحبقران

در انزار برابر ارس خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را
تاخت و انحضرت ایلچی فرستاد و پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرده
ندانست که بر ایلچی بند و کشتن نیست انحضرت از سر لطف در صحبت بیکی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که
الرسول الا البلاغ ایلچی را باز فرست یوسف صوفی بیک را نیز بند کرد بیت هیچ دشمن بدشمن ان نکند
که کند مرد بی خرد با خود و جمعی را فرستاد تا نواحی بخارا غارت کردند شتران ترالکه را راندند حضرت صاحبقران را
اتش غضب شعله زده با لشکری اراسته متوجه خوارزم شد و از دریای کهنه گذشته شهر را مرکز وار در میان گرفته
لشکرها باطراف ان محیط شدند و بجهت خاصه انحضرت عمارتی بنیاد نهاده بزودی تمام شد و صبح و شام خلب
انداخته و لشکرها باطراف و نواحی تاخته مال فراوان اوردند درین اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد
که مسلمانان بواسطه دو نفس بد چند در عذاب باشند وظیفه انکه مرد و بمیدان امده سر و بالای کردیم نظم ببینیم
تا اسپ اسفندیار ٭ سوی اخر ابد همی با سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ با یران نهد بی خداوند روی ٭
انحضرت گفت سخن منصفانه میگویند و من این ارزو داشتم لیکن پنداشتم که اول میذول ندارد
فی الحال جبا پوشیده سوار شد امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو زده عرضه داشتند که تا بندگان
زنده باشند چگونه مخدوم مباشر جنگ شود انحضرت سخنان گفته و عنان از دست ایشان ستانده
بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف را بگویند که من بموجب التماس امده ام تو نیز بیرون ای تا بسیم
که حضرت عزت کرا نصرت میدهد یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شد

دیپم

وهیچ جواب نگفت جهانیان برکمال قوت دغایت توکل انحضرت افرین ولاف دشمن وبددلی اورا
دانستند درین اثنا از طرف ترمد خربزه نوباده اوردند حضرت صاحبقران فرمود هرچند یوسف صوفی مخالفت
منورزد نوباده بی او خوردن از مروت نباشد انرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد مقتضی الساعت
ان بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده پیشکشات فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود
تا خربزه در اب ریختند وطبق بدربان بخشید ومتعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون امد
امیرزاده عمر شیخ با مردان مرد ودلیران صف شکن از اب گذشته جنگ در پیوستند ودشمنان بعد از
کوشش بسیار فرار نموده بحصار درامدند وایلچی بوغا ونوشروان را زخمها زده ایلچی نوع صحت یافت
ونوشروان بعالم بقا رفت وحضرت صاحبقران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی
دربرابر ساخته بود انداختند ومدت محاصره وتعذیب مسلمانان در زیادت حولی جاهلان وانکه میگویند
دار لیست ونزد ارباب بصیرت مرداری اری شعر وما هی الا جیفة مستحیلة ؛ علیها کلاب همهن اجتذاذ
بیت چیست دنیا وخلق واستظهار ؛ خاکدانی پر از سگ و مردار ؛ تا سه ماه کشید واخر قضای الهی حکم
رانده دولت یوسف صوفی باخر رسیده در منتصف رخت وجود بمرحله عدم رسانید انا لله وانا الیه راجعون
بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب یانیق صوفی گرفته بعضی میل خواجه الاق
داشتند که ولی عهد عاقبت طرف یانیق صوفی غالب امده خواجه از دروازه شیخ زاده خود را بیرون
انداخت وحضرت صاحبقران را اگاه ساخت انحضرت فی الحال فرمود که جنگ سلطانی انداختند لطرفة
العینی شهر خوارزم مسخر شد وخزاین ودفاین چندین ساله اولاد امیر بایغدای بدست لشکر منصور افتاد
وتخریب عمارات وتعذیب حیوانات دران خطه بوقوع پیوست وچون بلده خوارزم موطن صنادید
عالم ومسکن نحاریر بنی ادم بود اوازه خرابی انجانان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان
سرای مولانا حافظ شیراز بدین رقم اواز براورد که   بخوبان دل مده حافظ ببین ان بیوفاییها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی وحضرت صاحبقران فرمود که هرکس که بکاری امداز خوارزم
کوچانیده بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن شدند و ملک زاده مرات که خواهرزاده حضرت صاحبقران
نامزد او بود التماس نمود که جناب افادت ماب خورشید اسمان جلالت مشتری سپهر سعادت شهسوار مضمار
توفیق مفتن قوانین اصول وفروع مدون دادین معقول ومسموع ناظم درر فصاحت ناقد غرر بلاغت
مولانا سعد الملة والدین التفتازانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الامانی بجانب سرخس تشریف فرما
وشرح کلام در بمعانی بنوع بسطی اختتام خواهد یافت والله الموفق قال الله تعالی وعلم ادم الاسماء کلها
ابو البشر ادم علیه السلام که دار الخلافة وجود او را بپرتو افتاب صفات ازلی روشن گردانید وبیمامن
این کرامت نقود علوم اسما را بر مفارق عزت او نثار کرده پایه رفعت او بفرق فرقدین رسانید وعنایت
بنهایت بر قامت استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول ان تشریف عاجز شده
روی نیاز بر خاک عزت نهادند ودعوی نحن نسبح ونقدس لک نهاده بر قاب فراغت جناب ادم را
القیاد نموده جبین ادعان بر زمین امتنان فرسودند نو اموز قابلیتش را چون در مکتب تعلیم لوح وعلمه
البیان بدست تعلم دادند کهن قاریان یسبحون له باللیل والنهار وهم لا یسئمون ابجد سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت کشادند بیت قدسیان اکه از انوار علو مند ولی همه در مکتب
علمت الف بی خوانند وچون اشعهٔ انوار علوم از مطلع افتاب صفات ازلی طلوع یافته وبر مطالع دراری ذات
وذریات ان مجموعهٔ کائنات تافته صدف وجود را قطره از فیض عموم ابن الغمام رسید وبلالی
تائید وترشح الهی مشحون گردید ومیراث علومش قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن ما خلا الانبیاء
علیهم السلام والذین اتبعوهم الی یوم القیام چون افتاب دار ادرار سحاب انصباب باعقاب
سعادت انتساب واولاد رسید تا بلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع ولامع شده
تو اقطب این کواکب چون افتاب عالمتاب از اوج طالع گشت یعنی افتاب جناب مولوی چون

تا بود حضرت صاحبقران ماحول اورا مبذول فرموده
جناب مولوی عازم سرخس شد

طلوع

طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مستفیدان رواج
علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین منقبت مرتبهٔ ختمیت است پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شأن
بطغرای کریمهٔ کنتم خیر امة اخرجت للناس موشحست جمعی از آن منقبت ارجمند بمراتبه بهره‌مند
باشند چو بر سبیل خبر آهوی تاتار نیمش ٭ بوی مشک آرد ببازار ٭ و بر دانایان عیان باشد که شرف
علم که میراث پیغمبر ختمی علیه السلام همانست باید که یکی از امت او بغایت کمال و نهایت تمامی رساند
و نزد مطلقان حقایق و دقایق چون فروغ آفتاب ساطع و شارقست که منقبت تالیف و تحقیق و مرتبهٔ
تصنیف و تدقیق و لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح جلیات و کشف مشکلات
و فتح معضلات و ابکار معقول و اعجاز مامول بر جناب مولوی حشمتست و بر ذمهٔ همت آنحضرت حتم
بیت سعد اکبر از نشان بود عقیدهٔ من ٭ ترا عقیده همین کو بود سعادت تست ٭ جناب مولوی را
مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین و عشرین و سبعمایه در ولایت نسا قریة الرجال تفتازانست و تا جهان
باشد الولایت باین شرف نازانست و چون حظ اوفر و نصیب اوفی از نفایس علوم کسب نمود چندگاه در قبة
الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت فرمود تا درین اوان که لمعان تیغ
و سنان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت و موالی و اهالی آن خطه را کوچ کرده هر یکی را بجایی
انداخت و پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معز الدین حسین کرت بود و حکومت سرخس بموجب وصیت
تعلق باو میداشت برادرزادهٔ خود ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران و دختر شیرین بیک
آغا نام فرزند او بود در یورش خوارزم بهنگام بزم و رزم معزز و مکرم بود داد و نوشته بود که از آنحضرت التماس
نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت فرماید و جناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد و چون حضرت
صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابر الولایت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم
گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرمودند اما حاصل آن را ملک محمد سرخسی برد آنحضرت شرح

این سخن بر سیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار آفتاب بشرق
وغرب عالم رسیده چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج آسمان کذرانیده نظم چنان کرفت جهان ز ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذره بوقت ظهور ❊ دقایق سخن او خفیست همچو سها ❊ ولیک کشته چو خورشید در جهان مشهور ❊ حریر
کلکش در کشف مشکلات علوم ❊ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ❊ افاضل عالم اقتباس انواع علوم از انوار
ضمیر خورشید تاثیر او میفرمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند
حضرت صاحبقران از استماع آن سخنان رقم تا شفی بر صفحه خاطر همایون نکاشت و حکم جهان مطاع باستدعای
جناب مولوی حکم امطالبه نموده فرمود که اکر باین داعی مهمی بود از خوارزم رخصت نمی بایست داد حالا عزیمت
جانب حجاز پیش نهاد راه ارشاد و سداد است بکرم معذور دارند و تکلیف آمدن ننمایند حضرت
صاحبقران ازین جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورة
آن بعینه بتحریر پیوست لما رانیا ما وهب الله لمولانا سعد الملة والدین من الفضل ومکنه عنده
من الطول وان المحاسن من شیمه والمحامد من همه و وجدنا اکثر الناس عایده علی راغبه بالحاق و علی
طالبه بالطاف لبسطنا الامل علیه وامضینا الرجاء الیه بانه یقضی السعه وان حلت وسحر الحاجه وان
ثقلت انه ولی الاجابة ❊ بتاثیر صباح کامرانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق آسمان جلال پیوسته
طالع و ساطع باد و بعده مقصود آنکه در آن زور که از زخم پولاد بردان از سنگ خاره آتش می افروخت و از راه
خسته دلان رهگذرها دلبسته میکشت و از جگر شیر ژیان چشمه خون میکشاد خاطر نخواست که آن ذات
صفات پسندیده صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علماء عظامست استدعا کرده شود
از آنجهة که مظنه بی احترامی و شایبه بی اهتمامی بود اما چون بمقر عز و بیضه مملکت نزول کرده شد بحمد
الله تعالی این رقعه متوجه کردانید تا آن مجلس عالی بی تابی بدین طرف متوجه کردند و بشرف حضور این دیار را
منور کردانند و حق رعایت ایشان بواجبی نموده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات دینوی

ان

ان مجلس بیمن رعایت انجانب منوط و مربوط کردد واکر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باعزاری
واحترامی هرچه تمامتر باشد ازینجا روانه کردانیده زینهار بی انکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند
یقین واثق که رد نخواهد شد و هم برفور متوجه خواهد کشت که بهیچ چیز مانع و دافع نمی تواند بود تحریرا فی او
اخر رمضان سنه ثمان وثمانین وسبعمایه مهر همایون فرموده و مملکت باین عبارت بر حاشیه دنو شته
که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل و بیت و فرزندان بمعتمد خود بالالاع بمرور ساند
اگر در بمعنی تقصیر رود موجب رنجش خاطر خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و اینجا نیز مهر کرده بود
و ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراء النهر
شد و نزدیک سمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط
اکرام و اجلال بجای اورده و در محل مناسب مقام داد و چند سال در مسند عز و جلال بافاده اهل کمال
اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر دران مجمع فضل و هنر نجامه کوهر نکار بر ورق روزکار نوشته یادکار
کذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال ان قدوه اهل کمال حواله برساله الیست که در باب مصنفات
انجناب افاد تمام بتحریر پیوسته من اراد ها فلیطالع ثمه واین سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل
استرداد نسب افتاد باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران متعینان خوارزم را کوچانیده
امیر شیخعلی بهادر را در خوارزم داروغه کذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح و ظفر
برافراشت و شهر کش را بنیاد عالی نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا باق سرا مشهور است
طرح انداختند و از جمیع قلم و بنایان و مهندسان در ان عمارت کار کرده بارکاه پادشاهانه برافراختند
چنانچه نظیران جائی نشان نمیدهند و طاق کسری را از و فروتر می نهند ذکر تزویج سونج قتلق اغا
مملکت زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه
جهة زفاف ملک زاده پیر محمد با سونج قتلق اغا ترتیب فرموده ان دردرج بزرکی را مملکت زاده

تسلیم نمود تاج وکمر مرصع وجامهای طلا دوز بملک زاده عنایت فرموده اعیان خراسانرا علی تفاوت مراتبهم
بتشریفات پادشاهانه سرافراز ساخت واجازت مراجعت فرمود وملک غیاث الدین پیر علی بدیدار فرزند
ارجمند شادمان شد وحضرت صاحبقران سونجک تغلق اغارا با تجمل وزینتی هرچه تمامتر امرا وارکان واعیان
درگاه را ملازم ساخته بهراه فرستاد وملک غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را بر مثال باغ ارم
خرم وسرسبز واراسته ساخت واز سرجوی پل نو تا سر چهارسوی شهر چهار طاقها ونغیها نصب کردند ودر ودیوار
وسقف بدیبای روم وزربفت چین اراستند مغنیان از طرف اوازها برکشیده دل را غذای روح وجانرا
شربت فتوح میدادند فاما نظامیه زمان بتکفیر گشاده بودند اری همیشه در شهر هرات امر معروف ونهی منکر
مقرر وموقر بوده وملک جمعی را که بامهد علیا امده بودند رعایت تمام نموده خوشدل بازگردانند **ذکر امدن**
شاه منصور پیش امیر ولی شاه منصور بسبب انکه عادل اقا درخواست او را در باب امرای عاصی نشنود
گرفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد وپنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد واز طرفین ایلچیان بر سبیل
بازرگانان تردد نموده بران قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی برای امد وشاه منصور
باو ملحق شد وتسخیر ادربایجان را اسان باو نمود دران وقت ولایت ری تعلق بعادل اقا داشت
وقلاع انجا چون قلعه شهریار وادین دوراین وقلعه ساری کوتوال گذاشته ومجال مقاومت نداشته
بشر اقا در قزوین بود درفتند واقا از استماع این خبر مضطرب گشته اوازه افتاد که امیر ولی وشاه منصور ایلغار
کرده بقزوین می ایند وجمعی بمحاصره سلطانیه فرستاده اند اقا را انمحل توقف نماند بابهر رفت وامرای ابهر
بمدد اقا بابهر امدند وامیر ولی وشاه منصور سخن صلح درمیان اوردند قرار یافت که مملکت ری امیر ولی باشد
امیر ولی را بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جانفزای همدان خوگر شده
بود هوای گرمای ری اورا موافق ننمود ونیز میخواست که در ولایت او فتحی پیدا شود قصد همدان کرد
وبایلغار بر سر تورسن که از قبل انجا حاکم بود رسید ومیان ایشان جنگی عظیم شد تورسن انهزام یافته

بسلطانیه رفت واتفاقی الحال عازم همدان شد شاه منصور را فوت مقاومت او نبود متوجه استراباد
کشت وباتفاق امیر ولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند
واو پناه بامیر علی اورده چنانچه شرح ان کذشت **درین سال** ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید
جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند بجدال وقتال پیش امده جنکهای
سخت کردند اخر نیشابور کذاشته بسبزوار کریختند وامیر ولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور وخواجه علی موید
باو بودند درویشان جنک بسیار کردند عاجز شدند وسبزوار کذاشته هریک بطرفی افتادند اسکندر
بازپس ملک هراة امد وخواجه علی در سبزوار تمکن یافت وامیر ولی بمازندران رفت وملک غیاث الدین
شاه یحیی را در نیشابور نشانده عازم هراة شد وشیخ یحیی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبقران
بخراسان امد شیخ یحیی نیشابور کذاشته بهراة کریخت مولانا ثانی شاعر در تاریخ فتح نیشابور کوید **بیت**
از همت شاه وسعی نیک اندیشان ؛ برهم زده شد قاعده درویشان ؛ تاریخ رفتح قلعه نیشابور ؛
وانکه چه بود جرب بادرویشان **وقایع سنه اثنین وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم**
تسخیر خراسان حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهان عادل بادل کفت امیرزاده امیر
انشاه که فرزند دلبند وخلف ارجمند انحضرت بود با پنجاه فشون روان فرمود ودر ییلاق بلخ داند خود
فرود امدند وانحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرک حاضر می شوند او نیز باید که حاضر شود
ملک فرستاده را اعزاز نمود واستدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او بشرف خدمت رسد
انحضرت امیر سیف الدین را بهر بهانه نکاه داشت وپیش ازین شهر بندی در کرد هرات دوران
دو فرسنک بنیاد نهاده بود درین ولایا تمام ان سعی واجتهاد نمود امیر سیف الدین بنظر دوربین
تخیلات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر نمود وملک وعده رفتن که در عقب او کرده بود
وفا نمود فی الواقع ملوک کرت غدار ومصنع بودند وقضیه نوروز جوبان درین دعوی شاهدان

عدلند چون از ملک خلاف وعده واقع شد امیرزاده جهان امیرانشاه حشم بادغیس را تاخت فرمود و الجای
بسیار گرفته ولی بار از یار جدا کرده در میان اندخود و مرغاب نشست و حضرت صاحبقران امیر علی بیک بن
ارغونشاه را طلب داشته بود بی توقف حاضر شد انحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش
هراة مشورت کرده قرار یافت که در اول بهار حاضر شود و ایمعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته مقرر و مکرم مراجعت
نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده بخرجی باشد حضرت صاحبقران باحضار عساکر
مثال داده و در طرف ان پل بسته بادریای لشکر از جیحون عبور نمود ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس
بعزم پابوس امده بلواطف پادشاهانه مخصوص شده سیورغامشی یافت و قاصدی بطلب امیر علی
رفته باانکه نیامد و بوعده وفا نکرد قاصد را نیز نگاهداشت و انحضرت از اب مرغاب گذشته بجانب
مزار مورد الانوار جام زاده الله فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنابرانکه ملک هراة بتجدید نشابور را
از انجمان انتزاع نموده بعضی از لشکر او در انجانب بودند خواست که مابین ایشان گیرد و اوایل
ذیحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم انجا استقبال نموده نوازش یافت و از انجا بقریه تایباد که مسکن مولانا
زین الدین تایبادی بود رسید و کسی را فرمود که بادب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را
بزیارت ایشان می باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده
فی الحال متوجه وثاق مولانا شد و انحضرت میفرموده اند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان
ملاقات افتاد انکس را از من وهمی در خاطر امد مگر مولانا زین الدین که ایمعنی از خود در یافتم مردی حقانی بود
از دنیا و اصحاب ان اعراض کرده انحضرت را نصیحت فرمود و در اثناء سخن حضرت صاحبقران جناب
مولانا را گفت چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی شراب میخورد و بملاهی و مناهی مشغول می شود مولانا فرمود
که با او گفتیم نشنود و حق تعالی شما را بر ایشان گماشت باشما نیز میگویم اگر نشنوید دیگر برابر شما گمارد
و انحضرت رفت نموده مولانا را وداع فرمود و متوجه شهر هراة شد منتصف ذیحجه بقصبهٔ فوشنج رسید

مردم

مردم انجا بممانعت پیش امده جنگ سخت کردند چنانچه ازین ان جانبها بر گرفتند و بعد از هفته مسخر
شده قلعه و حصار انرا درهم کوفته اهالی انجا را در شکنجه و عذاب کشیدند و بظاهر هرات فرود امدند
و شهر بند بر وی لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه گرفته باطراف ان محیط شدند ملک هراة ترکخوی
و کم ازار بود و در ریاست سیاست نداشت مجلس او باشعار ابدار و نکات چون در شاهوار
و نوشانوش ساقی و فروغ چهره ترکان ایلاقی ملاقی و اراسته بود و ملتمس او انکه بیت درده می لعل
ارغوان ای ساقی ٭ کر غم بلبم رسید جان ای ساقی ٭ تا بو که خراب کردم و باز رهم ٭ یکلحظه ز جور این
جهان ای ساقی ٭ و درین ایام و من تمام بارکان دولت او را یافته امارات زوال اقبال بر صفحات
احوال او ظاهر و لایح بود و از حقیقه من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل که نظم
نه شاه و نه سالار لشکر بود ٭ که نازک تن و ناز پرور بود ٭ ترا افسر و گنج و فرماندهی ٭ حرامست اگر
سر بر بالین نهی ٭ ملک هراة با انکه لشکری چون قطرات امطار و اوراق اشجار ٭ زیادت ز مور و فزون
از ملخ ٭ گرفته همه کوه و هامون و تیغ شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب میدادند
و هنوز بطرح عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بران رای رکیک انکار نموده
میگفت ٭ نظم برانم که این دولت دیرپا ٭ نهادست سر سوی شیب از فراز ٭ ندیدست نیک و بد
و گرم و سرد ٭ کبوتر کند کرد بر جای مرد ٭ و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرده میگفت
همه کس را برای زن و فرزند جنگ خواهد کرد چون اکثر دیوار شهر بند بیرون و میان باغات بود حضرت
صاحبقران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر حصار شهر خندق ساختند و از طرفین منتظر فرصت نشستند
و رایت عناد بر افراختند ناگاه دروازه شهر بند گشاده جمعی دلاوران بیرون امدند و جنگی عظیم
در پیوستند و خلق بسیار کشته شد و شب درامده طبل و نقاره و برغو زده مردم سپاه باز
گشتند و تا روز پاس داشتند و روز دیگر جنگ نکرده شب از دروازه انصاری گروهی برسم شبیخون

بیرون امده وچندکس راکسته بتعجیل بازکشتند روز جمعه جنک سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند
واهل شهر اطراف وجوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران بنظاره امد ولشکر فیروز که همیشه عادت جانباری
وسراندازی داشتند از فر انحضرت داد مردی ومردانکی داده جنکهای سخت کردند الکو تیمور وامیر سونجک
وباقی امرا بفصیل شهر بند رسیده نردبانها بپای دیوار برامدن کرفتند وانزور ملک مراة بر پشت
دروازه سر پل انجیر بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما حرکة المذبوحین بود وفایده نداد سپاه
ظفر پناه بضرب تیر وسنک اهل شهر را بسر ملکه بدوش وسر کرفته پیش رفتند وکار از پیش بردند وجمعی
از نزدیک کوشک مرغنی که اب بشهر در می اید درامدند واول کسی که بدیوار برامد خلیل یساول بود
ودیکران بجر اب او برامدند هر کرا از مردم شهر الصورت مشاهده افتاد بی توقف رو بکریز نهاد مصراع
مرلوی کجا جنک ومسیحا کجا لشکر ظفر دروازها شکسته ودیوارها رخته کرده بشهر بند درامدند ونزدیک
قلعه وحصار در هزار ادمی تنکلان دیو سار را کرفته پیش حضرت صاحبقران اوردند انحضرت عنایت
ومرحمت فرموده از خون ایشان درکذشت وهمه را جامها ستانده اجازت داد وپیغام داد
که هرکه از رعایا بر فصیل دوباره نیامد اهل او وعیال او در امان باشند بعد از ان از رغبت باره رفتن
ننمود وحکم ملک نشنود وامیر اسکندر شیخی کفت چندکس را بر سر محلتها می باید کذشت تا نرسیده شهر
نکاه دارند ملک کفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر کفت پس شهر نکاه نتوان داشت
روز دیکر رسل ورسایل رفته وامده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاهان
مغول داشته اکر بجنک پیش آیند ثمرهٔ ان تخریب بلاد وتعذیب عباد خواهد بود واکر انقیاد نمایند
زن وفرزند چندین مسلمان در امان باشند مصراع زین هر دو کدام اختیار تو بود ملک
غیاث الدین از صلاح علو مخالفت وبار قه مجادلت حذر کرده عقده عناد کشاد ودر باب غیاب
در ببست ودر باغ زاغان غرلباطیوس دریافت حضرت صاحبقران ملک را بعواطف پادشاهانه

نواخت

نواخت و بکلاه و کمر سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید روز دیگر سادات و قضاة و اکابر و مفاخر
بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته والده ملک را که از خویشان طغا تیمور خان بود دلجوئی
و دلداری نموده فرمود که سابقا میان عداوت نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و مالی و حوادث
فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت و کان
ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۳ و آنحضرت از باغ زاغان بگندستان رفته حکم فرمود که باره ودی شهر قدیم را
خراب کرده و دروازها کنده مقاتلها در خندق ریختند و دیوارها رخنه زدند و در دروازها آهنین
بتکلف بود القاب ملوک کرت نوشته بر گرد آنها بشهر سبزوار بردند و حالا آنجا منصوبست و خزاین
که ملوک کرت بتدریج فراهم آورده بودند از حصار بیرون آوردند و محصول مالی بر اهالی شهر تحمیل کرده بسه روز
نقد شد و جناب شریعت مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامه علما العالم مقدم اکابر جهان پادشاه
علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الدین را با دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته
آنجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور تاش الشی را بما وراء النهر بردند و قلعه بود در جنوب شهر هرات بل بمغرب بمسافت
چهار فرسنگ اسکلچه نام که امان کوه نیز میگفتند ملک غیاث الدین آن قلعه را به پسر خوردتر امیر غوری سپرده بود
که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحب قران فرمود که ملک او را بجهت تسخیر آن اردو الا هرچه
تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده آنحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم
سبزوار شد و نزدیک نیشاپور در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای
آورد و دران منزل امیر علی بیک و خواجه علی موید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافتند
خواجه علی موید بر جاده اخلاص ثابت بود و از آنجا بسمت اسفراین فرمود که لوکر امیر ولی حاکم آنجا بود لشکر منصور
در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بطرب حیام و تعیین یورت
مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بطرفة العینی مسخر ساخته مجموع دیوارها

از ان انداختند وخلقی بسیار بقتل امد و ایلچی بطرف امیرولی فرستاده اورا بعواطف خسروانه مستظهر گردانید
وبتغلیظ ایمان موکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیرولی شرایط تعظیم بجای
اورده وعده داد که بعد ازین بغرب طوس اید انحضرت بکوه علی الو برامده روزی چند توقف نمود تا
اسپان فربه شدند وملوک نواحی خراسانرا سلوک ایشان بازگردانید وانحضرت عازم سمرقند شد
وقشلاق بخارا فرمود ذکر احوال اذربایجان وبغداد در سنه اثنی وثمانین تا ثلث وثمانین وسبعمایه
سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخعلی حاکم بغداد شد وپیر علی بادک را اورده صاحب اختیار ساخت
وسلطان حسین وعادل اقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند برهمان وعده متوجه
بغداد شده در شهر روز خبر رسید که شاهزاده شیخعلی وپیر علی بادک عزم رزم جزم دارند باز خبر امد
که شاهزاده وپیر علی هزیمت کرده بشوشتر رفتند عادل اقا صلاح ان دید که بهیات اجتماعی عازم
شوشتر شده شاید که شاهزاده را از دست بادک بیرون اوریم والا در بغداد نمی توان بود
سلطان حسین را اینمعنی برخاطر گران نمود چه وقت خوشی بغداد بود لشکر دوسوالی شدند عاقبت اقا
پیش سلطان فرستاد که شمارا عزیمت بغداد است مانع نمی توان شد مبارکباد مصلحت انست که تمام لشکر
بامن باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان را اینمعنی ملایم امده باخواص عازم بغداد شد واقا در
رمضان بطرف شوشتر رفت واز حوالی شوشتر ایلچی فرستاده شهزاده وبادک را نصیحت کرد ایشان
نیز سخن را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفانرا مجال مقاومت نمانده بضرورت
حصاری شدند وابرا پناه ساختند عادل اقا بکنار اب رسیده بی کشتی گذشتند وغلبه تلف
شدند ورایت جدال برافراخته از طرفین اتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخعلی
بربالای حصار امده اقارا اواز داد وگفت شمارا از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر
داده بیرون کردید وبشوشتر قناعت کرده ام درین هم مضایقه می کنید اکنون بدرگاه شاه

شجاع روم تا از شما ایمن شوم اما منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و به تستر
قناعت نماید و اگر پیر علی بادک بغداد آید قصد او کنند شاهزاده شیخعلی تستر و صحبت بادک بضرورت اختیار کرد
فاعتبروا یا اولی الابصار و بندگی آقا خرامان بازگشته روز عید اضحی ببغداد رسید و مهمات مملکت ساخته
قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته تا یاغیان را ایل کند با جمیع سپاه از بغداد
بیرون آمده بسبب رنجشی که از سلطان در خاطر نامبارک داشت با لشکرها بسلطانیه آمد خواجه
عبد الملک و اکابر بغداد پانصد تومان زر پیش پیر علی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان
تابستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی روان کردند که ما بشرف بساطبوس می آییم چون خباثت طبیعت و باکی
بادک معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امیر احمد دوانی تا بغداد آرام نگرفت سلطان جریده متوجه
تبریز شد و شاهزاده نگذاشت که کسی در عقب او رود و الا یک کس خلاص نمی شد و چون تابستان بود
و موسم باد سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان بمشقت بسیار خود را به تبریز انداخت و این
همه نتیجه رنجش آقا ساخت **وقایع سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت شاه شجاع به تبریز و از سلطانیه
بازگشتن** همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمده عادل آقا در زمانی که از
سلطان رنجیده بود و بسلطانیه میرفت ایلچیان و بیلاک بشیراز فرستاده اظهار دوستی کرد و ایلچیان
در حدود کندمان بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیان را دیده گفت ما جهت تسخیر تبریز توجه نموده ایم
اگر دوستی آقا از راه اخلاص و اتفاقست باید که ملحق شود و اگر از روی ضعف و نفاق باید که جنگ را
آماده باشد و ایلچیان را رعایت نموده اجازت فرمود آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امرای تبریز را
طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده دران هوای خوش دو ماه بعیش و عشرت گذرانید
و در شریعت جهانگیری اینمعنی از منهیاتست و درین ایام لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمد
شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی یافت بنا برگشت بغیر از جنگ چاره ندید عادل

اقا از راه نجاس باستقبال سلطان رفت که از تبریز می امد شاه شجاع را خاطر بران قرار یافت
که اقا قرار نمود ایمن بحوالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود فارسیان در تعین مقام وضرب خیام
بود که ناکاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمها برکنده جنک عظیم در پیوست و از طرفین اتش قتال
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون اشام از هول ان معرکه عنان برتافت ودرین حال بالصدر مولر
از سلطانیه بیرون امده اغراق شاه شجاع را غارت کرده بسلطانیه درا وردند و از صولت قتال و
صدمت وجدل مجال منع نبود وچون شب درامد هردو سپاه از رزمگاه کناره جستند اقا با جمع امراء
بتبریز بسلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان ببرادر خود سلطان احمد پیوست که از قراباغ می آمد
و شاه شجاع را از خیمه وخرگاه هیچ بنیاد نمانده از اموال عادل اقا هرجا چیزی غارت کرده بودند
مفروش وملبوس وخیمه وخرگاه پادشاه ازان بود کسی پیش اقا فرستاده پیغام صلح داده قرار یافت
که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یکطرف ساعتی توقف نماید تا اقا امده سخنی که باشد کوید پادشاه را
زخم جماقی درجنک بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک اغروق سلطانیه امد و عادل اقا پیش امده
سلام کرد و بردوی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود تا اخر حال میان اقا و پادشاه مصادقت
بود. **وقایع سنه اربع وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بجانب خراسان** حضرت صاحبقران
در زنجیر سرای بخارا قشلاق کرده اقا بیکی دختر انحضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست واو بغایت
عزیز و محترم بود و مصیبت او اصعب مصایب نمود و درین اثنا نوکر خواجه علی موید رسیده بعرض رسانید
که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار دارند امیدوار که این بنده را در دست دشمنان
نکذارند امرا و نواب مجال عرض ان سخن نداشتند خواهر بزرک انحضرت قتلق ترکان اغا را که در مزاج
انحضرت متصرف بود بران داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نموده الزام کرد انحضرت
بجمع لشکر فرمان فرمود و در اخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان کشت و از اب جیحون کذشته

ومکتوب

ومکتوب نصیحت امیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تمرد استغفار نمود امیر علی بیک التفات بفرستاده
نکرده در یاغی گری محکم تر شد حضرت صاحبقران اوازهٔ عزیمت مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار
کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جادلی قربانی را عرصه تاراج ساخت و لشکر فیروزی حصار
کلات را با وجود منعت چون نوایب روزگار از اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی
پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بحضرت ایم ندارم اگر آنحضرت با جمعی اندک
نزدیکتر تشریف فرماید بنده بخدمت امده عذر تقصیر خواهد آنحضرت ملتمس او مبذول داشته با پنج سوار
بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع میخواست که دران راه باریک و دره
هولناک غدری دیگری اندیشد و ندانست که ومن نکث فانما ینکث علی نفسه بیت هر کرا حفظ حق
حصار بود شعر عنکبوتش پرده دار بود بیت حضرت ملک مستعان امیر صاحبقران که مدتی بر در حصار انتظار کشید
در حفظ عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از انتظار
باردوی همایون معاودت فرمود علی بیک بیرون نیامده بوعده وفا نموده حضرت صاحبقران شبی
جمعی کوه روانرا که از دره بکریت و دروازه وفا نکین و بدخشان بودند فرمود که از طرف حصار بر آیند
و چون دانست که ایشان لب کوه رسیدند از اطراف برقو و نقاره زده بدروازه حصار آمدند عمر
عباس پیش از همه بالا رفت و بسبب آنکه بالش از کار مانده بود ساعتی در سایه سنگی توقف نمود
ناگاه دشمنان آگاه شده بر سر او ریختند او نیز دست بشمشیر برده سپر در سر کشید و کوششی نمود که رقم
قلم بحد تقریر و تحریر آن نتواند رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادرانرا بمدد فرستاده و دشمنانرا
گریزانیدند و لشکر منصور بالای کوه بر آمده مخالفان لنوریاد امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز
گردد ما فردا بیرون ایم آنحضرت فرمود تا لشکر از جنگ دست باز داشتند امیر بیک روز بیرون
امده امیر علی بیک از شقاوت اصلی گریبان گرفته باز باغی شد بیت بلی شقاوت اصلی چو در سرشت کسی

ب اکه شربت ناکامیش چشانند باز ورای که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود

که حصار قهقهه راکه در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را بکوتوالی انجا تعین

فرمود امیرزاده امیرعلی پسر امیر موید ترکمان شیخعلی پسر امیر موید که خواهرزاده حضرت بود باتفاق امیر شیخعلی بهادر

انجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق امد شد مخالفان ازامد و ساز دفتح

قلعه ترشیز حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیرعلی سدیدی غوری از قبل

ملک هراة حاکم قلعه انجا بود اسباب قلعه داری مرتب داشته بممانعت پیش امد انحضرت فرمود تا جانوبان

خندق را تیشه داده از اب خشک کردند و نقبچیان درکار امده بهادران از اطراف جنگ در پیوستند

و منجنیقها ساخته برخم سنگ برج و بارو درهم کوفتند و بسبب نقبهای سی گزانه شاه دیوار قلعه افتاد و اهل

قلعه اثر خنه را بالقرارهای پر بارو در چوب درست کرده نمدها از روی ان اویختند چنانچه با دیوارها

یکسان شد و بعد تمام صبح و شام جنگ میکردند انحضرت ملک هراة را که در اردوی همایون بود طلب

داشته گفت اینها نوکران تواند ایشانرا نصیحت کن تا بیرون ایند و خلقی در میانه کشته نشود و ملک

غیاث الدین متعهد و شرط ایشانرا بیرون اورد انحضرت مردانگی ایشانرا مشاهده نموده بود همه را

بجان امان داده و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی تمام قلاع ترکستان تا کاشغر بر ایشان مقرر داشت.

و تمام حاصل ان مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت درینولا عمر شاه از طرف والی شیراز

شاه شجاع که بحشمت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بار شاد استاد عقل با حضرت صاحبقران حلقه

اخلاص بر در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا العرض رسانید و نامه مشتمل بر قواعد محبت و اخلاص

و هواخواهی و اختصاص گذرانید و انحضرت فرستاده را بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته باز گردانید و جواب مکتوب

مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با بیلاکات بادشاهانه ارسال نمود و کریمه

از خاندان شاهی برای گوهر تاج بادشاهی یعنی امیرزاده میرمحمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرده

تحمه ازان

شمه از ان حکایت در کتابت بر فرد کتابت شرح داد **ذکر توجه حضرت صاحبقران کرت اول بمازندران** حضرت
صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکران از راه رودغد بکبود جامه شتافتن
درامد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و نفوذها بخدمت فرستاده بتضرع و زاری امان طلبیده التماس نمود که این
نوبت مرا معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب باستان بوسی رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نمایم
انحضرت ملتمس او مبذول داشته از راه سلمقان و جرمقان بازگشته در جلکاء وسیع رادکان فرود امد و امراکه
قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ بدره سخت و کمری محکم رسید و صبح که منخواست ان راز چون روز روشن
شود فی الحال دمید بازگشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقف را مجال نه همچنان خشک معطل ماند
جاونی قربانیکان خبردار شده از اطراف درامدند و امیر شیخعلی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند
نفر گرفته بقلعه در اوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود برای او خرگاه زده شیلان
معین نمود و درخواست کرد که خون او را از حضرت صاحبقران درخواست کند امیر شیخعلی قبول کرده در کلات
بسر برد تا انزمان که رایت ظفر نشان از جانب مازندران بمرغزار رادکان فرود امدند و درین تابستان
اهل کلات را بلای وبا و طعنه طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با انحضرت
بنیاد ایشانرا برانداخت امیر شیخعلی بهادر شرف بساطبوس یافته حال اضطراب و اضطرار ان فرقه برگشته
روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشانرا درخواست نمود و انحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود
که امیر علی بیک و امراء جاونی قربانی بحضرت ایند و ایشان بدولت بساطبوس مشرف شده انحضرت درباره
امیر علی بیک بیشتر از بیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لایذکر بر جرایم او کشید **مصراع** که گفته اند بزرگان
که از گذشته نگویند ؛ اما مثال همایون امتثال یافت که ایل و الوس جاونی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام
ظفر اعلام روی بمستقر اعزاز و اکرام اورد و سرداران خراسانرا اجازت فرموده ملک هرات را بجانب
سمرقند برد و منشور حکومت هراة بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک ازبید ولتی و غوری کری و دربوه

شیوکی درراه چنان کرد که اورا مجوس لسیم قند فرستادند و پسرانش را بهمین طریق بردند وامیر که پسر تیمور که
برادر وعلی برات متعین شد وحضرت صاحب قران بشهر دلکش کش نزول اجلال فرمود احوال عراق وآذربایجان
عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده بتازه جهة شیاززه ممنون آقا شدند چه اگر سعی او نمی بود از آذربایجان
وعراق از دست بیرون رفته بود آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود وقلاع آن ولایت
در تصرف شاه منصور وکماشتکان او بود وچون آقا بولایت ری با سپاه نامدار رسید فی الحال بمحاصره
قلعه شهریار مشغول شد واب کره را در خندق انداخته در حوالی آن شدی نرده کز ارتفاع محکم بستند
وشاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر خدمت آقا از جریمه من کذرد بار
دیگر بملازمت شرف شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرده کفت مصراع بازای کز آنچه بود افزون
کردی ؟ شاه منصور باتفاق در محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرها وآقا استغاثه نمود که یکهفته
مرا مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم وبرین قرار یافته در روز وعده خبری عجیب رسید یعنی سلطان
احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد کشته شدن
سلطان حسین وجلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه
سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی مانده بغیر دولیان که شب وروز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم
سلطان حسین نبود وخواجه شیخعلی کججی وقاضی شیخعلی از کثرت مهمات پروای معاملات سلطان نمیکردند
سلطان احمد که بهجو او سفاکی بی باکی در آن دودمان نبود صورت غدری در آینه خیال او جمال نمود
وبهمین اندیشه عازم بلوک اردبیل شد که سیورغال داشت ولقمه دست بروی براوج تهور میکماشت
سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاد وفایده نداد وسلطان احمد باران وموغان رفته
حشری کرد آورده لوکر او حمزه فرخ را از اردبیل آمده با غلبه تمام پیش از وقت سلطان احمد
پانزدهم صفر به تبریز آمده درکاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت قرار نمود ودر کوشه پنهان شد

سلطان احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده همان شب برادر را بدست آورده
بدرجه شهادت رسانید و در دمشقیه مدفون گشت ❁ درخت کیانی در آمد نجاک ❁ و برادر دیگر سلطان بایزید
پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسپان گله بانان سوار شده بسلطانیه رسید عادل آقا و شاه
منصور و امرا بعد از سه روز بسلطانیه آمدند و سلطان بایزید را در غایت عظمت بتخت سلطنت نشاندند
و از شاه منصور متوهم گشته او را بقلعه کداو تومقید فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه
یاغی باستی پسر شیخعلی اناق و ابوسعید پسر برلنک گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت بایزید و اتفاق
و عزیمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا
و مسافر تواجی را در تبریز جهة یراق مهمات گذاشته خود در حوالی مرند تمکن یافت و محمد دوانی و قرا بسطام را
بکنار آب ارس فرستاده و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته نشستند سلطان احمد بمحمد دوانی و قرا بسطام
و مسافر تواجی پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پدر منید چرا خدمت عادل آقا اختیار میکنید و ایشانرا متفق
ساخته ملتجا گردند که در روز معین یاغی شوند محمد دوانی بهمان قرار در منقلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقید
ساخت عباس و مسافر را آقا طلب داشته ایشان گفتند ما پادشاه را میطلبیم و ترا مخالفیم آقا ناچار کوچ کرده
نشیب از راه مراغه به حضور رفت و قلعهای سارو قرقن و قراتو را مضبوط ساخته و بسلطانیه آمده در قورق
و سلطان احمد حمزه و یاغی باستی گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و صاحب اختیار شد اولا آنکه
ایشانرا بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در هم آویختند عباس و مسافر را بقتل آورده سرهای ایشانرا
پیش سلطان فرستاده عازم تبریز شدند سلطانرا این معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل آقا
مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آیین بستند و سلطان بنسق مملکت و ضبط آن مشغول بود
که ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخعلی و پیر علی بادک رسیدند و شرح این سخن آنست که چون عادل آقا بعد از
واقعه سلطان حسین به تبریز آمد ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون بار بسلطانیه

رفت بغدادیان بقصد اذربایجان درحرکت امدند و متوجه شده اواره به تبریز و سلطانیه می انداختند در قلعه

حسام که سر دوراست جالقی کرده وقضیه احمد را اصل دانسته ایلچی نزد اقا بسلطانیه فرستادند و کوچ برکوچ عازم

تبریز شدند سلطان احمد بیراق امد و در حوالی هفت دو بهم رسیدند عمر قپچاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی

بیش خصم رفت سلطان از بر باقی اعتماد نمانده فرار نمود و از راه خوی بولایت نخجوان امده در فرار به عمر نخجوانی

بقرامحمد ترکمان بپیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان امدند قرا محمد سلطان

احمد را گفت ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط انکه تو با لشکران خود ثابت قدم باشی تا ما الطریقه

که معهود ست جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما بواقف نباشد و اگر ایشان ما را شکنند تو دا نی

شرط دیگر انکه الجای این جماعت ما ران و کسی دیگر طمع دران نکند بدین شرط بیجهار مرد قرا محمد مرتب داشته

هر سیصد مرد را یک قشون را سیصد و بتچه کرده قرار انکه از هر قشون سیصد کس پیش میروند و تیر اندازی میکنند

میگریزند و ده کس دیگر بمدد ایشان پیش میروند و تیر اندازی میکنند تا بال ایشان ازهم فرو ریزد

فی الجمله ان بیجهار مرد باین طریق لشکر مخالفان را برهم زدند و شاهزاده شیخعلی و پیر علی بادک را بقتل اوردند

و بسیار کس از دشمنان کشته شدند و مالهای جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز

امده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر علی بادک را پیش عادل اقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا

پیغام داد اقا سر بادک را در بازار اویخته چون با و عازم تبریز شد سلطان و اقا قاصدان فرستاده

جهة موافقت مواصلت گردند دختر اقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را اقا در نکاح اورد اما خاطر

سلطان قرار نمیگرفت چون امدن اقا به تبریز محقق شد سلطان اغرق را براه قهقهه فرستاده خود از راه

نخجوان باران و موغان رفت و قاضی شیخعلی را الطرف هوسنک حاکم انجا فرستاد و در موغان متمکن

نشست عادل اقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد که در تبریز بودند پیش او امدند و او همه را

رعایت کرده از جامه عزا که جهة شاهزاده شیخعلی پوشیده بودند بیرون اورد و بضبط و نسق مملکت

مشغول کرد

مشغول گشته امیر مصطفی قوشچی را داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان انجا مقرر کرد
و عازم جانب اران شده تا حدود برزن رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت اذربایجان
تعلق بسلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل اقا در عراق عرب مشترک باشد و سلطان
احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار اقا بازگشته بسلطانیه امد امرای بغداد گفتند معتمدی فرست
تا ما بغداد برای تو ضبط کنیم اقا بادر کرده تورسن که پسر خال او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد
و وزارت بخواجه قوام الدین البجقی داد جمعی که پیشتر رفته بودند ببغداد رسیده عبد الملک تمغاجی مسلط بود
و پسران شاهزاده شیخعلی را برگرفته خیال استقلال داشت انجماعت رسایل انگیختند تا ایشان را در شهر نگذاشتند
اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک ان در اندیشه کسی نبود و استفسار مهمات کرده خواجه حمد الله
قزوینی که بتحصیل اموال امده بود گفت حملی از زر سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببر و زود باز ای تا تمام مال تسلیم کنیم اما
و در همین روز که خزانه بیرون میرفت خبر امد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه
بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند ببغداد در امده بوثاق مناسب
فرود امد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او در امد با چند غدار که قاتل امیر اسمعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند
و بغداد پر غوغا شده خانه عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل اقا میفرستادند در خانه او غارت
یافت و صدای بیت الظالم خراب ولو بعد حین از طنین زمان و زمین استماع رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد
عاجز امد سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس قلعه کراد تو خلاص یافته
بسلطان پیوست و سلطان اورا بانواع اعزاز سرافراز ساخته ببغداد برد و بغدادیان دل از کار تورسن
برداشته بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود اورا گرفته ببغداد اوردند و با خواجه قوام الدین بقتل امدند و سلطان
در بغداد متمکن گشت و جمعی قصد غدری داشتند سلطانرا معلوم شد بیاسا رسانید و شاه منصور را
بجزیره و ششتر فرستاد دیگر سلطان اورا ندید و حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه یحیی سمنانی را در بغداد

کذاشته به تبریز رفت و در بهار سنه خمس وثمانین وسبعمایه **وقایع سنه خمس وثمانین وسبعمایه ذکر وفات**

دلشاد اقا و قتلق ترکان اغا درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد اغا از پرده سرای غرور بسرای سرور رفت و متعاقب او قتلق ترکان اغا خواهر انحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبق برده بود و از خالص مال خود مدارس وخوانق ساخته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید انحضرت بر فراق ایشان گریان و اندوهناک گشت وملال بر ذات بیمثالش استیلا یافته بامور ملک و دولت اشتغال نمی نمود سادات و علما و مشایخ جمع امده بایات واحادیث و مواعظ ونصایح خاطر مبارکش را تسلی داده گفتند انحضرت را القاب و مدارج رفعت ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن تن در هجران اصحابش باید داد با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ را تا دان نه **مصراع** برحکم قضا نمی توان نادان کرد ⁂ حضرت صاحب قران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از جزع و حزن درگذشت و بحکم انا لله وانا الیه راجعون راضی گشت و ترویج روح نوگذشتگان از مبرات و صدقات بمستحقان رسانید ویراق لشکر خراسان جهة چند داقعه جزم فرمود **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان جهة فتنه غوریان وغیران** اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر متغلب در زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت قران فتح هرات فرمود ایشان عرصه داشتند که ملک عم زاده ما بود برما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف نمود والحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست انحضرت ایشانرا تربیت فرمود و ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید السپهید که پدرانش امرای غور بودند و ملک غیاث الدین دو سال او را محبوس داشت انحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور و فتنه و غرور بفعل چون عبارات زمانه نامربوط ⁂ لطبیع چون حرکات زمانه ناموزون روی بهراة اورد و ابو سعید باو متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند اتراک بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر است

پناه بردن

پناه بردند وغوریان لشهر درامده اهل صلاح درکوشها پنهان شدند وهراة چون خانه بی کدخدا وکشتی
بی ناخدا مانده شیاطین ازشیشه حبس بیرون افتادند ودرین حال لپه تیمور که داروغه بود مریض شده
وفات یافت وابمعنی جروعلت بی ضبطی کشت اراذل برافاضل استیلا یافته نقش اذا ملک الاراذل
ملک الافاضل ارکعتین فلک روی نمود وغوریان بدرحصار رفته علی اسد از تیمان فیروزاباد باجمعی
بی باکان پشته چندهیزم بدرحصار اورده اتش دران زدند مردم شهر برخها برامده دهل ونقاره فروکوفتند
مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند وخود را برنه کرده ازباروبزیر انداختند بامید انکه چون
منقاد کشته هرچه داستند کذاشته بجان امان یابند غوریان بیرحم برایشان ابقا نکرده همه را بدار البقا
فرستادند ورعایای بیچاره متحیر ومتفکر که تصحیح ان مرض چه نوع توان کرد وعلاج ان سوء المزاج بکدام تدبیر
توان ساخت حل ان مشکل دست نمیداد وکشف ان مفصل ظاهر نمی شد بل هرساعت نوایر بحران
تیزتر میکشت مجموع راسر ومال درخطر وزن وفرزند هرندربود وچون حضرت صاحب قران شرح واقعه
استماع نمود که ملک غیاث الدین را که درارک سمرقند بود ولپه تش امیرغوری که درادرکند پیش امیرزاده
عمرشیخ بود هلاک کردند وشاهزاده امیرانشاه کورکان که درکنار اب مرغاب بود بالشکرها عازم
هرات شد وخران غوراز وازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بکریز نهادند
وسپاه منصور درعقب رفته عددی نامحصور بقتل اوردند حضرت صاحب قران اوایل رمضان
بهراه رسیده چنان درغضب بود حکم بقتل عام کرده بعد از درخواست بسیار برمال امان قرار
یافت واکثر مردم شهر بتعذیب وشکنجه هلاک شدند وانحضرت عزیمت سجستان فرموده درولایت
اسفرار شیخ داود که درفتح هرات انحضرت اوراغیابت فرموده حکومت اسفرار ارزانی داشته بود
یاغی کشته حصار بدراباد را عمارت کرده ودیوار بزرک افتاده شیخ محی که از راه نیابت داشت باجمعی
دیکر بزیر دیوار امده هلاک شدند وقلعه را کرفته دوهزار ادم بیرون اورده فرمان شد که همه را در زیر کل تودها

کردند تا عبرت عالمیان شود وانچه دران ایام در بلاد خراسان عموما وبر اهالی هراة واسفزار خصوصا واقع شد

از تعذیب خلایق وتخریب مواضع والتهاب شرر شر وشور وانقلاب عواصف ظلم وزور واختلال حال

بلاد واختزال مال عباد وقتل واسر وشتک وسفک همانا که در هیچ عهد رفته باشد کدام طوفان ازین

صعبتر تواند بود وچه فتنه ازان هابلتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شور وشر انگیزند واز اوازه لشکر

منصور گریزند ومردم اهل صلاح که اصلا وقطعا بدان راضی نبوده اند بسوال وجواب وخطاب وعتاب وصد گونه

بلا مبتلا کردند دران واقعه در هراة واسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در بازارها یکدر دکان نماند ودر زیر

دکانها وکوچها مردکان بر زیر یکدیگر افتاده متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز وتکفین نبود ومسلمانان از اوطان

جدا شده از زن وفرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله ذکر توجه صاحبقران بسیستان وقندهار

وافغانستان حضرت صاحبقران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین

فرای اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون امد وبنوازش مخصوص شد امارعایا ابا نمودند نداق تیمور بهادر

بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد وانحضرت با سپاه جوش در بحصار زره رسیدند وجنگ انداخته

در روز مسخر شد وپنجهزار مرد جلد از سیستان جمع امده جنگی عظیم کردند وبسیاری کشته شده وباقی شکسته

باز گشتند وانحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان وتاج قلعه کهی وسراج بیرون امده اظهار انقیاد کردند

وانحضرت ایشانرا نوازش فرموده سخن میگفت که ناگاه سیستانیان صف لشکر اراسته بعزم رزم بیرون امدند

حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطان شاه در کمین گاه باز داشت وجمعی را پیش

فرستاد که خود را ایاغی نموده عاجزانه رو گردان شوند یاغی ایشان را دیده ودلیرانه در پی درامده

حمله کردند وهر ساعت دلاوران بمدد ایشان میرسیدند بیت ز تاب هوس بر هوا بست میغ ز جهان

سوخت از اتش برق تیغ جنگی شد که شرح ان خبر بما هده راست نیاید وخرابی کردند که خبر بمعاینه

صورت نه بندد نهنگ خدنگ از کمین گاه دهان کشود واژدهای کمند زلف برشکنج نمود وسیستانیان

اسپان لشکریان را بکار درد و خنجر مجروح ساختند و از باغی خلق انبوه بقتل آمده باقی را در حصار کوفتند و از
سرهای کشتگان منارها برآورده لشکر فیروزی اثر آن شب هم آنجا فرود آمد و چون صبح سعادت از مطلع
عنایت ربانی دمید نسیم فتح و نصرت از مهبّ تایید آسمانی وزید حضرت صاحبقران قول را بفر و شکوه
پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده میرانشاه دست راست و امیر سیف الدین
واقبوقا بهادر در رکاب او بودند و در دست چپ امیر ساری بوقا و خدایداد بهادر مقرر شد و سپاه
ظفر پیش خود خندق و حصار ساختند و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده اتفاقا
در برابر امیر شمس الدین و برانخواجه افتادند و امرا راه داده مخالفان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی
سخت در پیوستند و بسی اسپ و استر بزخم خنجر هلاک و هدر شدند و از طرفین علیه عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه
منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند و روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از
طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی بن موید با پانصد سوار مکمل دروازه سیستان را شکسته درآمدند و شهریان
او را راه داده در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان مانده و امید از جان برداشته نوعی
آتش حرب برافروخت که از شرار آن مریخ بر فلک می سوخت اقتیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده بجانب
دروازه تاخت و نگاه بانان را کشته خود را در شهر انداخت و امیرزاده علی را مدد رسانیده مردود
بسلامت بیرون آمدند و بغایت و اعزاز ممتاز و سرافراز شدند ناگاه قرب سی هزار مرد جلد در وقتیکه
حضرت صاحبقران بایکتایی و دکله نظاره جوانغار میفرمود از شهر بیرون ریختند و بر تاران کرده تیری
بر ران حضرت صاحبقران رسیده آنحضرت جهة ضبط لشکر عنان تافته بمقر غ آمد و ملک قطب الدین را
بند فرموده و جیبا پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها
جاه و جلال در دولت ابدپیوند یافته ایم کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله آورده
دشمنان را بحصار دوانیدند و حصار و شهر را کوفتند و بجاروب آشوب دست غارت و تاراج ذخایر

وخراین ان بلده را رفتند وغنایم کوهر ونفایس لالی وجوهر که بطول زمان درسیستان جمع امده بود
حضرت صاحبقران فرمود که اصناف لشکررا ازان وجوه بهره ورکردانیدند نظم ازان کنجها لشکرش یافت بهر
بداد و دهش کفت سالار دهر وملک ایشانرا بسمرقند کوچ فرمود وسادات وعلما وسایر اکابران ولایت را
بحصار فراه روان کرد واز طنطنه لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم افتاده وبران وخراب شد وموکب همایون
بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیج ومکران کشت انحضرت شاهزاده
جوان بخت امیرزاده امیرانشاه را باانکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاه زاده زحمت
بسیار دیده وکوههای سخت بریده در جول قارن بدو رسید وجنک وقتال کرده بیمن اقبال حضرت
صاحبقران ظفر یافت وتومانرا کرفته بیاسا رسانید وهمچنین قلعه دهنه را بالقهر والغلبه مسخر کردانید وسر او را بپایه
سریر اعلی فرستاد انحضرت قلعه قمقنو وقلعه سرخ را کرفته در حصار هزار پا خبر امد که صده تواجی ابل والوس
جمع اورده سر شر وخیال جدال دارد وحضرت صاحبقران سه هزار سوار از راه مصطفی فرستاده خود نیز رسید
وان دو کرده را ازان معقل حصین فرود اورده همه را بیاسا رسانید وهمچنین قلعه دهنه را بالقهر والغلبه مسخر
کردانید ومتوجه تخت سلیمان شد که مردم انجا دار وغه برده باز باغی شده بودند انحضرت رسیده درروز
جنک انداخت ومخالفان مبارزان دلیر وبهادران باشمشیر وکمانداران سخت زور ولی باکان بی شرو
شور بودند امیرزاده علی وایکو تیمور وجمعی دلاوران زخمدار شده بسر مبارک پادشاه برد البقی لنقل امد اقتیمور
که انحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری اسیبی بدو رسد درین
حالت از غایت غیرت اب رحیده اورده رخصت جنک طلبید حضرت صاحبقران ظفرقرین رخصت نفرموده
اتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری از فتنوها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی
کذاشتند مکر رمضان خواجه که چون کوه پا برجا ثبات قدم نمود وعید خواجه درزیر سنکی کمین کرده ویکی از
بهادران مخالفان راموی کرفته بر زمین زد وسرش جدا کرده پیش حضرت اورد باوجود صغر سن بهادری

بجان نموده

چنان نموده انحضرت درباره او احسان وتحسین فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور ایشان را بالغلبه
وروز مسخر ساخته ومردم انجا را بر قشون بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند وازانجا اعلام ظفر شعار عازم
قندهار شد وپیشتر امیر جهانشاه از قصلان نامزد الطرف شده بود ومبشر واسکندر شیخی بمدد او رفته بودند
وباتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند وسردار قندهار را پیش انحضرت اوردند و لشامت کردار خود
بسردار رفت وحضرت صاحبقران امیر جهانشاه وامراء وبهادران را بانعام شامل واکرام کامل مخصوص
فرمود وانزمستان براق قشلاق دران مملکت موافق نمود وبهار بمدة چهارده دور کرده لیل ونهار
سلطان فلک اقتدار از قندهار بما وراء النهر فرمود در سمرقند نزول نمود **احوال عراق وادربایجان**
شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر بود امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود
قاصدی همعنان باد نزد پادشاه فرستاد عرضه داشت که حضرت صاحبقران باندک زمان مملکت سیستان
را مسخر ساخت وهرچند در مقام محبت امکان دارد که قصد کرمان کند دفع ان براء رزین وفکر دوربین
پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط شریف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق واضطرابی
که درباب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده
وایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی بذیرد جزای عمل او باشد والا نوئین اعظم خسرو حرز توران
قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان نگذارد ونخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان ومخلصان شوند
واگر گذارد مع هذا باید کرد کار دل استوار وبازوی کامکار وتیغ ابدار ولشکر جرار نیزه گذار در کار است **مصراع**
بسم الله اگر حریف مائی **بیت** گر از یک نیمه جمع اید سپاه مشرق ومغرب ؛ ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان
چون این جواب صلح امیز پر عتاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت **درین سال** سلطان از بغداد عازم تبریز شد عادل اقا پیش امده در حوالی مراغه بهم رسیدند
ومقابله ومقاتله کروه از طرفین مردان کارزار ومیان زوان نامدار کشته شدند ومرد دامده عازم تبریز شده

دراوجان نزول فرموده واقا خبرکیران لبرهای راه فرستاده یقین میدانست که سلطان درعقب خواهد امد ناکاه
خبراوردند که سلطان بزنجان رسید اقا ضبط قلعه کرده وامیر حسین خلیل جهانشاهی راکوتوال کذاشته متوجه همدان
شد وسلطان بایزید وجمعی ازامرای تبریز همراه داشت اقا فرستاده ازشاه شجاع مدد طلبید شاه شجاع
عزیمت مملکت ادربایجان کرده بتعجیل بجربادقان امد اقا وسلطان بایزید انجا بخدمت پادشاه رسیده
پادشاه ایشانرا نوازش فرموده باتفاق عازم همدان شدند وسلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد
که سلطان بایزید برادر منست ومن اورا اقا ومخدوم دانسته جای ازو دریغ ندارم هرچه درباب
برادر کویند ازصواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده ماست وعاصی شده بدرکاه انحضرت امده اورا
مجال ندهند شاه شجاع باخود قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستانند وضبط نمایند وعادل
اقا را مغلوک دارد وایلچیان ازاین قرار که سلطانیه ازسلطان بایزید باشد اجازت داده وایشان همان روز
که بسلطان احمد رسیدند سلطان بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل اقا را مغلوک ساخته
فرمود که امرای تبریز نزد او نروند وملازم سلطان بایزید امرای تبریز را یراق مناسب کرده وازامرای
فارس جمعی را همراه ساخته وبیکچی برای ضبط مال تعین نموده بجانب سلطانیه فرستاد ومقرر کرد که اختیار
قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد وپادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقی ومحمد جمشید در راه
فکر کردند که اختیار قلعه چکونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشانرا بقلعه نکذارند حسینی خلیل جهانشاه
سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه دراورد وامرای شاه شجاع ابر میمشاه وعبد الکریم را در
سلطانیه فرود اورده واندک علوفه داده دیکر التفات نکردند فارسیان تنک امده درمیان زمستان
متوجه شیراز شدند وسلطان بایزید قرب پنجاه روز حکومت بیر ونقی کرده بسعی جمعی نامرادان عمر
قبچاقی را بقتل اوردند باقی امرا کریختند وسلطان احمد خبر بیرونقی سلطانیه شنیده بانجا امد وقلعه را
بصلح کرفته مهمات مضبوط ساخت وسلطان بایزید را همراه به تبریز برده پسر خود اقبوقا را که دو ساله بود

ایلچی کرده

انجا گذاشت وچوبان قورچی ویکی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی را بمحافظت قلعه مقرر ومعین گردانید **وقایع**
سنه ست وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط وعهد
کرده بود که باستان حضرت صاحبقران اید چون بوعده وفا ننمود انحضرت درینسال عازم مازندران شده
از گذر ترمذ عبور فرمود وچند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع امدند ودرین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع
برای خوارستاری دختر رفته بودند باز امدند ودختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده
محمد بن جهانگیر بشهر بلخ رسانیدند وچند روز متعاقب دران سور بعیش وطرب گذرانیده واز ایلچیان
حاجی خواجه که درراه زندگانی زیاده از حد خود کرده بقتل رسانید نداری هرکه درخدمت ملوک شرط
ادب بجای نیاورد در هلاک خود سعی نموده باشد وهرکه زبانرا از خیانت وچشم را از خیانت ودل را
از جنایت نگاهدارد بمدارج بلند ومعارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله انحضرت از بلخ بمرغاب امد وخانزاده
حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود واز هراة استقبال نمود وشاهزاده جهان خلیل سلطان
دوماهه بود بانوی کبری سرای ملک خانم خانزاده را طویهای خوب داده بطرف هراة فرستاده امیرزاده
خلیل سلطانرا گرفته عازم سمرقند شد وحضرت صاحبقران از برکه تاش درراه سرخس بولایت لشا امد
امرا شیخ علی بهادر ومبشر بهادر برسم منقلای صف لشکر اراسته درموضع کادکروج بقراول امیر ولی رسیدند
وجنگ سخت کردند مبشر را تیری بردهان رسیده ودو دندان او از بیخ برامده با وجود ان زخم خصم خود را
بدست اورده وسرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران اورد وانحضرت بر جلادت او افرین
کرده موضع کاوکرج برسم سیورغال بدو ارزانی داشت وقلعه درون را بجنگ گرفته کوتوال انرا بیاسا رسانید
وبراه جلاون ودهستان از اب گرگان گذشته در نواحی کبودجامه وسماسان نزول فرموده احتیاط
لشکر نموده از امرای هزاره وصده مچلکا گرفتند که از قشونات نشده بجای نروند والا مستحق قتل باشند
وبر جویها واب‌ها پل بسته هر روز مقدار فرسخی رفته خار وخاشاک پاک میکردند قراولان بهم رسیده جنگهای

مردانه میکردند و نوزده روز قرار و لا نزاع حرب و قتال برین منوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش
آمد و آنمقدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب و منهزم گشت دلاوران
در عقب لشکر رفته بسیار از مازندران یوسار گرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل
ساخته بچوبها و سیخها استوار کردند و آنحضرت باخر روز سی فشوق در کمینگاه بازداشت و از صدای کورکاو
نقاره و آواز برغو جهان برخروش و دلها در سینها در جوش آمد امیر ولی بهمت از حصار با لشکر بسیار بعزم شبیخون
بیرون آمد و خندق و فصیل که بچوب و سیخ استوار کرده بودند درهم شکسته و کوفته عیمهار رسید اما غلبه از دحام
او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملهای ببالی کردند امیرزاده امیرانشاه بنفس
شریف حمله پیش ایشان گرفته فرمود تا تیرباران کردند درین حال سی فشون از کمین بیرون آمده
بر ایشان تاختند و بضرب تیغ آبدار و مار از روزگار دشمنان برآورده همه را تار ساختند و لشکر استرا
بادر دیگر برنهاد و امیر ولی فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و سیخها زده آب انداخته بودند
عاقبت از آنراه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند داری بد مکن که در بد افتی چه مکن که خود افتی امیر انکو
تیمور و خدایداد بهادر و سیخ بهادر و عمر بهادر امیر ولی را انگاشتی کرده ولی بلنکر دود در آمد و دست از
ملک و مال برداشته و کوچ و متعلقان در کرد کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار
او را بر ستمدار که از کثرت اشجار صبا را در انجا گذار دشوارست رسانیدند و بحمایت جنگل و بیشه از جنگل بلنکان
بیشه خلاص یافت و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحبقران درآمد و آنحضرت ارکان دولت را
باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را بثمره امن و امان ایمن گردانیده اساس
ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و آوازه
ازین بشارت در ربع مسکون افتاد و حضرت صاحبقران از ده نفر سه نفر اختیار کرده اقسمور کرده واوج
قرابهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری درآمده آنجا قشلاق نمود و بهار سنه

مذکور

مذکور سلطان احمد از بغداد بسلطانیه امد و اوازه انحضرت را شنیده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی
معتمدان پیش فرزند خود اقبوقا گذاشته متوجه تبریز شد و نوکران او در غیبت سلطان باهم گفتند با سیل
مقاومت و با پنجه زوراوری نه طریق عاقلانست اخر الامر طریق حزم مسلوک داشته و اقبوقا را برداشته
بجانب تبریز امدند و صورت حال بسلطان رسید ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع ۷۸۶ سلطان جهان
مطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا
و جوارح مستولی شد قوای جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت افتاب عالمتاب کامکاری بمغرب
افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکیمان مدقق معالجه کردند
نافع نیامد پادشاه از روی تامل دانست که دای مفصل مهلکه ئیست هاتف غیب در گوش دلش میگفت
بیت بر استان فنا دل منه که جای دگر ؛ برای همت تو بر کشیده اند قصور ؛ سهوی که بر جریده اعمال مثبت
گشته بود تدارک وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیات فرمود اصلاح
و ترکی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داد باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا
تلافی نمود و غباریکه بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصویر میکرد باستینی کرم رفع کرده چون ضعف
بر مزاج استیلا یافت چند روز هیچ کس باز نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد چون وارثان
ملک متعدد بودند از امرا هر کس روی ارادت بجانبی نهاد و پادشاه باستحضار امرای کبار فرمان داد چون
مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود کسی از امرا جرات در امدن نمی نمود عاقبت بهیات اجتماعی حاضر شدند
پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوة فاتر است و خاطر متعلق رعایا از برادران و فرزندان کدام ذات
استحقاق این امر خطیر باشد مجموع گفتند بر کرا انحضرت نصیب فرمایند بندگان بارادت متابعت می نمایند
باز از امیر معز الدین اصفهانشاه سوال کرد او گفت حق فرزندار شدست از روی شرع و عقل پادشاه زین العابدین
رائیس خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگر برادران را با و سفارش نمود و مضمون این ابیات بزبان

مبارک راند بیت چنان زندگانی کن اندر جهان ٭ کزو دیدی از تو فرمان دهان ٭ لبو مان من بود کردان

سپهر ٭ زایوان من یافتی ماه و مهر ٭ کنون مرغ عیشم فروریخت بال ٭ فتاد اختر دولتم در وبال ٭ جوانی وکوبال

وتیر و نماند ٭ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ٭ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ٭ ره نیکنامی سرابی ولبس ٭ و فرمود که امیر علاء الدین

اناق وخواجه جلال الدین توران شاه بندکان ثابت قدم سکینی ماند رعایت ایشان موجب خلود دولت

ودوام سلطنت ست وبرادران کوچک را املاک وملوکی که دارند تغییر ندهند و مشرب عیش ایشانرا از

کدورت مصفا سازد وبرادرم عماد الدین احمد مدتیست تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده نرفته مملکت

کرمان حواله اوست و مملکت عراق در جوار شاه نصر الدین یحیی افتاده انجانب را او اولی است و اولاد برادرم

ابو یزید را اصفهان دهند سریر سلطنت وتخت مملکت بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد

ازان کاتبی طلبید واز انشای خود بحضرت صاحبقران نوشت هو الحی لا اله الا هو له الحکم والیه یرجعون

عالیحضرت کردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوین کامکار اعتضاد سلاطین کردون اقتدار

شهسوار مضمار عدل واحسان اعدل اکاسره زمینی وزمان المنظور بعنایات الملک الدیان قطب الدنیا

والدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه ملاذ قیاصره چرخ مقدار و ملجای اکاسره کیتی دار دد در تعظیم اوامر

سماوی وتحری مراضی سبحانی ابدا موافق و موید و حق جل و علا ان یکانه جهانرا از مقاصد دینی و دنیاوی

باعلی مدارج کمال واقصی نهایات مرامات برساناد بمنه وجوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان

حقیقی است انها میکرداند که بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان

مکاره است وارباب عقول بزخارف ان التفات ننموده ونعیم باقی را بر جهانی فانی ترجیح نهاده

وحقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجباتست وبقای هر موجودی از قبیل ممتنعات چند

روز بکه از بارکاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بتوقیع تولی الملک من تشاء ارزانی شده اعنه

فوجی از بندکان خدا بر القبضه اقتدار این ضعیف دادند برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین

وانفا

دامضای احکام شرع مبین واتباع اوامر شریف سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستان
خالصا لله تعالی مطمح نظر همت ساخت وبعون عنایت الهی انچه مقدور بود باکافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه
بمسامع علیه رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح
روزکار دانسته در ابقای ان ثابت دم وراسخ قدم است شعر بقیامت برم ان عهد که بستم باتو
تانوانرورنکوبی که وفابست بنود واز انجانب علی التعاقب والتوالی چنانچه خلایق مشکور ومستحسن داشتند
مترشح بوده وانمعنی موجب مباهات میدانند ودرین وقت که بارکاه مهیمن تسیم دعوت حق بمسامع جان
رسید ومتقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در زد که مصر
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کاهی ومقیم خطه خاک شوی وبحمد الله که هیچ حسرتی ومکروهی در خاطر
نمانده وباوجود انعام ذلت وتقصیر واضعاف اجرام واثام که لازم وجود انسانست رازی که در مخیله
بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه وچهار سال که از اتفاق نزول
این منزل خاک درکنار مراد نهاد احرام لبیک اللهم لبیک نفس مطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
انتقال ازوامل ازدوش نهاد ع بدین مژده کر جان فشانم رواست روی تضرع بحضرت اورده از دوست
یک اشارت از ما بسر دویدن رجا صادق که ازحضرت مفیض الخیرات که انچه روی نماید اگرچه ما محض رحمت دایم
عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو اسایش سکینه روح زهی پیام تو مفتاح کنجهای فتوح والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا وخیرا املا بر عمر ودولت ودوستکامی وسلطنت انحضرت کردون منقبت برکت یاد وحق
سبحانه وتعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده داراد بنابر خلوص نیت وصفای طویت که نسبت با حضرت
معدلت پناهی که از اب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند دلبندترین العابدین
طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع اورا بخدا وانخداوند سپردن ودیگر از فرزندان طفل برادر از انجناب ممالک پناه بنگارش
نمودن چه بحقیقت دولتخواهی انجناب را اجر اعقاب دانسته ام تا چنانچه از سخنت کرم ولطف عمیم ان یکانه

زمینی وزمان سزد ومضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته برقاعده مستمره ایشانرا الجناب مبارک
خود مخصوص فرمایند ومشاهده نمایند تادرقرنها باز کویند وحاسدان وقاصدان که سالها درارزوی چنین
روزی بوده اند مجال شماتت ومحل استیلا نیابند وانیمعنی موجب ادخار ذکر جمیل شود واین دوست
مخلص راکه باوجود میثاق عهد مودت نیل قرابت وتوفیق عزت یافته بفاتحه ودعای خیر یاد نمایند تا از فحوای
یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الله والعهدة فی الدارین
علیه همواره بتوفیق میرات ازحضرت واهب العطیات موفق باد وحق سبحانه وتعالی برعمر بافیش برکت کناد ومحمد
واله الطاهرین ونام خود چنین نوشته که مخلصترین دولتخواه وفادار امیدوار شاه شجاع وبجانب سلطان احمد
بغداد این مکتوب را در قلم اورده فرستاد زندکانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح وفیروزی معین الدین
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه وسلطانه درمراضی حق سبحانه وتعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد
دیرمانیکه درین مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده وبحالتی که ادمی
زاد را از ان چاره نیست رسیدیم وبحجت میرویم سفارش فرزندان بانجناب میرود تاچنانچه از حسن اخلاق
شهریاری سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعدا وحساد که سالهاست تا چنین روزی را منتظر اند
درحق ایشان نشنود ورعایت ومراقبت فرماید چنانکه در ایران وتوران پسندیده باشد اخلاص
ودولتخواهی را چون ضمیر پاک وافعت مکرر نمیکند ع نکند انچه لئیم تاکرم اوچه می کند المحتاج الی رحمة الله شاه شجاع
بعد ازان مصالح تجهیز وتکفین طریق اهل صلاح معنی فرمود ولباس احرام سفر اخرت از کرباس متعرر کرد وبجاران
در حضور او صندوق ارامکاه مرتب داشتند ویکی از علمای متقی را برای غسل ذات شریف تعیین نموده
فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق ارامکاه مدینه مبارکه نقل کند وبرای
مجاوران مکه ومدینه انعام واکرام مرتب داشت وشب یکشنبه بیست ودوم شعبان مذکور چنانکه حروف حیف
از شاه شجاع از ان خبر میدهد روح ان پادشاه سعید بریاض رضوان رسید وهمانشب بموجب وصیت او را

در پاک

درپای کوه چهل مقام دفن کردند تاوفتی که اختیارالدین حسن امده بیت وپنجسال ودو ماه دبیست ودو
روز حکومت کرد **احوال ممالک فارس وکرمان واصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عمادالدین احمد
بموجب وصیت عازم کرمان شده وبرادر دیگر مظفرالدین سلطان ابویزید مقرر بود که باصفهان رود
وامیر معزالدین اصفهانشاه باو سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بامضا رسد تا نشست
اختیار از دست رفت وشاه نصرة الدین یحیی را شیخ ابرهیم وسایر اکابر اصفهان استدعا نمودند واو
بایاد بمعنان متمکن گشت وامیر معزالدین اصفهانشاه در ابتدای سلطنت سلطان زین العابدین
نهایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکنی سول علیه وقطبی مدار الیه
بود وچون امور مملکت باوجود او کسی را اختیاری نبود امیر علاء الدین اناق وخواجه جلال الدین
تورانشاه را عمرشاه را معذب ومعاقب ساخت وبنها اودات والات سلطنت از جز مرضع
وغیره تربیت کرده منجواست که والده سلطان مهدی را در نکاح اورد وقشلاق درجانب گرمسیر کند
وسلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشانده باعلیه از تراکمه واکراد واتراک محاصره شیراز کند وچون
اصول وفروع ممالک فارس وعراق محل خوف ورجا ومصدر امید وبیم خراسان مغری میدانستند
سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد جواهری چند برای ترضیع جز تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم
محقق شد که بر طریق سنه خانیان قدم گذاری رفته ولبعد از استفسار چنان اشکار اگشت که جناب
مغری جز مرصع فرموده سلطانرا خوف زیاده شد بنابرین معانی جوامع همت بر دفع هلاک او گماشت
وخاتون ونوکر ومعتمد او را ابران داشت که او را از سر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان
بود وامیر اصفهانشاه تغیر خراج سلطان دریافته در دولتسرا حاضر می شد وازو هم افطار نمیکرد شبی
از دولتسرا بخانه امده وشربتدار شربت نهاده غایت امیرلی انکه جاسنی گیرد تجرع نمود دوستانه
روز زبان او در بند شد اطبا را رخصت علاج نبود روز سیم بساط امارت در نوردید ددعوت حق

رالبیک اجابت کفته دل بر حسرت بر زیر خاک برد از امرای بزرک کسی که جامع حسب و نسب باشد در اذربایجان
و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت **ذکر سلطنت عماد الدوله سلطان احمد در کرمان** سلطان
عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود
بلکه اکر بمعارضه پیش اید سلطان را قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرای او کردند که چون ذخایر
و خزاین لبیار نیست مملکت را نکاه باید داشت او سخنان بد کویان را ناشنوده انکاشت و از کمال
دیانت اقتدا بایه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال
بجای اورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت بر رای زرین او مفوض شد فضولان برای صلاح
خود افساد کرده سلطان را الی غایت ساخته و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح ان
خواهد امد ان شاء الله **احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین** سابقا مذکور شد که
شاه نصرة الدین یحیی باستدعای اصفهانیان بی اعمال تیغ دستان دران ملک متمکن شد و با خود
کفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوستست پروای دارای مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد
مکاتیب بامرای فارس نوشته با لشکر یزد و فارس عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند
چون امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین
و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده و براه لرستان عازم فارس کشتند و شاه یحیی چند
منزل در قفا رفته بان پهلوانان نمک حلال رسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس امد سلطان زین العابدین
امرا و لشکریان را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر با میر شجاع الدین عادل اقای تبریزی و امیر
مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده سه هزار تومان باسم الکلکاریان کرد او موکب
همایون از شیراز بیرون امده فرمود که سلطان مظفر الدین ابو یزید با میر غیاث الدین شول برسم منقلا روان
شدند و سلطان زین العابدین در مراحل کرک نزول کرده شاه یحیی در منزل تولی نوفر و دامد در یحال

سلطان بایزید بیوفای کرده با شاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین شول بازگشته صورت حال شرح داد
سلطان زین العابدین را در مبداء چنان یورشی غبت عم موجب غم شد و پهلوان حسین البوداجی با سیصد
مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین متوهم گشت درینحال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند
رسید که همین لحظه اشرف بساط بوس مستسعد می شوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود
دامرای نامدار باستقبال امرای وفادار روان فرمود و بالتفاق بمعسکر همیون رسیده شرف دست
بوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس
آراسته بورصگاه آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح به پهلوانان آهن خای و گردان رزم آزمای استوار
شد و ازان طرف شاه یحیی ترتیب جوانغار مشغول شد اما لشکر نیمه دل زده آنکه لشکر فارس نبود ازان
یورش پشیمان شد هر دو لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در میدان
رفته جنگ می انگیختند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود و او با علیه
از شوشتر میرسید درینولا شاه یحیی با خود تامل کرده گفت اگر شاه منصور رسد مشکل شود جمعی را از
طرف زین العابدین طلبیده گفت درینوقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این
خلاف نبود اما بدرخواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد یعنی
کاو بصلح راضی نخواهد شد اولا آنکه ملاقات کرده قراری در امور ملک داده شود که بمرور ایام انهدام پذیرد
برین میعاد بامداد دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین غبار کدورت بآب والکاظمین
الغیظ شسته اقتدا بفحوی صلة الارحام نموده درمیان میدان پادگاهی زده دو آفتاب در یک برج
و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همیون سلطان زین العابدین و ازدحام ارکان
دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان
اعتذار گشوده خود را خجل و تکلف گناه میدانست در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هر یک از فرزندان

وبرادر انرا محلی تعیین فرموده ابرقوه بمهذب بیگانه مناسب نمی نماید اولی انکه سلطان ابو یزید را بانجا
مقرر فرمایند ویکی از امرا مصاحب او با برقوه رود تا او مبادا که به بیگانه ملتجی شود وفساد عظیم ازان
تولد کند سلطان زین العابدین با انکه عمو بایزید عجب ازو بازگشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را
قبول فرمود ومنشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای
شاه شجاع بود مبذول فرمود ومقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز واصفهان باشند نزدیکدیگر
فرستند وعهود را بایمان موکد مغلظ ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند وسلطان زین العابدین متوجه
کازرون وشاه منصور از جانب شوشتر به لرستان درامده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی انجا
در جبال وقلاع متحصن شدند وبکازرون امد باامید انکه شاه یحیی وزین العابدین بهم مشغول اند او
خودرا در مملکت فارس اندازد چون خبر مصالحه شنید وسلطان زین العابدین نزدیک رسید بالشکر
فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف نماند سپاه او خانهای درویشان کازرانرا
غارت وتاراج کرده از دواب ومواشی در حوالی وحواشی هیچ نگذاشتند وفرار اختیار کردند وسلطان
زین العابدین بکازرون نزول فرموده مجموع اهالی انجارا باکرام وانعام دلجوی نموده در ضمان
فتح واقبال متوجه مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه اسمان اساس امدند ومراسم
نثار بجای اورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید بیت
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ؛ تا شکر چون کنی وچه شکرانه اوری ؛ در کوی عشق شوکت
شاهی نمیخرند ؛ اقرار بندگی ودعوی چاکری ؛ ساقی بشمر دگانی عیش از در ای ؛ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ؛
سلطان وفکر لشکر وسودای تاج وگنج ؛ درویش وامن خاطر وکنج قلندری ؛ نیل مراد بر حسب فکر وهمتست ؛
از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری ؛ یکحرف صوفیانه بگویم اجازتست ؛ ای نور دیده صلح به از جنگ
وداوری ؛ حافظ غبار فقر وقناعت زرخ مشوی کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری ؛ وسلطان زین العابدین

دیگر باره

دیگر باره امرا وارکان دولت را نوازش فرموده خلعتهای خاص وکمر مرصع وطبل وعلم ارزانی داشت
وولایات وبلوکات فارس وکرمان برسم سیورغال عنایت فرموده وسادات وموالی واکابر واهالی را
علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت درجاتهم رعایت وعنایت نمود **وقایع سنه سبع وثمانین سبعمایه**
معاودت صاحبقران بتوران حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق درری فرموده بهار عازم
سلطانیه شد وکماشتکان سلطان احمد کریخته بودند وقلعه خالی کذاشته همانروز که ایشان رفتند عمر عباس
بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد وجمعی اوباش باوازه امدند سلطان احمد محصلان مال را کرفته کشتند
چون محصلان تعیین کرده امیر عمر بودند امیر قلعه را مضبوط ساخته چون اوازه دروغ بود بیرون امده اکثر ان
بی باکان را بقتل اورد وصاحبقران بسلطانیه امده ایلچی بشیراز بطلب اقا فرستاد واقا امده انحضرت سلطانیه را
باو داده دارایی ان مملکت را بعهده درایت وکاردانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را باو تعیین
نموده رایات همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار فرموده وحکام انجا وامیر ولی که دران ایام
انجا می بود کریخته لشکر منصور انولایت را زیر وزبر کردند وانحضرت بامل وساری درامده امرای
مازندران امیر سید کمال الدین وامیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بعز بساطبوسی رسیدند
ولب سکه بنام انحضرت خندان کرده سر منبر بعز القاب همیون باسمان رسانیدند حضرت صاحبقران
خدمت ایشان قبول نموده فرمود که ع سادات نور دیده اعیان عالمند وهمه را منظور نظر عنایت ساخت
ولشکر را اجازت فرموده عازم دار السلطنة سمرقند شدند وتابستان انجا کذرانیده قشلاق در سال
سرای واقع شد **درین سال** عادل اقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بده هزار رسید وسلطان احمد
از بغداد به تبریز امده امیر ولی که از بیم سپاه منصور کریخته بود از راه کیلان در اوجان بخدمت سلطان پیوست
وسلطان اورا نوازش فرموده بعد از چند روز امیر ستای را باو بسلطانیه فرستاد که عادل اقای سرکس را
بهر نوع که تواند رام سازند وسلطان در تبریز رنجور شده مقطوع الطمع کشت وخبر مرک او با قاضی طادانی

ولایات رسید آقا لشکر جمع آورده ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان برسم منقلای بحوالی ریجان عادل آقارا
خبر فوت سلطان مقرر بود براق دید که جمعی را برسم شبیخون برسر او فرستد امیر لطف الله را که داماد او بود
روان ساخت و کسی آمد و حاجی سلطان را خبر کرد و او مردم جلد را از قبول بیرون برده کمین کرد وقت سحر
لطف الله رسیده دست بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را به تیغ بیدریغ
منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و باقی را تا در سلطانیه میدوانیدند شکسته رکاب
و گسسته عنان بپیش آمدند و مرحبیا و اسب خوب که از شیراز آورده بود بباد فنا رفته آقا متحیر ماند اما بامید
صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلی داده غلبه و جمعیتی که داشت در بیغولا جمعی در قلعه شهر بارک پنهان شده بودند
بامید آنکه عادل آقا برای استنشاق هوا هر روز یکدو فرسنگ سیران کرده وقت شیلان باز بازمی آمد چون
چنان بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بوده و احتیاط می نمود امیر ولی و امیر سنتای رسیده
از بزرگان شهر امیر سیدی علی را نزد آقا فرستادند و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست
حضرت صاحبقران مرا از خانه من بدر کرده و من پناه به بادشاه آورده‌ام رجوع معامله من بتو فرمود اکنون
اگر معاونت مبذول مالی باید که بیرون آیی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون
کنیم و کنار آب آمویه را ضبط کنیم چون بادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد این
فریب در گرگ کهن یعنی عادل آقا در نگرفت و در جواب گفت که تخیلات چنین بماخولیا سرایت خواهد کرد
پنجاه هزار مرد لشکر مغول در خراسان ساکن اند و حضرت صاحبقران با دولت بیدار در سمرقند چگونه این
خیال بدماغ راه توان داد و آمدن شما بدر قلعه صورت ندارد و مرا باین فریب در دام نتوان آورد بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه گیری
راست میکردند و سخن صلح نیز می گفتند اما بجائی نرسید سلطان احمد را هنوز لقبیه ضعیفی بود و اطوار اهوای
بغداد مناسب می نمود سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه نیکو مخبر امیر جعفر که در بر حضرت

بادشاه سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجکی را با پسر عادل آقا حسن نام همراه کرده گفت او را به
پدر او رسانید و آثار العنایت مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد
مجموع متوجه بغداد شوند و الا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر سنتای آقا را محاصره کند امرا انعام سلطان را
اعلام آقا نمودند جوابی نفرمود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیر ولی به تبریز آمد
و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر سنتای هر روز نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر سنتای
با پنجهزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و سببش طغیان لشکر تقمش خان بود در ولایت
آذربایجان و شرح **واقعه** آنست که ایلچیان تقمش خان پیش سلطان احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران
فتح استراباد نموده قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت نزد سلطان احمد آمده کسی از دربند نزد
تقمش خان فرستاد و شرح تسخیر استراباد و فرار امیر ولی و قشلاق در ری عرضه داشت نمود که عرصه خالیست
محافظت الوس می باید کرد تقمش خان پنجاه هزار سوار با امرای نامدار فولاد اغلان و لکای اغلان و بختی
خواجه و بایدو باستی بدربند فرستاده آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغول بچه
صاحب جمال داشت سلطان را با او تعشق بوده قاضی ازین ماده مخالفتی ساخته و مراجعت نموده بتعجیل نزد
تقمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند اند سلطان احمد را بدست لشکر متوجه تبریز شده امیر ولی را
چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت اهل و عیال هفته قتال و جدال کردند
عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هر چه افساد و جور در امکان بود بظهور آوردند هر که یافتند
اسیر بند و کمند و گرفتار قید گزند ساختند سرکشانی که تارک بر آسمان می سودند چون زمینی پایمال محنت
و مذلت گشتند و دوشیزگانی که روی بآفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند
دراز ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس و از همه چشم بر زر داشتند و سیم قرة العین
می پنداشتند شمعه زرین آفتاب را از طاق لاجوردی فلک بناخن می کندند و نعل هلال از ابلق

شموس چرخ بدندان می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند و اما منارها می آویختند و محرابها می انداختند
و منبرها میسوختند و مدارس و رباط را بخیل بود و درس و تلاوت کلام الله لیل نه از خدای ترس و شرم نه
از خلق حجاب و از زمره کلاب دماء المسلمین شرابهم و لحم البرایا یاکلون نقلا؛ شیاطین یودون الخلایق
رغبة؛ عفاریت لیسفکن الدماء تطاولا؛ و هرچه سالها از اموال نفایس در خان شهری جمع شده بود
بغارت و تاراج رفته و اسیر و برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند و در آن تاریخ گفته اند شعر ماه ذی القعده
از قضا که بود؛ هیچ کس را از و مجال گریز؛ از ملاعین عسکر دغدغ؛ همه بیرحم و مفسد و خونریز؛ نهب تبریز و قتل و غارت او
بود تاریخ نازنین تبریز را امیر سنتای از در سلطانیه برخاسته جمعی را بمحاصره گذاشته بود عادل آقا در قلعه
عرض مردم داده بنوعی که در بیرون وقوف نیافتند و غره ذی الحجه با جمعی مکمل بیرون آمده حاجی سلطان
در بازار شراب میخورد آواز باغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات میخواند بیت چو زان لشکر گرد
برخاست گرد؛ رخ نامداران ما گشت زرد؛ من آن گرز یکزخم برداشتم؛ سپه را همانجای بگذاشتم؛ خروشی
خروشیدم اندر کمین؛ که چون آسیا شد بر ایشان زمین؛ غافل از آنکه آسیابان فلک دانه عمرش در زیر
سنگ حوادث ارد جانی میکند زمانی جنگ کرده حاجی سلطان را چند زخم ببالای رسیده هلاک شد سر او را نزد
آقا بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای محاصره خلاص
یافت احوال فارس و عراق شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان بایزید و امیر رمضان ملازم که پروانه
سلطان زین العابدین بپهلوان مهذب که حاکم ابرقوه بود رسانیده که شهر تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان
مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم بمقتضی بلند پادشاهانه برخود واجب
می شناسم باید که بی تابی و تقاعد خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود
که راه نیابت و قایم مقامی و تحکم مملکت فارس بدانجناب ارزانی فرمائیم پهلوان مهذب شرایط
اعزاز و اکرام بجای آورده گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت لله الحمد بفرزند ارجمند

که وارث ملک

بحق سپت رسیده من این مملکت راکه امانی ست بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن ست که رجوع مملکت
بسلطان بایزید امری وضعی باشد بجز در رسالت الکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی اسباب قلعه گیری برده بودند
هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان بایزید باصفهان
رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی اغاز کرده سببش ان بود که سلطان زین العابدین
مهمات مملکت بخال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود
رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهة استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فصلی درنگ
کرده هر چند باحضار ان بزرگ مثال صادر شد امتثال تقاعد نمود عاقبت باجمعی کثیر متوجه اصفهان
شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخته و سلطان بایزید را که مایوس از ابر فوه
بازگشته بود اغوا و اغرا نموده اما فایده ازان نبود سلطان بایزید باوجود علو نسب و عرق سلطنت
هیچ کاری از پیش نبرد و دایم سرگردان بود احوال سلطان احمد سلطان زین العابدین اگرچه بموجب
وصیت پدر مملکت کرمان از السلطان عماد الدین احمد رجوع فرمود اما نمیخواست که بکلی از تصرف او
بیرون رود ملوک اقطاع که از توابع کرمان بود بامیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشاء او بود تفویض
فرمود چون دولتشاه پسرش و منصور برادرش ملازم سلطان بودند قلعه سلیمان و قلعه سموران
در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا اصلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه ملوک اقطاع که اقطاع اوست
شود و چون غلبه می تابست که معارضه باکرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه
شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع را بدست اورده بعد ازان باتفاق
متوجه کرمان هر دو امیر ولایت سبانکاره را ضبط کرده بملوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان
و اصول احشام انجا انقیاد نمودند اما امیر محمد حربالی ببرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه فراوان عازم
استخلاص کرمان شد سلطان احمد را اسنور قوت ان نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در

مصالحه در امده میل پیوند و خویشی کرد مقید نیا مد امیر سیورغتمش منخواست که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین
کند و جهة امرا که باستخلاص امده اند ترتیب مناسب فرستد عاقبت شخص بجای نرسید و امیر سیورغتمش باز
کردید سال دیکر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل امد و بتحریک امیر محمد جربابی و جمعی که مخالف
امیر سیورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مریض بود
از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهة خاطر عم التفات نکرده فرمود پهلوان زین العابدین
شهربانکی برادرش با میر پیوندند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد امرای افغان و احشام بیشتر
بکرمان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان با و ملحق میشوند و دیکران
منهزم میکردند از قضا روز مقابله سرکشان نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور او را در نوردیدند و سلطان بدفع او
قوی شده مملکت کرمان بر و قرار کرفت اما قلعه سلیمان و سموران در تصرف کماشتکان پسر و برادر او
بقرار سابق ماند ذکر مخالفت شاه یحیی با زین العابدین کرت دیکر و محاربه با یکدیکر شاه یحیی بتحریک غیاث الدین
شول نمک بحرام بعزم ییلاق بعلفخوار فارس در امد سلطان زین العابدین جهة انکه کشت ایمان و نقض
پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول ان بزرک از حد تجاوز نمود او نیز اثر بعزم
رزم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و هر منزل که استقبال نمود شاه یحیی اسفندیار اصفت
رجع القهقرا منصرف کشت چنانچه منزل فرفین ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل روس لشکر اصفهان
بمعسکر همیون ملحق می شدند و پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار اراسته همه جوانان نوخاسته رسیده
نثار و پیشکش کذرانید و امارت امرای جوالفار بجانب او تفویض رفت و روز بروز در علو درجه و
سمو مرتبت ادمی افزود و امیرزادکان اصفهان خیدان پیش سلطان زین العابدین امدند که شاه یحیی
منهزم شده و از ظاهر اصفهان خیمه اقامت کنده پناه بشهر برد و مقرر کردند که یکروز معین از طرفین
پیش امده جنک کنند روز موعود سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنک اراسته کرده

راست کرده از اکر

برمراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد
از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند و لشکر فارس و عراق برین اساس
ویراق صفها کشیده از بامداد تا تمام پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند اما تیر در میانه کبوتروار سفارتی
میکرد و رسالتی بجای می آورد و تا نماز پیشین افواج آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف
النهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب را اقرار نبود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود آخر روز
هر یک بمقام معهود عود فرمودند و چند روز من الفلق الی الغسق نیزه جان گذار و تیغ ابدار در کار بود
و مواصیل بر دوست کرده ماه رمضان نزدیک شد یحیی از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند
که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امرا عرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی
آنکه عازم شیراز شده اول بهار باز آییم و قضیه با تمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته
آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر بازگشتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین**
اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش
می آمد بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نفس جهان آگنده روان کرد و آوازه سخاوت
سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود میفرمود که هرگاه در روی
لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصیت فی الجمله بیست هزار پیاده تمام سرای دولت سرای
شاه یحیی فرستاد که اگر نواب زیادتی کرده اند تدارک نماییم و اگر ملتمسی دیگر است رفع کنند تا بندگی

بر شاه یحیی حصار کردند

آمدند جواب گفتند که شاه باستدعای تا آمده بود حالا خود مراجعت ملتمسی دیگر نیست شاه قبول کرده
گفت ما ازین مدرسه بیرون میرویم اصفهانیان امیر علی میر میرانراجه تبلیغ بشارت بدار الملک
شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر
مرصع و انعام کرانمند داد و بتعجیل تمام بر صورت عراق نهضت نمود امرا و رؤسا و اکابر و مفاخر اصفهان

استقبال کرده بشرف لب‌بوس رسیدند ونثار وپیشکش بعرض رسانیدند وبمقدم همیون فرح وانبساط نمودند سلطان زین العابدین همه را بعواطف ونوازش سرافراز ساخت وبی مانعی ومنازعی مملکت عراق درتصرف امده درتخت اصفهان متمکن شد حکام وکماشتگان قلاع وحصون ودفاین وخزاین بامنای حضرت سلطنت سپردند واز جانب قم وساوه نثار وپیشکش اورده خراج رامتقبل ومتکفل شدند سلطان زین العابدین علی صفی قمی وپیر احمد ساوه که هر دو پیر کهنه ان دیر بودند بقرار مرد وشهر بر ایشان مسلم داشت الحق حضرت شاه شجاع وخانداده نامدارش بادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد خال خود مجد الدین مظفر را که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان باو داده واصد سلطان بایزید گشت احوال سلطان بایزید سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید را در مبدا سلطنت انواع حرمت داشت واز بذل وعطا دقیقه نامرعی نگذاشت واو بموافقت کرده بدشمن ملک پیوست ان جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت وفی الواقع سلطان بایزید بحسب طالع چون ماده نزاع فاسد بود بهر جانب که متحرک می شد خبر فساد نتیجه نمیداد ودر سر محلی که قرار میداد کوره خلاف می یافت سلطان زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود وناگاه برسر او تاخت سلطان بایزید را بیش ازان مجال نشد که مطلوبی داشت ردیف خود گردانید وچون شعر بی قافیه وبی روی بی وزن ودرنگ روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین جهت نگاهداشتی نفر موده سلطان بایزید چون بادافتان وخیزان بیابان می پیمود در هر مرحله که نزول کرد خبر دلواز ادبار ونکبا زنکبت انیس وقرین نداشت ودر هر قدمی بذمی استقبال کرده در هر نفسی المی میدید بیت اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از ما در گیتی بچه طالع زادم چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشید هر چند همت او رخصت نمیداد شائم اپلی کسی باعلام پیش اتابک فرستاد اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نموده مقدم او را گرامی داشته

فوزی علیم

فوزی عظیم شمرد و سلطان بایزید پیش او بود تا بکرمان رفت **وقایع سنه ثمان و ثمانین ذکر لشکر کشیدن**
صاحبقران بجانب عراق و اذربایجان در سال گذشته نوشته شد که عادل اقا بواسطه خبر سلطان احمد طمع تسخیر
ممالک کرد و امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد
و لبغز باطبوس امیرزاده میرانشاه کورکان رسید و امرا خبر او را نزد حضرت صاحبقران فرستادند
حکم همیون نفاذ یافت که امرای خراسان بجانب عراق رفته مدد عادل اقا و محمد سلطان شاه
باشند امرا الجد در ری رسیده عادل اقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت و سرداران ایشان
حاجی سلطان را بقتل اورد چنانچه شرح ان گذشت و امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند
و اقا بهمدان رفته خواجه معافر کانی که تربیت یافته او بود و عصیان میورزید اجتماع او را از هم بگسلانید
و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند اقا جمعی امرا را چون قرا بسطام و لطف الله و امیر جاکیر و بسطام
پسر او که چندگاه بر درگاه حضرت شاه رخ بعد از فتح اذربایجان بودند بطرف میانه روان گردانید و از
قبل سلطان احمد اوردن شمس الدین حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میان واجب دانست شیخ حسن قبچاقی را
با دو هزار سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد اقا از همدان بازگشته امرای حضرت صاحبقران را در سلطانیه
طوی و تکش ها کشیده باتفاق متوجه تبریز شدند و بمرحله سرحم رسیدند درینوقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم
اقا شبیخون برده بودند و لطف الله دانسته یورت را گذاشته بپای عقبه میانه امد و از عقبه گذشته به پل
زرینه رود رسید و نوکران سلطان در قفا بودند ناگاه اغرق عادل اقا پیدا امده لطف الله دل قوی شد
و خبر باقا فرستاد خود بجنگ بازایستاد و اقا فی الحال روان شده پیش امرا روان کرد مخالفان
سپاهی سپاه دیدند و خبر اقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب رفته بمقصد کس دستگیر
شدند و امرا چون عادل اقا و محمد سلطان شاه و طوی بوقا و شیخ برک پادشاه و عثمان
عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی بقتل اوردند و بعضی ازاد کردند و کس پیش محمود

خلنجانی فرستاده در گرفتن امیر ولی مبالغه کردند و محمود باانکه سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض
عهد کرده او را اسیر و دوالیشان او را بقتل اورده سر او را پیش شاهزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان
فرستادند و در دربار نیشابور رسید و بسرعت پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و انحضرت هنوز
در سمرقند بود امرا عازم تبریز شده کرکان کهن یعنی امیر بن کسر بن عادل اقا و محمد سلطان شاه بتبریز رسیدند
و تبریزیان دران روزی از ورطه لشکر طغتمش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را باسیری
برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیرد و قابل تقریر و تحریر نیست بیت حکویم جها رفت با خاص و عام
ز ظلم و تعدی ز جور و جفا کرفتند و کندند و بردند اسیر زن و مرد را بیکناه و خطا فی الجمله عادل اقا
تبریزیان را استمالت داده در فورق اوجان متمکن نشست ناکاه اکاه شد که امیر سنتای اغرق
سلطان احمد به بیلاق تبریز می اورد باتفاق امرا در حوالی سوابق برایشان تاخت و همه را اول
برایشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار کرفت و سنتای مکسور و مقهور شد و عادل اقا چهار ماه
در حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران از مطالع خراسان چون افتاب طالع شد و ماه رایت ظفر نشان
بولایت مازندران درامد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف دست بوس یافته پسر خود سید غیاث الدین
را ملازم ساخت و انحضرت مقدم او را باعزاز ملقی کرده رعایت پادشاهانه فرموده و پیش ازین بچند سال قافله
حجاز بر صوب الرحک عبور مینمود حاکم انملک ملک عز الدین قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی
رسیده بود و انحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد کوشمال لرکان دزد داده انتقام حجاج
کشیده اید درینوقت که در فیروزکوه که حکایت ممالک میگذشت سخن لر کوچک واقع شد نیت
سابق بخاطر اشرف امد و بر دمست همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانست و فرمود که از ده
نفر دو نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت اتش روان شدند چون بانجا رسید و بروجرد را
غارت کرد و خرم اباد را اغم اباد ساخت و بنیاد مفسدان برانداخته بستر ابیا بسیار رسانیده افتیمور

بهادر و ایلچی

بهادر و امیر عمر عباس از مرحلهٔ فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی موید سبزواری بر زخم کاری نماند و حضرت
صاحبقران عادل آقا را طلبیده بود روزیکه ملک عزالدین اسیر شده بود حضرت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطان
شاه آمده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان از بغداد عازم تبریز است امیرزاده
جهانیان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران برسم منقلای روان شدند و آنحضرت متعاقب
نهضت نمود سلطان احمد به تبریز برآمده بود و هفته مقام کرده باز از راه نخجوان چون عازم بغداد شد
و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه و الدشیخ علی بهادر ایلغامشی کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوست
و بغدادیان هرچند بکثرت فزون بودند اما عاقبت در دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه
را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت اما یکپای او ناقص شده ماند و او را بر روی
دست بر میداشتند حضرت صاحبقران در اوجان نزول نموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید
حکم شد که پنج قشون بمحاصرهٔ قلعه کرانور روند و پنج قشون بمحاصره سارو قرمان و دو قشون فرحی راه
تبریز سوند و پنج قشون عازم اردبیل کردند و باقی ملازم آقا در اردوی همیون باشند و آنحضرت بدولت
و سعادت بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلدهٔ فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز میل استحمام
نمود بحمام در آمده چون بیرون آمد نواب علاالدین گوش بریده و شیخ علی ملک زاد یراق سنگین برسم
پیشکش بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نکرده فرمود هر دو را بند نمودند درین اثنا خواجه یحیی سمنانی
و خواجه شیخ تفتازانی که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را تربیت
فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با میرزاده خوابخت امیرانشاه گورکان داد
و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطانشاه ضبط مال نمود و آنحضرت
در شنب غازان نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی
می کنند و آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست و الکو

تیمور را فرموده ایم که ضبط راه کیلان نماید باید که بعیسی واقچی وایمن قیا که در سلطان اند مکتوبی نویسی که ملازم
الکو تیمور باشند وامیر دولتشاه جساجی همراه او رفته ومکتوب گرفته بامیر الکو تیمور رسانید و چهارشنبه بیست و ششم
شعبان عادل آقا را گرفته اغروق او را غارت کردند وبعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند مجمل احوال
شجاع الدین آقا عادل آقا از مردی بود که بموجب حکم القاخان مرد نورجان می نمود و در مبدا حال
در بغداد شحنه سلاح خانه بود و بخدمت سلیمان آتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت
وچون عراق عجم را به پسر خود سلطان حسین داد عادل آقا قایم و مقام او بحکومت آن ملک مقرر شد جمال
حال او رونقی گرفت وبعد از فوت سلطان اویس وقتل شاهزاده سلطان حسین پادشاه شد عادل
آقا بنوعی در ممالک او مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین در گذشت
وسلطان احمد متعین گشت سلطان احمد جلادت عادل آقا و داعیه پادشاهی او میدانست
با او متغیر المزاج گشت و فی الواقع حق بجانب او بود وعادل آقا سوء المزاج احمد با خود دریافته در بند
حرامزادگی و کافرنعمتی بود وقتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در هم آورده با سلطان
احمد بصورت عصیان درآمد وچون طاقت مقاومت نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه
شجاع پیوست ومدتی در ولایت فارس بغلاکت می ساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحبقران
سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از درگاه فارس نومید شده بهوای حکومت از دماغش نیز رفت طالب
علی سنیای را پیش نواب حضرت صاحبقران فرستاده وصورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آنحضرت
او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان بعهده او گذاشت
نخست حرکت نامناسب که از وظاهر شد بدگوئی مخدومان خود بود که بزشت ترین صورتی عرضه داشت
وثانیا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه
اخراجات نوکران صرف کرد وهمه را طبل وعلم داده قواعد ملک داری واساس سلطنت نهاد و در مدت

غیبت انحضرت قاصدی نفرستاد واحوال اعلام نداد و با امرای حضرت که با او بودند و هر یک در شجاعت
وجلادت صد برابر او طریق عذر ورزیده خواست که همه را بالقول روز در جوال غرور کند و امرا بر قاعده
قول انحضرت رفق ومدارا مینمودند تا انحضرت رسید و از مجمل انهای امرا انها که از و صادر شده بود واقف
کردید رای عالم ارا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا ازان حق ناشناس امری صادر شود که
تلافی ان در امکان نگنجد بنابران عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکوتیمور را بجانب سلطانیه فرستاد
تا بوعده معنی کسان واموال وخزاین او را از نوعی در تصرف اورند که شرح نتوان داد و بیمان وعده
اینجا عادل اقا را گرفتند عادل وقوف یافته میخواست که دست بردی نماید و هنوز چند هزار سوار
ملازم داشت حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در ان شب که فردا داعیه گرفتن او بود تمام
بندگان درگاه اگاه باشند و او صباح بگاه امده بندگان دولتخواه از اطراف او در امده او را گرفتند
و او تاسف وتحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود و بعد از چند روز بقتل امد **عزیمت صاحبقران بجانب**
کرجستان حضرت صاحبقران اخر تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد و بحصار کردم رسیده و بجنگ
مسخر ساخته حاکم انرا شیخ حسن نام بحضرت اوردند وحصار سرماتو را گرفته وخراب کرده نوبان نام شیوا
انرا ابدست اوردند و بقلعه وحصار قرس رسیده اطراف انرا گرفتند و انقلعه بغایت محکم بود و والی ان فیروز
بخت خیلهای مردانه کرده عاقبت اطاعت نمود وانحضرت او را نوازش فرمود و از انجا بموضع اق
تورا امده از راه کیتو بولایت تفلیس رسید و انشهر داخل کرج شده بود انحضرت فرمود که ما صورتی
عجیب وغریب روی نمود چگونه روا باشد که جمعی کرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت
کنند و بادشاهان اینجا باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت جهانبانی
وایالت تابید اسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانیم که بیضه اسلام را از جنث وجود ایشان
پاک کردانیم بدین نیت وهمین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشانرا مسخر ساخت و بسیاری تیغ

بیدربع کذرانید وحاکم انجا که ملک بغراط بود مقید کردانید واز تفلیس روان شده رای صایب شعار نشاط نگار

فرمود در اثنای منازل ومراحل چند قلعه وحصار را مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطالت وامیرزاده محمد

وامیر جهانشاه درویش ورولایت تنکی دشمنانرا مقهور ساختند وانحضرت اراب کر برمل کذشته عزیمت

ولایت امل ساق وقلعه سرخ فرمود وبغراط حاکم تفلیس راکه مقید بقراباغ اورده بودند بدین اسلام که

ذالک الدین القیم اشاره بانست بنصایح مشفقانه دعوت نمود که اکر بر موافقت این امت که

اساس کریاس کنتم خیر امة اخرجت للناس صفت رفعت انشت رضادی من بعد بعد از طریق

خادم مخدومی سبیل برادری المومنون اخوة سلوک باشد واز ذل حربیه وخواری بغر اسلام ودین

داری رسی بیمن این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالات از دل بغراط کشوده شاه راه ایمانش

راه نمود وبمزید الطاف واعطاف مخصوص کشته ظلمت ضلالت وحکمت جهالت اکثران ولایت بنور

طلعت ایمان وهدایت مبدل شد وحضرت صاحبقران خاطر خطیر بر تربیت او کماشت وتمام ولایات

اورا با مضافات باو مقرر داشت ودرینولا ملک شروانات شیخ ابرهیم که بفخامت قدر ونباهت ذکر

وقدم خاندان نامدار از ملوک روزکار ممتاز ومستثنی بود بعز بساط بوس رسیده خدماتی که بلیت

جهان پادشاهی درجنب ملکی سزد بجا اورد وتمام ولایت شروان وشماخی تا اقصای البرز کوه بملک

شیخ ابراهیم عنایت نموده شهروانشاه شد وملوک کیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال وخراج

قبول کرده القیاد نمودند وشیخ علی بهادر اغرق راز راه ارده بیل بقراباغ رسانید وانحضرت زمستان

انجا کذرانید وقایع سنه تسع وثمانین سبعمایه ذکر امدن تقتمش خان بولایت ادربایجان اول بهار

تقتمش خان عداوت اشکار اکرده لشکر از راه دربند تا اب سمور فرستاد وحضرت صاحبقران امرا شیخ علی بهادر

وایکوتیمور وعثمان عباس را فرمود که از اب کر کذشته بجانب باغی روند اکر لشکر تقتمش خان باشند

جون باو عهد وپیمان درمیانست جنک نکنند واز عقب شاهزاده جهان امیرانشاه کورکان را روان کرد

امرا ایلجی

امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه تقتمش ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور با خبر
باشیم امرا که همیشه پیش روی و زبردستی پیشه ایشان بود بموجب فرمان عنان نگاه داشتند
و دشمنان توقف دلاوران از ضعف پنداشتند و حمله آورده تیرباران کردند سپاه منصور بازگشته
جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده میرانشاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانید و بسیاری بقتل آورده
باقی را بدر بند رسانید و جمعی را اسیر کرده بخدمت صاحبقران فرستاد آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت
داد تقتمش خان را پرسش نموده گفت میان ما حق پدر و فرزندیست می باید که بر همان عهد و شرط باشیم
و اسیران را بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شور بیک برادر تمبر که زخمدار بود رحلت نمود و شاهزاده
میرانشاه باردوی همایون آمد و حضرت صاحبقران بجانب کوکجه تنگیز حرکت نموده در بنجال مهد علیا سرای ملک آغا
و نور دیده سلطنت و در دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند
آنحضرت استقبال فرموده در موضع مرید بدیدار یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه الیحق آمدند و لشکر
بکوه برآمده خنگ انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که چون ماهی از آبی الی بر خشک میطپیدند
به حد هلاک رسیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه
ابر و باد و باران شده ابگیرها پر آب ساختند و چون انتعاشی یافتند رایت عناد برافراختند حضرت صاحبقران
امیر کا محمد و اوج قرا را تعیینی نمود قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار بایزید رفته بود آنحضرت
امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه
را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند و درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط
بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانید و قصد قافله حجاز کرده رعایا را مضرت میرسانند
حضرت صاحبقران اغرق را در قرق ارغون گذاشته تعلعه ایدین آمد و انرا مسخر ساخته و بر قلعه اونیک گشته
بارض الروم رسید و ایلچی بارزنجان فرستاده طهرتن را بمطاوعت خواند طهرتن سر اطاعت فرود آورده

ایلچی را خشنود باز گردانید و انحضرت شاهزاده جهانیان امیرانشاه کورکان را بطلب قرا احمد ترکمان

فرستاد و داد ولایت یاغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین امرا و بهادران

باطراف ولایات ترکمانان رفته بودند و در کوهها و درهای سخت و جنگلها بر درخت جنگهای مردانه

و حملهای بهادرانه کرده بودند و بفر دولت صاحبقران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور باز امدند اما

شاه ملک چون بی رخصت رفته بود برانیه صورت مقدمه او را روی نموده انحضرت بصحرای موش رفته

ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بودند ولایت برو مسلم داشت و از راه دریا کنار

باغروق همایون رسید ملک عز الدین کرد یاغی شده بحصار وان در امد و باز پشیمان شده بیرون امد

و اهل ولایت ناصر الدین نامی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب

قلعه گیری درکار امده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت گرفته خلقی

بسیار بقتل اوردند درین اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران

ایلچی را عنایت و رعایت فرمود باز گردانید و ولایت را برو مسلم داشت و قوتی فرمود که لشکریان قلعه

وان را خراب کنند و مشهورست که ان قلعه از بناهای شداد عاد است و استحکام ان چنانکه امیر یادگار اندخودی با تومان خود هر چند سعی نمود یک سنگ از ان عمارت جدا نتوانست کرد و منصور چنین قلعه را مسخر

ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند رباعی شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ❊ ماه علمش

سرحد کیوان بگرفت ❊ تاریخ گرفتن حصار وانرا ❊ گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت ❊ و اهالی قلعه را دو دو بر هم بسته

از بالای کوه تا پایان بالصد گز زیاده بود انداختند و ناصر الدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یک

نیمه ریش و یک نیمه ابرو تراشیده گرد اردو برا اوردند و روز کوچ کردن زده در تنگ جائی انداختند

و تمامت لشکر برو گذشتند و حضرت صاحبقران در حوی و سلماس ملک عز الدین را تربیت کرده

ولایات کردستان را برو مسلم داشت و حاکم اورومی و بزرگ نام شرف بساطبوس یافته ولایات بدو

ارزانی فرمود

ارزانی فرمود و بلیلان مراغه امده چند روز توقف نمود **ذکر نهضت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان**
حضرت صاحبقران ایلچی بجانب شیراز بمطالب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بپیغام داده بود
که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی وایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بحضرت ما نمای تا الممالک
ترا بو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش ملاحظه نمایند زین العابدین
در امدن تکاسل نموده ایلچی باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال با خود راست اورد حضرت
صاحبقران اغروق را در ری برسم قشلاق گذاشته و منقلای تعینی کرده قول را بفر شکوه پادشاهانه برارا ست
و از طرف همدان بجر بادقان امده در ظاهر اصفهان نزول نمود سادات و علما و اکابر و رو سا بجد مرت
اوشتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و انحضرت همه را تکریم و تعظیم فرمود و امیر ایکو تیمور تغلو طرک
در امده تعینی مال امان می نمود و امیر ملک تیمور ولد اقبوقا بهادر و امیر محمد سلطانشاه در شهر بتحصیل مال
امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه اواز دهل و طبل بر امد و شرح این سخن
انست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی رعایا تشدد میکردند
و تعرض اهل و عیال میرسانیدند اصفهانیان بیطاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را
زار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند در
گوشها پنهان شدند یا کار از دست و تیر از شست رفت رعایا غوغا بر اوردند و اواز طبل و دهل
بعیوق بر امد هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحبقران نماز صبح بدروازه توجی
بر امده و از اطراف روی بشهر اورده تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و با تیمور بن اقبوقا بهادر
کشته شد و امیر عثمان عباس را تبر رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز رو بگریز
نهادند و عرصه اهل شهر عرصه شمشیر بلیات گشته حکم شد که هفتاد هزار سر ادمی را جمع ارند نمونه روز
رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت اشکارا گشت و فرمان فرمود که سرها را منارها و کله بودها ساختند و از

دروازه توفجی تا قلعه طبرک که صفت دیوار اصفهانست بیست وهشت مناره دریکهزار و پانصد
برادر دند و بر نصف دیگر هم بود امالکت وانجال در اواخر شوال بوقوع پیوست در تاریخ فرخی گوید خامس
ذی قعده بود حاجی بیک حادثی قربانی ویوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشت ورایت ظفر ایات عازم
شیراز گشت **ذکر عزم سلطان گردون اساس تسخیر دار الملک فارس** سلطان صاحبقران بعد از فراغ از
واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز امد و باز رایت همای سیما جناح باز کرده ببال اقبال پرواز امد و برسم منقلای
امیر ایکو تیمور را با جمعی امرا و دلاوران روان شد و از ان طرف سلطان زین العابدین جون واقعه
اصفهان شنید متحیر وار متوجه شوشتر گشت و به پسر عم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان صفا نبود
درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال انکه یکدشتها التفات ننمایند و بطریقه وقت مساعدت فرماید
الست که جوهر ناپاک در بوته وقایع پاک نشود و لیم تجربه روزگار مغدب نگردد القصه زین العابدین
چون بشوشتر رسید منصور مردم او را فریب داده بجانب خود کشید و ابنای روزگار که مزاج ایشان بر بیوفای
مجبولست خاک بی ازرمی در روی وفا پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و او جمعی فرستاده زین العابدین
را گرفته در قلعه حبس کرد و حضرت صاحبقران بی مانعی و منازعی بصد اعزاز در دار الملک شیراز نزول اجلال
فرمود و اکابر و اشراف و کلویان و اصناف مراسم نثار و پیشکش بجا اوردند و سلطان عماد الدین احمد
امیر اختیار الدین حسن را که اعقل صنادید جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و خود عازم سیرجان
شد بخیال انکه اگر لشکر توجه نماید او بقلعه در اید بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت
صاحبقران فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شدند
سلطان احمد واقف شده بارددی همایون امد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی
واکثر شاهزادگان مظفریه بر درگاه سلطنت پناه جمع امدند و مقارن اینحال ع بار دگر هلال محرم نمود روی
و درین اثنا خبر ایلچی هفده روز از طرف ما وراء النهر رسید که نغمش خان دخان اتش طغیان باسمان رسانید

حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه حضرت الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان را بسلطان عماد الدین
احمد عنایت نمود و بقرار سیصد تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجان را بسلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع
گذاشت و عوض سیرجان کرمسیرات شیراز را با نام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت بماوراء النهر
نمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب افضل المحققین امیر سید شریف الدین
علی جرجانی بدار السلطنهٔ سمرقند فرماید وقایع سنه تسعین و سبعمایه آمدن لشکر قماق بماوراء النهر و جنگ
کردن امیرزاده عمر با ایشان چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش تقمتش خان
رفت و بهر گونه پذیرخان ساخت که طرح مخالفتی در میان انداخت و تقمتش اوق خواجه اغلن را مصاحب
قمر الدین با لشکر فراوان روان کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کنجه و ختلانی با سپاه بسیار
نامزد آن دیار فرمود و از طرفین آن آوازه بماوراء النهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکر ها را جمع کرده بترکستان
کشید و در موضع جولاک دو سپاه چالاک هولناک بهم رسیده جنگ در پیوستند امیرزاده عمر شیخ در قول
بود اندیشه فرمود که امرای جوانغار و برانغار شاید جواب قمر الدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار
کرده چون نهنگ زود اسب خود را در دریای لشکر باغی انداخت و در تلاطم امواج دریای بیجا جان
غوطه خورد که تا دیر باز بمعاودت جانب خود نپرداخت امرا برای مهمی کسی بجانب قول فرستادند
وانکس شاهزاده را در جای خود ندید و نیز نشان او ندادند هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت
آن شخص از بد دلی نقشی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده بساط معرکه بار پرداخت
امرا و بهادران با خود گفتند بیت بجاییکه رستم گریزد ز جنگ ٭ مرا و ترا نیست جای درنگ ٭ و فرار بر قرار
اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای کارزار خود را بکنار انداخته از امرای نامدار سمرقند
دیار ندید و در قول سه چهار قشون مانده بود از غایت غیرت دست حسرت بزانو زده گفت من
طاقت دیدار حضرت صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی بسر آرم یکی از امرا عنان اورا گرفته

کفت سبعهٔ سیاره که مدبران عالم اندبی رجعت واستقامت واوج وحضیض وشرف وهبوط نمی باشند
بیت کر بمانیم زنده بردوزیم پنجهٔ شیر ودیدهٔ شاهین ❊ ان یکی را به تیر زهر الود وین یکی را بسوزن زرین ❊
امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته کفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا ازین بی ناموسان غدار بستاند
وعنان از دست او افتاده روان ترا ز تیر و تیزترا ز تیغ بر دشمن حواله کرد و بقیهٔ لشکر چون دیدند
که اختیار نماند بهر طرف کریختند واو مدهوش وار از روز تا شب خنک کرد واسپ او از زخم بسیار رسیده
بیفتاد واو پیاده خنک میکرد نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شد واسپ
خود را کشیده سوکند داد که اکر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده
تنها روی باندکان نهاد و پیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح کرفتار شده ما ازان متفرق شدیم و فتنه
وغوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه می بردند که ناکاه خبر امد که شاهزاده بسلامت اینک رسید بیت ان یار
که کفتار بتو ام دل نکرانست ❊ کو میرسم اینک بسلامت نکران باش ❊ مردم شهر پیاده وسوار استقبال نموده
جانها نثار کردند واز طرف غلبه جمع امده بودند امیرزاده عازم سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که الکاتورا
قصد اورکنج دارد شاهزاده بازکشته چو بکذار سیحون به بیقور طارم رسید الکاتور امعا معا ازان طرف رسید
و دو لشکر نامدار در دو طرف کذار فرود امدند شبی شخصی از اوزکند الکاتور را بکذاری رهنمونی کرد واو فرمود که
در قبول ادا اتش بسیار افروختند وخود با اکثر لشکر از سیحون کذشت وامیرزاده واقف کشته با انکه لشکر
او بسیار کم بود خنکها محکم کرد عاقبت عنان بجانب اندکان تاخت والکاتور ا متعاقب شتافته در نیم فرسنکی
اندکان فرود امد وامیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک بازبر ایشان زد چون شیری می غرید
وجکر کاه خصم بشمشیر ونیزه میدرید بیت جهانی دران دشت اوردکاه ❊ کلاه از سر افتاده سر بی کلاه ❊
دشمنان بسیار بودند ومردم شاهزاده کم توکل بهادر عنان اسپ او را کرفته از خنک کاه بیرون اوردند
الکاتور انیز برکشته راه کافرستان پیش کرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار و دلاوران نامدار در عقب

رقه

رفته غنیمت بسیار باز آوردند و درین ایام لشکر تقماق بولایت ماوراءالنهر درآمده بودند و امیر سلیمانشاه
و عباس در دروازهای سمرقند بسته و نشسته جز صبا و شمال کس را مجال دخول و خروج محال می نمود یاغی
تا سر پول درو بوسه آمده آن ولایت را بغارت و تاراج مثل ممالک فارس و عراق میکردند القصه لشکر
نفمش بخت و قرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیر طغای بوغا برلاس باتفاق اعیان بخارا
شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس
معروض حضرت صاحبقران شد آن ممالک چنانچه شرح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود **ذکر معاودت**
سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق بجهت لشکر تقماق حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب
ماوراءالنهر مراجعت فرموده در ری باغروق همایون رسید شاهزاده جهانیان امیرانشاه گورکان
و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و بهمین مهم احمد سلطانشاه را
از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و ببر قزوین را به پیر احمد ساده داد
و مملکت ری را بموسی پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را بآباد گذاشت و ملوک
رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و فیروزکوه و خواری و توابع آن باسکندر
شیخی عنایت نمود و امیر عزالدین پسر سید عماد الدین را که درین یورش ملازمت نیکو کرده بود سمنان و وار
جریب مسلم داشت و دامغان را بامیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود در قم زد و استراباد به پیر پادشاه
پسر لقمان بن طغاتیمورخان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزند
و راهها از دزدان پاک کنند و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درآمد و بمتابعت نصرة بالرعب
منزه شهر از آوازه آنحضرت یاغی از ماوراءالنهر گریخت و آنحضرت بسعادت و اقبال در دارالسلطنة
سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرموده وقایع ماوراءالنهر را تفتیش نمود براخواجه را بسبب تقصیر مواخذه
تبلیغ کرد و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه بدار البقا رحلت نمود ع

مردان اولتیر که در بی اعتباری لستن وکوجه ملک راکه باسیزده نوکر او فغای یاغی تا اب جحند رفته

بود و بر سیصد کافر الکا تورای شبخون برده و اسیران جحند وان نواحی را خلاص کرده بود سیورغال

عنایت فرمود و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر راکنار گرفته

و بوسه بر سر و چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص کردانید و امرا خداداد و عمر بهادر و شیخ

علی بهادر را بالشکری عظیم در عقب تقمیقیان یعنی لشکر تقمش خان فرستاد و ایشان از دشمنان بسیار

بقتل اورده از موضع تولان بازگشتند رفتن صاحبقران بخوارزم حضرت صاحبقران چون لسمرقند

امد هر چند لشکر تقمش گریختند اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم بالفاق رعایا فتنه می انگیختند انحضرت عزم یورش

خوارزم جزم فرمود و بازگنجه اغلان و تیمور قتلق اغلن و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منقلای

ساخت عید خواجه را قراول کردانید و از جوی جدرلیس گذشته کسی گریخته می امد و خبر داد که ینغمش اغلق

و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سر برسر یر و جان بر خانمان اختیار

کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم مسخر فرمود و شاهزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر

و امیر محمد سلطان شاه و امیر ایکو تیمور و امیر تمرش الدین اوچ قرا را در عقب دشمنان فرستاد و ایشان

تا قم گند رفته بسیاری از مخالفان بقتل اوردند و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند

وانحضرت فرمود که بار دهای خوارزم در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی انرا برده کرفتند

عزیزان تنعم پرورده را با هزار مذلت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از ستر عفت

بیرون اوردند و بجارت ده روز شهری چنان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض ان یک متنفس

نماند و دیوار بکیه یک کس در سایه ان بیاساید بر پای نبود ع کنند ندو کوفتند و ببردند مالها ذکر یاغی شدن

امیر کالیسر امیر شیر بهرام امیر کا محمد ترف دامادی حضرت صاحبقران بافته شوکت امارت و جاهی عریض

داشت اما غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت او را لغزانیده مخالفت میورزید و رقم یاغی گری بر خود

کشیده از سامت عافیت نیدلشید دولت روی تافته بر دمیخندید و زبان روزگار در گوش او میرساند
بیت مکن آنکه هرگز نکرد دست کس ٭ بدین رهنمون تو دیو است و بس ٭ اما چون سعادت مساعد نبود بران
حرکت شنیع اقدام نمود در زمان عزیمت خوارزم لاییم بهادر ابوالفتح برادر امیر کارا گرفته در بخارا بامیرزاده
عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از باغی گری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب
امیر کارا روانه شد و امیر کاخانه اقیتمور بهادر و داد ملک بهادر عار تیده و در حصار شادمان حیاخانه بر
کرده اسباب میسر مرتب ساخت و حشری از اراذل بیت لفعل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع
چون حرکات زمانه ناموزون ٭ گرد آورد و ابیت اوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته و از آب وخش
گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته میرفت میرکا عازم بدخشان
شد و والی انجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاده ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار غبار ادبار
بر چهره روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان یکان یکان روگردان شدند بیت بلی بلا نازنینی شمرد
او را ٭ چون بلا دید در سپرد او را ٭ تا بدانیکه وقت بیجا هیچ ٭ هیچکس مر ترا نباشد هیچ لشکر منصور از اطراف
و جوانب از و خبری نمی یافت اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بوطاط گذشت
بی تازه سوار اندک دید که از راه گردیده اند بر انان رانده اسپی چند با زینهای تکلف یافت
اسپانرا گرفته و پیشتر رفته میرکارا منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را گرفته بموجب فرموده میرزا عمر
شیخ بیاسا رسید و او خط خوب و اشعار مرغوب داشت و دران زمان که رایات همایون در جانب
خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکرها عزم آنطرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای
یاغی شد بازگشت و ایشانرا سیاست فرمود درینحال یاغی گری میرکا شنید فی الحال از جیحون عبور کرد
ناگاه علی اکبر جند یاغی شده نیمشب با سه هزار مرد بر سر امیر جهانشاه شبیخون آوردند و او شصت سوار
اعتمادی داشت پشت باب کرده دل بدریا داده از شب تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و پیر علی

تا زبا بانصد سوار سر باز از اب کذشته بمدد رسیدند و حمله کردند هنکام سحر نسیم ظفر وزیده دشمنان دست
از ستیزه داشته رو بکریز نهادند ولشکر منصور در قفا رفته بسی مردم ازان نامردم وجمعی از ایل بورلدای
که از امیر جهانشاه کریخته بکابل رفتند والی انجا ابوسعید که پرورده نعمت وخاک برکرفته حضرت صاحبقران بود
نقد اخلاص مغشوش ساخته وبا ان مخاذیل متفق شده یاغی شد انحضرت چون خبر یاغی کری ابوسعید
شنید اقبوقا نامی که دشمن او بود برنیت فرمود ودر وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته ویرلیغ
کابل نوشته روان کردانید وامیر جهانشاه خواجه یوسف ایل بورلدای را الکامشی کرده در ولایت نعمان
بالیشان رسیدند وجمعی را بقتل اورده باقی بردوخانه شد رفتند واز خراسان امیر اقبوقا وامیر سقال
قندهاری در عقب ایشان رفته بودند وهر که از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته
کشتند واسیر وبرده بردند

ذکر وفات بادشاه سیورغتمش خان وجلوس پسر او سلطان محمود خان

بادشاه غتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحبقران مولانا معز الدین
مسعود شیرازی که در طبابت وحذاقت ومعالجه بی بدل بود ملازم او کذاشت اما چون مرض صعب بود
علاج را فایده بنود **بیت** بیمار بجز زمدارا چه فایده ❁ برخیز ای طبیب که بکذشت کار ازان ❁ بجوار
رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا بجای اورده عافیت طلعت ملک ارای او نادیده انکاشتند
بیت سپهر چون ندید نقش او را بخاک ❁ ستردند نقش وی از سینه پاک ❁ حضرت صاحبقران درباب امور
ملک وصلاح سلطنت وجلوس بر سریر خانیت با امرا وارکان دولت مشورت کرده رقم سلطنت وخانیت
بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند وبطالع فرخنده واختری خجسته بر اورنک خالی وسریر سلطانی
جلوس فرمود پایه منبر بعز نام او سر بر اسمان سود وسکه باسم شریف او لب خندان کشود ودران روز
زیور و در و کوهر ومشک وعنبر از خزاین اورده باهم امیختند وتوده توده قماشهای نفیس وکونه کونه خلعتهای
فاخر بر هم ریختند وهمه را بر امرا وارکان دولت ولشکر ورعیت قسمت کردند وچند روز بعیش کذرانیدند وان

المستان

زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمودند واین جلوس در آخر سنه تسعین بود **وقایعی که در مملکت ادر**
بایجان وفارس وعراق از مراجعت آنحضرت بسمرقند ظاهر شد حضرت صاحبقران چون از آذربایجان عازم
اصفهان شد اغروق را در ری گذاشته ضبط الممالک شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان مفوض فرمود
و شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی وقراالسطام داد واخی ایرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از عزیمت
آنحضرت بماوراءالنهر وقوف یافته سلطانیه را گذاشتند و باردو پیوستند و درین ایام شاه علی و شبلی احمد
قزل را کشته قراالسطام پیش شبلی آمد باتفاق محمد دوانی را حبس کردند و تبریز بر ایشان قرار یافته شاه علی را
بآقای برگرفتند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز برین گذشته خواجه جوهر حاکم النجق لشکری بر سر فرستاد
و در آخر سفر شبلی در مرند ایشان را شکسته به تبریز آمد و اساس ظلم نهاد و قحط عظیم واقع شده یکمن نان بمن
تبریز به ده دینار بغداد یافت نمی شد و قریب صد هزار آدمی بگرسنگی هلاک شدند موسم بهار علف از مدد مسکینان
شد و مثل گویند جانی بخش رسانیدند و درینولا خبر آمدن سلطان احمد از بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون
رفته چون آن خبر دروغ بود شبلی بعالیجوار سهند فرمود قرا محمد ترکمان باستدعای تبریزیان هجدهم جمادی الاولی
به تبریز آمد و در فرق مشت رود شبلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی بنفس خود مردانگیها نموده
اما چون اجل موعود رسیده بود او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه علی در مراغه
بصورت درویشان گریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را بالجالق وقراالسطام سپردند و عازم ولایت خود
شدند و محمد دوانی با ترکه رفت وخواجه جوهر به تبریز آمده عدل وداد آغاز نهاد و رعایا آسودند و مفسدان را
گوشمال داده عمر قبچاق را بتاراج اران فرستاد و جمعی را بغارت تراکمه جانانی که مال بسیار داشتند
نشان داد و محمود خلخالی هرچه آن دو کرده گرفتند باز ستد چیزی بخداوندان داد و باقی خود تصرف نموده
به تبریز آمد عمر قزوینی را بحکومت گذاشت و او نیکو معاش کردی **ذکر احوال آل مظفر وآنچه ایشان از در فارس**
وعراق بظهور آمد شاهزادگان مظفریه بموجب امر حضرت صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی

راهمای سعادت سیما بال اقبال در اشیان دولت نشان شیراز باز کرد و شاه منصور در وقتی که
سلطان زین العابدین را محبوس کردانید استعدادی تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و اداز
عنفوان شباب بر ارتکاب مقاسات در کوب شتقات خوکر شده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک
و اکناف مسالک می پیمود و هر طرف شور و شری می انگیخت و در هر لباس رنک و نیرنکی می امیخت
درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحی شیراز برادر باز کذاشت چرا که تش ماه
بیش نبود که دران ملک با مور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت
نیاورد چنانچه شاه منصور از دروازه درامد شاه یحی از دیکری بیرون رفت و عازم یرد شد
و شاه منصور تعرض نرسانید و تخت فارس که مدتها در ارزوی ان بود باسان ترین وجهی مسخر ساخت
و دران ولا انواع بلاکه از شرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور بیان انرا
نوید عدل داد و الحق بجای اورد یکی از وزرا مبارمات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود
خواست که بنصف اورد شاه غضب فرموده کفت ما این مرد را وعده عدل داده ایم چکونه میاوه که ابا
و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود از القدر وجوه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود
که ما ده لشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم
او استبشار نمودند و جراحات خدنک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه
دران ایام میفرماید بیت جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۞ یعنی غلام شاهم و سوکند میخورم ۞ ساقی بیا که از مدد بخت
کارو ساز ۞ کامی که خواستم زخدا شد میسرم ۞ جامی بده که باز بشادی روی شاه ۞ پیرانه سر هوای جوانیست
در سرم ۞ کردون جو نظم کرد ثریا بنام تو ۞ من نظم در چرا نکنم از که کمترم ۞ منصور بن محمد غازیست حرز من
وزاین خجسته نام بر اعدا مظفرم شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیر حمله چه کم کردد ار شود ۞ در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم ۞ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست

غیر از نوا

غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شعرم بهین مدح تو صد ملک دل گشاد کوی که تیغ تست زبان سخنورم
و همت و نهمت بر عمارت و ممالک و تنسیق سلطنت بتنسیق سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و اسباب مصروف و موقوف
داشت و خاطر بر فراغت رعایا و برایا گماشت ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور
و خلاص شدن امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاص زین العابدین است
از حبس شاه منصور و شرح قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه سلاسل
محبوس کرده متوجه شیراز گشت و حق تعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا آنگاه بانان او را بر مهربان ساخته
باهم گفتند خدا روا ندارد که پادشاهی با تحمل پناه به پسر عم او رود و اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد
و سوزش دهیم جان باشد ع بیم آنست سوزش که بجان باشد بیم مجموع نگاهبانان همزبان شده او را چون
به یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند و او را و براه نکویم بفضل الله
اورد و همچنین حال او امیر مجدالدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته
بود چون آنحضرت مراجعت نمود نگاهبانان با او موافق شده او را از آن زندان بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق
هر دو در یک محل بهم رسیدند و از آن نشانه دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال عراق
و فارس استفسار کرده چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز را گرفته و شاه یحیی
ابرقوه غارت کرده و به یزد رفته و دل شاه یحیی بموجب فرمان حضرت صاحبقران عزیمت اصفهان داشته
و حاجی بیک و یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان
شدند سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین چون برین اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب
اصفهان شتافتند در منازل و مراحل فوج فوج ملحق شدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار
مرد سوار و پیاده آماده بودند نا زمانی که تیغ بلا داد ارکان تیرها آمدند و از النعمی عظیم داشتند
و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین عام

خود عماد الدین سلطان احمد دوستی در زیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با انکه عثمان سکرچی را

تحصیل مال امان کرمان برده بود و باداء ان اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین را

عنایت و رعایت فرموده رخصت مراجعت داد و شاه منصور خبر ایلچیان زین العابدین شنیده

با لشکر گران باصفهان امد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب داشته و اصفهانیانرا موافق

ساخته چند نوبت جنکهای مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود همچنان جنک قایم شاه منصور بجانب

دار الملک شیراز باز کشت **ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم باز امدن** شاه یحیی از

شیراز باز کشته و ابرقوه غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای کرفت و حدیث لشکر کرمان و استمالت

سلطان ابو اسحق که در سیرجان بود نمود و با سپاه فراوان بولایت کرمان در امد و در حوالی جهار کنبد

که ییلاق سلاطین کرمانست فرود امد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و

سلطان احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون امد جهانیانرا انکشت تحیر در دندان که چرخ شعبده باز

ع بازاین چه فتنه است که انکیز می کند از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان

درهم اویختند و بزخم تیغ بید ریغ جویهای خون بر خاک هلاک ریختند سلطان بایزید که از لرستان پیش

برادر بکرمان امده بود دران معرکه مردانکیها نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات

سلطان احمد وزید و شاه یحیی شکسته بجانب یزد باز کردید و سلطان ابو اسحق کرفتار امده لشکر افغان

با ناله و افغان کریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور متوجه سیرجان شد در عایت صله

رحم نموده سیرجان بسلطان ابو اسحق که برادر زاده او بود عنایت فرمود و خود ع بطریقی که در خیال نبود

بکرمان معاودت نمود **وقایع سنه احد تسعین و سبعمایه امدن تقتمش خان بما ورا النهر و استقبال نمودن**

صاحبقران تقتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از اب خجند عبور نمود

و منقلای او ببر زنوق رسید و انحضرت با انکه زمستان بود و برف و باران و سرما بود با لشکر حاضر باغ

امدا امرا عرصه داشتند که چند اتوقف باید کرد که لشکرها جمع شود رای جهان کشای را موافق نیامده فرمود
که فی التاخیر افات عاقل کار امروز بفردا نگذارد که گفته اند بیت زمانه از انکس تبرا کند که او کار امروز
فردا کند القصه برف کوفته وراه ساخته از عقبه ات اولکابلی کذشتند وشیخ علی بهادر وتیمور ملق وکوچ
اغلانرا فرستاد که از قفای یاغی درامده مترصد باشند وانحضرت تکبیر کرده صباح بر سر یاغی رسیدند وهمین
روز امیرزاده عمر شیخ از طرف ازکند امده ملحق شد وروز دیگر املیغمش اغلانرا که لشکر یاغی بود چندان
مجال ندادند که صف راست کنند وبیک حمله جمله را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل امدند واملیغمش
اغلان هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که در قفای او بودند کچیکانرا درمیان کرفته دمار از
روزکار ایشان براوردند وبروی بیک وبخشی را کرفته وشناخته بخدمت اوردند انحضرت احوال
باغی دانسته اورا نوازش فرمود ودر منزل اقار فرود امده تواجیانرا بولایت فرستاد تا لشکرها به ملجای
معنی جمع امدند امیرزاده عمر شیخ وامیر سیف الدین وامیر ایکو تیمور بر سیحون پل بسته منقلای روان شد
تیمور قتلق اغلان وسونجک بهادر بلغار اولی رفته وباغی را دیده کمین کردند ونیمشب از چهار طرف
ان غافلان که روز باطراف رانده وشب کوفته ومانده بدل فارغ خفته بودند ناکاه درامدند وصدای
برقو ونفیر همچون صور اسرافیل ان مرده دلانرا از بالین النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم کشادند
بجای هر قره تیری در نظر دیدند وبعد هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل امدند واندکی که گریخته تقتمش را اگاه کردند
صلابت دولت قاهره تقتمش خانرا جان از دست برد که بحکم مصاف هزیمت غنیمت شمرده عنان
غزیمت بدست سرعت سپرد وتا دشت قبچاق در هیچ مقام ارام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را
در اغرق کذاشته با شاهزادکان وامرا در قفای تقتمش خان روان شد وخواجه شیخ وقراقان بهادر وتو
بلاق دانان ه خزانچی ودولتشاه جیاجی را با چهل مرد مردانه دو اسپه بزبان کیری فرستادند
در سارو رغ اوردن بدشمن رسیده وجنک کرده لبی بقتل اوردند وقطیه ترخان که با صد خانه کوران

از عقب یقمش خان میرفت کرفته مقید با نحضرت اوردند وکوران وکلها در موضع اق تومان پیش
انحضرت رسید و دران نواحی از خراسان ایلچی امده عرضه داشت که حاجی بیک جادلی قربانی قلعه
طوس را کرفته محکم ساخته یاغی شد و ملوک سبزواری وعیسی ترکمان همداستان شده طغیان منوز ند
و مملکت خراسان بی سامانست انحضرت تامل فرمود امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را با جمعی
امرا نامزد خراسان فرمود انحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم الکاتو را اهم دانسته عرضه
داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد **ذکر توجه صاحبقران بجانب مغولستان** حضرت
پای
صاحبقران بعزم رزم الکاتور ا بجانب مغولستان براه بادیه وصحرای بی اب روان شد ولشکر علبه وچهار
بسیار از بی ابی در زحمت بودند وبخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل می شد قناعت
علف
می نمودند ومیرفتند ناکاه از فیض فضل بیچون وفر دولت روز افزون در جلهٔ تابستان در زیر
برف ویخ فراوان یافتند مردم اسوده وچهارپایان سیراب شدند وصحرای العزبالی را شکار کرده صید بسیار
کرفتار امد وموجب ازدیار قوت لشکر کشت وقراولان لشکر منصور پیر علی تاز وامیرک ایلچی با هزار
سوار دشمن باز خورده جمعی را کشته وبعضی را کرفته اوردند انحضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند
که الکاتور اغافل از شما در صحرای اوزنک نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر وایکو
تیمور را روان ساخته خود نیز بسرعت تمام متوجه شد وعجزجی یک دو روز راه کم کرد روز سیم انحضرت
شاهزادکان وامرا جمع فرموده کفت چون ما سه روز از راه افتاده ایم بر اینه قاجنی رفته یاغی را خبر
کرده باشد یراق انست که پیش راه یاغی بکیریم برین قرار امیر جلال حمید را قجرجی ساخته فرمان شد که
امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجور کذشته که سر راه کیرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع
قیاس بالکاتور رسیدند وایل والوس او را القتل اوردند الکاتور ا بیرون رفت وبکاولان او را از
وچون
قجارجی بیرون کرده باز امدند وامیرزاده عمر شیخ مظفر ومنصور در موضع اقتا با نحضرت پیوست :

ازیلبا

از شیخ علی بهادر و ایکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد آنحضرت شاهزاده پیر محمد

عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده بالاکول رسید و تا پنجاه شصت سوار

برسم قراولی فرسنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان

بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار در راه تقدیر آفرید کار استوار داشته در برابر ایشان ایستاد مغول ایشان را

مفت خود دانسته شکاری دار در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرده و بر قاعده جنگ

مغول بر گرد دیگر گرمی گشتند صوبت جنگ بجای رسید که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان

ماند و قرب دویست حمله از طرفین واقع شد و مغولکان عاجز شده گریختند شاهزاده نیم فرسنگ در قفا

رفته بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی ارلات که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت

و شاهزاده بانتقام پیر حاجی بر سر خشم ایشان رفته گروه انبوه به تیغ بیدریغ گذرانید و اموال صامت و ناطق

ایشان الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست صاحبقران در ان ممالک آغاز یورشی دیگر

فرموده طرحی نو ترتیب کرد امیر جهانشاه بهادر و اوج قرا بهادر را با سی هزار سوار بطرف اریش بطلب

دشمن فرستاد و ایشان بار بیش رسیده و ولایت غارتیده مال بیحد و حصر گرفتند و ایل و الوس را

کوچانیده در صحبت امیر لعل و تیمور قا بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران بایل فوجو رسیده در اردم

سرای قورلتای فرموده مجموع راسهای مغولان را نوشته فرمان شد که لشکرها بیلجا مغنی در یولدوز جمع

شوند نخست برهان اغلان را منجرحی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیگر

سالقور را نیز منجرحی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر را براه قراوت قرتعلوق فرستاد و جلال حمید

را تعین نمود و ایشان با بغلاجی و لکبه مصاف کرده و الجا گرفته متوجه ملجا رشدند و حضرت صاحبقران

کلان نواجی را منجرحی ساخته از راه سجاق دابان با لشکرهای قول روان شد و ایل بلغاجی را تالان کرده

و امیر یادکار اندخودی و امیر سلیمان شاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر تو

بیوفا رابا لشکری تمام دران حدود بجهة زراعت کذاشت تا بوقت عزیمت ازوق لشکر مهیا باشد
وامر الزرن وزرت کشتند وانحضرت از اوجانان کذشته اقوام مغول که در سکلک وجبکلک بودند
غارت کرده ایل والوس ایشانرا راندند امرای منقلای که بطلب بلغاجی سالوجی میرفتند ناکاه بخفر خواجه اغلان
رسیدند دو شبانروز بزخم شستهٔ پاس همداشتند عاقبت بصلح ازهم جدا شدند وامرای منقلای بطرف اردوی
اعلی امدند وانحضرت بموضع بکتیور رسیده شاه ملک ترخان از حضرت خواجه اغلن کریخته امد وانحضرت متوجه
خفر خواجه اغلان شد وامرا که جهة زراعت مانده بودند کار خود تمام کردند ودر موضع کرمکس باردوی اعلی
پیوستند حضرت صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی سیاه یاغی دیدند وسبب لشکر خفر خواجه
کریخته امرای جابقین بغارت وتاراج رفتند وانحضرت ازما درین کذشته از قراناس وقیافولان کوتل
خفر خواجه را الکامشی فرمود والجا کرفته در موضع حالش الجاها را البویت بر لشکر قسمت کرد وبطرف بلدوز
مراجعت نمود وازبلدوز ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ فرستاد وشاهزاده دران نواحی بادشمنان مصافها
داشته والجاها کرفته از راه اوج فرمان بکاشغر امد وازانجا باندکان نزول فرموده حضرت صاحبقران در
بلدوز طویها بزرک فرموده وعیش وعشرت نموده امرا ولشکریانرا بانعام واکرام خوشدل ساخت ورایت
مراجعت برافراخت وامیر جهانشاه را برسر اغروق کذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد وهفتم ماه
مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود ولشکرها را اجازت داده تا دو سال عزیمت جائی نمود

ذکر امدن شاهزاده عالمیان امیران شاه کورکان جهة دفع فتنه امیر حاجی بیک بخراسان

چون رایات منطفر نشان سلطان ممالک افاق ناکاه از جانب فارس وعراق مراجعت نمود
بسرعت تمام از خراسان کذاشته بماوراءالنهر فرمود در خراسان وعراق مرکرا شیوه نفاق وطریقه شقاق
در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت وکفران نعمت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک
جانی قربانی بود پسر عم علی بیک ارغونشاه در وقتی که افتاب حرج فلک سای انحضرت بر خراسان سایه

انداخت والوس خانی قربانی را مستهلک ساخت واورا از فلاکت بیرون اورده وغایت نموده
حاکم طوس فرمود بوقت تسخیر وتدمیر اصفهان اورا در ان مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد
وخزاین ودفاین بدست حاجی بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرده روز بر در مرتبه او بنوعی
افزود که انحضرت دختر اورا برای عمر شیخ بها درخواست ری نمود وچون انحضرت بما وراء النهر
عود نمود حاجی بیک باخبار اراجیف که نقمش انحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که
دولت انحضرت باخر امد ودر خیال نقش بست که تا نقمش از مهم سمرقند فارغ شود من خراسان ضبط
نمایم وحقوق انحضرت نسیا منسیا انگاشته شهر طوس را حصار ساخت وخطبه وسکه بنام نقمش خان کرد
ویوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بامارت نشانده وملوک سبزواری را نیز یاغی کردن
وچون این خبر بامیر اقبوقا رسید اورا از عاقبت ان ترسانید اما فایده نداد امیر اقبوقا از هراة وقهستان
وفراه وسجستان وغور وغرجستان لشکر فراوان درهم اورده روی بطوس نهاد وحاجی بیک جنگهای
مردانه کرد وطوسیکان موافقت نموده عاقبت لشهر کریختند وامیر اقبوقا از یکطرف امیر شیخ محمد داروغه
باخراسانیان از یکجانب دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند ومدت محاصره متمادی شده امیر اقبوقا
در طوس متمکن بنشسته بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماست که بر دست راست تکیه کرده ام وسه ماه بر دست
چپ وسه ماه بر استان بخسم بعد ازان به بینیم که تو در روی خواهی چسبید با من وچون صاحبقران
لشکر نقمش خان را شکست چهار امیر خماری یساول وحاجی عبداله عباس وددلدای والکا ساق نامزد
خراسان فرمود امرای مذکور از اب عبور نموده خماری یساول بجانب کابل بیرون رفت وباقی
امرا نزد اقبوقا امده خبر هزیمت نقمش رسانیدند وخراسانیان صدای کوس بشارت باسمان
رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند امیر اقبوقا امیر حاجی عبداله والکا سارق را بسبزوار فرستاد
وددلدای را پیش خود باز داشت ودرین اثنا شاهزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان امده ابوبکر

فنجاقی راکه جیره خاص او بود جهة وصول لبارت لطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول
جلال نمود و لشکر را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس و رساری قمش جام جمع اید و فرمان فرمود
که ادوات و الات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا امده عرضه داشتند که ملوک سبزواری
بیاری حاجی بیک میرسد اگر شاهزاده توجه نماید کارها بمراد می شود ایلچیان را خوشدل باز گردانید
و لباط نشاط اراسته صدای نغمه عیش بزهره رسانید اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل
نبود چنانچه وقتی که از پیش حضرت صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسید ملک پیر محمد ولد ملک
غیاث الدین راکه شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفت ترا میکشم و گردنش
زده خود را ایمنی برساخت فی الجمله نهم جمادی الاخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد
در روز چهارم بجام رسید و از روحانیت حضرت شیخ جام استمداد همت نمود و باز ایلچی امیر اقبوقا
امد که ملوک نزدیک رسید اگر انحضرت نرسد کار مشکلست و دیگر و سه ایلچی امده سخن همه همین بود
شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر اقبوقا از و این همه اندیشه دارد گفت درین
چند روزه نخواهم امد و شب اسپان را نعلبندی فرموده فرمان داد که اغرق اهسته بطوس رود و با هزار
سوار مستعد دوازده فرسنگ رانده نیمست از راه دانه و بعضی ان به نیشابور رسیده از انجا ایلغار
کرده بر دنیر امد و شب در صحرا بوده بیاسامشی روان شد پیری پیاده پیش امد و گفت چهار سوار
از نوکران ملوک امده در قلعه قاسمی امدو مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول
فرستند ایشانرا چه فوت باشد و بتعجیل رانده و یاسامشی کرده از دربند گذشتند ناگاه لشکر یاغی
سیاهی بسیار نمود و ابی در میانه حایل بود امرا وهم کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده
گفت اگر ما حصار داری میکردیم مراة ازین محکم تر بود و تازیانه بر اسپ زده چون باد از اب گذشت و ملوک
در برابر امده جنگی عظیم شده لشکر یاغی را بر داشته و بتصور هزیمت به غنیمت مشغول شدند ناگاه سیصد سوار مکمل

برقول امیرزاده حمله کرده بهادران ایشان ساختند ویکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرده واو سر بیکسو
برده بر دوش امد ویک غبیه جوشن بریده ودیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کاکر نیامد شاهزاده
اواز براورد که تیرباران کنید وتایید اسمانی وقوت دولت صاحبقرانی مخالفان بیکبار روی بفرار اوردند
وخلقی بسیار بقتل امد واز سرها منارها براوردند واین فتح در بیستم جمادی الاخر بظهور امد وچندان سر از گرد
نان ایشان بطوس وهراة وسمرقند فرستاد که قابل شرح وتقریر نباشد وغنیمت بسیار بدست سپاه ظفر
شعار افتاد وهمه را بالعرض رسانیدند شاهزاده جوانبخت دو مجلد کتاب یکی بحرالانساب ودیگر دیوان
امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید وباقی برامراو لشکر قسمت نمود وباز ممالک خراسان در قبضه اقتدار
در ربقه اختیار قرار گرفت ورایت عازم طوس شد عزیمت جانب طوس چون خاطر خطیر پادشاهزاده جهانگیر
از جانب ملوک جمع شد صدای کورکا ولوس بعزم تسخیر طوس بذروه چرخ اپنوس برآمد واز راه سلطان
میدان بقلعه خلامد رسیده مردم انجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی شهیدیرا که از امرای ولی بود وحالا
ملازم شاهزاده بخلامد فرستاد قومی فناک بی باک بیک تیر اورا بر خاک هلاک انداختند شاهزاده
این خبر شنید اما مهم طوس وهم دانست ودر مرغزار رادکان نزول فرمود وبطوس امده حصار را در نظر
اورد طوسیان از مشاهده اینحال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور بترتیب منجنیق وعراده
ودع وسنگ اشتعال نمودند یونس جانی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون امد واسپی خوب کشیده بنوازش
مخصوص شده وحاجی بیگ سیصد کس از تبع او بند کرد یونس عرضه داشت که حاجی بیگ میکریزد حاجی
بیگ دانست که چون یونس رفت ومردم او مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد وراه بیرون رفتن
نماند محرمان اورهمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان ازان غافل بودند واز درون زود رخنه
میشد حاجی بیگ مردم مستعد را ببهانه شبخون از دروازه بیرون اورد ومردم بیرون چراغ دانش
برافروخته اکاه بودند گفت حالا بر اینها نمی توان زد شما اینجا باشید تا من جای دیگر به بینم وفی الحال

بازگشته جایی که دیده بود رخت کرده و راه برداشته زن و فرزند را با سیری گذاشت شاهزاده امیرانشاه
جمعی در عقب فرستاده کسی با و نرسیده او نیم جانی تنک پا بیرون برده لشکر دست بغارت و تاراج بر آورده
شهر طوس که در خرمی چون پر طاوس بوده بزم کیکاوس می نموده قاعاً صفصفا گردانیدند و حکم شد که بر کسی
سری ارد هر که از مردان یافتند گردن زدند چون مردانگی دایما نایافت و مانند کبریت احمر اند و از خشم نامردان
که در حقیقت زن راه اند پنهان شده نمی یافتند سر زنان و طفلان می انداختند و از سرها بر دروازها منارها
ساختند و حاجی بیک که پنج شش ماه در فراز و شیب جهان سرگردان میگردید عاقبت سید عماد الدین هزار جریبی
او را گرفته بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت از وی پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی و در آن
حال سر او برهنه بود حضرت فرمود که نعلی بر سرش انداختند چون معجزی داد در جواب عاجز مانده خاموش
شد بیت نطقش اندر حجاب شرم بماند ❊ خرس اندر خلاب عجز بخفت ❊ امیر حاجی سیف الدین کیاه پرسیده و درویش
شده در پای توق بیاسا رسیده و پسرش همان شربت چشیده و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد
شاهزاده حکم فرمود که بقیة السیف را امان دادند و فتح نامه باطراف خراسان فرستادند و پهلوان
بایزید طوسی که عسس بود حاجی بیک را او راند فرموده شاهزاده عالمیان او را از بند بیرون آورده حاکم
طوس کرد و سادات و اکابر را رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا حسن مازندرانی را تعلق
خلامد روان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد جمعی امرا که با ملحار مغنی از سبزوار در تیر نیامده بودند
یارغوی ایشان داشتند از سر گناه در گذشت و یونس جاونی قربانی که بی اجازت کسان خود را فرستاده بود
حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سربدار از سبق به نیشابور آمده پیشکشها گذرانیده غر قبول یافت و طریق
جانسپاری که در زمان غیبت سلوک داشته بود مقبول افتاد و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا
اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافتند و همه رفتند
و امیرزاده امیرانشاه بعزم دار السلطنه هراة روان شد و در جام و تاق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین

من قدام

بن خواجه مغنی که ملازم بود فرود آمده و مشایخ طوس سنکین کرده اسباب خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار
استر و یکقطار شتر و پانصد کوسفند و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین انعام فرمود و بیست و ششم شعبان
در باغ راغان بدولت و سعادت نزول نمود مولانا علی بدر قصیده کذرانیده یکدو بیت ثبت افتاد

بیت ای ز مهر رخ تو ماه منور کشته ؛ عالم از نکهت زلف تو معطر کشته ؛ خط مشکین تو بر صفحه کافور غذار
آیت حسن و جمالست مقرر کشته ؛ و مولانا را صله پادشاهانه داده اهالی مراة را تربیت و احسان نمود و در
آخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور
و خواجه انبوغا سه تومان زر نقد او کلکات شاهزاده آورده بهنگام مراجعت رعایت انعام نموده ایشان بنا ری
کوزنک قشغا نامدار را که عادل آغا اینکش حضرت صاحبقران کرده بود و آنحضرت بفرزند ارجمند بخشیده
درینولا انرا برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سلخ شوال باز ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت
و او متوجه کشته منتصف ذیقعده بسمرقند رسید احوال عراق و آذربایجان درین سال
در داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران مذکور شد که اخی ایرانشاه سنجری قلعه سلطانیه
را کذاشته بخراسان رفت خرم نوکر فرخ را که حاکم قلعه کادر و بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود
و سرداران اطراف پیش او جمع آمدند و بهمدان رفته پیر احمد ساده را بجنک کرفته مقید بسلطانیه
آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند جمعی امرا که این جلادت کرده بودند جلدو
بولایت سیورغال فرمود و مقرر کرد که امرا بمواضع خود رفته و یراق کرده به تبریز برانید که من متعاقب
میرسم شاه علی و سبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز بمراغه کریختند و ترا که در قفا آمده و خنک کرده
سبلی کشته شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم کریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار
مرد غریب بکاروانسرای آمده بودند یکی برادر شکنجه کشیدند اتفاقا خدمت شاه علی بود او را بسلطانیه
برده خرم مقید کردانید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانیدند سلطان احمد برای خرم علم و نشانه لف

روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بران موجب عمل نموده
خرم را داعیه بنر بزرگ شد و امرا از بلوکات طلب داشت شاه محمود خلخالی داعیه خرم را دانسته بسلطانیه امده
خرم بناه بقلعه برد محمود فتان خلخالی چند روز در بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسیده جمعی
در قفای محمود فرستاده و مردم او را اکثر برانیده اعجکی که امیر لشکر او بود از و برگشته پیش خرم امد و خرم
او را تربیت کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون رفته پناه بمردم ازان و موغان برد و در صحرای
نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شد حضرت شیخ صدر الدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که
با محمود صلح کند خرم بسخن انحضرت سمع التفات ننمود و حضرت شیخ ملول از پیش خرم بیرون آمد و این صورت
بر خرم نامبارک بود داری بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊ در حدود استاره اعجکی
و حاجی سفره برداشته و مردم خود را در زیر جامه چپا پوشانیده پیش خرم در امدند و خرم را بقتل اوردند
و مکتوبی از زبان خرم بسلطان کوتوال قلعه نوشتند که قلعه را تسلیم اعجکی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین
زنجانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اعجکی رسیده نومید شد و در المواه سلطان ابو سعید
فرود امد و هر روز بکتوبت جمعی از قلعه بیرون امده جنگ میکردند و خواجه علی همان روز که خبر
قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده صورت واقعه را اعلام داد و سلطان
پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد ساده و شاه علی را حکم قتل فرمود و سرهای ایشان را
از باروی قلعه در اویختند اعجکی و شیخ حاجی از محاصره به تنگ امده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری لشکر سیه ساز د اعجکی بتاخت همدان و کوردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام نموده با خواجه
علی بنا د وصلتی کرد و چون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول کرده سه روز مردم بیرون
امدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند و اعجکی از همدان و کردستان اموال
فراوان اورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی احشام ری تاراج کرده در فردین مال بسیار گرفته

دوهزار مرد بر وجمع شدند درین اثنا خویشان وملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد او کردند او اگاه شده
با اعجکی صلح کرد قلعه سپرد وشیخ حاجی شنیده بسلطانیه امد واعجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز قصد او کرد
حاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت واعجکی پنجسال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده
سیف الملوک پسر امیر زاهد وعیسی داما دعادل اقا وحاجی اویرات پیش او امدند واو همه را رعایت نموده
ولایت مقرر فرمود وسلطان زین العابدین قصد اصیل الدین قمی کرد اصیل از اعجکی مدد خواست زین العابدین
با عجکی پیغام داد که اصیل با شاه منصور متفق است ومنصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که موافق
باشیم اعجکی اتفاق نموده سلطان زین العابدین پسر خود معتصم پیش اعجکی فرستاد واعجکی قبول کرد
که او را بپادشاهی بردارد ومتوجه ری وساوه شد وحکام انموضع انقیاد کردند وسلطان زین العابدین
از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود اعجکی نیز عازم سلطانیه شد وبسعی محمد ددالی سیف الملوک را بپادشاهی
دادند وچون بی اختیار بود که در شب باختیار گریخت وجناب اعجکی در سلطانیه باستقلال بعیش
وعشرت اشتغال فرمود ودرین سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچیان بکرمان پیش سلطان
احمد فرستاد وپیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح ونصرة وقوت وقدرت حاصل است ومهام سلطنت در
سلک انتظام امده وتحمل ان نمانده که کسی مرکز مجال استان بوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید پدرم
نشنید ویقین که جناب سلطنت ماب را نیز طاقت الصورت نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم است وهمیشه
الطاف واعطاف از انجانب مشاهده رفته امیدواری بشفقت معهود واهتمام معتاد که موافقت نمایند
وچشم در ارزوی طلعت همایونست وگوش بر اواز مقدم میمون بیت دیدار ترا چشم همیدارد چشم
گفتار ترا گوش همیدارد گوش احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات نمودند وشاه منصور خبر یافته بیت
سحر که بهنگام بانگ خروس به بستند بر کوهه پیل کوس تهمتن باسب اندر اورد پای بجنبید چون
کوه از کرز جای هر دو سپاه رزمخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین وسلطان احمد براه

دیگر عازم شیراز شدند چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک مردو لشکر صف ارای کشتند

از هنگام انکه خسرو انجم تیغ جهان کشا بر وسط السماحت تا انزمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک

که بیکان کوه کداز سوار بر کوه بیکر میدوختند و باتش تیغ ابدار جان و دل می سوختند عافیت نسیم نصرت

از طرف منصور وزیده و نکبای نکبت خاک خیبت در روی مخالفان پاشید و سلطان زین العابدین

تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بشیخ موسی جوکار برد و خود را در ورطه بلا و غوطه فنا

انداخت وان ناپاک بی باک بهلوداری شاه منصور انشاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور

کسان فرستاده اورا اوردند و بمیل بیحفاظی و نامرادی هر دو جهان بین اورا از روشنی عاطل کردانید

واین حال در شهور سنه ۷۹۲ واقع شد **وقایع سنه اثنین تسعین سبعمایه احوال ممالک** حضرت صاحبقران درین

سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط کذرانیده عزم یورش نفرمود و لشکر در مقام خویش اسایش نمود

واحوال عراق در سال کذشته و حکایت ادربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد اعجکی پیش محمود

خلخالی رفت و باتفاق لشکر سلطانیه اوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوساطا با جمعی تراکمه بمدد چالق

تبریز را کرفتند محمود خلخالی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر کذاشته بخانهای خود رفتند محمود ماهی در تبریز بوده

عزیمت نموده شیخ عادی و محمد عرب و دلاور را در تبریز بحکومت تعیین فرمود و بابا رئیس اصفهانی

حکم شهزاده طاهر ولد سلطان احمد بود شیخ عادی بابا رئیس را محبوس کرد و دلاور شیخ عادی را کرفته

بر سر میدان بقتل اورد و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده دلاور خبر یافت و بجانب النجق شتافت

امرا شیخ حاجی و ستلمس و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود بنج ماه در تبریز بعیش اشتغال داشتند

و چالق باایشان موافق بود ناکاه التون از قلعه النجق تاختنی کرد و صباح بایشان رسیده همه را مست

و خراب جون بخت بد در خواب نکبت دید شیخ حاجی و ستلمس را کرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم

قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر

اورا بقتل

روز عید رمضان بجوار رحمت یزدان پیوسته التون بجای او شد و رونق قلعه زیاده گشت **وقایع
سنه ثلث تسعین وسبعمایه ذکر عزیمت سلطان آفاق بعزیمت دشت قبچاق بر سر تقتمش** سلطان
ممالک آفاق بعزم یورش دشت قبچاق تواجیان الطلب لشکرها فرستاده از ایشان مچلکا گرفتند که روی
دل هیچ آفریده نه بینند و لشکریان قدیم و جدید سواره و پیاده ترک و تاجیک با ازدق و استعداد یکساله
از ولایت و احشام بیرون آورند مقرر آنکه هر کس را که چهار پاره سلاح و کمان و سی عدد تیر و کیش مهیا باشد
و میان هر دو کس اسبی خالی کوتل و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و کلنگ و یکداس و یک اره و یک
و یک تبر و تیشه و یکدرفش و یکصد سوزن و نیم من لنگ انبار ریسمان و یکچرم درست و یک دیگ بزرگ
باشد چنانچه هر جا عرض طلبند بنمایند و قولی همایون فرمود که چون از تاشکند کذرند هر نفری یک من آرد
انبار بیکماه خورد و هیچ آفریده نان و بعرا و کماج و تتماج نپزد و بلیماق اکتفا نماید برین موجب قرار یافته حضرت
صاحبقران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده خواتین و آقایان را بجانب
سمرقند رخصت نمود و چلپان ملک آقا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع آمده همه را بنوازش
و بخشش مخصوص گردانیده اسپان راهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و در همین موضع ایلچیان
تقتمش خان رسیده و بعد از چند روز بشرف بساطبوس یافته نه سر اسپ و یکدست شنقار کشیدند و بوسیله
امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون آنکه آنحضرت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیار
است ملتمس آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت وارون و اغوا مردم دون صادر شده
درگذرند آنحضرت شنقار بر دست مکرمت و نار بائین سلطنت گرفته فرمود که در مبادی احوال که از دست
دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان
باو دادیم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد و بدین التفات ننموده گناه دیگر
مفسدان و بدانی کردند و او از آن نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سپاهی سپاه

ما کریخت الکنون بر موجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک را فرستد تا ما اما
جانفی کرده انچه مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلچیان را طوی پادشاهانه و خلعتهای خسروانه پوشانده
موقوف داشت و براه قراجوق سه هفته و از بی ابی اسپ بسیار تلف شده بر دو خانه ساروق
اورون رسیدند و چهار پایان سیراب کرده شکر الهی بجای اوردند و از جهة طغیان اب چند روز
بوده از گذر گذشتند و بکنجک طاق رسیده دوشنبه میان الق طاق رسیدند و حضرت صاحبقران
برکوه الق طاق که پنجاه گز ارتفاع انست برامد و نظاره دشت برکه که ششصد فرسنخ طول و سیصد فرسنخ عرض
دارد همه دشت هموار و علفزار و رودخانه لب یار کرده فرمود که لشکریان سنگ اورده نشانه بلند مانند
مناری برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ ان ایام بران نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار
باقی ماند بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بر چشمه بر سنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند
تا چشم برهم زدند و دو لوکر اید کو کریخته کسی با ایشان نرسید و حضرت شکارکنان بموضع الاجوق امدند
و از انجا هشت روز بقرقوتون رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران بمیان قم
غا در اوردند و با وجود کثرت اردوها و قلت غذا از عزت قحط و غلا که یک گوسفند بصد دینار کپکین
غله بسنگ کلان سمرقند بدویست نار یافت نمی شد چندان شکاری جمع اوردند که فربه گرفته لاغر میلدا برستند
و نوعی اهو بود از گاومیش بزرگتر که مغولان قندغای و دستیان معلن گویند و قوت لشکر مدتی از گوشت
شکار می بود عرض لشکر دیدن چون صاحبقران روز صحرا عرض لشکرها دید و اصل و اضافه باز طلبید
و حبا د اسلحه و ادوات لشکر بر یوسون مقرر طلبید و احتیاط نمود و همه را الکلکا و انعام فرمود سپاه
از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران ان بیابان بی پایان فرو گرفته متوجه عرضگاه شدند
و انحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان
درگذشت بیت ز پولاد پوشان لشکرشکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ حضرت صاحبقران در تعین

امر امثال

امرا متامل بود دران حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زالوزده التماس نمود که او منقلای باشد
انحضرت راجرات وجلادت او خوش امده بان تفال نموده اورا العنایت بادشاهانه مخصوص فرمود
وامرای کبار در رکاب ظفر انتساب معین شده ومولانای اعظم عبدالله لبنان ساعت نیک اختیار
کرده بر رسم مقدمه لشکر هفتم جمادی الاخر ع بساعتی که سعادت ازو مدد خواهد ؛ نهضت فرمود وانحضرت
تاکید مبالغه کرده بود که خبر هر جزوی وکلی هرچه در راه پیش اید در اعلام ان سرعت نماید ودر منازل ومراحل
اتشها کم وبسیار دیدند که بعضی هنوز می سوخت تا غایت که بانصد اتشدان دیدند که اتش باقی بود
وهرچند سعی کردند هیچکس نیافتند واحوال عرضه داشتند انحضرت براب نونوک که از عبور منقلای گذر اب
شده بود باز گذر ساخته گذشتند صحرا و بیابان میلا میل از لشکر مالامال شد بیت سراسر درود دشت
وصحرا وکوه ؛ شده پر ز لشکر گروها گروه ؛ انحضرت شیخ داد را که زاده ان بیابان وپرورده ان
ریگستان بود با چند بهادر بزنجیر گیری تعیین نمود واو مردی کار دیده گرم وسرد روزگار چشیده دو شبانه
روز رفته بالاجوقی چند رسید پنهان شد سواری از ایشان بمهمی میرفت چون از ایشان گذشت اورا
گرفته بحضرت اورد انحضرت شیخ داود را انعام فرمود واز انکس احوال تفحص پرسیده گفت یکماه است که ما
اینجاییم وازو خبر نداریم اما دو سوار درین بیشه می باشند انحضرت عبد خواجه را با سی سوار فرمود که ان
الاجوقها را کوچ کنند وخماری یساول با بیست نفر رفته با ان ده سوار جنگ کرده بعضی را گرفته اوردند
انحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود وباب اموق رسیده از سه گذر مشهور عبور نمود واز بالای
اب بسلامت گذشت وشش روز دیگر رفته بابشهر رسید وقراولان اواز دشمن شنیده امیرزاده
محمد سلطان یکی را گرفته بحضرت فرستاد واو بعرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود ودو نوکر ایدکو
امده خان او لشکرها اورا در قوق کول جمع اورده انتظار لشکر ازاق وبلغار می برد وهنوز که ان
نیامده اند سپاهی ایشان دو مقدار شما باشد ومیخواست که گذرهای اب اموق بر شما گیرد چون دانست

که لمزبی را به میکذرند متعرض نشد انحضرت غره رجب از آب سیر کذشت و دایره یورت معین شده در منزل
خندق زدند مقرر کشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و به یساول ارمیده میرفتند
از قراولان خبر امد که سه قشون از دور نمود انحضرت جیبا بخش فرموده و خزانه را کشاده بهمه لشکر را انعام
عام داد و بتشریف پیش میرفت و قراولان یکی را کرفته اوردند و او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده
میخواهد بیشتر بر وجه شنیده که علوفه شما تنک شده است انحضرت بیچاره را سیاست فرمود و سونجک بهادر
و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر اورند هیچ خبر نیافتند متعجب وار باز کشتند و انحضرت دانست که سخن
بیچاره مقبول مقبول بود و حکم شد که شب هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام از کوران بیرون
نیاید و مبشر بهادر جهة خبر رفته از بیشه اواز غلبه بکوش او رسید دانست که زیاده از مردم او نشستند از
چار طرف در امده بزخم تیغ و تیر چهل کس دستکیر کرده اورد و انحضرت مبشر را با جمعی که با او بودند غایت بسیار
فرمود و از کرفتاران احوال تغمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارکاه قروق کول بود با امده
او را نیافتیم و قضای بد مارا کرفتار کرد درینحال لبر قماق را ز حمد از پیش حضرت اوردند زانو زده کفت
از سرای پیش پادشاه میرفتم او را در قرارکاه نیافتم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد و قولی و صاین تیمور را قراول ساخته فرمود که چون سیاهی دشمن بینید اکر بسیار
باشند از دور خود را بایشان نمایید و نوعی سازید که فریفته شده پیش ایند امیر جلال دلاوران نامدار
از آب دکل ولای بسیار کذشته سیاهی بسیار دیدند و پانزده سوار پیش امده احوال پرسیدند و چابن
تیمور قولی را بحضرت صاحبقران فرستاد **رفتن امیر ایکو تیمور برسم قراولی لشکر و کشته شدن ان
امیر معتبر** حضرت صاحبقران امیر ایکو تیمور را با جمعی دلاوران کردی نه پردل که یکباره دل فرستاد که
از دشمن خبر درست اورند و او از آب ولای کذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از
پشته فرو رفتند و با امیر ایکو تیمور بر ان تل بر امده دید که سی قشون مرد جیبا پوش در مغاکی صف اراسته

ایستاده اند این خبر بحضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که باهستکی باز کردند و با هفت هشت
سوار چندان توقف کرد که لشکری که با او بودند تمام باز کشت دشمنان اکاه شدند که مدد او دور است
حمله کردند امیر اکوتیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و بزخم تیر جانکداز چند قشون باز
داشت ناکاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسید و دیکری بر اسبش امد و او پیاده ماند نوکر او اسپ کشید
و او هم تیر خورده دشمنان کرد او در امدند و از غایت حمیت تن بعجز نداد و چندان جنک کرد که تا ناساخته شد
غر شهادت یافت بیت چون اجل دامن کسی کیرد دست او بر نمیتوان پیچید نه اقبال و جاه اجل را مانع
و نه لشکر و سپاه قضا را دافع کشت حضرت صاحبقران بکنار اب رسیده امیر سیف الدین و امیر جهانشاه
ملازم رکاب همیون بودند از اب ولای کذشته یاغی را بضرب تیر و زخم شمشیر باز کردانیدند و انرور
جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی بکردانید و کورکا و طبل بر کردن اسب
بسته یاغی را شکسته کریزانید و سه کس دستکیر کرده بحضرت اورد و انحضرت او را تربیت فرموده ولایت
معتبر سیورغال داد و طغای مرکن و تا بملک محاربه عظیم کردند و دران معرکه که چراغ دولت مخالفان را
وقت کشتن بود و خانه روشن میکرد سرالملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت
شهادت یافتند و با تبریدش انکشتی غایت شجاعت بجای اورد و انحضرت در لشکر کاه همیون نزول فرمود
و هر که اثر و هنری نموده با در راه مردی قدمی نهاده او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که لیساولان
ایشان را باز ندارند و تا نه کناه از ایشان و فرزندان صادر نشود بپرسند و تا بملک پسر قلحفای
را مرتبه عالی ساخته مهر خاص پروانه که اکوتیمور داشت باو عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر
مرحوم را تربیت و رعایت نموده درین اثنا خبر امد که قراولان بهم رسیدند انحضرت تربیت لشکر فرموده
روان شد و پنج شش روز لشکر نعمش سپاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود می کشیدند تا رایات همایون
در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت مینمودند بجایی رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز

خفتی برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غزا در انموضع واجب شد و درین ایام برف و بارندگی و مطر
بسیار بود بیت هوا تیره بود و سحاب اتشک ریز ٭ قضا خنجر فتنه میکرد تیز ٭ و ناگاه هوا کشاده شد قاصد رسید
که منقلای جانبین بهم رسیدند ذکر رفتن لشکر در دشت قبچاق در محاربه با لشکر تقماق حضرت صاحبقران
روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرجه پرتو التفات بر ارایش لشکر انداخت و هفت قول مرتب
ساخت اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود و با تلامشی بامیر سلیمانشاه رجوع نمود و دوم که
خاصه انحضرت بود شاهزاده محمد سلطان سپرد و دلاوران نامدار و بهادران روزگار انجا باز داشت
وسیم در دست راست بشاهزاده امیرانشاه ارایش یافته و امیر محمد سلطانشاه بضبط ان مقرر شد
و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و همچنین در دست چپ قول پنجم بقوت سوکت
وصولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر تربیت یافت و در قبل اوساری بوغا و خداداد حسینی
روی بدشمنان اوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات
صفها ارا استند و سوار و پیاده چپرها در پیش داشته خلک را مهیا و اماده داشتند بیت شد اراسته لشکر
بسحاب ٭ که پوشید گرد تنش رخ افتاب ٭ سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ٭ زلبس جوشن و خود و ترک و کلاه ٭
ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکرها کوه تا کوه میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان
داش تیمور اغلن و امرا علی و سلیمان صوفی قنقرات و نوروز مقرات و اقتاد اقبوغا دارنجق
و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک سرای و کوکه بوغا و تعلیق بهرین و قونقورقی اراسته
و یسال کرده پیش امدند بیت سراسر همه دشت و صحرا و کوه ٭ ز رستم ستوران لشکر ستوه ٭ درینحال
حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برپای کردند و در هر وتاق یکدو
جا اتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت پروای خیمه زدن و چیزی پختن
دارند خوف اعدا زیاده شد و تقمش خان با دهشت تمام بار استن سپاه قیام و اقدام نمود

بدون

وچون هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند در هر طرف سپاه دشمن بچند قشون افزون بود حضرت
صاحبقران امید بعنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز باخلاص گزارده
روی تضرع بخاک نیاز نهاده از پادشاه ما پادشاهان فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم
رجب بود در موضع قندرچه حربی عظیم واقع شد از ان دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره
کورکای روبین و ناله کرنای رزین زمان ورمیر الحمان باشد و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان
جان بسته بانگ حسرت دست از بخت و بخت شسته بیت نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای
نه لشکر نه صفدر نه خنکی بپای وخامت عاقبت و شآمت خاتمت و غرور و پندار طغرای شقاوت
بر منشور ادبار ایشان کشید بیت شر انگیز هم در سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود چون حضرت
مفتح الابواب تعالی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کائنات و دیباچه محاربات
واقعات می تواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک
الملک بجای آورد و دوازده نفر مقرر فرمود که سه نفر بنکامی در قفای کریختگان روند
دلیهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق جهنده و قضای رسنده در پی آن روز بر کشتگان روان
شدند و دشمنان را از پیش رود آتل عمیق از سر میگذشت و از بس آب شمشیر قاتل برکردن میرسید در میان
دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعله حیاتشان بباد فنا فرونشست و الجاد
غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر پناه افتاد تمام شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان استبشار بتهنیت
این فتح نامدار کشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انعام و اصناف اکرام ارزانی
داشت و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کونچه اغلان و تیمور قتلق و ایدکو بهادر که دشمنان
قدیم تقتمش خان بودند و پناه بآنحضرت آورده بانواع تربیت اختصاص داشتند در نیوفت زانو زده
بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بجاهای خود رفته و براق کرده بخدمت آییم حضرت صاحبقران

میغو دل داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود والیشان بنجاهای خود رسیده

و عهد قدیم فراموش کرده بیوفای نمودند بیت زاعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نیرزد بزخم سپند

اما کونچه اغلن که در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود نسق الوس خود کرده باز امد و بانعام و اعزاز

سرافراز شد و حضرت صاحبقران گیتی ستان در قفای امرا که بیکامشی رفته بودند روان شد و در کنار

اب اتل و صحرای اورتوبه که اطراف ان زمینی از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه

چینی بود منزل موکب همایون در جوش و خروش اورد از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون

صاعقه یارقه رخشان گشت سپر سخت روی پیش اورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد ولشکرها در یکدیگر

اویخت و صفها با هم در امیخت درینحال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ

الاسلام و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند

و دستها بدعا براورده فتح و ظفر خواسته و امیر سید برکه صاحبقران موید را مخاطب ساخته بزبان راند

کا توجه حیث شئت فانک منصور درحال دلیران هر دو سپاه اتش حرب و قتال اشتغال دادند

پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخته و از قبیل دست راست

دشمن گذشته از عقب یاغی درامده امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفرپناه امیرانشاه

ع سر بری بدست اژدهای بربریز: بهر طرف که روی اورد دمار از مخالفان براورد و دشمنان پشت

داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسپ فتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت

دولت انحضرت براسپ دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت

و امیرزاده جهان محمد سلطان قول یاغی را از جا برگرفت و نقمش خان بر امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر

حمله کرد و ان جهان پهلوان ثبات قدم نموده به تیغ جهانسوز اتش در خرمن حیات مخالفان انداخت

و بزخم گرز گران سرهای دشمنان ارد ساخت نقمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت

بقوی الالهی

بسوی هزارهای سلد در تافت و هرچند کوشش نمودند و تیر باران کردند دشمنان فدا روار خود را
برایشان زدند و بسیاری به تیغ قهر گذرانیدند و یاغی بمیان لشکر در امد و چکه تواجی خبر اورد که تقمش خان
در قفای لشکر با صف کشیده ایستاده دار پس امیرزاده عمرشیخ همین خبر رسید و ازینحال حضرت صاحبقران
در عقب لشکر تقمش خان که منهزم شده بودند مرقت انحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود
که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرگ از جای جنبید تقمش خان از جنبش قول بزرگ پای ثبات و قرار
از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت غنیمت شمرد بیت هر کرا شد یقین که حمله
اوست پای سستیش بر گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر امد امرا و بهادران که در قفای دشمنان باطراف
ان بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور بدرگاه عالمپناه امدند و چندان غلام لاله عذار و کنیز
ماه رخسار در قید اسار گرفتار امد که بیچهرار در ربقه اختیار انحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار
و امرای نامدار را نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب بسیار و ملک یمنی و اسار بود چنین بعضی ظرفا
بزبان تمنا این ترانه می سرودند بیت گر بماند حیات ما باقی ❊ بکف اریم ترک تقماقی ❊ و انحضرت در ان
منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود و مستقر سلطنت جوجی خان و فرزندان او بتخت بخت عروج نمود
و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال نمود بیت مگر بود ان عهد ایام عیش ❊ که اکنون ندانم بجز نام عیش
و مدت بیست و شش روز بطالع فیروز در ان منزل دلفروز بعیش گذرانید و در تاریخ ان فتح گفته اند
بیت خدایگان سلاطین شهنشه افاق ❊ شکست لشکر تقماق را بضرب جماق ❊ فی سنه ۷۹۳ ذکر مراجعت سلطان
افاق از یورش دشت قبچاق چون بعون عنایت یزدانی و تایید اسمانی حضرت صاحبقرانی را
ان فتح میسر شد و در بیابان و جزیرها از مخالفان کسی نماند انحضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم
نامحصور همراه داشته از انجمله خرگاه کتورمه بود که نزول و ارتحال برگرد و نهالسته می بردند و نمی گشایند
بسیار از ان گرفته هر کس بکام دل و ماه تا منزل در کنار داشت اری بیت مال و ماه ارمیسود عارت بود

منزل بجا؛ وتدر بنجا مال وماه وخانه یکجا میرود؛ وکونجه اغلن درکنار اب مایق جون خبر یافت که اهل
دشت تیمور قتلق را بپادشاهی برداشتند در وقت عبور لشکر منصور بیرحصت واجارت راه فرار
اختیار کرد بیت بیکانه کی واشنای؛ تا چند بهرزه ازمای؛ حضرت صاحبقران چندکاه دران راه
بی پایان بیابان وریکستان فراوان قطع فرمود در ماه ذی قعده در تختکاه سمرقند نزول
اجلال نمود وبدیدار شاهزادکان وخواتین شادمانیها نمود واز تنسوقات دشت قبچاق والوس
نقماق همه را سوقات داده واکابر واشراف ان بلده باعطاف والطاف اختصاص فرمود
وعامه برایا دکافه رعایا مراسم نثار وپیشکش بظهور اوردند وانحضرت چندروز در دیوان مظالم نشسته داد
مظلومان دادونشاط وعشرت فرموده بساط انبساط کشید شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان
را اختیار کرد وامیر حاجی سیف الدین با ارغروق درین محل رسیده لشکر فلک احتشام هم ازین مقام
بسال کذشته روان شده بود جنانچه مدت ان یورش همایون پانزده ماه کشید واول بهار
که اقبال اعتدال لیل ونهار بود وسرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد بادشاه ربع مسکون جون
افتاب عزم شرف خانه همیون کرد واز اب جحند کذشت وشکار کنان روان ود در موضع ورق
خرکه بهم رسیده صید بسیار کرفتار شد وجون صحرای اقار منزل موکب سلطان فلک اقتدار امد عاطفت
بادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی انار الله برهانه از غزنین وکابل وقندهار وسایر ان بلاد ودیار
تا حد هند واب سند نامزد افتاب اسمان سریر امیرزاده پیر محمد جهانکیر فرمود وامرای نامدار
بهلوان برلاس واسلام برلاس وحسین صوفی ترخان وغیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان
شدند وصاحبقران ظفر قرین اوایل سنه اربع وتسعین در خطه بهشت ایین سمرقند نزول اجلال
فرمود وفرمان قضاجریان نفاذ یافت که در مرغزار کان کل طوی خانهای بزرک برافراسته جهة ازدواج
نبیرکان بزرکوار که درازی سپهر کامکاری ودرجه شهریاری بودند طویهای پادشاهانه تربیت نمودند

ودوده

ودو دختر امیر غیاث ترخانرا برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ ودختر امیرزاده رستم
بن عمر شیخ ودختر امیر حاجی سیف الدین راجهة امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان اورده
برای هریک اردوی علیحده زدند وخلایق راصلای عیش وعشرت داده محکمه بادعود یاساق
در توقف افتاد تاپیران صدساله باطفلان ده ساله برابری کرده خرقه تقوی وسجاده دعوی
بشراب ناب غسل داده زمین مطرب وقوال کردند بیت زلبس عیش وانشاط وشادمانی ؛ جهانرا
تازه شد از سر جوانی وقایع سنه اربع وتسعین وسبعمایه داستان یورش بنجاله واحوال ممالک بمقتضی
علو الهمة من الایمان حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد عالی ارتقا نماید وگوی جهان درخم چوگان
مراد اورده بر بکیران خوشخرام بر میدان ان جولان نماید ونعل سمند بادرفتارش وخم کمند تابدارش حلقه
گوش قیصر وطوق گردن خاقان باشد وغبار رکوکب علیا وخاک درگاه معلا سرمه چشم کسری وتوتیای دیده
فغفور کرد ورایت دولت گشت پیر سخت روی پیش اورد وشمشیر زبان تیز زبانش دراز کرد لشکرها دریکدیگر
اویخت وصفها باهم درامیخت درینحال سادات عظام ومشایخ کرام چون مرتضی اعظم وامیر سید برکه وشیخ
الاسلام وخواجه ضیاالدین یوسف وشیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند
ودستها بدعا براورده فتح وظفر خواسته وامیر سید برکه صاحبقران موید را مخاطب ساخته برزبان راند که
توجه حیث شیت فانک منصور درحال دلیران هردو سپاه اتش حرب وقتال اشتعال دادند پیش
از همه امیر حاجی سیف الدین برباغی تاخته برابر خود را منهزم ساخت واز قبل دست راست دشمن کذاشته
از عقب یاغی درامد وامیر جهانشاه مقابل خود را برداشت وشاهزاده ظفر پناه ع هزبری بدست ازدهای
بزیر بهر طرف که رواورد دمار از مخالفان براورد ودشمنان پشت داده روی بگریز نهادند وامیر عثمان
عباس از اسپ فتاده پیاده جنگ میکرد تا بازبقوت دولت انحضرت براسپ دیگر سوار شده دشمنانرا
منفرق ساخت وشیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت وامیرزاده جهان محمد سلطان قول باغی را از جا

بر کرفت و تقمش خان بر امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و ان جهان پهلوان ثبات قدم نموده

به تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم کرز کران سرهای دشمنان ارد ساخت

تقمش چون لشکر شاهزاده را منضبط یافت عنان جلادت لسوی هزاره سلدوز تافت و هرچند کوشش

نمودند و تیر باران کردند دشمنان فدای دار خود را بر ایشان زدند و لسیاری به تیغ قهر کذرانیدند

و داغی بمیان لشکر درامد و حکیه تواجی خبر اورد که تقمش در قفای لشکرها صف کشیده ایستاده و از منش

امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید و درینحال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تقمش خان که منهزم شده بودند

میرفت انحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرک

از جای جنبید تقمش خانرا رخش قول بزرک پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار

فرار بر کنکره ایوان فتح نشان و فتحنا اقالیم البلاد و اوعنت الناس عته او رهبته عظما و ما افزاد

وطنطنه سلطنت در خم طاس منقوش فلک و طاس نکون فلک انداز دو نیزه مار پیکرش که نمودار سماک رامح

است زمره اژدهای فلک البا زدو شعله تیغش دل در درون شیر شرزه کداز د همچو سیمرغ از نهیب رمح او

در بادیه همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار در دل شیران سبزه زمره کشته ناپدید در سر ماران

کرزه مهره کشته بیقرار لاجرم انحضرت با خیان فتح و ظفر که در یورش دشت قبچاق روی نموده ان فتح

در نظرش حقیر و مختصر بود بل خواهان انکه تمام جهان در قبضه فرمان درامده و عرصه ربع مسکون طغرای

همایون را انقیاد نماید بنا بران عزیمت نمود که از ماوراءالنهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقا

در فرمان امده بود کذر نماید و جمعی بی باکانرا که کرد فتنه انکیخته اند و خونهای بناحق ریخته کوشمالی انبرا

فرماید ع چو افتاب براید ستاره ننماید و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح ایت جمع امده

در روز استفتاح منتصف رجب اعلام در جنبش امده و غره شعبان از غبار موکب همایون غبار موکب

شاهیست یا نسیم ختن هوای بخار غیرت فزای مشک ختن و عنبر سارا کشت و انجا مراج همایون از منهاج

اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات ننموده کوچ فرموده بجوی زر رسید و مرض
اشتداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای
روان شده از جیحون گذشته بود چرین بازآمد و اطبای بزرگ از ترک و تاجیک بوظیفه معالجت و تقویت
طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر ایشان بود خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان میدانستند
که هر شفا که نه از دار الشفای ونُنزّل من القران ما هو شفاء ورحمة للمومنین باشد فایده ندهد و هر دارو
که نه طبیب لطف الله لطیف بعباده مفردات آن یقین کند نافع نیاید اقتدا بفرموده رسول صلعم که داووا مرضاکم
بالصدقة نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذر بمزارات فرستادند و اسبان
نامداران کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار عز شانه دعای دردمندان مستجاب نمود مزاج همایون
روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحبقران بخشش
لشکرها و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای روان باشد فرمان داد و خواتین و آغایان باتفاق شاهزاده
عالمیان شاهرخ بهادر و امیر سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آنحضرت بیستم ماه مبارک رمضان
پای مبارک آورده از آب آمویه عبور نمود و بیابان و حول قطع کرده و از یاسی و بان عبره فرموده غره
شوال دران منزل فرخ فال نماز عید و آداب آن روز سعید قیام نمود و از آنجا کوچ فرموده در بلغزاعاج
خیوشان با میرزاده محمد سلطان که منقلای بود در رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرهای
قندز و بقلان و آن ولایات بمنقلای پیوسته بودند و بالوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده دران
منزل حضرت صاحبقران را طوی بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت بدولت و اقبال روان
شده بیستم شوال در حوالی استراباد در لب آب جرجان نزول اجلال فرمود و مرتضی اعظم سید برکه که پیشتر
برسالت مازندران رفته بود درین منزل باز آمد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با تنسوق و پیشکش
همراه آورد و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول میکند و آنحضرت

سید زاده را نوازش فرموده باستراباد آمد و پسر پادشاه بن لقمن پادشاه بن طغا تیمور خان خدمات
پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار
کردند عافیت بران قرار دادند که در ولایت امل قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین
برادر سید کمال الدین دران قلعه بود هر چند پیشتر میان برادران صفای نبود بضرورت متفق گشته پناه
بقلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا سینه اسپ و در خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان
محکمی نیست بیت بود ممکن ز نسر طایر چرخ بعفوران انجم رفته دادن کلاه نیم ترک ماه نور الوان بر تارک
گردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه امل گشادن و بدین پندار جای خود استوار کردند
ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم تسخیر و فتح ماهانه سر چون حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از
چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که بیادگان سه راه گشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه میان
جهة قول و طرفین برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین
رود و داد النصیحت کرده لشکر منصور را در امل تعارد نبدولشکر دران حدود غله فراوان و چهارپایان
فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک در لایها انداخته و نمد
پلاس بر آنها خان ساختند که سوار میگذشت و بعضی جایها روز تا شب بسعی بسیار نیم فرسنگ راه می شد
و در فرود آمدن تیر رحمت بود فی الجمله بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی
بهادر جنگهای مردانه کرد در روز سیم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند حضرت
صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول دارم اما مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آنست که فرزندان خود را
با مال چند ساله پیش ما فرستند تا بدیشان را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقاره قتال و جدال
زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی امل بجانب بحر واقع شده و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین
ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاکست از موج دریا پر آب شده حکم دریا داشت

نزدیک

نزدیک بمیل چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند

و از شاخها که برهم تافته بودند درختها برهم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران

فنسون تربیت فرموده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که بر پادشاه و ارغون شاه برو الیغی و نادر پناه

و شیخ علی فراکولی گرفته بر غله آورده بودند نشسته نشسته روی دریا از برق چیاو شمشیر چون آفتاب میدرخشید و نفیر

برغو و غریو کوس پرده گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را الحرا

و برا فرو گرفت و آنروز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان

بقلعه گریختند آنحضرت غره ذی حجه عازم قلعه شده سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز

مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین

و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات سخنان درشت گفته آخر بجنس العام و بدل الکرام همه

ممنون ساخته حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده اسیا میان و منعبد انرا

به تیغ بید ریغ بگذرانید فره و شیخ علی بها در بانتقام پسرش جی خواجه که انجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکین

پدرش افراسیاب و دیگر خوب آن او که در ولایت آن سید قوام الدین آل ناز گشته بودند و آمل را گرفته

قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید

عبدالله را از سمرقند گذرانیده با شکند رسانیدند و چون آمل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس

و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار آنجا رسیده بودند باستظهار مناعت حصار و قلعه بقلعه

در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسیده نقده هفتصد شتروار نقره بود غیر طلا

آلات زر و نقره و خوت از کتان و سقر لاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب تاراج پاک رو فتند توده

خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت بیت ای آنکه تراست مکرمت خود خصال

در قلعه ماهانه سرت بست سوال هشت از مه ذی حجه بر و تا دانی تاریخ مه و سال گرفتن بکمال احوال

ادربایجان درین سال سال مقدم که التون حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مایوس شدند
عازم تبریز گشتند والتون جنگ کرده جانانه نوکر محمود اورا منهزم ساخت والتون بمدد لشکر که از النجق می امدند
از راه بازگشته وحرب کرده شکسته بالنجق رفت وتبریز بر محمود قرار یافته ومدت شش ماه در ربع رشیدی بوده
ظلم بسیار نمود وبهار عازم خلخال شده ملک عز الدین را در تبریز گذاشت وامیر قرا یوسف ترکمان ولطم چری جند گرفته
بجانب خوی بازگشت ونوکران خود ستلمش وخلیل را بحکومت گذاشت وایشان مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه
ساخته بنیاد ظلم وبیداد نهادند ومحمود سیاه کوهی بدست ذو النون محمد جمشید گرفتار شد وستلمش درین نوبت
ظلم از حد گذرانید واهالی تبریز ترک اهل وعیال کرده جلا شدند وامیر قرا یوسف خلیل را طلبیده ستلمش ماند والتون
بعد
از النجق رفت ومحمود خلخالی باز امده والتون متعاقب رسیده در صحرای جرنداب محاربه کردند والتون منهزم
ن
ومحمود تمکن یافت وامیر قرا یوسف بسبب غارت ان امده محمود در راه خلخال پیش گرفت داین کرت ترکمانا
ظلم زیاد کردند وامیر بسطام جاگیر وبرادر منصور وجالق امده ترکمانان رفتند ورعایا از جور ایشان افغان
امدند ویادگارشاه در ناحیت مراغه رفت وامیر قرا یوسف به تبریز امده وستلمش را گذاشته عزیمت نمود ویادگار
شاه باز امده ستلمش پناه بقلعه برد وچند روز جنگ بود ناگاه اوازه فتح مازندران وعزیمت حضرت صاحبقران
زاده
بجانب عراق وادربایجان رسیده ترکمانان بالا طاق ویادگارشاه بمراغه رفت وشیخ محمد از نوکران امیر
عالمیان امیرانشاه گورکان بدار دعگی امده رعایا از ظلم خلاص یافتند وقایع سنه خمس وتسعین وسبعمایه ذکر
توجه صاحبقران بصوب عراق وفارس حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشماسان امده
درسرایی که همت عالی ساخته بود قشلاق نمود ودار وعلی ساری را جمشید قاران که از قابن مهستان بود
تفویض نمود واسکندر شیخی را که پدر اورا سادات انجا العذر کشته بودند واهل را گرفته واو گریخته مدتی بملازمت
موکب همایون مشرف بود اهل ارزانی داشت جو ورب را خدمت راست تا تیز سرا در کوی
صاحب دولتان کیز وایلچیان مابیلاک مازندران بسم فند فرستاده وخواتین صغر زندان را طلب داشته بود

والیشان

وایشان بموجب فرموده باانکه قرة العین جهان وچشم وچراغ دودمان میرزا شاهرخ را در چشم بود
سرعت نموده در ولایت بارز بموضع جلاون رسیدند وانحضرت از فرط اشتیاق اقبال وار استقبال
نموده دران منزل سعادت قرین قران سعیدین واقع شد ودیدار خوانین کلعذار وشاهزادکان ماه جبار
دیده واز شاخسار امانی کل مراد چیده بولایت مازندران امدند وچند روز یورت قشلاق کذرانیدند واول
بهار پنجشنبه ۲۴ صفر از شماسان نهضت فرموده واز هردو کس سه نفر اختیار نموده تتق نشینان شبستان عفت
وبانویان سراپردهٔ عصمت سرای ملک خانم ونوبان اغا را باغرق کذاشت وامرای کبار یادکار شاه وجهان شاه
وشمس الدین ومحمود شاه واوج قرا الضبط اردو مقرر فرمود وچلبان ملک اغا ودر سلطان اغا ودلکار اغا چون
دولت وسعادت شرف صحبت یافتند وحضرت خاقان شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب
ییلاق امیر ولی قراولان تعیین فرموده رایات همیون براه دامغان وسمنان عزیمت ری نمود ودران
ولایات لشکر منصور را ایلغار داده امیرزاده محمد سلطان وبرادرش امیرزاده پیر محمد را بجانب فزدین
فزدین فرستاد وایشان شهوار حاکم انجا را بجنک کرفته پیش حضرت فرستادند وانحضرت عازم سلطانیه
شد چه اججکی دران ایام وفات یافته بود وارلق شاه که ضابطه قلعه بود از اوازه سپاه ظفر پناه فرار نمود
انحضرت منقیه در سلطانیه بود ودیکربار لشکر را ایلغار داده براه کرستان متوجه بغداد شد ومولی رابش امیرزاده
پیر محمد فرستاد که از راه جمجال الطرف دربند کردستان روان شوند وولایت یاغی غارتیده هرکه بایلی پیش
ایدامان دهند واورا باخود برده عزیز دارند بموجب فرمان روان شده سونجک بهادر ومبشر بهادر وتیمور
خواجه بهادر بالشکر باطراف کردستان رفتند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد بدربند رسیده کسی
کریخته امد وکفت این راهها کسی به از من نمیداند اکر فرمان شود عجرجی باشم شاهزادکان اورا خلعت داده
وامیر شیخ علی بهادر منقلا ساخته عجرجی بااو روان شد ابراهیم شاه که از امرای بزرک کردستان بود
القیاد نموده پسر او سلطان امیر شیخ علی بهادر را بار طلبیده جهان پهلوان بموجب فرموده عود نموده درمقامی

که بطعام خوردن فرود امده بودند شخصک عجزجی که از مقصود مایوس شده بنجر کاردی بران پهلوان رزوان
شیر پیشه شجاعت بروبه بازی سک نفس برخاک هلاک افتاد و باانکه بارها در میان تیغ و سنان و تیرهای
سبک حمله و کرزهای کران بمردی درامده سر بسلامت بیرون برد چون وعده کریمه لا یستاخرون
عنه ساعة و لا یستقدمون بزخم کاردی جان بسپرد فی الحال عجزجی را بقتل اورده سوختند و امیرزاده
عمر شیخ از موضع کوشک جوبان کذشته بقلعه و حصار کور که از مضافات قمست رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال
بود کرفته بجرا و فراهان امد و مظفر فراهانی استقبال نموده از انجا بموضع کرم و در رسید و اسفندیار بقدم عجز بیرون
امد و حضرت صاحبقران غره ربیع الاخر در وجرد منزل همیون ساخت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و مظفر
فراهانی و اسفندیار کرم ودی را بپیش حضرت اورده و اجازت یافته بمواضع خود باز کشتند و انحضرت
سیف الدین قلداس را حاکم انمواضع کردانید و شیخ میکائیل را بضبط نهادند باز داشت و موکب همیون
بخرم اباد امده ملک عزالدین کریخته بود انحضرت جمعی بمحاصره قلعه کذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک
عزالدین فرستاد و کسی از و اثر و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه صحرا را مطیع ساخته جهت وجود قطاع الطریق
ارباب تیغ از لوح هستی فروشست **بیت** بآب تیغ شست از لوح کیتی ❊ غبار فتنه انکیزان بی باک ❊ ورکاب
ظفر انتساب از خرم اباد خرم و شاد نهضت فرموده عازم تستر شد و امیرزاده عمر شیخ در اب زال نزد حضرت
صاحبقران امد **ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد** حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد
شده در ولایت کردستان انعزیمت قصد نموده قصد شوشتر فرموده و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه
حویزه شد و دران راه کسی را از مخالفان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه
بود قلعه و شهر باز کذاشت و امیرزاده عمر شیخ بپیش راه درامده او را کرفت و امیرزاده میرانشاه که در موضع
شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغرق از استراباد برسد از انجا ایلغار کرده بدر کاشان راند و ملوک
سبزواری که از بیم سپاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان

طلبیده

طلبیده بخدمت شتافت و شاهزاده او را خلعت امان پوشانیده بجانب اغرق معاودت فرمود و حضرت
صاحبقران بدر قول آمد و شرح در قول و بیست و هشت طاق و خواص عدد تام و انضمام طاقهای
کوچک که مجموع پنجاه و پنج باشد سخنی دیگرست و حدیث از تماطبقی با این تاریخ زیاده مناسبتی ندارد
و فی الجمله آنحضرت از آب در قول گذشته ولایات مسخر ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند
و دهدار شمس الدین بیست خروار نقره از در قول برسم پیشکش بعرض رسانید و بندگان حضرت اسب و استر که
در شهر بود گرفتند و علی کوتوال و اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بودند از آوازه سپاه منصور گریخته
بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده عمر شیخ باغرق پیوسته متوجه شیراز شود و او باغرق ملحق
شده باز قاصد رسید که اغرق گذاشته بزودی عازم شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر
شد **ذکر مسخر شدن قلعه سفید بتایید کردگار مجید** حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از شوشتر عازم شیراز
شد و محمد حاکم لر بزرگ درین روز بدرگاه عالمپناه آمده شرف زمین بوس یافت و ظفر کردار ملازم
موکب نصرة شعار گشت و آنحضرت روز هم بقلعه سفید رسید **بیت** دژی بود با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد و آن قلعه ایست در غایت استحکام طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ
باشد بر کوهی بلند واقع است و در قلعه و اطراف آن آب روان فراوان و رفعت برجهای آن با آسمان
بیت از جبالش بشدت آمده تنگ وز سپهرش برفعت آمده عار و راه آن چنان پیچ بر پیچ که اگر سه
کس در آن راه دست بمنع برآرند جهانی لشکر باز دارند و با این همه متانت اطراف و برجهای آنرا بگچ
و سنگ مرتب کرده در درون آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بودند و پنج
سال بود که شاه منصور آنرا بدست آورده و معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران بهرام انتقام در آنجا
باز داشته بود و سپاه ظفر پناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون
نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان و خروشان

در جنبش امده بکوه برامدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دست راست و امیرزاده شاه رخ
از دست چپ روان شده هریک بجای خود فرود امدند و امرای تومان و سراره وصده بیکبار حمله کرده
باواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافتند از غریو کوس حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه وار سنگ
انداختند و بسیاری از ان لشکر ظفر شعار را هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی
شجاعت پیش از همه بقلعه برامده و دشمنان را رانده جای ایشان را علم و طوق بر بالای قلعه براورد و لشکریان
ان جلادت مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت امده از همه جا بقلعه برامدند و چون شب درامد
هرکس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند روز دیگر که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این
قلعه فیروزه تیغ جهان گیر براورد و سپاه انجم را که خودنمائی میکردند بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت
عساکر منصور دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که شاه
منصور میل کشیده دران قلعه محبوس داشت اوردند و حضرت صاحبقران ان ستم رسیده را نوازش
فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای فعل بد بایشان رسانم و داد نوازنا منصور
مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع سپاهیان و کسانیکه خبک کرده اند بقتل ارند و اسیرانرا ازاد کنند
بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی که از ابنای ملوک کرت بود بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و از نحضرت
از قلعه سفید به پنج منزل بحوالی شیراز امد و درین ایام هرچند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن
همین بود که موقوف بخبر تحقیق است که بطریق فرار مملکت باز گذارد چه مور را با سلیمان سودای عدوان
خیال محال است و گنجشک را با شاه باز اغاز ترکتاز اندیشه بغی و ضلال در حشمت سلیمان هرکس که
تنگ نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی از فرط نهنگ و پیمان رسید باد هرچه رسید **ذکر محاربه
صاحبقران و کشته شدن شاه منصور** حضرت صاحبقران نامدار بامداد روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی
دو قول ترتیب فرمود و یکی خاصه و در قسل او امیرزاده پیر محمد را باز داشته و تیمور خواجه و اتبوقا

نابهادر

بهادر در رکاب او براول معنی شد و قول دیگر بوجود امیرزاده محمد سلطان الالتمش یافته شیخ تیمور
بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همیون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیر عثمان
قراول باشد و امیر عثمان سپاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت
بیکبار از کمین گاه بیرون تاخته و بهرام بهادر بیسوری تیغ انتقام اخته یکی از دشمنان را زان قلم کرده
و گرفته پیش صاحبقران اورد و احوال شاه منصور پرسیده مقدار فرسنخی رفتند بیت رسیدند لشکر
فراز ؛ زمانه در کینه بگشاد باز ؛ ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار مکمل بدوی نشین
نامونش دار که هر یکی را از اقلیمی جمع اورده بود میمنه و میسره اراسته در مقابله امدند و چشم بصیرت او را پرده
غرور مستور ساخت ع بلی ندیده فرو می بلد قضا پرده ؛ و شاه منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک
بر سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند در کود باتله وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر نگاه رفته
و سپاهی جنان انبوه برهم زده نزدیک حضرت صاحبقران رسید و بازگشته بهادران خود را دل داده
گفت روز نام و ننگ و هنگام بیکار و جنگ ست و اگر در معرکه کشته نشویم لیقین که مرگ در کمین است
و بزبان فصیح و اواز بلند میخواند که بیت برانم که گردن فرازی کنم ؛ بشمشیر با شیر بازی کنم ؛ من امروز کاری
کنم بیگمان ؛ که بر نامداران سراید جهان ؛ پهلوانان سپاه و بهادران درگاه اواز بلند کردند بیت
که تو شهریاری و ما بنده ایم ؛ بفرمان و رایت سرافکنده ایم ؛ مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده
روی بحضرت صاحبقران اوردند و دیگر باره نزدیک رسید انحضرت خواست که به نیزه جانگداز دمار از روزگار
او برارد بولاد نیزه دار از صدمه جنگ گریخته بود و نیزه برده شاه منصور رسید و شمشیر بکلاه خود انحضرت
رسانید اما چون حفظ الهی نگاه بان بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار بیت برثبات
تو سنگین نهاد خود در کوه ؛ بر و بقهقهه خندید کبک کهساری ؛ عبدل اختاجی سپر بالای سر انحضرت گرفته خاری
یسادل و محمود شاه و توکل باورجی و محمد ازاد جنگهای مردانه و حملها دلاورانه نمودند شاه منصور چون دید که منصور

به قول محکم ایستاده و قشونات در عرصه میدان بعری شاه جهان ایستاده اند رخ بتونات امیرزاده شاهرخ
اور دولیران امیرزاده غیاث الدین ترخان و امیر خواجه راستی و امیر جلال حمید و غیرهم از ابر کمان
تیرباران کردند و بزخم تیر و تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاهرخ
بدولت فرخ با آنکه هفده ساله بود دران معرکه ثبات قدم نمود تا کربختکان نزد او جمع آمده علم برافراختند
و قول مرتب ساختند و دشمنان حملها تندمی آوردند و بزخم تیغ جانسوز و نوک پیکان آتش افروز شان
باز میگردانیدند شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسپ فتاده بجای پا سر نهاد و بیچاره از ضرب دست
شاهرخ مات شده شطرنج حیات از عرصه ملک برچید و جان پاک را از بساط تیره خاک بروشنان افلاک
سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده شاهرخ نزد حضرت صاحبقران آورد بیت هرکه سر بر قدم او بارادت
ننهاد ❊ تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد و باز بر ایشان تاخته و بسیاری بخاک انداخته همه را آواره ساخت
و حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در
وقتی که جمع صفت جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند آنحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور افشونیان
نمی کشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور مقهور بقتل آمد بیت عدو کشت چندان دران کارزار که از خون
زمین گشت چون لاله زار و امیر علاء الدین آناق در تاریخ واقعه میگوید بیت شهریار عصر منصور آنکه او ❊
در زمین ملک تخم داد کشت ❊ ملک منت از دار دنیا چون برفت ❊ لاجرم تاریخ او شد ملک منت ❊
و حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفر قرین شکر نعمای حضرت رب العالمین
بجا آورده بر سر ایشته فرود آمده سجده خضوع و خشوع بظهور رسانید ع نهاد روی بخاک از برای ایزد پاک ❊
و امرا و ارکان دولت زبان بتهنیت گشاده می گفتند بیت شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران ❊ بر سپاه
و خیل اعدا حضرت صاحبقران و عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود و دیگر دروازها را
گل واجر برآوردند و از کلویان محلات محلها گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین و دفاین آل

مظفر

مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را بر امرا و لشکریان قسمت فرموده و امیرزاده محمد سلطان
بموجب فرمان کامکار کامران بجانب اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده بسمرقند و
و سایر ممالک روان داشتند و مال امان رقم زده باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود
بولایت کازرون رسیده و مفسدان لر و شول دیگر در اغارتیده در خبر ضبط می آورد و آنحضرت باستحضار او فرمان
داد داد حاضر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحبقران ممالک فارس را که واسطه عقد ممالک و بیش
محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه فذلک است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود داد امتثال
امر نموده حضرت صاحبقران را طویهای بزرگ داده دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده
در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورده چون اولاد امیر محمد مظفر در ان ممالک تسلط فرموده
بودند و هر یک در شهری بل در قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهر آب داده
و بقهر در هم افتاده قصد جان و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت
اگر خویش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه میورزید بدین سبب انواع خرابی بحال
رعایا راه می یافت درینولا که شاه منصور کشته شد و مجموع حکام عراق و فارس که از نسل امیر محمد مظفر
بودند چون عماد الدین سلطان احمد از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین
جهانگیر و سلطان محمد و از سیرجان سلطان ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت و سلطان مهدی پسر شاه
شجاع و سلطان مظفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحبقران در معامله ایشان با مقربان
مشورت نموده بعرض رسانیدند که این جماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند
میان ایشان و رایات جهان گشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف بر ایشان
جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان را بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار
از دست نداد نباید بود ان حکم همایون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و مملکت فارس را با امیرزاده عمر شیخ سیورغال

فرموده امرای بزرگ امیر بردی بیک سارو بوقا و امیر موید و امیر زیرک جاکو و سونجک بهادر را پیش
او گذاشت و امرای خاصهٔ شاهزاده سلطان تیمور پسر بیکیجک جهه و توکل بن شند و قرقرومیش ابروی
و دولتخواجه خود ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد و تموک قوچین برادر
گیکلجی یوریتجی را داروغکی یزد داد و لالم قورچی را داروغکی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه
سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان ابواسحق بنیره شاه شجاع کوتوال ان بود تعیین نمود
و شاید که شرح حصانت ان حصین حصین و متانت ان قلعه متین در سالهای گذشته باشد و پسران
شاه شجاع شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی جرعه ساغر در شاه منصور همان
شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود تا بقیه عمر برفاهیت گذرانیدند
اری درضمن هر بلائی مندرج سعادتیست و تمام هنرواران و محترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند و اتابک پیر احمد حاکم
لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارتیده بشیراز
اورده بود عنایت فرموده بمقام اصلی و جای ابا و اجداد خود عود نموده در حال بامر حکومت مشغول شد ع
بر مسند خویش رفت فرمان فرما ذکر نهضت صاحبقران بجانب اصفهان حضرت صاحبقران بعد از اتساق
مارب جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت و توان روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر بجانب اصفهان
معطوف داشت و شکارکنان شادان و کامران منازل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه
هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید
رخشان و بر فلک شهریاری ماه درخشان در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانید و خورد و کلان را
بشمشیر قهر گذرانیدند سر یکسر بگردون فرو بیاوردی کاشطعمه مار و مور شد و گردنی که بر گردنان سرکشی
نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد انصرام ارام جای
و خوابگاه ایشان گشت بیت جهان با همه زینت و زیب او : نیرزد بدین رنج و تعب او : چنین است آئین

کردنده بر

کردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر ؛ جو شاکرد صنعت کر حقه باز ؛ ببخشید خر بکه بکرفت باز ؛ فلک را خود این رسم
واین بود که در مهر ورزیدنش کین نمود ؛ ولا حال شاهان کیتی پناه ؛ عجب نیست از کردش سال وماه ؛ که این
کهنه سقف مقرنس نهاد از این شیوه بسیار دارد بیاد واین قطعه دیکر در واقعه ایشان کفته اند بیت بعبرت
نظر کن بال مظفر ؛ شهانیکه کوار سلاطین ربودند ؛ که در هفتصد وخمس وتسعین زهجرت ؛ دهم شب زماه رجب
جون عنودند ؛ جو خرمابنان در زمینها برستند ؛ جو تر باندک زمانی درودند **تفویض نمودن صاحبقران
تخت هلاکو خانرا بامیرزاده میرانشاه** حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان
اقبال وار استقبال نموده وبشرف دست بوس استسعاد یافته بنج روز متصل طویهای پادشاهانه وپیشکشهای
خسروانه بتقدیم رسانید انحضرت بیست وسیم رجب از اصفهان نهضت نموده امیرزاده شاهرخ با دیکر شاهزادکان
باستقبال سرای ملک خانم نهضت فرموده وانحضرت بجرباذقان امده ومردم ولایت الکوران که مخالفت ورزیده
در قلعها کریخته بودند فرمود که از راه دور جوی کنده اب اورند وان ملحد سیوکانرا از ممر اب باتش دوزخ
فرستادند واموال ایشان غارت یافته انحضرت نشاط شکار فرموده صید بسیار کرفتار شده سرای ملک
خانم وتومان اغا واز خواتین شاهزادکان براغرق بیشی کرفته در صحراهای قراهان بخدمت صاحبقران مشرف
شدند وخانزاده انواع ساختکی وپیشکش بعرض رسانیده در نظر انحضرت مستحسن امد واز بل دکدز قراسو کذشته
بسعادت ملازمت رسید وامرا جهانشاه وشمس الدین واوچ قرا اغرق را سر کرده از راه سلطانیه باردوی
اعلی پیوستند وامیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده ومحل قبول یافت وحضرت صاحبقران
در صحرای دلکشای همدان چند روز بعیش کذرانیده زبان حال مضمون این مقال آدا رسانید بیت
یکدو روزیکه درین مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانیکه زمان این همه نیست وخواتین بلقیس
آیین سرای ملک خانم وتومان اغا دران فرای روح افزا حضرت صاحبقران را طوی دادند وانحضرت
ممالک آذربایجان ؛ وری ودربند کوه تردانات وکیلانات تا روم نامزد شاهزاده خواسحت مهر سپهر

کامکاری امیرانشاه کورکان وشاهزاده از تبریز و سلطانیه ودیکر ولایات ساوری وپیشکشی

اورده طوی بادشاهانه بعرض رسانید حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جایکاه کند

کذشتند واز جانب امیرزاده امیرانشاه که بطرف قولاق رفته بود قاصد امده عرضه داشت که امیر قرا محمد

ترکمان درکوهستان ایل والوس جمع اورده وپناه بجبال برده خیال قتال وجدال دارد انحضرت

فی الحال سوار شده براه سنکسون دوستان روز راند وبقولاقی رسید ودر دشت جهان باد نزول نموده

فرمود که راهها وکریزکاها ضبط نمودند وترکمانان حصار باشاد قلعه پشلار را محکم کرده وسر راه کرفته بودند

سپاه ظفرپناه پیش رفت درانراه تنک دشوار جنک بسیار کردند ولیاقیان بالای کوه برامده سپ واشتر

وکوسفند بیشمار فرود اوردند وبرالخواجه کوکلتاش درانراه تنک بجنک هلاک شد وشیخ حاجی پسر جاری

ازتقدیر تدبیر زخم کاری خورده بهمان درکذشت ع اونیز کذشت ازین کذرکاه ۱ وترکمان کریخته

وشیخ تیمور بهادر درعقب ایشان رفته بسیاری بقتل اوردو باقی خسته جسته بکریز رفتند وسپاه منصور اموال

نامحصور کرفتند وجمعی کبران دران کوهستان حصاری داشتند ولشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار

حصار را کرفته توده خاک کبران افسوده هلاک ساختند ورایات همیون فرخ ومیمون بدشت قولاقی بارامد

ودهم رمضان کوچ کرده درکنار اق سرای فرود امدند وحضرت صاحبقران شهزادکان وامرا را نامزد قلاع

مغدان کردانید وشهزاده امیرانشاه کورکان را بحصار ساریق فرستاد وباانکه خانزاده که حرم محترم شاهزاده بود

دروین ایام طوی بزرک تربیت می نمود انحضرت حکم فرمود که امیر اوج فراملازم شاهزاده عزیمت نموده باان

طوی توقف ننمایند وبفر دولت انحضرت حصار را کرفته وحصار کرالتو را مسخر ساخته سر دور او ویران کردند ومردم

درافر القتل اوردند وامیرزاده محمد سلطان را بجانب دربند لرستان روان فرمود وانحضرت لقیه ماه رمضان

بلانع باداب فرائض وسنن ماه صیام قیام نمود وجشن عید وترتیب انروز سعید بجای اورد وروز دوم شوال

شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمن الاسفرائنی قدس سره که از کبار مشایخ روزکار بود واز طرف بغداد باسم

رسالت تشریف اوردان شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ ارادت و بیر خرقه شیخ الاسلام زین الدین الخوافیت
قدس سره و حضرت مقدم او را اکرم داشت و درین مدت تعلل انحضرت برای ان بود که اکر سلطان احمد در مقام
فرمانبرداری اید بغداد بر و مسلم داشته مراجعت نماید اما چون انچه متوقع بود از سکه و خطبه نفرستاده پیغام نداد و سکش
او لقد قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشار الیه را بسبب علم و تقوی رعایت فرموده باز کردانید و امیر زاده
پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد و انحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دار السلام
بغداد شد **ذکر توجه صاحبقران بجانب دار السلام بغداد کرت اول** حضرت صاحبقران فرستاده سلطان احمد را روان
ساخته فرمود که هرکس برای کذشتن اب روسناج تربیت نماید و دوازدهم شوال پای عزم در رکاب استعجال اورده
ایلغار فرمود و حاکم ترالکه امیر قرامحمد ترا کز برانیده لشکر منصور ایل و الوس او را غارتیده الجا کرفتند و باز انحضرت الیغار
کرده از درهای تنک و راههای سخت بتعجیل کذشته روز بیستم از شهر زور بمرامنفر کشیخ یحیی که بقعه ابراهیم لک معروفست
رسید و شرایط زیارت بجای اورده مجاوران و فقرا و مستحقان را صلات و صدقات رعایت فرمود و از روح
مطهران بزرک استمداد نموده دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند انحضرت فرمود که باز مکتوبی بهمان
خط نوشته و بر بال کبوتر بسته پرانیدند مضمون انکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم سیاهی احشام بود
که از بیم لشکر امیر تیمور بدینجانب امده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده و تعلقات از دجله کذرانده
بخیر دوم ساکن نشد و سواره بر غربی دجله ایستاده بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و سه فرسنک رانده بیست و نهم
شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها غرق کرده و بغداد کذاشته بجانب حله روان شد و افواج
لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد بی دریغ امدند و محمد ازاد جلادت نموده از اب کذشت و کشتیها یافته
بدینجانب اورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله میکذشتند
و مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از جمع اوست میکوید که من در ان
سال ساکن بغداد بودم و از مردم ان بلده اول این بنده شرف لب طبوس یافته حضرت صاحبقران التفات

وتربیت فرموده بزبان دولت راند که خدای تعم برتو رحمت کناد که اول از مردم این شهر تو پیش ما امدی غرض انکه
درانحال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از کذشتن لشکر منصور از صحرا بازنشناختم وتعجب نمودم که این جه طایفه اند
که اب وخاک پیش ایشان یکسان است ودانستم که انحضرت موید من عند الله است وانحضرت درکشتی سلطان
احمد شمس نام که محمد ازاد اورده بود درامده از دجله عبور نمود وخواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ
عالم المسمی زبدة التواریخ بالسنوی تا سنه تسع وعشرین وثمانمائیه در سلک اهتمام انتظام داده میکوید که من
از حضرت صاحبقران شنیدم که دران روز تقصیری واقع شد اکر همانساعت در اب میراندم هر اینه سلطان احمد
بدست می امد وباندک توقفی بیرون رفت فی الجمله انحضرت بنفس شریف عزم لکامشی فرمود وشاهزاده جهان بخت
امیرانشاه کورکان را فرمود که از قریه العقاب کذشته روان شد وبجله رفته وخبر کیران باطراف فرستاده تفحص
احوال می نمود اینارنج اغلن وامرا ونوینان پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که انحضرت مشقت راه
کشیده اند درخواست انکه مراجعت نمایند که بندکان لکامشی نمایند ع که بندکان بخنی کارها بکار ایند انحضرت
درخواست امرا السمع رضا اصغا نموده از موضع کبیتو مراجعت نموده وامرا روان شده وشب درمیان کرده صباح
باب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف دمشق رفته بود وامرا جهار کشتی
یافته درامدند واسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند وروبراه اوردند سلطان احمد اموال بسیار
ونقود بیشمار واشتران با بار کذاشته وانداخته بود نقود دیکه پدرم سنک حاصل کرده تنک تنک می انداخت
وجواهر یکه حبه حبه برهم نهاده قبه قبه درمی باخت مهر حیرت بر دهان وانکشت حسرت در دندان میکریخت
واشک از دیده میریخت اینارنج اغلن وامیر جلال حمید وامیر عثمان عباس وشیخ ارسلان وسید خواجه وجلال بهادر
جهل وشیخ امیر معتبر ودلاوران نامدار در دشت کربلا که مهبط بلا ومحل ابتلاست اورا دریافتند وبا سلطان
احمد دو هزار سوار بود ودویست سوار نامدار ومبارز تیغ کذار اختیار کرد وعنان برتافتند امرا جاره جز ان
نداشتند که پیاده شدند وتیر باران کردند واز طرفین بزخم تیغ وتیر وخنجر وسنان جوی خون برخاک کربلا روان

ساخته

ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست اورسید و سلطان احمد بمساعی ان دست برد جان ازان
ورطه بردو امرا دشمنان از انده مصلحت توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند و دران ایام غزالهٔ مرغزار
اسمان چراگاه سنبله مادی داشت و کرهٔ زمین چو کوه اهنگران تافته بود و حرارت افتاب مرغ در هوا
و ماهی در دریا کباب میکرد و امرا از حرارت حرکات متوالی و یبوست رکضات متمادی مراق در دهان
و مغز ورا استخوان خشک شده بود و امرا در گرمای کربلا از بی ابی هلاک می شدند و اتباج اغلن و امیر جلال حمید دو شربت
اب یافتند یکشربت اتباج اغلن اشامیده امیر جلال را گفت که کرم کرده ان شربت دیگر نیز بمن ده و الا گرنه هلاک
می شوم امیر جلال گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی بچنین روز مبتلا شدند عرب را قدری اب بود
عجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه باشد اگر مرا شربتی اب از هلاک باز رهانی عرب گفت هر چند جازم
که چون اب نبود هر دو هم مرا هلاک می باید شد اما نمیخواهم که این مکرمت عرب را فوت شود و ان اب را بعجمی داده نام
نیک عرب باقی ماند پس امیر جلال گفت من نیز اقتدا العرب کرده اب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند
چون بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند انحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش
فرموده امیر حمید و جانسپاری بیهای او را یاد کرده ستایش نموده فرمود که چون حصه اب خود را باتباج که از نسل
قاانست دادی در الوس جغتای و ذکر ان مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه در مقام مدح و ثنا
اهل بیت رسول صلعم جهت این خصلت پسندیده میفرماید که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و انحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد
بیت
وقت صبحت و لب دجله و ایام بهار ای پسر کشتی می تا نشاط بغداد بیار دجله عمر لیست تر و تازه و خوش
میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و انحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیران که در شرابخانه
سلطان احمد بود در شط ریخته ماهیان نیز از ان تلخوش شورشی در نهاد افتاده کام جان شیرین
شد و مست گشته بر پشت افتاده شکمهاء ان سفید می نمود و لشکریان بدست میگرفتند و انحضرت

فرمود که قرار یکی از ائمه که بجهة طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند وفتح نامها باطراف ممالک
مشتمل بر ترادف نعمای الهی وتضاعف آلای نامتناهی روان فرمود بیت آفتاب تیغ دولت چون
برآورد از نیام ❊ فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام ❊ وامیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان ودربند
لرستان ولرستان لشکر کشیده بود بسیار از اعدا کشته وجمعی را در ربقه مطاوعت آورده در بغداد
دست بوس یافت وبنوازش مخصوص شده آنحضرت فرمود که وقت شمشیر زدن است بیت ملک را گر قرار خواهی
داد تیغ را بیقرار باید کرد ❊ امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب لرستان روان شد ودران بلاد
اجتهاد بلیغ بجای آورده جمعی لی با کانرا بر انداخت وبسیار مواضع را مسخر ساخت واهالی بغداد مال امانی
قبول کرده محصلان از شهر وولایت بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع آنرا برامرا ولشکریان قسمت
فرمود وخواتین وپسر سلطان احمد علاء الدوله را با جمعی اهل هنر ومردم دانشور چون خواجه عبد القادر
که در علم موسیقی سرامد دوار بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد ودرین اثنا رعایا بالاتفاق بعرضه
داشتند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام ودر آنجا جمعی مفسدان کاروان مصر وشام میزنند واموال
تجار مکه ومدینه می برند وتا غایت کسی همت بر قلعه قلع وقمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران
دفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست وامیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخمدار شده بود ودر بغداد
ما عرق باز داشت وجهة مرهم بهای او هر روز هزار دینار کبکی مقرر فرمود وبیست وچهارم غلام طغرا اعلام از
دار السلام بغداد نهضت فرمود ودر مزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود
وامیرزاده سعادتمند شاهرخ را مستقلا ساخت وبطرف بالای آب دجله روان شده بشش روز بکردستان
درآمد وبه بیشه رسیده شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر سوار شده پنج شیر شرزه غران عرون آمده حمله کردند
مبارزان بلتن ودلاوران شیر افکن بزور بازوی جلادت ونیروی شجاعت هر پنج شیر شرزه غرانرا
به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند واز نعش جهة هفت اندام شان از هم جدا ساختند ❊ وقایع سنه ست تسعین

وبیجا بود

وسیجابه ذکر محاصره قلعه تکریت و تسخیر و تخریب ان حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه تکریت رسید
دیار علی امیر موصل و شیخ حاکم اردبیل باپیشکشهای لایق شرف بساطبوس یافتند و انحضرت ایشانرا
نوازش فرموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص نمود و ان قلعه ایست بشدت امتناع مشهور و حصاری بمتانت
وارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل مشهور و مسطور و امیر حسن والی انجا به جمعی دلاوران
نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصار استظهار داشت و جمعی که باطراف او بودند محکوم حکم خود می پنداشت
چه همه عمر بکسی باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود امده محاصره کردند
امیر حسن برادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید انحضرت فرستاده را اسپ و جامه داده گفت حسن را بگوی
بی اندیشه پیش ما اید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون امدن نداشت دل مخالفت نهاده
جنگ را اماده شد انحضرت عراده و منجنیق نصب فرمود بسیار خانها خراب کرده بعد از سه روز امیر حسن مادر
خود را با اسپان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را حد یاغی گری نیست اما نام و سایه انحضرت بزرگست
اما اگر او را امان دهد حالم ست حضرت فرمود بجهة خاطر تو از خون او گذشتیم او را بیرون فرست والا خون
اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او بازگشته و یک برج حصار که بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر
نقب زده بود و ویران شده لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن اگر داعیه بیرون امدن هم بود و هم بر وغالب
شده نیامد و از حصار اندرون جنگ اغاز کردند و فرمان اعلی نفاذ یافت که تواجیان تمامت بیرون
قلعه را بر امرای تومانات و هزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقب بعهده امیری کرده شب و روز
خاجویان نقب کردند و لشکریان بخاک بیرون کردن و امر الکار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران
هر ساعت می پرسید که هر نقبی بکجا رسیده هر کرا کار پیشش رفته بود تربیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود
سرزنش و توبیخ می نمود و تفصیل نقبها اینست نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغوجی
بر سر ان بود نقب دوم پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان نقب دیگر خواجه علی ایاردی نقب دیگر امیر داود

بن توکل نقب دیکر امیر جلال حمید نقب دیکر برهان اغلن نقب دیکر امیر یادکار ایلچی نقب دیکر امیر لطف الله

بن بابا تیمور اقبوقا بهادر نقب دیکر خمره ماهان نقب دیکر امیر ادینه قهلقه جی واز توابات امیرزاده جهان

شاهرخ بهادر و نقب دیکر بعهده عید خواجه و یک نقب برامیر دولتشاه چپاجی و یک نقب چرکس بنوجی

و یک نقب جلال باورجی و بیان قوچین و ایشان سی و پنج کز سنک بریدند و نقب دیکر توبلاق قوچین و نقب

دیکر امیر سونجک بهادر و نقب دیکر علی درویش و نقب دیکر امیر طغا بوقاء برلاس و نقب دیکر خواجه اصیل الدین

سرکرده و دیکری احمد بن محمد سلطانشاه نقب دیکر تغلق تیمور بیاول نقب دیکر طاهر ساوه نقب دیکر امیر

جهان ملک بن ملکت نقب دیکر امیر دولتخواجه ارلات نقب دیکر امیرزاده عمر بن موید نقب دیکر شیر ادین

اوج قرا نقب دیکر امیر محمد بیک نقب دیکر امیر بخشی نقب دیکر امیر یادکار نقب دیکر امیر شکلی خواجه نقب دیکر امیر

شیخ محمد نقب دیکر امیر شاهملک نقب دیکر شیخ علی نقب دیکر امیر الجایتو نقب دیکر امیر اردشیر تواجی نقب دیکر الله داد

نقب دیکر بایزید صوفی و چون او در الوس جغتای بنسبت لکانه بود سعی بسیار می نمود و نقب دیکر پهلوی

او سربداران خراسان لنک رسانیده بیرون نرفتند ایشان نیز بایزید صوفی شدند و نقب دیکر مراد

وامرای تمام بتسخیر قلعه قیام نموده چهار دیواران حصن محکم و شد معظم که نشیب و فرازش تراو تریار رسیده و پایان

خندق و سرلنکواش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری حفر و نقب چون چشم زره و خانه زنبور ساختند

امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهان شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را

بپیش حضرت صاحبقران اورده آنحضرت فرمود که سخن او از ان مقبول افتد که با پیوند دو برادرش را

باز کردانیده کفت اکر حسن بیرون نمی اید تو نیز میای که سخن صلح بجای نمیرسد برادران مشورت نموده

کفتند ما درین مقام بادشاهی کرده ایم اکنون اکر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست انکه ما را

اینجا کذارند اولی انکه تا رمقی در جان داریم جنک کنیم و باز اغاز جنک کردند امیر صاحبقران فرمود که کورکاو

نفیر و نقاره و برقو زده لشکرها در حرکت امدند و درینحال دیوار قلعه افتاده اثار نکبت دشمنان ظاهر شد

والی قلوان

واهل قلعه ان رخنه را محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند واکثر دیوارها که بر سر چوب
کرده بودند افتاده از بالای نقب مانند صوفی و بیت کس از دشمنان فتاده هلاک شدند و دیگر
باره مخالفان لورها و تختها گرفته استوار کردند و از آنحضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند
و همه را بر نفط و میمه کرده آتش زدند و دیوارها بیکبار افتاده اهل قلعه از هول جان فریاد الامان برآوردند
و تضرع نامها با مرا نوشته و ایشان بعرض رسانیده ملتمس مبذول نیفتاد دلاوران ظفر شعار اجازت
طلبیدند که بقلعه درآمده قلع و قمع مفسدان کنند آنحضرت فرمود که رخصت ان زمان شد که راه گشاده شد
تکریتیان چون آهوی علیه قمرعه شکار گرفتار شده بیچاره و مضطر شدند و لشکر بقهر و غلبه ایشان را گرفته آوردند
و بموجب فرمان سپاهیان ایشان را بر قتلونها بخش کرده از سرها بی باکان منارها ساختند و آوازه ان فتح نامدار
که شهباز از روی سلاطین کامکار در هوای تسخیر ان قلعه پرواز کرده بود و نومید باز آمده در اطراف ربع
مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با دشت
و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان بان خانهای مسلمانان که خراب کرده
بودند ویران شد ع یکروز بجز آنچه فروشی همه عمر ولولا دفع الله بعضهم ببعض لفسدت الارض فرمود
که یک دیوار قلعه را گذاشته عبرت للنظار تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بود و بزور و بازوی
مردی چه سان کشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقران از جانب موضع خوبی ساوون
فرموده رای اصابت شکار میل شکار فرموده و انواع جانوران جمیع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری
عظیم کردند **ذکر فرستادن شهزادگان و نوئینان بجانب بصره و واسط** حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان را باطراف و ولایات عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده محمد سلطان از آب شط
گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرا قول امیرزاده رستم و شمس الدین و غیاث الدین ترخان در صحرا
و بیابان احشام صحرانشینان را منقاد ساخته هرکه ایل شد نواخته و هرکه یاغی شد از بنیاد برانداختند

و فرمان همیون شرف نفاد یافت که امیرزاده جوانبخت امیران شاه کورکان که پیش ازین بجانب

حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان ان نواحی را پامال غنا ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمال

بسزا دهد و امرا محمد درویش و شیخ علی بیر بارغو و اسمعیل برلاس هریک بطرفی رفته و بصره و واسط را

ضبط نموده هر که سر بر استان انقیاد ننهاد از پا درامد و امیرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان حکومت

بصره را رجوع بملوک سبزواری فرموده جمعی اعراب که مانع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند

بقتل اورده غارت یافتند و اصول و کلانتران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادکان

بوس

و امرا با لشکر منصور و غنایم نامحصور و برامدن عظایم امور معاودت نموده در موضع حربی باستان

رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمود و ان بزرگ خوب محضر و خیرخواه

بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشانرا بمرهم رحمت مداوا نمود و دران

ایام در بغداد قحط و غلا درجه علیا داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عاقبت محمود اکرام

علما و اطعام فقرا انچه مقدور بود بجای اورد و حضرات صاحبقران اوازه مراجعت انداخت و مخالفانرا

از رعایت حزم غافل ساخت و از سر ده نغو و نغر اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخانرا

برسم اغرقها گذاشته بطرف بالای اب روان شد و بقلعه کرکرک رسید و اهالی انجا ایل شده القلوه را بالبارق

علی اوبرات سیورغال داده بفنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اردبیل رسیده والی انجا شیخ علی خدمات

پسندیده بجای اورد و رایات همیون سایه دولت بر بلده موصل انداختند و حضرت صاحبقران بزیارت

مقدمه ادریس و جرجیس ع فرموده استمداد همت نمود و در سر فرار نزار و نیار ریکی جهة عمارت داده صلات و صدقات

بفقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزاده اعظم امیرانشاه کورکان که بتسخیر ولایات و اطراف

رفته بود همه را در مقام اطاعت اورده درینموضع رسید و یار علی والی موصل طوی و پیشکش کرده می گفت ع

حدیث سلیمان شنیدی و مور د انحضرت او را قجرجی ساخته عازم ماردین شد ذکر توجه صاحبقران بجانب ماردین

سالقادالی

سابقا دالی باردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود حضرت صاحبقران اواخر ماه صفر
او را مطیع دانسته واز ماردین کذشته براه راس العین نزول فرمود و لشکر را لغار ولایت حسن قرا فوبلو را
غارت کردند و سپاه جوانغار الوس درخوبین راه تاختند واسب واستر بسیار و کوسفند بیشمار کرفتند واز انجا
بولایت رفته که روحانیر کویند امدند و والی انجا کذل نام با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده فوجی بهادران در
عقب رفته بسیار بدست اوردند وانحضرت چند روز در ظاهران شهر بعیش و عشرت کذرانیده ذوق لب
ساقی پیاله را اب در دهان میکردانید و جان بلب اورده بکام دل نمیرسانید صدای نغمات موزون مزامیر
زهره را بر چرخ می نواخت ولنوای عود و قانون مشتری را بیهوش می ساخت وطویهای پادشاهانه فرموده امرا
ولشکر یا نرا غایت در رعایت نمود و کویند ببدرقه از بلاد شام و بناهای نمرود است وقصه اتش انداختن
ابراهیم خلیل ع و پیدا شدن چشمه اب درمیان اتش انجا بوده و در انمقام چند ترکمان شرف بساطبوسی یافته
خدمات شایسته نموده بجهة ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول امد و سلطان حسین کیف هم دران
منزل عتبه بوسیده روی عجز بر استان عبودیت نهاد و بعنایت بیدریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران
بجانب اغرق بازکشته اغایان و خواتین به استقبال امدند و انحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود و ذکر
ایلچی که درین سال کذشته بجانب مصر و شام رفته بود در سال کذشته یعنی خمس وتسعین حضرت صاحبقران
شیخ ساده را که فرزانه عصر بود با بیلاکات پادشاهانه بجانب والی شام و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت
فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان که از نسل چنکیز خان بودند با ملوک ان ممالک نزاع داشتند
و بان سبب رحمت با اهالی شام دانحوالی میرسید و در اخر بمصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار
رحمت حق پیوست واز نسل چنکیز خان پادشاه نافذ فرمان نماند ملوک طوایف بدید امدند این زمان چون
سابقه عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جواران مملکت واقع است
مسخر فرمان ما کردانید نیکخواهی خلایق اقتضای ان میکند که حق همسایکی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه

مفتوح گردد و ایلچیان در آمد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با من و حضور تردد نمایند و این
معانی موجب آرایش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام بنابران استدعای ماردین نموده فرمود که عزیمت
جانب شام و مهم مصر است می باید که لشکرها جمع آورده هر چند زودتر بما پیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد
که خیالش با چنین حضرتی تغافل می نماید آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در ولایت گذاشتن و رایت
دولت بجای دیگر افراشتن و برین عزم عنان خرم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع حملنک رسید سلطان
عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع پیلاکات و تغورات بعرض رسانید و آنحضرت
او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانید و لشکرها در دامن کوه ماردین نزول تمکین نمودند واقعه امیرزاده
جهانیان عمر شیخ بهادر طاب ثراه حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ را السلطنت
مملکت فارس و عراق عجم مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه
دلاوری و شمشیر پیشه بهادری در رزم تیغ خونفشان در بزم ابر درفشان که در سنوات
گذشته بکرات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال آن ممالک را ضبط نموده قانون
مملکت بر قاعده دین و دولت مبنی فرموده و در جمیع ایل و الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمدند
و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور که در قلاع جبال چون حصن ربته و قلعه فرک و جبر بند
و غیرها متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت آورده فوجی را بالعنف در قلاده اطاعت کشید
و معتمدان بطلب فرزندان باوزکند فرستاده سلطان محمد بایقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود مجموع متوجه
فارس گشته امیرزاده بایقرا را در سمرقند جهت محافظت سلطان بخت بیگی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس
آمدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق
از راه کوه کیلویه با ردوی همیون آید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده محمد را همراه برد و امیرزاده اسکندر
را قایم مقام گذاشتند متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بمختصر کلانه خرماتو نام رسیدند و در آنجا علم افتادن بود

شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکر یا نزانقار دهند و اهل قلعه سر باز زده نوکران باز آمده صورت
حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه سوار شده برابران وحشت آباد آمده آن قلعه چنان نبود که یک ساعت
از ده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را آتش
قهر برافروخته و پرسش روا آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاده یافته بر شریان
رسیده و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردانید و در ساعت هلاک شد ع با تیر قضا دفع سپرها هیچ است
فریاد از نهاد دلاوران برآمده فی الحال آن کلانه نامبارک را درهم کوفته مجموع آن اشرار تا اطفال شیرخوار
پاره پاره کردند و استخوان شهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی را بنه ازین
مرحله اندک بفارغی هست و متاع این کاشانه را جاروب فنا رفتنی عاقل دل در وی چرا بندد و کامل اگر
برخود گرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیدها پر آب گشت
اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ⁂ چون هست ز هر چه نیست
نقصان و شکست ⁂ انگار که هر چه هست در عالم نیست ⁂ پندار که هر چه نیست در عالم هست ⁂ حضرت صاحبقران
منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر باردوی همایون
آمده این قصه پرغصه امرا را شنوانید همه متحیر شده نه روی گفتن و نه یارای نهفتن ع آه ازین قصه که در دلست
که گفتن نتوان ⁂ عاقبت بر عقل و درایت آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه را در خلوتی عرضه داشتند
حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر
پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فزع فایده ندارد   ای دل تا آزموده وقت جزع نیست
بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویج روح او را صدقات بمستحقان رسانید و حکومت فارس بفرزند
ارجمند او امیرزاده محمد ارزانی داشته حکم همیون مصحوب اوج قرابهادر بشیراز فرستاده فرمود که نعش شاهزاده
مرحوم را بجانب کش برده در قبه که بهمت عالی آنحضرت ساخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شمس الدین

کلمال رحمه الله مدفن ساختند وچون قبه الحم اوکش وطن حضرت صاحبقران بود و والدنامدار انحضرت

امیر طراغای وفرزند سعادت مند امیرزاده جهانگیر در انجا مدفون بودند بموجب فرموده حب الوطن من الایمان

انحضرت خواهان ان بود که مرجا حکم ومامدی می نفس بای ارض تموت واقع ضروری یکی از اولاد

امجاد را روی نماید با انکه تمام ایران وتوران در سلک انقیا ذواذعان انضمام وانتظام یافته بود

بان بلده نقل نماید وحرمهای شاهزاده مرحوم در شیراز مانند ومملکت فارس در ایام میرزا پیر محمد لعابت

معمور بود و در تعظیم اکابر وافاصل کمال جلال رعایت نموده ابهای روان در مساجد ومدارس و

بقاع بتخصیص مسجد جامع عتیق جاری ساخت اما قصه ماردین سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو

بود وجمعی لشکریان بشهر در امده بتحصیل مال وخرید وفروخت اشتغال داشتند ناگاه کرده انبوه

از جهال از دال بیت بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون بیت

اتفاق نموده لشکریانرا القتل اوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته وبواجبی تفحص نموده

معلوم شد که عیسی بوقت بیرون امدن مردم خود را وصیت کرده که هیچ وجه شهر را امدمید و هر چند

مکتوب نویسم وشفاعت کنم التفات منمائید که من جان خود را فدای شما ومملکت می سازم انحضرت

سلطان عیسی را حبس فرموده چون دران محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ فرموده که چهار پایانرا فربه

ساخته معاودت نمایند وبجانب کوهستان روان شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر وبارندگی پدید امد

درخشش برق وغرش رعد وبرف وباران چنان شد که طوفان نوح را بران حال گریه می امد وحرم

عاد باد سردار جگر بر می کشید بیکرانان دریاهای اب روان گردید وصحرا وبیابان تا پشت گاو ماهی

نم کشید وزمین ان ناحیت نهایت نم باشد کل ولای بجائی رسید که قدم وهم را مجال گذر نبایستی

سوار خیال را قوت رفتار نماند لشکرها بدست وپای فرو ماندند اسپان از الای بر بالای شکم بر آمد

وشتران باردار را پای دران ورطه خونخوار فرو رفت خداوند صد اسپ با صاحب یکدرازکوش متساوی

الحال شده مال همه بانجا رسیده که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن در میان زده جرعه حباب یک عصا
دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر کنار راه بامید تغیر هوا زده عاقبت از همه گذشته برخاک ادا شتند
عالمی را دست بر سر و پای در گل و لای مانده دلاوران از کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعضی کلیمها
و نمدها بر راه انداخته چهار پا یا نرا بدست و دندان کشیدند القصه لشکرها خانمان برجای گذاشته و جان لب حل
سلامت رسانیده متوجه موصل کهنه شدند و دهم جمادی الاولی بموصل قدیم رسیدند **ذکر طغیان ملک عز الدین**
جزیره بعد از اطاعت ملک عز الدین که حاکم جزایر بود در موضع جیملک لغرب طبوس فاخر شده تربیت
و نوازش یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که تربیت تغار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا
ننمود و شیخ نامی هزار جزیره پیش حضرت صاحبقران امده بود و بنعایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف
و هدایا پیش فرزندان و اغایان میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره
برد و ملک عز الدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بانحضرت نفرستاد و انحضرت جهة تاکید حجت و دیار
قاصد فرستاده بپیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان نیز التفات
نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی اغرق را گذاشته
بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای سکران
باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار
گرفتند و ملک جزیره بدست یاساقی افتاده و ناشناخت شکنجه بسیار کرده و بالها گرفته او را گذاشت
و لشکر از ان موضع کوچ کرده اموال و خزاین بموصل فرستادند و مدت ده شبانروز الجاها را جمل
کشتی از اب گذرانیدند حضرت صاحبقران باغرق امده جمعی پیادگان که اسپان ایشان در گل
و لای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود و بار دیگر عازم ماردین
گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان را منغلا مقرر فرمود و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین بنجاه

نوسنگ عالیها سافلها شد و دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور ماردین را دایره وار احاطه کردند
واهالی انجا وجمعی که پناه اورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی بحصار اورده
نردبانها بر حصار دیوار نهادند وتیغها کشیده بر نردبانها برامدند واهل شهر روبقلعه کوه نهاده بسیار
به تیغ وتیر هلاک شدند وقلعه ایشان کوهیست بغایت بلند واستوار وچون اهل قلعه ضعف خود وقوت
لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار واسبان راهوار بیرون اوردند ومال وخراج قبول کرده بزبونی
امان خواستند ذکر ولادت با سعادت امیرزاده الغ بیک کورکان در اثنای انکه اهالی ماردین تضرع
وزاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصدی رسیده خبر اورد که حق جل وعلا حضرت قرانرا از فرزند
دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت کرد واز صدف دولت وبحر سلطنت دری بزرگ
قیمت روی نمود واین مولود عاقبت محمود در نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود امد حضرت صاحبقران
را از وصول این بشارت بنوعی بهجت ومسرت روی نمود که اهالی ماردین را ازاد فرمود و ولایت
را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بود ارزانی داشت وعزیمت معاودت نموده
راهها تعیین نمود انحضرت بطرف بشاری روان شده امیرزاده محمد سلطان از راه جوسق باز
کردیده عازم بالای اب شد وامرا باطراف متوجه شدند وانحضرت میل جانب الاطاق داشت
ناکاه از طرف شاهزادکان خبر امد که اهالی قلعه فراجه قبا که عبارت از شهر امد است وبحمایت واحکام
اشتهار یافته انقیاد نمی نمایند انحضرت امیر جهانشاه را بایلغار فرستاده متعاقب روان شد
وشب در میان بپای قلعه رسیده کرداکرد ان فرود امدند وان قلعه ایست در غایت حصانت
وکمال متانت در بلندی سپهر دیگر ودر محکمی سد اسکندر سنگها از ان تراشیده وبندها بکچ
محکم کرده بنای ان باعماق زمین فرو برده ودیوار ان با سپهر برین براورده در عرض چنانچه
ده سوار پهلوی هم توانند راند وطبقه ساخته وبر سر باره هم از طرف شهر وهم از طرف بیرون قامت

شخصی بلند دیوار از سنک تراشیده براورده وبالای ان پوشیده بر بالای از طرف بیرون باز دیوار
براورده بسنک وکنکرها ساخته تا هنکام بارندکی و وقت کرما وسرما مردم در طبقه زیرین توانند بود ودر اندرون
حصار دو چشمه اب خوشکوار جاریست وچند باغ معتبر بان اب معمور وبار در وکویند چهار هزار وسیصد سال
از بنای ان کذشته وکسی را قوت مسخر نکشته سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته خنک انداختند وهرچند از حصار
تیر وسنک ریختند لشکر منصور چون کوه از جای بجنبیدند حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که یک برج
را نقب زده انداخته راه ساخت وعید خواجه برج دیکر را نقب زده بینداخت وارغونشاه نقب دیکر
زده انداخته پیش از همه بالای برج امد وامرای دیکر برجهای دیکر انداخته وراه ساخته لشکریان از اطراف
درامده غارت کردند ومردم انجا در نقبها درامده کسی ایشانرا نیافت وچنان قلعه بزور وبازوی دولت
ونیروی سعادت مسخر کشت وحضرت صاحب قران بر بالای حصار برامده حکم فرمود که خانها را سوخته
دیوارها انداختند وچون ان عمارت در غایت استحکام بود وخرابی ان از فرصتی می بایست ازم جا خبری
انداختند ورایات نصرت شعار نهضت فرمود ودرین اثنا ردریکی عرضه داشت که یاسق صوفی امتب
میکریزد اورا حاضر ساخته برسید بکناه معترف شد وجمعی که با او متفق بودند باز نمود وحال انکه بکرات امثال
این حرکت از و مشاهده رفته بود وحضرت صاحبقران تغافل میفرمود واورا امیر تومان ساخته در برابر
انغار بود از شاهزادکان امیری از و بزرکتر نبود انحضرت اورا محبوس ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسانیده
عازم جانب الاطاق شد وحکام وطرفداران ان نواحی بشرف بساطبوس مستسعد کشتند ومال وخراج قبول
کرده بخزانه عامره فرود اوردند وانحضرت فرحیان معین ساخته متوجه صحرای موش کشت وامیرزاده شاهرخ
بهادر ملازم رکاب ظفر انتساب بود ودر راه سیواس که نهایت سخت است اسب واستر بسیار هلاک شد
وانحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسیده وامیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه حمجور رفت
وامیرزاده ایرانشاه بهادر از برانغار عازم بدلیس شد وانحضرت راهها تفحص نموده وبرد قاتربیت

فرموده وامیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان به نیکمردی وراست کوی وخوشخلقی او دیکری نبود شرف

بساطبوس یافته اسپان نامدار کشید از انجمله یک اسپ کمیت بود بیت جوان جود ولت سلطان روان

جو فرمانش ❊ جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا ❊ که با مجموع اسپان که سرداران اطراف اورده بودند تاختند

دهیج یک بکرد او نرسید حضرت صاحبقران اورا استمالت ونوازش کرده ولایات اورا باو داد ویاسق

صوفی را محبوس بحصار وقلعهٔ او فرستاد وامیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکری بسیار نامزد محاصره

البنجق فرموده وامیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده بود انحضرت با امرا مشورت نموده رای بران قرار کرفت

که لشکرها جهة دفع سرکشان روان شوند مقرر انکه هرکه انقیاد نماید امان دهند وهرکه سرکشی کند از پا

در اید برهان اغلن را پیشوا ساخته با ینابخ اغلن وجهانشاه بهادر بالاو برسم ایلغار روان شدند

وامیرزاده اعظم امیرانشاه کورکان نزاخاص برای قلع وقمع ترکمانان معین فرمود وشاهزاده بر حسب

فرموده نهضت نموده صاحبقران فلک احتشام جند روزی در انمقام قرار وارام داشت وخاطر

خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان کماشت درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم وباقی خواتین

واغایان در اوایل بهار جون کلهای تازه رخسار که بصحرای جمن وکلزار ایند بعزم زمین بوس انحضرت

میرسند واز تبریز بانجانب امدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد ودا لزالالطاق

جهار شبانروز رانده درمیان جوی ومرند ملاقات فرمود انحضرت باخلاط امده والی انجا امیر ابرهیم

که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود محل قبول وارتضا یافت واخلاط وعادل جوز وان

نواحی برقرار سیورغال او فرمود وحضرت صاحبقران دوم شعبان دران بیابان میل شکار نموده وبعد از

سه روز جرکه بهم رسیده اهوی سفید وقوج ومیش کوی وکوزن بسیار کرفتار شد وجون مدت یازده

ماه اغرق در سلطانیه بود انحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه ادج کلیسا متوجه

ایشان کشت وملاقات فرموده بدیدار یکدیکر مسرت نمودند وجند روز بعیش وعشرت مشغول شدند

بعد از فراغ ازان

بعد از فراغ عزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ را تازه کردند اغایان و شاهزادگان زاریها کرده اشکبارها
نمودند آخر الامر و لما از آن فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه و لب از فریاد خاموش شده
اثر و جویبار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران تیمور خواجه را بمدد امیرزاده محمد درویش
برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار ایدین شد و اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق
بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده بفریاد و زاری امان طلبیدند آنحضرت کرم فرموده ایشانرا
بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان باوچ کلیسیا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم امیر طهرتن
با ترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده آنحضرت مقدم او را گرامی داشت و بخلعتهای
پادشاهانه اختصاص فرمود امیرزاده محمد سلطان را بجانب قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت

ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعه اونیک و تسخیر آن قلعه اونیک در میان مملکت واقع شده و از آنکه
بواسطه محکمی از آن پناه ساخته حاکم آنجا مصر بیستر قرا احمد بدرگاه نیامد حضرت صاحبقران پیش از محمد سلطان
بهجدهم شعبان بآنجا رسید و فی الحال خلل انداخته دشمنان ببالای کوه که بغایت بلند و راههای
دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بیرون با زمین برابر ساخته و پیش قلعه کوه
صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده مطیع و حد
مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگست اگر این نوبت مرا العفو بخشد از سر امن و اختیار به بندگی آیم
آنحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که آنچه آورده اند مقبول است و عذر
مسموع اما تا خود نیاید مرحبا نمی رسد ایشان بازگشته خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرتن پیش
رفته و مصر را نصیحت کرده گفت این چه سودای فاسدست که بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت
اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست **بیت** شاهی که جمشید و خاقان
جبین ⁂ بود پیش او بنده کمترین ⁂ نباشد ترا مصلحت داوری ⁂ همان به که رو سوی عجز آوری ⁂ مظفر بار

پس خود ستملش را که از خویشان او بفرط دلاوری مشهور بود با اسپان نامدار بیرون فرستاده التماس
اول نمود حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون امدن ندارد انجماعت را نید فرمود و لشکر شب بکوه
برامدند انحضرت صباح پسر مصر را طلبیده وان تا رسیده هنوز در سن سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین
سخن پای انحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود و خون پدر در خواسته رخصت طلبید که با تیغ و کفن
[او] او را انحضرت اورد و انحضرت ترحم فرموده و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان در گردن
[سراسیمه] کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای انحضرت فریاد براوردند مصر
و حیران شده قوت نفس و دلیری ان نداشت که اعتماد کرده بیرون اید و بعراده و منجنیق خانهای
ایشان خراب شده فغان از اهل قلعه برامد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت
که فرزندم را حد مقاومت نیست اما از بیت انحضرت شیر شرزه را زهره اب می شود انحضرت
[دادند] او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زودتر بیرون اید و حضرات عالیات او را جامها
و او بازگشته احوال با پسر تقریر کرد چون او را سعادت مساعد نبود در امدن تاخیر نمود و انحضرت
در برابر قلعه عمارتی بنیاد و بچند روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه دست برهم داد و در پانزدهم
رمضان کار اهل قلعه از بی ابی بجان امد مصر التجا بشاهزاده محمد سلطان و شاهزاده سخن او عرضه
داشته حضرت همان فرمود که اگر اید در امان باشد و مصر ایستاده بار جنگ اغاز کرد و مبارزان
[در انمقام] لشکر منصور کرده کرده بکوه برامده پیش از همه هما خواجه شاهین در هوای کمر بلند پرواز نموده
[کبک] منیع و قلعه رفیع اتش برافروخت و دلاوران را از مشاهده الحال اتش غیرت اشتعال یافته چون
کهساری از اطراف برامدند ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانچی پیش رفته امانشاه زخمدار شده
[را] باز گردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده اتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون بلا
بر خود محیط دیدند از مصر رو گردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا در اندرون فریاد براوردند

سازد سلاح جنگ باز کردند ومصر مضطر شده دوم شوال کفن در گردن وشمشیر بدست بیرون آمده
پناه بامیرزاده جهان محمد سلطان برد وشاهزاده اورا پیش حضرت آورده خون اورا درخواست کرد
آنحضرت شفاعت او قبول کرده خون اورا ببخشید وتمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر وسلطان عیسی
حاکم ماردین را بقلعه سلطانیه رسانیده مصر را بسمرقند بردند وبنا در آن جلادت آیین که دران قلعه تمین
وحصن حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت وعنایت فرموده طویهامرتب داشته بنجوری بعیش
وعشرت استغال نمود وامیر ایلمش را بمحافظت ودارائی قلعه ادنیک مقرر داشته رایات همیون نهضت کرد
امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید آنحضرت هیجدهم شوال امیر طهرتن را طوی
داده ولایت بادارزانی داشت وبعنایت پادشاهانه وانعامات خسروانه مخصوص ساخته کوس سوس اورا
بزبور تصایح برکرده اجازت مراجعت فرمود وامیر زیرک جاکو بافوجی از سپاه بمحاصره قلعه ابدین رفته بود
حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید وعهد کرد که بیرون آید ولی وقوف امیر زیرک شبگیر کرده
باردوی همیون آمد وآنحضرت اورا نواخته ولایت بر او مسلم داشت وحضرت صاحبقران امیر برهان
اغلن وحاجی سیف الدین وامیر جهانشاه برادر امیر عثمان بهادر را بولایت کرجستان فرستاد ورایات
همیون بجنگلستان اللاطاق درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت وتاراج کرده در آن مواضع
چند روز شکار فرمود واغرق که جدا مانده بود از موضع قرس گذشته باردوی اعلی پیوست وموکب همیون
در ظاهر شهر قرین بصحرا درغایت لطافت فرود آمد **ولادت امیرزاده عالمیان ابراهیم سلطان**
از جمله فتوحات که درین سال روی نمود ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست وسیم
شوال الطالع مسعود حق سبحانه وتعالی امیرزاده شاهرخ بهادر را فرزندی کرامت فرمود چشم دولت
بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او براطراف ممالک تافت بانوی کبری سرای الملک
خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت بصاحبقران رسانید وآنحضرت بنشاط این مسرت در صحاری

مشغول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری
شاهوار زیادت گشت بیت رخشان ز ماه طلعتش آثار سروری ؛ حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست
در اثنای این جشن امرا که باطراف لرستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار گرفته با غنیمت بیشمار معاودت
نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران هجدهم ذی القعده امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را
بجانب ماوراالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در آنملک بساط امن و امان انداخته شادر
وان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایه دولت او آسوده می گفتند بیت روزگارت
همه خوش باد که در دولت تو ؛ روزگار و سر و کار همه خوش میگذرد ؛ و آنحضرت خواتین را بجانب
سلطانیه روان فرموده شکارکنان بکوهستان گرجستان درآمد مخالفان که در موضع قراملغاق
بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه الولایست رسیده و ازانجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بران قرار فرستاد که هرکه انقیاد نماید ایمن سازند و هرکه
مخالفت ورزد از بنیاد براندازند و امرا مخالفانرا تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته
و غنائم فتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا
سید علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام الولایت را غارت و تاراج کرده باردوی
همیون پیوست درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکریان تقتمش خان از دربند گذشته اند
حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازه آنحضرت هزیمت نمودند و حضرت
در موضع محمود آباد اتفاق قشلاق فرمود و آغایانرا از سلطانیه طلب داشته آن زمستان در آنمقام
بعیش گذرانیدند و شاهزاده خوابخت امیرانشاه از طاهر النجق باردوی همیون آمد و از صلب شاهزاده
فرزندی ارجمند جهانرا بنور حضور مشرف ساخته ایجل سلطان نام شد و امیرزاده پیرمحمد بن عمر شیخ
با عظمت تمام از جانب شیراز رسید احوال سلطان احمد بغداد درین سال سابقا مذکور شد که سلطان احمد

ازططن

از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت واو دران سرّت عزیمت جانب حلب کرد واکابر انجا بموجب

حکم سلطان برقوق که دران ایام زمام مهام مصر وشام در قبضهٔ اقتدار واهتمام او بود سلطان احمد را استقبال

نموده نثار وپیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند داو مدتی در حلب با ماه رویان عرب بعیش وطرب گذرانیده

وسلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده واورا بتعظیم یاد کرده وخود را بنده خوانده پیغام داد

که مجموع ممالک ونوکران من ملک تو اند هرچه فرمایی بنده واز فرمان برند بیت سپاه وغلام ترا چاکرند ❊

زرای در فرمان تو نگذرند ❊ سلطان احمد ایلچی را سر اسپ خوب وقبا وکلاه وکمر داده متوجه دمشق

بوده

شد واکابر شامات استقبال نموده اورا بدار الاماره فرود آوردند وچند روز انجا بخرمی ونشاط

دوری

عزیمت مصر نمود وسلطان برقوق بنفس خود استقبال نموده صد وسی اسپ تازی وسی وسه جامهٔ طلا

ستاد

پیشکش کرد ونزدیک رود نیل بموضع خوش هوا فرود آورد وانواع تکلفات پادشاهانه پیش او میفر

وسلطان احمد مصر یا نزاچیز بسیار داد وچون ایام ضیافت بنهایت رسید سخن بامور ملکی رسید سلطان

کشاد ❊

برقوق گفت من لشکر بسیار میدهم ومایحتاج تربیت میکنم بیت شه مصر برقوق نیکو نهاد ❊ در گنجها را بهمه

ن

بگنجور فرمان بر هوشیار ❊ بگفتا زر وسیم داری بیار ❊ نه تنها در وگوهر وسیم وزر ❊ که تیغ یمانی و درع دو سر کمان

دمشقی وتیر خدنگ ❊ که در سنگ خارا رود چون درنگ ❊ سراسر بر احمد شهریار ❊ بیاورد برقوق نیکو شعار ❊

از

وسلطان احمد را با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد وسلطان احمد در حلب شنید که حضرت قران

کسان

بغداد بمارین داد نیک وگرجستان رفته واز انجا بطرف دشت قبچاق عزیمت نمود پادشاه احمد

سلطان برقوق را عذرخواهی کرده از حلب متوجه دار السلام بغداد شد وخواجه مسعود سبزواری بغداد

را گذاشته بجانب شوشتر رفت وسلطان احمد در شهور سنه ۷۹۶ باز در بغداد متمکن شد وقایع سنه

سبع تسعین سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران از راه دربند بدشت قبچاق دراوایل فروردین

ن

که سپاه سبزه وریاحین روی بدشت وصحرا نهاد وسلطان معدلت شعار باعتدال لیل ونهار فرما

داو رای افتاب اشراق صاحب قران افاق یورش دشت قبچاق براق فرمود چه بادشاه تقتمش چند
نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر باینجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده انحضرت
عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت و حضرات عالیات واغ ق
را بسلطانیه روان فرمود و جمعی از همه خواتین و فرزندان خود را بانجانب سمر تعیین نمود و سپاه ظفر
پناه را نواخته و مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته هفتم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت
فرمود بیت جهان در جهان لشکر اراسته ز روس و کور کا قعان خاسته و نخست شمس الدین المالیغی را
که مردی دانای کار دیده بود انحضرت با مکتوبی پیش تقتمش خان فرستاد بیت سخن ساخته در گذارش دو نیم
یکی نیمه را امید و دیگر ز بیم ز زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز و شمس الدین به تقتمش خان
رسیده بلبخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و کشاد سخن مرعی داشته برسوم قواعد توره ادای مقصود نمود
و سخن او در خواطر بادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را باز گردانید و او در موضع اب سمور
رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از انجا تا کنار اب سمور پنج فرسنج باشد لشکر را چپیه بر
چنانچه قبل دست چپ در دامن البرز بود و قبل دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که ترتیب و اساس
ان از زمان سامانیان تا اوان سطوت چنگیز خان هیچ افریده ندید و در کتب تواریخ کس نخواند و نشنید
سخن خان اوزبک عرضه داشتند انحضرت التفات ننمود و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ظفر بر یمین
و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار متوجه ان دیار شدند و از دربند گذشته بولایت قبناغ
که هواخواه تقتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان بطریقی گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی خلاص
نیافت و درین اثنا اوروباق نام ایلچی تقتمش خان نزدیک اردوی همیون امده از مشاهده سپاه ظفر
پناه جهان بر چشم زو سیاه شده روبراه اورد و تقتمش را خبر داد که حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید
ع ز ریگ بیابان فزون امدند تقتمش قرانجی را که از امرای معتبر او بود منقلا ساخته بکنار اب قوی آمدند

وانحضرت

وانحضرت بنفس شریف در پی متوجه او شده سحرگاه فراخی را گذرانید وصحرا وکوه بخون اعدا اغشته گردانید
وبکامشی کرده خلقی بسیار تقبل آمدند وبکنار آب سوخ آمد وتقتمش خان دران طرف آب تورها وسبزها
گرفته محافظت خود مینمود انحضرت بمحاربت مبادرت نموده تقتمش احمال واثقال گذاشته گریخت وانحضرت
متعاقب او از آب ترک عبور نموده وتقتمش باب قوزی رسیده لشکرها جمع آورد وانحضرت باز اورا رانده
بطرف جولات توجه فرمود ولشکر را خاطرجویی کرده تربیت مجدد نمود ناگاه خبر آمد که تقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته
از کنار آب ترک می آید وعزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود احمد خوانده بازگشت میمنه ومیسره
آراسته ومنقلا معین ساخته استقبال نمود ومردو لشکر بهم رسید شب را گذرانیده ازطرفین پاس داشتند
وجون روز شد ع درآمد که خورشید نمود روی ؛ انحضرت بیست وهفت قشون اختیار کرده مترصد
حرب دورتر بایستاد درینحال شخصی آمده عرضه داشت که کونجا اغلان وبیک بارق واق بادوداد
وصوفی داددرکو قصد قبل دست راست دارند محاربه صاحبقران با تقتمش خان وظفر یافتن بعون
ملک مستعان حضرت صاحبقران با سپاه سطوت پناه همه بر دل شیر افکن وجنگوی شمشیرزن که بر تیر چشم
مور دیده مار میدوختند ولبتان آتش فشان دماغ کیوان میسوختند بت سپاه جو زنبور با نیشتر
زغوغای زنبور هم بیشتر ؛ برزمگاه آمده وتقتمش خان بالشکران وسپاه بیکران جون قطرات ابر آزار
بیحد وبیشمار وجون ژاله نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه آمد وازجانبین چپ وراست
آراست از ترک وتیغ جوار ایش گلشن از میغ ونهنگ خدنگ از کمینگاه دهان کشود وازدهای
کمند زلف پرشکنج نمود وبهادران دشمن که قصد قبل دست راست داشتند پیش آمده حضرت
صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد ومخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده
پیش از حمله گریختند وانحضرت ازان بیست وهفت قشون که در ظل رایت همیون بودند از هر قشون
پنجاه مرد بنکامشی فرستاد ومخالفان بقول خود رسیده مدد یافته بیکبار بازگشتند وحمله کردند وجمعی

که بنکامشی رفته بودند بعضی را القتل اورده باقی را کریزانیدند و دلیرانه نزدیک صاحبقران رسیدند و امیر شیخ

نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض تلف اورد و از تیغ و تیر روی بکردانیده پیاده شد

و دشمنانرا بزخم تیر جکر دوز باز پس نشانید الله داد بمدد او رسیده فشون الستوی نیز بما در قفای او در امده جنک

در پیوستند و امیر حسین قوچین و امیر زیرک جاکو بمدد او رسیدند و محمد ازاد و علیشاه و برادر او توکل باورجی

هر یک عرابه از مخالفان اورده پیش انحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه و بر غو رسید

سورن انداختند و هر چند که لشکر دشمن حمله کردند سپاه را که فرود امده تیر می انداختند از جای نتوانستند

جنبانید و از خون پردلان دران بیابان جویها روان شد بیت دل بدین کینه کردنده منه کین دولت

اسیائیست که از خون دلیران کردد و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله

کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محبت حضرت با او یکی در هزار شد و تغمش خان و شاهزادکان

دشت قبچاق رو بکریز نهادند ع کز ین هنکام فیروز یست شو در ینحال امیر حاجی سیف الدین که در قبل دست

راست بود یاغی بر و حمله کرد و او نیز فرود امده بنوعی تیر باران کرد که دشمن را مجال چشم کشادن نماند

و کریختکان لشکر یاغی با مخالف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیادت می کشت و امیر سیف الدین

در مقام ثبات کوششی نمود که زیاده بران متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد رسیده و بر خصم خیره خیره حمله کرده

ان دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنانرا متفرق کردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود

بقوت دولت بزرک حضرت صاحبقران داستان رستم دستانرا بر دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار

خود میرزا عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شاهزادکان هر یک در محل خود داد مردی دادند بتخصیص

امیر عثمان عباس که لعلی لی بهری که از مقربان تغمش خان بود او را بمبارزت طلبید و عثمان بهادر

بی توقف ع چو کوی روان کشت بر پشت باد شو در یکدکر اویخته خونهای بیدریغ ریختند و عاقبت امیر عثمان

به نیروی دولت انحضرت غالب امد و شاهزادکان جوجی نژاد پشت بهزیمت داده رو بکریز نهادند

و شاهزادکان

وشاهزادکان کامکار وامرای نامدار مراسم وتهنیت ونثار بجای اورده حضرت صاحبقران همه را دمه کنار
کرفت وعنایت ورعایت فرموده وامیر شیخ نور الدین را اسب خوب وجامه زردوز وکمر مرصع وصد هزار
دینار کبکی عنایت فرمود وامرا وبهادران دیکر که اثار شجاعت بظهور اورده بودند بانواع نوازش رعایت
نمود وحضرت صاحبقران اغرق را بموضع فورای کذاشته ودلاوران نامدار اختیار کرده در قفای تقتمش خان
روان شد بولایت اوکیک رسیده در راه بسیاری تقبل اوردو اهل دشمن را از بس شمشیر ابدار قاتل واز
پیش اب خونخوار اتل بود واعدا در میان دو بلا کرفتار بود غلبه عظیم در قید اسار امدند وجمعی خودرا در اب
انداخته تقتمش خان با معدودی بجنکل درامد واز چنکال شیران امان یافت وسپاه منصور مجموع الولایت
را غارت کرده غنایم نامحصور کرفتند وشاهزاده جهان ایرانشاه کورکان در وقتی که از دربند میکذشتند
از اسب افتاده دست او درد مند بود باتفاق سلطان محمود خان در عقب امده باغرق رسیده در موضع لولو قلوق
بحضرت صاحبقران پیوستند وانحضرت باز ایلغار کرده باب منکرقان رسید وولایت سک یارلق وصای
نویان را تالان کرده تاشی تیمور اغلان وباقی اقوام او بیوفائی نموده بجانب دشمن کریختند ولشکر منصور این
نوبت تیر نزدیک بانموضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند وانمحل قریب بظلماتست وسپاه ظفر
پناه دران بیدای حیرت فزا اسک ماریق را ابار یافته کریزانیده باب تن رسانیده عاجز وبیچاره کرداندند
واو یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل وعیال در چنکال بلا کذاشت ومتعلقان اورا پیش حضرت صاحبقران
اورده برای ایشان خیمه وخرکاه معین ساخت وهمه را جامهای خوب واسپان نیکو داد ودر عقب بیک
اغرلیق اغلان فرستاد ولشهر روس قراسونام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت وامیرزاده
امیرانشاه وجهانشاه وجمعی امراطلب دشمنان بطرف برانغار الوس جوجی رفتند وبک خواجه والتول رایایا رفته
الوس ایشانرا تاختند وشهر سرای داروس جوق را در تصرف اورده مال ومنال ودختران صاحب جمال
ولپسران چون ماه در غایت کمال کرفتند وحضرت صاحبقران از شهرهای اروس مذکور را تاخته غارت

کرد وامیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابوچی شد قراول که باین نام مشهورست لسته الوس کور
بوقا وکولان ولورکن وکیلاجی راجنان ساخت که مقیمان ان مواضع در صحرا وبیابان حیران درگردان
می‌گشتند وحضرت صاحبقران بالشکر گران عزم ملحمس کرده امیرزاده امیرانشاه کورکان که بطرف ازاق رفته
وتاخته هنگام مراجعت بموکب همیون پیوست وانحضرت حصار ازاق را غارتیده خانها را سوخت ومسلمانرا
جدا کرده کافرانرا بقتل اورد واز ازاق با قومان که ولایت جرکس ست علفزارها را سوخته بودند ولشکر دران
راه هفت هشت روز از بی علفی وکل ولای زحمت بسیار کشیده بقومان رسیدند وچند روز در انجا بودند وقایع

سنه ثمان وتسعین وسبعمایه فرستادن امیرزاده امیرانشاه ومحمد سلطانرا بولایت جرکس

حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه کورکان وامیرزاده محمد سلطانرا جمعی امرا ملازم ساخته باطراف ولایت جرکس فرستاد
وایشان انولایت را تا کنار دریای فرنک که انرا بحر ازاق خوانند غارت وتاراج کردند وجب وراست
وجب وراست ان صحارا تا دامن کوهستان ودریاکنار تاخته واز ایل والوس پرداخته باالجای بی اندازه
وفتوحات بلند اوازه باردوی همیون امدند وحالات انولایت بعرض رسانیدند انحضرت فوجی
معین فرموده باتمام لشکر متوجه انطرف شد ودرین اثنا شحنه وغیرت وحمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت
بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد وجهان پهلوانی بسبب افساد فتانی کشته شد ع که کند باد زین خانمان اهل فساد
وانحضرت بحسب قصد اهل بوردی وبروی بیک وبرافان کرده فرمود که جنگلها را ببرند وتبر در یکدیگر کوفتند
وان راه بی راهه را از خار وخاشاک رفتند وبی دغدغه دغدغه کان از میان جنگل روان شدند
وقطع منازل وطی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند وغرایب وعجایب مشاهده نمودند بنوعی
بقلع قلاع وقمع بقاع مشغول که اکثر بی دینان بادیه نشین وکافران سقین واهالی صحاری وجبال
پایمال لشکر بی همال کشتند وجمعی شرف ایمان یافته بتشریفات فاخر فایز شدند ورواس وسیان
ریاست جوی از پا درامده اموال بیقیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد بیت زکشتن الطالکی خانه یاف

زده کوه بر کوه

زده کوه به برکوه به کوه قاف ٭ بجروارها قند زتیغ دار ٭ سمور سیه سرسس از شمار ٭ زقاقم نه چندان فرو بسته بند ٭ که تقریران کرد شاید که چند ٭ و زنان و فرزندان روسیانرا اسیر کردند ٭ چکویم زران پریرویان روسی جو کل اکنده در کتان روسی ٭ و حضرت صاحبقران سالم و غانم مراجعت نموده باغرق همایون امد و امیر حاجی سیف الدین و جمعی امرا که در اغرق مانده بودند و باراجیف اخبار ناملایم شنیده لشکرانه مقدم میمون جان لشکرانه در میان اورده یکهفته طویهای بزرک داده داد عیش از روزکار ستاندند و چند روز توقف نمودند تا چهارپایان فربه شده بهادران اسودند و حضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع وایل والوس کوله و طاوس شد و ایشان سرداران بزرک البرز کوه بودند و هرچه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر و برده کرفتند و قلعه که طاوس بان پناه برده بود در سیمین کمر کوهی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر کمانرا امکان سیران در مکان نبود و فرمان شد که باطراف القلعه بر امده کمرهای ناهموار و ممرهای دشوار انرا احتیاط نمایند مکر تبان که در کوه چنان چست و چالاک بودند که بر نخچیر دران کار سبقت می نمودند چندانکه نشیب و فراز ان دویدند عاقبت بعجز و یاس یار کردیدند اخر الامر رای مبین انحضرت و حبل متین دولت رهنمای کرده فرمود که نردبانها بر هم بسته بجایی رسیدند که محل اندک اقامتی بود نردبانها بالا کشیده همچنین از انجا بمحلی دیکر میرفتند و جمعی بهادران از طرف بالای قلعه طنابها بر میان بسته و سر طناب بر قله کوه محکم کرده در برابر قلعه با تیغهای ابدار فرود می امدند تا از نشیب و بالا بالقلعه محیط شدند و بمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر موید منصور بپای سور قلعه طاوس رسیدند و هرچند بهادران جلادت ایین به تیر و زوبین ان زمره بی دین بی سعادت شهادت می یافتند جمعی دیکر دلاوران نصرت شعار برغبت تمام بان کار می شتافتند و لشکر دین داران کفار نابکار را در دره تنگ کوفته همه را بالقهر و قسر دستکیر و اسیر کردند و طاوس و برادرش کوله را در میان کشتکان یافته سرهاشان بدرکاه فلک بارکاه اوردند بیت سرکردنکشان بر خاک پایت ٭ فلک زان افکند کو خود نیاید غرمیت جان

سک فولاد صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همیون از مهم طاوس و قلعه ان جمع ساخت رایت فتح ایت
بجانب الوس سک فولاد و قلعه او برافراست و اترکو که از امرای بزرک الوس جوجی بود بناه باو برده برادر کو
ملازم درکاه عالم پناه بود انحضرت او را برسالت پیش بیک فولاد فرستاد و پیغام داد که اترکو را باینجانب فرست
والا کرنه الوس تو زیر و زبر خواهد شد سک فولاد بحصانت جبرابراتیل مغرور شده فرستاده را باجوابهای درشت
بازکردانید و قدم اصرار النار ولا العار نهاده محجوب ناموس شد و کفت تا جان در تن دارم او را بسپارم و جان
و سر و مال در سر ناموس کنم حضرت صاحبقران را نایره عقب اشتغال یافته فرمود که راه جانب او پیشه بر درخت و
رای سخت بود لشکرهای جونغار بموجب حکم در دره و تیر دران جنکل نهاده راه راست کردند و سپاه نصرت
پناه دران راه چندان عمل یافتند که هرچند خواستند برداشتند و حصار سک فولاد در دره بود که در محکمی
از بام او نشان میداد و او کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعت ننمود و از اطراف او منبع تیغ
و صاعقه سنان در لمعان امد و ایل و الوس او در سر تیر دوم شمشیر هدف و تلف شدند و بسیاری از ان
کمرهان به تیغ جهاد هلاک کشتند و کروهی انبوه و جمعی دیکر که پناه باو برده بودند در قید اسار کرفتار
امدند و اترکو از راه اماصه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه با لشکر برانغار متعاقب
او روان کشته خبر او بحضرت فرستاد و انحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همیون
منغلای اترکو را کرفته بحضرت رسانید و دران نواحی بسیار از کمرهان که پناه بمواضع محکم برده بودند
بدست اورده برده کرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال معاودت
نموده در اغرق همیون نزول جلال فرمود و در جلکاء سداق محمد اغلان ولد نیاتو خان پناه بدرکاه
عالم پناه اورده فجرحی شد و بطرف قلعه سمسم رفته و ان ولایت را کرفته دران راه حشم بسیار بدست اورد
و انحضرت فرمود که هرکه سر اذعان بر خط فرمان نهد از اسیر و غارت امان یابد و هرکه عنان ارادت بدست
تفاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان کمان اندازد در معرض سیاست اید انحضرت را شعله قهر برافروخت

وتر وخشک انممالک را درهم سوخت جمعی را بتیغ بیدریغ کار ساخت وفوجی را دست وپای بسته ازقله
کوه بزیر انداخت ومجموع کلیساها واتشکدها که معابد اصنام بود اتش زده باخاک یکسان ساخت وسایر
منسقهاء ملل مختلفه را ویران کرده ازبنیاد برانداخت ومال عالم بدست اورده متوجه وامنه اوارشد
وان نواحی را تاخته اسیر کردند ودیگر قلاع وبقاع ودیار وامصار درتصرف سپاه تسلط سعادت درامد
که تفصیل احوال درانتقال موجب ملال است ورعایا بشکلند که پیشتر باردوی امده ویرلیغ جهان مطاع
گرفته سیورغال امان یافته بودند این کرت نیز همان نیکوکاری محفوظ ماندند وهیچ افریده متعرض ایشان
موضع
نشد ع بباغ دهر همان بدرودی که میکاری ؛ وموسم قشلاق رسیده ونعارقم رالالیق دیده دران
زمستان گذرانید وچون ایام شتا گذشت وازار دبهشت صحاری دشت رشک بستان ارم وغیرت
قبچاق
باغ بهشت گشت ازان مقام نهضت نمود وقایع سنه تسع وستین سبعمایه سنه غزای دشت
راتاخت
حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت مابوقول وعازان موقوف داشت که از یورت قشلاق انولایت
شده
کنداهالی انجاها رابخت رهنمونی کرده وایل شده اطاعت نمودند ومجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز
خلعت امان یافتند وباقی ایلها مثل بالغ چیان یعنی ماهی گیران وسایر جزیره نشینان که ابراحصار
ساخته طریقه انقیاد وسلوک نداشتند انحضرت جمعی مبارزان نامدار نامزد فرمود که برروی یخ گذشته
بمواضع ان روز برگشتگان رفتند ودمار ازایشان براورده اسیر وبرده گرفته مظفر ومنصور بازامدند
وحضرت صاحبقران ازقشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد ومحمدی کلانتر انجارا گرفته دریخ
کرده طعمه ماهیان ساخت وامیرزاده پیرمحمد وامیرزاده جهانگیر وامیر جهانشاه وجمعی دلاوران را تاخت
سرای فرستاد وایشان سرای را گرفته واتش زده ویران کردند واین دربرابر آن بود که لشکر دشت
زنجیر سرای را ازنواحی بخارا در وقتی که انحضرت بتسخیر فارس وعراق مشغول بود خراب کرده اتش زدند
وجزای سیئه بسیئه مثلها بیت رنجه مکن انگشت بدر کوفتن کس ؛ تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت دست ؛

ولوز سرای حاجی ترخان بالجا وغنیمت فراوان بیورت قشلاق بازامدند وجون ان زمستان سرد کشته

بود واسپان با ساقیان لیبب ایلغارها سقط کشته وعلفه وعلوفه بنوعی تنک شده بود که یکمن غله بهفتاد

دینار ویک کوسفند بصد دینار ویک کاو بدویست دینار کبکی میخریدند و یافت نبود انحضرت فرمود که علات

واسپان وسایر جهات که از حاجی ترخان وسرای اورده بودند مجموع را بر امراد لشکری بسویت قسمت نمودند

ولبیاری بیادکانرا سوار ساخت وسرداران را بانواع عنایات نواخت ع وین جنبها قطره باشد زبحر جود او

ذکر مراجعت صاحبقران بجانب دربند و اوربابجان وشرح ان صاحبقران افاق جون ممالک وصحاری

دشت قبجاق وسایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر وتصرف اورد وهر که از دشمنان مانده بود در اطراف

ان بیابان حیران وسرکردان میکشت انحضرت از قشلاق بغارقم عزم مراجعت نموده بجانب دربند

وادربابجان روان شد واز اب ترک کذشته از راه طرق به نیت غزا متوجه اسکوجه شد وانحظرا

درمیان کرفته لشکریان بتاراج رفتند ناکاه شوخال مجوسی باتفاق غاری قرمق که بمدد اهل اسکوجه

می امدند نزدیک رسیدند انحضرت با پانصد نام بردار در برابر رفت وبا وجود که عشر عشیر ایشان نبود بموجب

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرةً باذن الله برایشان حمله کرد وان جمع کثیر را بریشان ساخت

درمیان جنک شوخال با مبشرها در بازخورد و مبشر بقوت دولت انحضرت سر شوخال که راس زمره

ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانیده مردم او بشر کشته وکرفته پیش حضرت اوردند صاحبقران ایشانرا

کفت که تا غایت بغزو وجهاد کفار معتاد بودند ومیان شما وکفار اتحاد نبود اکنون چرا موافق کفار

شده با من محاربه کردید ایشان بکناه معترف شده تضرع نمودند انحضرت مرحمت نموده وبزاد وراحله

مدد فرموده اجازت مراجعت داد سرداران غاری قرمق ان کرم دیده بدرکاه جهان پناه امدند

انحضرت همه را اسپ وسلاح واستعداد جهاد داده متمال ومرفه الحال بازکردانید وقلعه نرکس را مسخر

ساخته وور ولایت هرخند دره محکم بود و دروی کمرها وغارها وسوراخها که جمعی کریزکاه ساخته بودند

الهزن

انحضرت فرمود تا هیزم و قهها بر بحیر ها بسته و مردم در انجا نشانده از بالای قلعه کوه تا در غارها فرو اخیتند

و بدین صفت غولان ان بیغولها اسیر مغولان کشتند قلاع ان نواحی مثل منکار بولود بر کار لو فتح شده ایل و الوس زره

کران و قیاق مطیع و منقاد شدند و هیچ افریده را مجال مقال و طاقت مقاومت نماند و پس ازین الطناب

موجب الغالبیت و چون تمامی ولایات و قلاع پشت البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم

بسیار از دختران کل رخسار و پسران لاله عذار فتوح روزکار لشکر ظفر شعار امد کوکبه سعادت معاودت و طنطنه

بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین و زمان بتخصیص در ممالک ایران افتاد ع بانگ باز امدن خرم کرد

و از راه دربند باکو باز کشته فرمود که برج و باروی قلعه دربند را استحکام تمام دادند و لشروانات در امده

والی انجا امیر شیخ ابرهیم که درین سفر چون دولت و ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ

کرده بود چون موکب همیون از شماخی کذشته در کنار اب کر نزول اجلال فرمود ع برامد سراپرده تا اوج ماه

امیر شیخ ابرهیم طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه بعرض رسانید و انحضرت در باده او عنایت

مبذول داشته پایه قدر او را از فرقدان کذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار

و ربقه اقتدار او کذاشت و بخلعت و کمر مرضع مخصوص ساخته خواص او را بتشریفات فاخر نواخت و فرمود

که محافظت دربند نموده از سر حد بر خبر باشند و شاهزاده جهان امیرانشاه کورکان و امیرزاده رستم

و امیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود و موکب همیون عزم سلطانیه نمود و پیشتر حکومت

مملکت ادربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بمهر سپهر سلطنت امیرانشاه تفویض رفته بود

و کوچ شاهزاده و امرا سبق ذکر یافت از خراسان بادربایجان نقل کرده بودند و دست راست سپاهش

قراباغ و نخجوان با تاونک یورت ساختند دست چپ ساوخ بلاغ و درکزین و همدان داشتند و شاهزاده

با امرا در محاصره قلعه النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه نهادند و محاصره نزد

سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود و در شیوه فضل و هنر و تربیت مردم دانشور

افتد ابجد خود شاه شجاع می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود شاه منصور مغرور
مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعاً او کرهاً بدرگاه عالم پناه آمدند و سلطان ابو اسحق عزم آمدن نداشت
و از روی فراست صورتیکه بوقوع پیوست بر لوح اندیشه می نگاشت اقربا بنعام دادند که ما آمده ایم اگر او نیاید
شاید که حضرت نسبت با ما خیال دیگر روی نماید اکنون دهم را مجال تصرف نمی باید داد در روی امید باستان
دولت آنحضرت آورد سلطان ابو اسحق قلعه سیرجان را که در جهان بی مثل و نشان است بغلام خود کودرز نام
سپرد و گفت من میروم تا اقربا نگویند که بد دلی نمود و نیامد چون مراد واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکسی ندهی
و اگر هزار مکتوب نویسیم و انگشتری فرستیم التفات ننمائی که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحبقران
محبوس ساخت دران مجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باو رسید و چند بیت قصیده اینجا
ثبت افتاد بیت زابر دست گهربار شاه دریا دل ؛ چو گل شکفته بهر کشوری شه عادل ؛ چو نیشکر کمر بندگیش
بسته بجان ؛ زبان گشاده بشکرش چو سوسن با دل ؛ که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق ؛ همیشه نیر اعظم
نه تاج او شاغل ؛ فلک که بخت بلندش همیشه بیدار است ؛ دمی ز خدمت بخشش نمی شود غافل ؛ فلک ز سایه
تاج ملمعش خور یافت ؛ چو در زمرد ترصیع تخت شد داخل ؛ شها مراد سپهر از مراد او آنست که همچو بخت بدرگاه
تو شود واصل و شبی که این قصیده بمطالعه او رسید جز بر شمعدان طلا که در نظرش بود بر خیزد یکر دست ندامت
انز الخدمت مولانا فرستاده عذرخواهی نمود القصه کودرز کوتوال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاه
شاهان با سپاه سیستان درین مدت بمحاصره مشغول بود عاقبت کودرز و شش کس مانده بودند از محاصره
بتنگ آمدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت آن به تیغ سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را
خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکن گشت از انجمله سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی که بتربیت این دولت
حکومت این طبس و آن نواحی یافته بود باز ماندگان مظفریان را که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه
نیمشبی داروغه یزد نوکر ملک قوچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همیون بود بقتل آورد و نوکران امرا

و محصلان امرا که

ومحصلانرا هلاک کرد و خزاین گشاده کمر سرداری بر میان بست وجمعی اشرار الطمع زر و مال دل از جان
برداشته شرر شر را اشتعال دادند و از اراذل وجهال وقطاع الطریق جمع امده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد
بن امیرزاده عمر شیخ بالشکرهای فارس وکرمان و اطراف خراسان متوجه دار العباده یزد شده بحوالی تفت
رسیدند قتالان یزد بانصد سوار شبخون اوردند و امیرزاده پیر محمد خبر رسانیده بود که از خیمها بیرون نیابند
و هر سوار که بینند تیر زنند حاجی ابدار که رکن اعظم ان فتنه بود زخمدار شده عنان برتافت و باقی گریختند
فارسیان فارس ایشانرا تا کوچه باغها دوانیدند و بسیاری بقتل اوردند و پسر ابوسعید پشت بحصانت
یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بران متصور نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه
سعادت موسومست فرود امدند و عراده و قرابغرا و منجنیق تربیت دادند اما یزدیان با وجود ان شکست
هر روز بی التفاتانه بیرون امده جنگ میکردند درینولا سونجک بهادر از اطراف شیراز رسیده در ملاقات
اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده سپه خود را چند قدم از جرگه پیشتر برد ناگاه
نیمروز که افتاب گرم تافته بود و لشکر بیشتر در خواب رفته پیادگان یزد چون گرگان گرسنه با تیغهای کشیده
از شتر کردن دروازه بیرون دویدند و تا جای سونجک بهادر را بر خود جنبیدند نوکران اورا زخمی ساخته
خیمها را تالان کردند و اتش در چترها زده باز گشتند و چون نوکران سونجک جمع امدند ایشان بدروازه
رسیده و امرا و امیرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از حالش سوال میکردند و بر سبیل استهزا حکایتها
میگفتند و امیر سونجک کینه امرا در دل گرفته میان امرا دو گروهی شد و معامله یزد در اهمال ماند و یزدیانرا قوت
و قوت شده غلا ما غلا مرتبه رسید و پسر ابوسعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده هرجا غله بود یکساله جهته
خداوند گذاشته باقی ضبط نمود و سه ماه دیگر گذرانید بیچارگان بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهاده دست
از جان شسته ترک سر گفتند و سردارانه غایت کوشش مینمودند و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت دشت
امیر مزید برلاس را که بحسب و نسب اراسته بود حکومت نهادند تفویض فرمود درین اثنا بمسامع جلال پیوست

که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر فریدون را بقتل آورد و قلعه را فرو گرفته باسباب قتال و جدال
اشتغال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال انحضرت امیرزاده سلطان حسین و امیر خداداد حسینی را
بمحاصره نهادند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح ان کرده ان نابکار مخدوم کش را باتش سوختند
و پسر امیر تیمور علی را در نهاوند نشاندند و بشارت باردوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه لرستان
و کرستان شدند و سلطان عیسی حاکم ماردین را که مدت سه سال در انجا محبوس بود شفقت و مرحمت فرموده
او را خلاص ساختند و او با امرا عهد و پیمان کرد و پیمان را بایمان موکد کردانید که مدة العمر طریق متابعت مسلوک دارد
و در لشکرهای ظفر کردار ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از سلطانیه
بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در چلکا جنت نشان بشرایط صیام قیام نمود و در روز عید وظایف طاعات
و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد را جهة معامله یزد فرستاد و یزدیان از کار بتنک امده بود چون
سپاه ظفر پناه را دیدند پسر ابو سعید دل از جان برداشته نیمشب با دو رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد
متخلص شده جمعی بطلب ان ناپاک بر طرف رفتند و او در حوالی شهر چون اواز غلبه شنید نوکران را گفت
که تن او را از بار سه سنک ساخته پیش طالبان اوردند تا فتنه او فرو نشست و یزدی که در پاکی بی بدلست
در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی قریب سی هزار کس بکرسنکی هلاک شده بودند با انکه مدرسه
کهنه بر بود در کوچهای کذار دشوار می نمود و چون نقره و طلا در مدت غلا فوت نمی شد مجموع را برقرار
یافته جهة دیوان اعلی ضبط کردند و شاهزادکان مردم رعایا را که دران قضایا بجان امده بودند امان
دادند و تموک قوچین که داروغه انجا بود با نوکران خود بشهر درامده لشکریان را نگذاشت که متعرض مردم
شوند و سر پسر ابو سعید را با فتح نامه یزد باردوی همیون فرستادند بموجب فرمان صاحبقران کامکار
امیرزاده پیر محمد جهانکیر عازم قندهار و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز کشت و انحضرت محمد سلطان را
بضبط ولایت خورستان فرستاده رایات ظفر شعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابا بکر را که از سمرقند

طلبیده بود

طلبیده بود در بسطام بموکب همیون رسید حضرت صد هزار دینار کبکی انعام فرموده است کمیت طهرتنی که بیکبر کوه کران
باسرعت باد وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را به تبریز پیش پدرش
امیرانشاه فرستاد و در براه امیر اله داد راجهة مفرده و ولایات خراسان کذاشته حکم فرمود که هرکس که تعلق بامیرزاده
امیرانشاه داشته باشد کوجانیده باهر بابجان فرستند و انحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خرار شاهزادکان
دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شاهزادکان و خوانین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف
شدند و بشهر سبز امده در الشرای همیون چند روز بعیش کذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان
بجانب خورستان امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید امیر سونجک ملازم او بود و از امراو شاهزاده رنجیده خاطر
جهت غباری که در هنگام محاصره یزد میان ایشان واقع شده بود حکایت اتلاف الرف اموال فارس
عرضه داشت اردوی اعلا کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت کونه نوشت و صدر را که خدمتکار
قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بروی بیک که داروغه اصفهان بود فوت شده
و امیر توکل و امیر قرا که از امرای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند
و دو تنخواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت صاحبقران برینحال اطلاع یافت حکم همیون
نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان ضبط اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دو تنخواجه باردوی
همیون ایند و ایشان بسمرقند رفته انحضرت امیر محمد را عتاب و خطاب فرموده و چند روز بیقدر
داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را کناه کار ساخته حکم فرمود که با تومان
خود عازم هندستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد انمالک فتح کند و دو تنخواجه را کوش و بینی بریده و امیرزاده
سکندر جان او را استفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خورستان نموده
عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق امیر امدکو برلاس
و لشکرهای کرمان تاخت کیج و مکران کند و خود از راه طارم لشکر را سیر ساخته هرکه سر طاعت بر زمین انقیاد

نهاد جان نازمین بباد داد لشکریان الجائی فراوان گرفتند و هر حصار و قلعه که بود مفتوح ساخته مسخر گردانیدند.
و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوسکک سیم مکرشامل چهارم و پنجم منوجان و ششم طرزک هفتم
بازیان نخیک گرفته و ویران ساختند بیت تهمتنی که بهنگام کین اگر خواند ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید
چه اعتبار ز هرموز و هفت قلعه ان کهی که دست فلک اقتدار بگشاید و والی هرموز محمد شاه اب دریا را حصار ساخته
دار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید ع همچون کشف عدوی تر او پوست شد حصار و از نهیب لشکر بحر جوش رعد خروش
دریا حیرت گشته ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضولی گفت و مال
چهار ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار دینار کپکی مقرر انکه بعضی نقد ادا کند و تتمه اقمشه بخزانه عامره رساند
و دران ولایت مده سه سال باران نیامده بود و سحاب بچشم عنایت بجانب تشنگان ندیده بود بیت چنان اسمان
بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف ان ولایت مسخر ساخته بشیراز امد و چون
سلطنت بامیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب لرستان نهضت نمود و دران اثنا جمال الدین فیروز
کوهی در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه متقاضی اجل ان خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده رود
و اثر اندک جراحتی بر اندام شهزاده رسید و ان بیدولت کوه گریخته بسر در امد و در دره افتاد و جان بداد
و بعضی نوکران در عقب او رفته سر او را بخدمت اوردند شاهزاده براه درجز و همدان از خراسان گذشته در
ماوراء النهر بشرف بساطبوس استسعاد یافت و درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همیون شده
نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنائی
یافت و بسعادت پایبوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و صاحبقران
سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت انحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود بنای
قصر عالی و کوشک متعالی فرمان فرمود و مهندسان و معماران عراق و اذربایجان در جمادی الاخر بطالع
فرخنده بنیاد ان نهادند و چهار رکن ان بر امرا قسمت کرد و انحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف ملتفت

شن

شده بیک ماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان گذشته و نزاهت لطافتش غیرت فزای
روضه رضوان گشته چون انتظام فلک احتشام تمام شد طویهای پادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست
آنحضرت بجذر معلی بیکسی سلطان دختر شاهزاده عالمیان ایرانشاه گورکان عنایت فرمود **ذکر ابتدای سلطنت امیرزاده جهان میرزا شاهرخ در خراسان** حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تا بتومش و مازندران و سیستان
تا حدود هند وستان بفرزند ارجمند پادشاه عالی همت پاکیزه سریرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت
فرمود **بیت** بدور اینچنین روشن خیالی ❊ خراسان زاد را فزود افضالی ❊ و آنمملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون
در واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقع است بمهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی داشت
امرای نامدار سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبدالصمد و حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت
دلیرش جهان ملک و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسین صوفی و از توقچان تو
یلاق و کبکی یوریجی و طغای مرکن و غیرهم با خانه کوچ بملازمت او تعیین نمود و حضرت صاحبقران وداع کرده
روان شد **بیت** ظفر همعنان نصرتش رهنمای ❊ زگرد سپاهش هوا مشکسای ❊ و از راه اندخود بچیچکتو رسید
امیر اقبو قا و سادات و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار
کیدستان نزول جلال فرموده و انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته
سیرت از آنروز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست اقتدار داد مرضی الخصال و محمود
الفعال در مکارم اخلاق افزود و بعد از انقضای ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهانبانی بآن جناب رسیده
در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت توفیق
ماموللست و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان باستان دولت نشان امدند شرائط
اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شهزاده آن زمستان قشلاق در مازندران
فرمود و از جمله مواهبش که حضرت الرعایت غرشانه درین سال جناب سامرخی را عنایت فرمود ولادت باسعادت

نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن پادشاهی نوباوه باغ شهنشاهی بیت ع شاهی که مملکت
ز جمالش کمال یافت مغز السلطنة والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنة
هراة بیست و یکم ذی حجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد بیت از علو طالعش خورشید
را بود الکهی زان کند از بهر اوج خویش جوزا اختیار انوار مولد همیونش آباء علوی و امهات سفلی را دیده
روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بروجات کائنات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای
بالا چنگ در عود زدند و صوفیان روا دلها ز فلک معلی فلک وار بچرخ آمدند اهل زمین سر بمفاخرت باسمان
رسانیدند و طنطنه بوس بشارت از ایوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان
تعبیها بستند و اسباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هرچه دست
آرزو بدامن آن رسیدی بجای آوردند و در اخر ایام سور طوی بعظمت داده اعیان حضرت و ارکان دولت
را تشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته خبر رسان را از مال
صامت ناطق و از ناطق صامت گردانید ع فزون از چند و چون بخشش نمودند وقایع سنه ثمانمایه احوال
ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران دران ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود ابر عاطفت او باران
رحمت بر شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان پیر خواجه
اعلا را غایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرمود و غیاث الدین ترخان را با غرایب اجناس و نفایس
اموال در صحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلان را جهة حاصه الحضرت خواستاری نماید و آن بالستان
درم غار ارکان گل که لطافت آن منزل ع بغیرت افزای روضه ارم است گذرانید و دران محل مهد علیا ملکت
آغا که حرم محترم شاهزاده جهان شاهرخ بود از هراة رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و دران
نزهتگاه فیه سراپرده بارگاه بدروه مهر و ماه برآمد تودها زر و زیور بهم ریخته و نافهای مشک و شمامهای
عنبر باهم آمیخته نجار بخور صار اغالیه سالی آموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته بیت ز بوی مجمر مشکین در معطر

ز عکس

زعکس ساغر رخسان هوای بزم منور؛ عامه امرا و لشکر را الکلاه و کمر زر و کوهر معمور کردانید و مدت سه ماه بعیش
و عشرت کذرانید و حضرت عفت ماب بیکیسی سلطان را باین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند
و حضرت معلی خانزاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان
و بنایان و اقالیم را که در سمرقند بود دغر فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلکشا نهاده
مربع هر ضلعی پانصد کز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازه عالی کشادند و انواع اشجار از سفید دار و
درختهای میوه دار و کلهای خوشبو و ریاحین دلجو در جمنها که مربع و مثلث و مسدس کرده بودند نشاندند
بیت بیارم من ان میوها بر زبان؛ که اب اورد یاد ان در دهان؛ ز سیب و زبه صفحه زنکین شود؛ ز امرود
و انکور شیرین شود؛ از ان میوه هیچو شهد و شکر؛ کهی وصف کلکم شود نیشکر؛ قلم تاک را الکفت شاخ نبات؛ نباتی که
بردارد اب حیات؛ پس ان به که پویم ره اختصار؛ که این ره ندارد کران و کنار؛ و چون انمقام روح
پرور دلکشا تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلکشا نام شد و در میان ان قصری بدیع این
و سرایی در غایت ترین بنیاد نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی راحت روح و روان
در اندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست بیت ز ان رفیع امد چو قصر چرخ این عالیمقام
کز علو قدر بانی باز میکوید بنا؛ اهل دولت را فضای دلکشای او بود هم در لطافت همچو جنت دلفورد
جانفزا از هوای او صبا بوی کرفت و میدهد؛ خاک را پیرایه سر پیرایه باد صبا چون ان فرخ مقام بخیر و خرمی
تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجه اغلان که ام انجو استاری رفته بودند مقرر امد و حضرت صاحبقران
بجانب جخند فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع حاس اساس قشلاق اتفاق افتاد و انحضرت بزیارت
سلطان   قدس سره که از فرزندان امام محمد حنیفه ست تقصبه یسی فرموده بر سر مزار مورد الانوار عمارت
عالی فرمود اتمام ان بعهده اهتمام مولانا عبداله صدر معین شد و انحضرت صلات و صدقات بمجاوران
و مستحقان رسانیده باردوی همیون باز امد و مقارن اینحال قاصدان رسیدند و بشارت رسانیدند

واغایان غیرسرای ملک خانم ده روزه راه استقبال کرده در هر منزل ان غنچه کلزار خانیت را طویهای لایق
خانیت کشیدند واوایل ربیع الاول باردوی همیون امده حضرت صاحبقران جمعی را که بااوامده بودند بخلعتهای
فاخر ونعمتهای وافر اختصاص فرمود وقضات واعیان ماوراالنهر را حاضر ساخته در خوبترین طالعی وسعدترین
ساعتی ماه منور راقرین افتاب انور کردانیدند زهره درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند
یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم را بنکاح شرعی درحباله اورد زبان دولت تهنیت قران سعدین واجتماع
نیرین میکفت و دراین نظم می سفت بیت عالم منورست ازین حسن اجتماع ⁘ کیتی مشرفست بدین یمن اقتران
اغایان وامرا وشاهزادکان ونوبینان دست نثار بیکبار کشاده هوا کوهربار وزمین از زر کرانبار کشت
ومدتی بعیش وعشرت کذرانیدند وصدای ندای طرب بر فرق فرقدان رسانیدند حسن ان جشن دلپذیر ولطف
ان طوی بی نظیر در تقریر وتحریر نمی اید ⁘ ورای حد تقریرست شرح بزم انحضرت ⁘ ودرین ولا ایلچیان تیمورخان
از طرف خطا باتحف وهدایا رسیده وبوسیله امرا شرف بساطبوس یافته وپیشکشها کشیدند وسخن پادشاه
خود بعرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند وحضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل
افتاب بحوت نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود وامرای بزرک بردی بیک ساری بوغا وامیر سیف الدین
وخداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس را باچهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشیره قلعه ها ساخته ان نواحی را بعمارت
وزراعت اباد ان سازند وانحضرت عازم سمرقند شده چند روز دران بلده بی مانند بخرمی کذرانید وازانجا
عزیمت کش نموده در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دهانه ان رودخانه جاری بود فرمان فرمود
که دران محل باغ چون ارم سازند وقصری بدیع بردارند وچون ساخته شد تخت قراخواجه خواندند واعلام
ظفر اعلام بر ادرباطیام روان شده دران اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان عزیمت
نموده بسعادت ملازمت حضرت صاحبقران رسید ودرخدمت حضرت در یورت قدیم خویش بدولت واقبال
وحفظ عنایت ذوالجلال چند روز کذرانید نهضت صاحبقران بجانب هندوستان ⁘ چون بمیامن نصرت الهی

دیفصال

وفیضان فضل نامتناهی حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بمقر دولت و سریر مملکت معاودت نمود و در زمستان
در حدود ترکستان قشلاق نمود رای جهان گشای عازم آن بود که رایات همیون بدفع بت پرستان خطای
و ختن حرکت نماید اما سابقا بسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده
اگرچه در بعض بلاد نقش کلمه توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند
و اطراف ممالک بخبث وجود کفار نابکار فجار ملوث است و نیز امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بموجب فرمان همیون
حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانان
کوه سلیمان را تاخته و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر بلدهٔ مولتان انداخت
و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه نبیره سلطان محمود را
بپادشاهی برداشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند ملو که با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ
در مولتان و لشکر منصور ملتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف عرض
رسید حضرت صاحبقران را داعیه آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار فجار ناپاک بی باک پاک گرداند
بنابر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرهای نامدار و سپاه بیشمار در ظل رایات ظفرشعار جمع آمدند و در ماه رجب
سنه ثمانمایه که بحساب حروف فتح قریب از آن خبر میدهد متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده
جهان امیرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود و از گذر ترمد بر جیحون پل بسته عبور نمود و از ولایت بلخ
بکوهستان طخارستان درآمد و از سمنگان و بقلان و عقبها گذشته باندراب رسید ذکر غزو کتور و سیاه
پوشان چون اندراب مخیم موکب همیون آمد رعایای آنجا از جور کفار کبران بی سروسر و رکه سیاه پوشان
شهور بوده داد خواستند که ما جمعی مسلمانانیم و این قوم ناسپاس را بو العجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال
گرفته و باج و خراج می طلبند و اگر ادا نکنیم مردان را کشته زنان و اطفال را اسیر می برند حضرت صاحبقران دین
دار را چون درین ثغر فرخنده اثر نیت همت بر غزو کفار فجار بود از سه نفر یک نفر اختیار فرمود و امیرزاده

شاهرخ را در سلاق ملوان بضبط اغروق یقین نموده ایلغار کرد و در موضع نرمان امیرزاده رستم
و برهان اغلان را باده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده آنحضرت از راه دست
راست بکتارک رسیده قلعه را فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان در آنمحل پیاده بکوه بر آمدند و آن
ولایت کوههای بلند و راههای سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسپان در برف فرو میرفتند
و در آن زمان آفتاب در برج سرطان بود در روز که هوا گرم می شد اسپان از بر بالای زیلوها و نمدها توقف
مینمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان می شدند و چون آنجماعت در درون کوه
بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان طناب و ریسمان در میان بسته بزیر
می آمدند و بعضی بر برف چسپیده و آهسته آهسته لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت خاصه آنحضرت
چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند
و چند کس در روی برف جای ایستادن راست میکردند و چون چیز بانجا میرسید باز جمعی گرفته می گذاشتند تا بالطرق
نوبت پنجمین بپایان کوه می رسیدند چون صاحبقران غازی که پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان
می نهاد از حسن اعتقاد بنیت جهاد کمر اجتهاد بسته و بیمین کمان بسیار موسی وار عصا گرفته مقدار فرسنگی پیاده
سیر فرمود و چند اسپ بطنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسپ خاصه حضرت سلامت رسید و چون دیگر ازان
نگاه نتوانستند داشت افتاده ضایع گردید و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در دامن آن میگذشت و از آن سوی
آب کوه عالی که فلک را از دیدن ارتفاع آن سر می گشت لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام رسیدند و آنجماعت
یکروز پیشتر خبر شنیده قلعه را گذاشته و از آب گذشته رختها ببالای کوه کشیدند بخیال آنکه کسی را بآن ذروه
ضلال در آن جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان
داد بیت سپاهی از نژاد دیو جنگی ؛ گروهی بر نهاد خوک حربی ؛ چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و لبان
پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و پولاد تن بیت کوه روانند نبرد آزمای

کوه روانند

کوه روانند بصنع خدای همه برهنه باشند و یکی بره نباشد و کلانتران ایشانرا اعدا و عدا سو کویند و این را
علیحده زبانیست غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بران وقوف نیابد مکر از جایی که کسی انجا افتاده باشد
و بران زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بان قلعه رسیده و کری اندیده کو سغدی خند کرفتند
و خانهای ان خاک را نیز اتش زده چون باد از اب کذشتند از اطراف و اکناف ان کوه بلند مجاهدان سعادتمند
سپاهی و لشکری چون کبک برامدند و روی بدان سنکدلان کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش
از همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیکر کافران را از انده جای ایشانرا کرفت و امیر شاه ملک خنکهای
دلاورانه کرده دلاوران نامدار یکبار از جوانغار و برانغار چون مبشر و منکلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی سالیر
و موسی ترکمان و میرحسین مورچی و حسین ملک قوچین بکوه برامده اثار مردانکی بظهور رسانیدند و بسیار از ان خون کرفتکان
بتیغ ابدار کذرانیدند و شباروزان مجاهدان پیروز چون بهرام خون اشام از صباح تا شام با ان زحل صفتان
نحوست فرجام جنک کردند و جمعی از غازیان از بالای کوه فتاده بسعادت شهادت رسیدند اما بیشتر ان
بی دینان بدوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران
فرمود که جرم بخشی و جان بخشای صفتی محمود است اما کافران محل ترحم نیستند حضرت با وجود دریای رحمت
برایشان نمی بخشایند که ان الله لا یغفر ان یشرک به اکر مسلمان شوند خون و مال می بخشم و اق سلطان
کسی را بمیان ایشان فرستاد و با کلانتران ایشان بزبان ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان
اوردند و همراه اق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران امدند و انحضرت ایشانرا خلعت داده بازکشتند
و باز بر سر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و بر امیر شاه ملک شبخون اوردند ... ب تدبیر اکاه بود خنکهای سخت
کردند و لشکر تمام متوجه ان ملاعین شده بسیاری را بتیغ بید ریغ کذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته و زنان
و فرزندان ایشانرا برده برده و از سرهای ان زمره بیدین که مرکز سر بر زمین بسجده رب العالمین ننهاده
بودند منارها برافراشتند و تاریخ ان غزو مدارکه در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنکها تراشیده نکاه داشتند

تا خلایق روزگار بدیده اعتبار صورت ان کارزار مشاهده نمایند وکمال قدرت الهی دریابند که تسخیر مملکتی

که درخیال سلاطین گذشته نگذشته واسکندر بیران کشور دست نیافته غایت پرورد کارش بهمت صاحب

قران کامکار اسان ساخته بیت زشاهان کسی فتح کشور نکرد ❊ چگویم زدارا سکندر نکرد ❊ دولت این کارها کند

اسان فرستادن صاحبقران محمد ازاد را بتفحص حال امیرزاده رستم امیرزاده رستم وبرهان اعلان را

که با بهادران الله داد واسمعیل وسونج تیمور وبخشی ودولتشاه وادینه وشیخ حسن قوچین وصابن تیمور

وشمس اردوشاه وبرملک از موضع بریان بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کتور وسیاه پوشان

رفتند واز راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند وکسی را ندیده اوازی نشنیدند

اما بی تازه بی اندازه یافتند که برای رفتن بودان پی گرفته بدره تنگ در رفتند وبعضی گذشته وجمعی غافل فرود امدند

ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از قفا درامده تیرباران کردند وشکست بر لشکر افتاد بیت

انکه جنگ ارد بخون خویش بازی میکند ❊ روز میدان انکه بگریزد بخون لشکری ❊ وادینه وشیخ حسن ودولتشاه

جلادت نموده شهادت یافتند واز وقت چنگیزخان تا ان زمان از جنس فنات کسی این بی ناموسی نکرده بود

حضرت صاحبقران بمقتضای السلطان ینظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم وبرهان اغلن خبری نمی یافت

از خانه تختکان محمد ازاد وجمعی که از ایشان کاری می امد با چهارصد ترک وتاجیک سیصد کس بتفحص حال

ایشان فرستاد ومحمد ازاد بان دره که جنگ شده بود رسید واز لشکر وتیار ندید ویا باغی دوچار شده جنگ

بسیار کرده چیاو اصلحه واسبان سلمانان سیده منظفر ومنصور برهان اغلان وسپاه گریخته پیوست

دیگر بختکان اموال خود را امدند ومحمد ازاد برهان اغلان را گفت مصلحت انست که اینجا فرود امده شب را

گذرانیم داو از بدو لی همان لحظه بعقبه برامد ولشکر باد موافق شد نداری ع شب سیه گران سواری دارد

وحضرت صاحبقران بعد از فتح کتور وقتل ان قوم براخر جلال اسلام وعلی سیستانی را فرمود که راه بیرون

رفتن سبب سازند ولشکریان غلهای کبراترا خورانیده وشبرها را چرانیده خشکها را سوختند وجلال اسلام خکی

دجابرامدن

وجای برامدن پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده وانحضرت از عقبها دریا گذشته بخارک نزول
فرمود و بعضی را بمحافظت قلعه انجا که بموجب فرمان اباد ان کرده بودند باز داشت و امراو لشکریان را که در مدت شش روزه
روز بیاده نغز و کفار قیام نموده بودند سوراخ ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب با غرق همیون پیوستند
و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از سوار کفار گریخته بود او را منفعلا ساخته پیش فرستاد
که باشد جبران نقصان نماید و او را خود ع این مارخر دبار بیکبار در افتاد و محمد ازاد را که در همان معرکه اثار
شجاعت و بردلی بظهور اورده بود قشون و انعام داده تربیت فرمود و جمعی را که با او بودند همه را بتشریفات
بادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش فرمود ذکر اجازت دادن صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بخراسان
حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را فرمود که بجانب
خراسان عود نمود و رایات نصرت شعار عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برامد و از پنج سیر گذشته
در حلکاه باران به پنج فرسخی کابل فرود امد و از رودخانه که در انجا میرود احداث نهری فرمان داد چهار
فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام شد و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریه معتبر
ماب ان جوی معمور گشته صحراها فروغ شد و معمار همت انحضرت واد غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه
گردانید و از انجا روان شده در ظاهر کابل مرغزار دورین از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین
برامد و درین مقام ایلچی تیمور اغلن و کس امیر موید ایدکو رسیده و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان
امد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلی امدند و شرف دست بوس یافته از قبل حکام خود همه این عرضه داشتند که
مانبده و تربیت یافته انحضرتیم اگر پیش ازین برهنمونی بخت وارون و بهمنشینی مردم دون مخالفتی ورزیدیم
و مدتی سرگشته درین بیابان گردیدیم   فراچشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عافیت دراینه
ندامت غرامت ان دیدیم و انگشت حیرت بدندان لشمانی گزیدیم مامول و مسئول انکه جرایدما را باب عفو فرو
شوید تا بعد ازین غیر انقیاد و متابعت طریق دیگر مسلوک نداریم ع بفرمان تو زندگانی کنیم و هم درین محل نامه

اغلان که درانع یورت خلاف قاان کرده از قلماق کریخته بود بپایه سریر اعلا امده بود وانحضرت اورا کنار
کرفته پرسش نمود وخلعت طلادوزی وکمر مرصع واسپان سوار واستران قطار وشتر بسیار با خیمه وخرکاه
وتجملات سلاطین نامدار عنایت فرمود ع اوبان بخت ودولت شد ملازم پیش شاه ودرین اثنا امیر شیخ
نور الدین که انحضرت اورا در مملکت فارس کذاشته بود رسیده تحفهای کاری از جانوران شکاری وسلاحهای
کاری واسپان کارزار وشتران قطار واستران راهوار واوانی زر ونقره وجامهای فاخر ونفایس
جواهر وافر در زور یوه ومشک وعنبر وسراپرده وبارکاه وخیمه وخرکاه وسقرلاط کوناکون افزون از حد
وجواق ودیکر تجملات وتنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که بیننده کان را دران دیدها حیران بود ع می شود
حیران انها دیدهٔ نظارکی همراه اورد وچند روز محاسبان تحریر مفصل ان نموده بمطالعه امرا رسیده
روز عرض ان امیر شیخ نور الدین که از صباح سلطان والشمس از افق مشرق طالع کشت تا ان زمان که فروغ
مهر جهانکیرش بروسط السما ساطع شد زانو زده بود وامرا ان پیشکشها میکذرانیدند وایلچیان وجوجیان
که دران مجلس حاضر بودند دیدیده تعجب در لطافت وغرایب ان تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه را ازان
تحفها عنایت فرمود ومساعی امیر شیخ نور الدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد وایلچیان جبه واورنک
رالبکلاه وکمر وخلعت واسپ اختصاص فرموده ملتمسات ایشانرا باجابت مقرون ساخته بانوازش نامه
وبیلاکات بازکردانیده امیر شیخ نور الدین را نورده برهان اغلن وجمعی که با او کنه کار بودند درخواست
کرد مراحم پادشاهانه جرایم ایشانرا باو بخشید وحضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمود خان با لشکر دست
جب وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه وغیاث الدین ترخان وخمره طغای بوغا
برلاس وامیر شیخ ارسلان وسونجک بهادر ومبشر بادیکر بهادران متوجه صوب هندوستان شدند
انحضرت غره ذی حجه مهد علیا سرای ملک خانم وامیرزاده الغ بیک کورکانرا بجانب سمرقند فرستاد دست ذکر
عمارت قلعه ایریاب قتل قبیله ایریانی از احشام اوغانی صاحبقران با توکل از جلکای کامل نهضت

فرموده جهارم

فرموده چهارم ماه بجانب ابریاب امد ورعایای انجا بتخصیص ملک محمد برادرانکراوغانی از موسی اوغانی
که پیشوای قبیله کرکس در کوهی ست داد خواستند که فراره ما را غارتیده و اسباب و املاک ما را کرفته و برادر ملک
محمد مذکور را که کماشتهٔ حضرت بود کشته و قلعه ایریاب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریق
است انحضرت موسی مذکور را بحسن تدبیر با چشم اوامن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و ان
قلعه الیست چنانچه در میان ان مسجد جامعست و دیکر مساجد و عمارات عالی و چون انحضرت رسید موسی اوغانی
باتفاق مردم خود و کروهی از سپاه منصور بعمارت قلعه مشغول بودند و حکم همیون با تمام قلعه نفاد یافت و استادان
و لشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیر شاملک و امیر جلال الاسلام
تمام شده موسی اوغانی و خشم او که مس زراندودهٔ نفاق را بزر خالص جرج کرده بودند خبث ضمیر ان
ظاهر شده از بوته امتحان بدغا و دغل خلاص نیافتند بیت قلب اندودهٔ حافظ بد غا خرج نشد که معامل
بهمه عیب نهان بینا بود و شب جمعه سازدهم ذی حجه قصد کریز کردند و درواز ها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند
که بتغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی مسخفطان از جهها زدند جاشتکاه حکم جهانمطاع نافذ شد که ان
تیره رویان خیره رایان را به تیغ سیاست کذرانیده دولیست نفر القبل اوردند و زن و فرزند و اموال
ایشان را بمظلومان ایریاب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعه ایریاب را املاک محمد
ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد و ولها ازشر مفسدان ایمن کشت چون رای طفر انتساب حضرت
صاحبقران از مهم ایریاب فراغت یافت رایات همیون بحدهم ذیحجه بجانب خط سوزان شتافت و از جنکل
و کوه کذشته در حوالی ان خط نزول فرموده دو روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و اغرق را
از راه قبتقای بموضع باقو فرستاد و انحضرت بجانب قلعه نعر ایلغار کرده بیست دیکم ماه انجا رسید و پیش
ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه بموجب فرمان بالنکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نعر شده بود و ان قلعه
معمور ساخته چون همای رایت فتح ایت سایه دولت بران دیار انداخت همیون رسید که قبیله برمالی از احشام

اوغانی که حکم شده بود که بحضرت ایند نیامدند درانزمان که امیرزاده پیرمحمد دمار سند را تاخته وسپاه منصورش
غنایم بجانب کابل روان ساخته این جماعت پای ازحد خود بر سر نهاده اند ودست بی باکی گشاده وراه زده اند
وچیزی ازانها برده واز اب پیرمن گذشته درکوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان
برایشان تاخت وان جمع اشرار را بدست برد تیغ ابدار طعمه اتش دوزخ ساخت وغارت وتاراج کرده
اتش انتقام برافروخت وگرد استیصال از دودمان ایشان براورده خانهای ایشان را سوخت وانحضرت
میخواست که چند روز در انجا توقف نماید تا سپاه ظفر پناه بکوهها وجنگلها برایند ودر ایند وان ستمکارانرا
بر نیروی بازوی مردی بدست ارند واز پا در ارند تا جهان از خبث وجود ایشان پاک شود وراه اهل
مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتران قوم اومیل نام از سر صدق واخلاص روی بدرگاه عالمپناه اورده
توبه واستغفار را شفیع ساخت چون فروغ صدق نیت وصفای طویت او بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران
پرتو انداخت افتاب عنایت بران قوم تافته بیمن راستی از بلا رستگاری یافتند ع صبح صادق جمله
عالم را گرفت از راستی واومیل را عنایت فرموده اجازت مراجعت داد وامیر سلیمانشاه بعد از تمیر قلعه نغر
خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیله یافوت وگروهی صاحب شوکت اند حکم همیونرا انقیاد ننموده اند پیش از وصول
موکب همیون بر دور وز برایشان تاخت وان قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب ومنکوب ساخت وجمعی را به
تیغ بیدریغ گذرانید وبعضی را با غلال وسلاسل مقید گردانید وباردوی همیون معاودت نموده بعواطف
بادشاهانه اختصاص یافت وقایع سنه اخری وثمانمایه ذکر عبور از اب سند ومرور بدیار هند صاحبقران
اعظم غره ماه محرم از قتال احشام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت وکامرانی بحوالی قلعه نغر بازامد وشاه علی
فرای را با هفتصد سوار وگروهی پیاده جرار بکوتوالی انجا مقرر کرد بنابرانکه اگر رایات همیون دورتر روند ایلچیان
ونوکران هند وفرادگان اسان امد شد توانند کرد واز اوغانیان که راه میزنند ایمن باشند وانحضرت هشتم
ماه سایه چتر عالم پناه برلب اب سند انداخت ودرهمان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بادشاه

بچنگزخان گریخته

چنگیز خان گریخته ازان اب گذشته بود و خان فرود امده عبور نمود سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برافراخت
و فرمان فرمود که کشتیها جمع اورده پلی معتبر ببستند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تشریفا اورده بود
بعرض رسانیده که حکام ان دیار و مقام امتثال احکام انحضرت را انقیاد نموده همه در مقام انتظار امیدوارند
که رایات جهان گشای همای اسا سایهٔ سعادت بر سر ایشان اندازد و انمملکت را بافتاب عدل روشن سازد
و ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بوسیلهٔ او اشرف بساطبوس یافته شرف عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید
و انحضرت سید محمد مدنی را رعایت و عنایت نموده معزز و معظم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده و با سکندر شاه
پیغام فرستاده که در شهر دیبالپور از بلاد هند باردوی همیون ملحق شود و انحضرت دوازدهم ماه از اب سند
عبور نموده بکنار چول جرو که ان بیابان جالا یا چول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار انست
که سلطان جلال الدین از چنگیز خان گریخته بود و از اب گذشته باین چول در امده خلاص یافت و رایان
کوه جود در همین موضع براهنمائی بخت امده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب سعادت بروی دولت گشادند و پیش ازین
رستم طغای بوقا و برلاس که بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب باران عنان بطرف کوه جود تافته و این
رایان علفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای اورده بودند و انحضرت را نیکوبندگی ایشان موافق
نموده در بارهٔ همه انعام و اکرام فرمود ذکر شهاب الدین مبارک تمیمی و مخالفت او بعد از موافقت شهاب الدین
مبارک والی جزیره بود بر کنار اب جمد تبع بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان
امد شهاب الدین وظایف خدمت بجای اورده بلواطف عنایت مخصوص شد و چون بجزیره باز رفت سودای
مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و غزارت دریا مغرور شد بیت ایکه بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر اب کرده هشدار : حضرت صاحبقران از جوی جلال گذشته کنار اب جمد مخیم دولت امد و از مخالفت
شهاب الدین اگاه شده چهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی امرا نامزد ان نامبارک فرمود و سپاه
منصور بحوالی جزیره ان مغرور رسیده و از اب بزرگ چون باد گذشته اتش پیکار برافروختند و از طرفین

کوششهای بهادرانه نمودند وچون شب هندی نژاد برجهان نقاب ظلمت کشاد وترک عالم سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد وان دوسپاه کینه خواه عنان ازیکدیکر برتافتند وهریک بارامگاه خود شتافتند

شهاب الدین باده هزار کس شبخون اورده جنکی عظیم درپیوست امیر شیخ نورالدین صدمات مردانه وحملهای

بردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی درتاب ومرغ نیم بسمل دراضطراب افتادند وسیل بلا بالا کرفته کشتی حیات

ایشان درکرداب فنا ماند ومخالفان ازسر ضرورت خودرا دردریای خونخوار انداختند ودران شب خانه بجنکان خاص

منصور دلیری درموقف جنک ومعرکه نام وننک دادمردی دادند درینحال انحضرت برسبیل استعجال بکنار جزیره

رسید وشهاب الدین دردویست کشتی بااتباع خود درامده برروی اب بجانب اوجه کریخت وامیر شیخ نورالدین

برکنار اب جنک کنان میرفت وخلق بسیار ازهندوان بقتل اورده بازکشت وحضرت صاحبقران امیر شیخ نورالدین

وجمعی راکه جلادت وشجاعت نموده بودند وبعضی راکه زخمدار شده همه را نوازش فرموده بتشریفات فاخر

سرافراز ساخت وشهاب الدین چون برحدود مولتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه وجمعی

امرای امیرزاده شاهرخ که بیشتر امده بودند ان سرکشتکان را در دریا دستکیر کردند وبه تیغ انتقام کذرانیدند وشهاب الدین

زن وفرزندرا دراب افکنده جان ازان ورطه بساحل بجانب رسانید وامیر شاهملک موجب فرمان بحکام زنتان

درامده ودمار از روزکار مخالفان براورده باغنیمت فراوان وکشتیهای برغله باردوی همیون بازامد

وچون ازمهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همیون نهضت نموده پنج وشش روز کنار اب

میرفتند تا بیست وچهارم ماه درلب اب جناره برابر قلعه نزول فرمود ودران محال اب جمد واب جناره چون

مجمع البحرین بهم می پیوندد واز تلاطم امواج اثار قدرت الهی مشاهده می شود وفرمان قضا جریان

نفاد یافت که جسر لشکر بران بحرین بنهاد جسر معتبر بیند ند وبیست وهفتم ماه باتمام پیوست واز سلاطین

پیشین که بدان سرزمین رسیده اند منقول نیست که بران دریا پل بسته باشند وترمه شیرین خان

که عبور نموده پل نبوده اری ع دولت صاحبقران اینها فراوان کرده ست دمشکر لی وهم وخطربان

بندکان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم کذرند بران پل کذشته روز دیکر بلب اب نلبنه رسیدند و سادات
وعلما و ارباب نجدمت امده بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین روز ازان اب کذشته غره صفر در صحرای نلبنه
سراپرده وشادروان باوج کیوان ودولک مال امان بر رعایای انجا حواله داشته سادات وعلما ازان
تکالیف معاف بودند و بعضی از انمال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که مرجا غله یابند بردارند و لشکریان چون
بلای ناکهان در شهر افتاده خانها را اتش زدند و غارت کرده اسیر کرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاصی
نیافت درین اثنا بمسامع علیه رسید که جمعی طرف داران نواحی نلبنه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند
بازراه مخالفت سپرده اند فرمان همیون صدور یافت که امیر شاهملک و شیخ محمد ایکو تیمور ان نواحی را تاخت
کنند و ایشان به تیغ مریخ شرار دو هزار هندوی زحل کردار بدار البوار فرستاده و زن و فرزندشان اسیر کرده
باکثرت غنیمت نجدمت امدند و حضرت صاحبقران هفتم صفر در امان فتح و ظفر روان شده بحوالی جال بکنار اب
مقابل شاهوار نزول فرمود و بسمع همیون پیوست که نصرت بمتی برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع
جال اب را حصار ساخته وان کول ابیست چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد
و منوفی انحضرت اغرق را کذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین اراسته و دست چپ بشوکت
امیر شاهملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور ترتیب یافته و علی سلطان تابا بپیادکان خراسان در اب و لای باز مرده ضلال
بحرب و قتال مشغول و او با جمعی بهادران زخمدار کشت و امیر شیخ نور الدین نیز باب و لای در امده ناپدید شد
واز حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را اتش زدند و سپاه ظفر پناه ازان کول و جال
دکل و لای که رای نجایت تباه بود بیت وهم الای از کلش نوزید عقل ازان اب و لای می پرسید بد شواری عبور
نموده در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز که قریه بهترست غله بسیار یافتند و چندانکه خواستند
برداشتند و باقی را اتش زدند که کبران فایده نکیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت نکبت زده رفتند
و با ایشان رسیدند و قتل بیشمار کرده بازامدند و انحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ فرموده درلب

اب و سپاه بمقابل قریه جیجان که جمیع اعرفها انجا بود فرود امد و همان روز تمام لشکر از اب گذشتند و درین معتمد
بر مملکت نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و بیلاک و تحفه که اورده بود بوسیله ام الگذرانید

ذکر امدن امیرزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره
کرده بعد از شش ماه رعایا به تنگ امدند چنانچه بر هر مردار که دست می یافتند سد رمق می ساختند و الی انجا
سارانگ بضرورت ان شهر گذاشته مولتان مسخر گشت و چون شاهزاده را این فتح روی نمود عرضه داشت
بپایه سریر اعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستانست بشکال عظیم شد و اسپان بیشتر تلف شدند و شاهزاده از
ظاهر شهر بمولتان درامد و حکام و سرداران که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و سپاه شاهزاده مجموع
پیاده و از کل و لای فیلان را مجال حرکت نبوده لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها بصد اندیشه هراسان
نه رای سفر کردن و نه روی اقامت نمودن ناگاه افتاب رایت صاحبقران از افق عنایت الهی
طلوع کرد و لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان را روشن ساخت و بدو صمتان تیره رای را
هم کار شد ز دست همه هم ز کار دست شد و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون امده متوجه اردوی همایون
شد و چهاردهم ماه صفر در لب اب سپاه بموکب همایون پیوست و انحضرت او را الکنار گرفته بالنواع مرحمت
پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای برادرش بایزید و محمد درویش طابجانی
که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان امده و در زمان فتح مولتان از طرف سند پیش
شاهزاده امدند درین مجلس ایشان را بعرب طیوس رسانید و انحضرت خون ایشان را بخشید و چوب
یاساق زده گذاشتند و سپاه از ان اب عبور نموده موکب ظفرنشان چهار روز در برابر قلعه
جیجان توقف نمود امیرزاده پیر محمد در ان موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی
و کمرهای مرصع و زینهای زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید حضرت صاحبقران مجموع ان نفایس را
برامرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای انحضرت بنوعی امواج براورد که افواج لشکریان امیرزاده

پیر محمد

پیر محمد را که اسپان ایشان در اشکال ضایع شده بود دران روز سی هزار اسپ بخشیده همه را سوار ساخت

بیت انجاکه بحر همت او موج میزند اصداف کائنات شود پر در و گهر دان موید کامکار بحسب همت عالی مقدار

او بود بیت مست درین دایره لاجورد مرتبه مرد بمقدار درد وانحضرت از موضع جیجان بقریه سهوال وازانجا

بمرحله اصوار و ازانجا بمنزل جهوال بچند منزل رسیده نزول فرمود و پیش ازین رعایای دمالپور امیرزاده پیر محمد را

الفیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با دو هزار سوار بدار الی انجا فرستاده و چون ان ازدال لشکر

لشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را

با ان دو هزار مرد به تیغ بی باکی گذرانیده‌اند و از آوازه لشکر فیروزی اثر ان بدقصستان باطراف اواره شدند

حضرت صاحبقران در جهوال از امیر شاه‌ملک و دولتتیمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمود که از راه دمالپور متوجه شود

چنانچه تردیک دهلی در موضع سامانه موکب همیون و اغرق بهم رسیده و موکب ظفرشعار با ده هزار سوار ایلغار کرده

متوجه اجودن شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان

اجودن شیخ منور و شیخ سعد بیرکان شیخ نورالدین اهالی انجا را بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد بطرف نظیر که

قصبه معظم بلاد سنداست گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دار الملک دهلی شده و فوج سادات و علما و بسیاری

رعایا توکل بر کرم الهی بر موجب فرموده انا عند ظن عبدی می نمودند و در وطن خود مقیم بودند و چون افتاب

چتر همیون بر اطراف ان قصبه تافت ان زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه

و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد و خواجه شهاب را بدار و علی انجا

معین فرمود تا اهالی انتقام را از عبور لشکری جبان با ازدحام کرد ملال بر چهره احوال نشینند هر که بر عنایت

الهی اعتماد کرد ازان بلا خاص یافت و مرکه اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد ذکر فتح و تسخیر

قلعه بطیر بتسلط و تدبیر پادشاه عالم گیر حضرت صاحبقران بیست و پنجم ماه با جودن در امد و بمزار مورد انوار

شیخ فرید شکر گنج قدس سره بصدق نیت و صفا طویت از روحانیت ان بزرگ استمداد همت نموده بعزم

تسخیر بطنیر عزیمت کرده واز رود دنه که از معظمات انهار هندست کذشته بقلعه خالص کوتل رسید واز انجا تا

بطنیر بنجاه کروه ست هر سه کروه بکفرسنج شرعی وانحضرت همان روز نماز پیشین کذارده سوار شده وتمام شب رانده

مجموع ان مسافت را بیک منزل قطع فرمود وقراولان طرفین بهم رسید بموجب وان جندنا لهم الغالبون

قراول دشمن منهزم شده وشیخ درویش اللهی دوندی را فرود اورده بیست وسیم ماه جاهکاه موکب بادشاه

جهانکیر بطنیر رسید وبدین سبب اهالی ومالبور ودیکر مواضع از صدمه لشکر منصور بناه بدان قلعه اورده بودند وچون

کثرت مردم از حد کذشته بود در شهر نمی کنجید ند بسیار جهار باو غربا را با اجناس بیشمار در حوالی حصار باز داشته

بودند ووالی انجا رارای دولحن مینخواند یعنی بها در ملک کفار وتیغ بسیار مغرور کشته ومتعرض قوافل تجار شدکا

مسافران از شهر او ایمن نبودند انحضرت با دو هزار سوار تا مدار رسیده مرحبه در حوالی حصار بود غارت شد واز مکدران

کرده انبوه بقتل امدند ورای دولجین از روی عجز واضطرار رسیدی را فرستاده که او را انروز امان بخشید تا روز

دیکر کمر ببندکی لسته بخدمت اید انحضرت ملاحظه فرستاده که از دودمان رسالت بود فرمود وسپاه را از جنک

منع نمود واز در حصار بازکشته واز شهر بیرون امده در بناه تائید کردکار فرود امد روز دیکر رای دولجین بعهد ووفا

ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا هریک در مقابل خود نقب فرد برده بزیر دیوار قلعه رسانند وبموجب

فرموده عمل نمودند واتش وسنک وناوک وخدنک که از قلعه بر سر ان مجاهدان میریختند بنداشتی که کل اتشین

وغنچه بیکانی بر ایشان می افشانند اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده مغز بر بجوش امد و در سینه خروشن براورد

حد خود را شناخته بر سر بر جها امده زاری را وسیله نجات ساختند انحضرت مکارم بادشاهانه فرموده خط

بخشایش بر صفحه خطای ایشان کشید ورای دولجین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران واسبان

تازی بیرون فرستاد وحضرت صاحبقران ایشانرا بجامه زربفت وکمر وشمشیر مرصع مخصوص ساخته باز کردانید

ورای دولجین را بشت استظهار قوی شده بیست وهشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون امده سعادت

بساطبوس دریافت وبازجانوران خوب وسه تغور اسپ تازی با زینهای زرین بعرض رسانید خدمات

اوغز قبول یافته عنایت پادشاهانه او را بجامه زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی
مواضع متحصن و البوداجودن گریخته بقلعه امده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد لضبط دروازه قیام نموده بودند
و مردم را از اطراف قلعه بلشکرگاه اورده طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سیصد اسپ تازی اورده انحضرت
همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی دنیالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد
بعذر کشته بودند پانصد نفر بجام انتقام گذرانیدند و باقی را اسیر کرده با مردم اجودن همین شیوه ورزید کمال الدین
برادر دولجین و پسر او ان سیاست مشاهده نموده با انکه دولجین در لشکرگاه بود سلح صنو بخیال محال دروازه
قلعه بسته در بلا بر خود باز کشادند و بدین سبب دولجین مقید شد و انحضرت فرمود که عراده ها و منجنیقها در برابر قلعه
نصب کرده بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولجین و باقی مخالفان از بیم معزور سر و زهره دربر بجوش امد بیت
خون دررگ از هیبت تو چون ژاله بفسرد واخگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان و با هزار گونه زاری و نیاز بیرون امده
کلید دروازها بعرض رسانیدند و غره ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد بتحصیل مال امانی در قلعه رفتند
و چند روز گذشته رایان تیره رای در ادا التعلل می نمودند و دلایل نفاق ظاهر شد و گبران دکمهان اغاز مخالفت
و عصیان کردند و اتش قهر حضرت زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه در ایند گبران بموجب بیدی لابید یک مال
و فرزند خود را اتش زده سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده مردد گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان
شدند و شعله بلا بالا گرفت و نیران عدوان اشتعال پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه در امدند و بسیار غازیان
دولتمند سعادتمند سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نور الدین را نزدیک بود که دستگیر کنند اوردن مزید تعداد
وفیر و رسیتالی و خانه بجگان صاحبقرانی تیر باران کرده او را از ان مهلکه خلاص دادند عاقبت نسیم عنایت از مهب
لا تیئسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب امد و ده هزار هندوی بدکردار باتش تیغ ابدار خاکسار شده
بباد فنا رفتند و عمارتها اتش زده خراب ساخته با زمین هموار کردند ع دران دیار نمانده زادمی دیار ع
و حضرت صاحبقران غنایم ان قلعه را بامرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران برهم مرحمت نوازش نمود و اوردن

مزید و فیروز و دیگر امرا که در معاونت شیخ نور الدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی
داشت **ذکر عزیمت صاحبقران بصوب اسطی و فتح اباد و سر دلی** چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر
خود جمع ساخته و حصار ویرانه بر مردار فارغ ساخت رایت همیون بفتح بلاد دیگر برافراخت و از انجا سیم ماه روان
شده دشت در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزشاه رسید و بمانزد رشهر اسطی امد و اهالی انجا اکثر کافر
بودند و گوشت خوک میخوردند و اوازه لشکر منصور گریخته بودند سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافتند و ان
گمراهان را دریافته بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته سالم و غانم بازامدند مگر عادل فراش که دران
محاربه غزشهادت یافت و حضرت صاحبقران یکروز در اسطی بوده نهضت فرمود و سجده کرده بحوالی فتح اباد
امده و مردم انجا مغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت و روی در بیابان اوردند جمعی
در عقب رفته گریختگان را به تیغ بران و سنان بیجان ساختند و جهات ایشانرا غنیمت گرفتند و منعم
ماه از فتح اباد عزیمت نموده و از قلعه رجب نور گذشته سایه چتر همیون بر قلعه امرولی انداخت و چون مردم
انجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورد لشکر فیروزی اثر جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیدند
و باقی را اسیر کردند و غله فراوان یافته چندانکه خواستند برداشته انچه ماند با خانها سوختند و از امرولی بقریه تومنه
امده دران نواحی قومی بودند که ایشانرا خان می گفتند و از دیرباز دست بدزدی و راه زنی گشاده راه
برانیده در رونده بسته بودند و از هیبت لشکر منصور در بیشها گریخته فرمان قضاجریان نافذ شد که امیر توکل بارلاس
شاه سندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با جمعی انکرده را تاخته دویست کس بقتل اوردند و بازامده شرح فساد ایشان
بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران اغرقها را با غنایم که جمع امده بود باهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه
فرستاده بنفس شریف ایلغار کرده و قوم جان که در بیشه و بیابان نیشکرستان پنهان بودند هزار
کس از انجماعت به تیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتاد و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان
غارت کردند و مواد فساد ایشان که جانب سوار نسیم ازان حدود بترس و بیم میگذشت بکلی منقطع گشت و دران

نواحی

نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت رسالت روی امید بدرگاه عالم پناه اوردند انحضرت همه را
معزز داشته سرتاپای جامهای کرانمایه فرمود و داروغه کذاشت تا ازان لشکر اسیبی نرسد و رایات همیون نهضت
نموده امرای جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و حمزه طغا بوقای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر که در مرغزار کابل تعیین رفته بود که بکدام
راه روند و ایشان برحسب فرمان روان شده و دران راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف ربیع الاول
بموکب ظفر قرین پیوستند و اغرق بزرک که از راه دنیا لیبور می امد و ضبط ان بعهده امیر شاه ملک بود دران روز
باردوی همیون رسید و روز جمعه نوزدهم بقریه کتیل که ازانجا تا سامانه مفده کروه باشد رسیدند و قبه شادروان
بالوان کیوان برکشیدند **ذکر فرمان واجب الامتثال روان شدن سپاه ظفرپناه بر سمت بنال** چون شاهزادکان
و امرا که براهها ی مختلف رفته بودند بموعد معین جمع امدند امرای میمنه و میسره بموجب حکم خود بتموره روان شدند
در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب
و امیر و امیر یادکار برلاس و خماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیکر امرا در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان سان سنیر
و تومان کلان و امیر الهداد و امیر علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای قشونات بدین سان لشکری
چهار فرسنج عرض یاسامشی کرده بطرف دهلی روان شدند و بقلعه اسندی رسیده دهان دیار دیار حصار بود و
تغلق بور حکم اسندی داشت و ازانجا بشهر پانیت نزول کردند و ازانجا غله بسیار کرفتند و بلب اب پانیت
فرود امده باز اسباب جنک مرتب داشته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای برانغار تا بموضع جهان نمای
که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسنجی دهلی بر بالای کوهی ساخته که در دامن ان اب
جون دریا بی میکذرد تاخت کنند و امرا رفته و غنایم کرفته بلفتح و ظفر باز امدند و صاحبقران در تقابل قریه
پل از اب جون عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که دران طرف علف بسیار بود و بمانزد در بحصار لونی رسید و پس از

همه امیر شاه ملک و امیر اله داد بموجب فرموده با نحصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود ساخته راه مخالفت

کشادند و دست بحرب و قتال و جنگ و جدال برآوردند و در روز بیست و نهم که اعلام ظفر اعلام سایه همیون بران مقام

انداخت شیخی عاقل کاردیده پیری کامل کرم و سرد روزگار چشیده بدل راست بیرون آمده و باقی عصیان در ربدند

انحضرت فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع افتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بوده و قوت دولت

بنگام نماز پسین قلعه را کشوده سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان هر که از مقیمان قلعه مسلمان باشد جدا شده

کبراز ابه تیغ جهاد کذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات کسی امان نیافت و غره ربیع الاخر از حصار لونی

بلب آب جون آمده و در برابر جهان نمای کذرها احتیاط نموده و باز کشته یار دوی همیون فرمود و امیر سلیمان شاه

و امیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران با هفتصد سوار چیاول نشان

نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون کذشته و بانجا در آمده تکلفات آنرا ملاحظه نمود و جهان

نمای انحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود بجهانیان نمود اسم جهان نمای آن عمارت مناسب نمود انحضرت

بعد از تفرج جهان نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهان گیر قرار داد و علی سلطان تواجی

و جنید بورلدای که تقراولی رفته بودند هر یک کسی را گرفته و استفسار اخبار نموده محمود سلف را که علی سلطان

آورده بود تلف شد و درین اثنا ناکاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنجهزار پیاده و بیست و هفت فیل ظاهر

شده نزدیک سید انحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد

مرد بمقابله و مقاتله بمنقلای دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آنجا آتش بلا بالا گرفت و انحضرت

سونجک بهادر و اله داد را بمدد سید خواجه فرستاد و ایشان آب کذشته باتفاق سید خواجه تیرباران

کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده کریختند و هنگام کریز فیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال

عقلا بفتح صاحبقران بی همال استدلال نمودند چه کریه ابر آزاری دلیل خنده کلهای بهاری ع از کریهای

ابر بود خندهای کل و ملوخان کریزان عازم دهلی شدند و امرا جهة احتیاط در پی رفتند ذکر ترتیب سپاه ظفر پناه

و قتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را ارباب عقل و بینش و دانایان کارخانه افرینش را واضح و پیدا
و لایح و هویدا است که کشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت ازلیست و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت بی غایت
سرمدی و اگرچه خلعت سعادت برقد قدر کسی را از ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور عالم علوی
افروخته اما افتاب عالمتاب فتح و ظفر از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار
پدید اید ع گنج با مار است و گل با خار و مستی با خمار و چون غرض ازین سعی و کوشش اعلان کلمه حق و اظهار شعار
اسلام باشد هراینه ساعد این مطلوب زودتر بدست اید و چهره ان از زاویه استتار روی نماید مصداق این سیاق
انست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق و مخافت عبور و آفت بحار عمیق بحوالی دهلی رسیده
بجانب شرقی حصار لونی فرود امد و قبه بارگاه بذروه مهر و ماه بر امد و مجموع امرای نامدار و سرداران روزگار که
بتاخت اطراف امده انحضرت همه را حاضر ساخت و با مخدوم زادگان و نوئینان و امرای عظام و سرداران فتوحها
مشاورت نموده و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بخوبتر عبارتی ادا فرمود و رسوم رزم ازمائی و قالو
نبرد ارای و در دریای خونخوار غوطه خوردن و از گرداب هیجا بیرون امدن و در جوانغار و برانغار و قول
عنان در عنان تافتن و بدل حمله خصم در انحال یافتن چنان بیان کرد که گوشها پر در شاهوار گشته سامعان
ان سخنان بگوش جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان و امرا بعرض رسانیدند که از لب اب سند تا اینجا
صد هزار کفار گرفتارند شاید که در روز جنگ میل مردم دهلی کرده بایشان پیوندند و از وزرگه ملوخان تا عمارت
جهان نمای امده بود و این سخن در اردوی همیون مذکور شد اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده
باشارت بشارت می نمودند حضرت را سخن دولتخواهان معقول و مقبول امده و حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیران را
بقتل اوردند و هر که تاخیر و تقصیر کند او را بکشند و مال او از انکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بروایت اقل
صد هزار هندو را به تیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصر الدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود با انکه در همه عمر گوسفندی
ذبح نکرده بود در انروز پانزده هندو را طعمه شمشیر غزا ساخت و انحضرت فرمود که از هر ده نفر لشکر یکی

دیوار دود یورت توقف نموده زن وفرزندمندوان وچهار پایان مالانی راضبط نمایند وعازم شهر شده
پنجم ماه از اب چون کذشته باز باین طرف امدند در رعایت خرم رایش خود فی کنند متصل بیشه که از ابهای
خوانند واز شاخ وچپر حصار ساخته در پیش خندق کاومیشانرا کردن وپای درهم لبستند ودر پس حرها خیمها
برافراختند وانحضرت اختیار منجمانرا که ناظر بتعویق بود تصدیق نفرمود بیت زسعد ونحس کواکب مدان تو راحت
ورنج که غرقه اند همه همچو ما درین دریا ایل التنزیه والتقدیس لایومنون بالتثلیث والتسدیس بیت دلاور
دامن اسلام زن خنک که او دارد کلید هفت اورنک کرفتم خود بجد دلهای مرقوم همه احکام انجم کشت معلوم
چه سود این جمله چون در عالم پاک نه انجم راه میداند نه افلاک صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام
فوز ونجاح است بعد از نماز بامداد وفراغ از اوراد اولا بجهة رفتن بشهر و ثانیا برای حال ملوخان فعال
بمنشور ربانی وکلام سبحانی نموده مصحف مجید کشاده ایه برامد که بفتح شهر وفتح حال ملوخان بشارت داد
صاحبقران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قران مجید نموده وبترتیب لشکر وتعین مواضع بها در صقدر قیام واهتمام
نمود ذکر رزم صاحبقران وظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان چون صاحبقران را درین سفر فرخ اثر
پیش نهاد همت عالی نیاد غزو وسعادت جهاد بود لاجرم بموجب ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغما کثیرا وسعة عظام غنایم واکرایم مغانم روی نمود چنانچه از لب آب سند تا اینجا که دار الملک
هندا است بسی قلاع وبلاد بعنایت الهی مسخر ومفتوح فرموده هفتم ربیع الثانی خورشید رای کشورکشای جها
نرانی از مطلع تایید اسمانی طالع شد رایت فتح وفیروزی برافراخت وعرصه جهانرا به تیغ افتاب از ظلمت
هندوان شب نشان وکدورت تیره رایان پرداخت وبیوسوتی که در نواحی پل کتیل مقرر بود
برانغار از صولت امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمان شاه وامیر
شیخ نور الدین وامیر مضراب وامیر یادکار برلاس وحماری وتیمور خواجه اقبوقا ودیگر امرا ارایش یافت وهمچنین
جوانغار از فر شکوه پادشاه سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان احمد وامیرزاده سلطان حسین وامیر شاه ملک

وامیر شیخ محمد

وامیر شیخ محمد ایکو تیمور وامیر شیخ ارسلان وامیر سونجک ودیگر بهادران زینت گرفت وافتاب رایت
نصرت ایت ازاوج قول والقلب مستقر سلطان الروح طلوع نمود وبتوفیق ربانی لشکری اراسته امد که تا چشم روزکار
درمیدان بیکار نظاره کرانشکر موجودات چنان سپاهی ندیده وتاکواکب کردون درین کارخانه بوقلمون صف
ارای کشته وخورشید تیغ زن وبهرام نیزه گذار شده اوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت ایام اگرچه
قصه شهری بسی شنید ؛ امابدین صلابت وقوت کسی ندید ؛ بدین نسق وترتیب متوجه رزمگاه شدند
وازطرف مخالفان سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه قلب ارامگاه ساخته ملوخان بااوبود ومیسره باتمام
طغاخان مفوض فرمود وامیرعلی موجه وسرداران کشورمند بااوبودند ومیمنه بعهده ملک مالی وسایر سپاه
سالاران مند محکم شد ودوازده هزارسوار وبیست هزار پیاده ع همه اسباب حرب اماده کرده ؛ روی
بمقابله ومقاتله اوردند وصد وبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان وابرخروشان لبلاجها اراسته
برپشت فیلان پیراسته وبرسر تخت وصندوق چند عدد ناوک افکن اماده درخدا اندازان وتخش
افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ برهم شکسته بودند وکارهای پریشان بعقد
عقل کره کشائی برهم بسته اما تکلف درینمقام محل اندیشه وحیرت بود چه هیبت هیات فیلان کوه منظرعفر بت
بیکر دلها ازجا برده بود ودماغها برهم زده واسپان فیلان ازادیدیع میرمیدند وسواران بدیشان نمیرسیدند
وبرافواه مذکور وبرالسنه مشهورکه براعضاشان ازصلابت تیر وشمشیر کارنمیکند وقوت شان چنانکه درختانرا ابیاد
حمله برمیکنند وبناهای عالی را باشارت ویران سازند وبیغتان خرطوم اسب را با سوار اززمین ربوده
بهوا برانداز ند واین مبالغها دربیشتر خاطرها نقش پذیرشده ودغدغه بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران بکلم
بتعین مواضع منعیان ازجمعی علمای رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل
پسر شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کش ومولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی
بزبان شفقت ازروی عنایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان ازدهشت السخنان بی تامل گفتند

کجای مادران محل که عورات باشند داری بیت چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را جا در زیر بجای
طلبسان انت انحضرت شرایط مرعی داشته بحفر خندق و حصار حرانشارت فرموده چنانچه مذکور شد و خار و خسک بزرگ
از آهن ساخته بودند که بهنگام حمله پیلان در راه ایشان بپا دکان افشانند و خود آفتاب فتح و دولت از مطلع
سعادت بنوعی برآید که هیچ یک از اینها بکار نیاید و چون لشکر جانبین و تلاقی فریقین طرفین نزدیک رسیدند چنانچه
عادت سعادت آثار موید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مقلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز
با نیاز نیاز گزارده دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای آورد و از بخشنده بیعلت ظفر و نصرت خواست و در ینحال امراکه
در منغلا بودند بخاطر آوردند که انحضرت صاحب دولت باشد که جمعی بمدد فرستند و انحضرت از نماز فارغ شده و به عرض
نیاز بحضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی والتون
بخشی و لیه موسی برکمال با چند قشون بمدد امیر شیخ نور و امیر شاه ملک و امیر اله داد که منغلا بودند رفتند
و منغلا را دلها قوی شده بامید تمام روی بجنگ آوردند و صورت حال و شرح انمجاریه و قتال چنان بود
که هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش آمدند بیت بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه ازان بر خروش آمد زمین بر ستوه ز پولاد
پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن قراولان ظفر نشان سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر
دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول دشمن پیدا آمده و از ایشان گذشته دلاوران
نامدار با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب پانصد کس را بر خاک هلاک
انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت آثار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ اندیشه
نداشتند بزخم تیغ آبدار و سنان جانگدار مرد و فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیلبانان را نگونسار
ساختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بفیل رسانید و میسره دشمن را که بطغوای خان قوی بود
رانده از حوض خاص گذرانید و امیر سلیمان شاه کوششهای بهادرانه نموده و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را
که بتمکین ملک معین و ملک مالی کوه آهنین می نمود برهم شکستند و امیر جهانشاه در عقب دشمنان نزدیک دروازه

دلیر

رسید و قول دشمن با پیلان چون امر من حمله آورد و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین پیش آمده
کوششهای مردانه نموده بمرکز یاغی محیط شدند و امیر نورالدین شمشیر رسانیده و امیر شاه ملک داد مردی داد
و امرای قشون دیگر بهادران بر صف فیلان جنگی زدند و بمیان کوههای بیستون که بچهار ستون میرفتند
درآمدند و فیلبانانرا از قلال آن کوهها نگون ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلانرا مجروح کرده
می انداختند و فیلانرا دستگیر کرده آوردند بیت بیادگان که دران جنگ رفته همچون شیر ۞ همه بدولت شه بار
کشته پیل سواران ۞ که خوانده در همه تاریخ از ملوک جهان ۞ گرفته پیل بشکل شتر قطار قطار ۞ و مبارزان ممالک هندوستان
بقدرت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نموده اما مثال با دولت ضعیف نهاد است که هر چند پیش
آید ده جان بیشتر بباد داد و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته و فیل
بانرا کشته و بطریق کاوراندە بحضرت صاحبقران رسانید بیت هنوز از لبش میدمد بوی شیر ۞ چو شیران کند
فیل جنگی اسیر ۞ عاقبت سر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرة
رخ نمود و فرزین بر مثلث اعدا برهم شکست و دلیران تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب زرافه شکل
پیاده گردانید و دو با بوار در قید تسخیر آورد و بان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سیاهان تیغ
سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود باران آبا دریای بیکران دعوی برابری محالست
و ذرات معدوم سرگردان با آفتاب منیر نسبت یافته رو بگریز آوردند و چندان از هندوان کشتند که حکایت فیل
اصفهان و سیستان بر طاق نسیان ماند و از خسته و کشته صحرا و دشت مساوی شد بیت ز بس هندو کشته
برخاک راه ۞ زمین گشت در آسمان روسیاه ۞ سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و صاحبقران سعادت
قرین نماز پیشین بدروازه دهلی رانده هر چند قادر بود که بشهر درآید نظر بر حال عجزه و مساکین عنان باز کشید
و در موضع حوض خاص نزول فرموده حوض خاص را دریای همت سلطان فیروزشاه چنان وسیع ساخته
که تیر پرتاب از یکطرف بدیگر طرف نمیرسد و از آب باران در موسم تابستان پر آب زلال می شود و تمام سال

اهالی دهلی ازان آب برمیدارند مرقد سلطان فیروز شاه برکنار ان واقعست افاض الله علیه شآبیب
الغفران والتحمل چون از موکب همیون محلی شد شاهزادگان وامرا وارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند
و آثار شجاعت و غرایب اموری که بنفر دولت قاهره دران معرکه از هر کس بظهور آمده بود باز می نمودند آنحضرت از
ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرموده چه دیده دولت او از طاقت فرزندان کامکار
و امرای نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تائید الهی بغایت روشن بود ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان
و فتح دهلی و هندوستان چون سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت از هم ریخته بشهر درامدند ازان جرات
پشیمان شدند اما فایده نداشت الان قد ندمت و ما ینفع الندم و همانشب که در تیرگی چون روز بخت
هندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه هودرانی و ملوخان از دروازه برکه که هر دو
در جانب جنوب جهان نمای واقعست بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده
بسیاری از گریختگان فرود آورده غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف الدین خان که
بملک اشرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و همانشب امیر الهداد و جمعی امرای قشون
بضبط دروازهای تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیارکان
علم ظهور از افق شهر بر آورد در بارگاه او باوج مهر و ماه برآمد سادات و قضاه و اکابر و اشراف بشرف بساط
بوس مستسعد شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان بجالبوس آستان سر افتخار باسمان
رسانیدند و سادات و علما و مشایخ شاهزادگان و امرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان
معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارها و طوق بالای دروازه بر آورده آوازه فتح و بشارت بعیوق
برآمد و مولف اصل که دران سفر همرکاب همیون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده ست بیت

گرفت مملکت هند خسرو توران ۞ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ۞ ز آب یاری دولت بباغ نصرت شاه ۞ بستان
خار گل فتح شد ازان پیدا ۞ گذشت هشت ربیع دوم اوایل جدی ۞ ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ۞ تو باز گونگی

حال هندوان بن

حال مندوان بنکر ٭ زشدتی که بالیشان رسید روز دغا ٭ وصد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن بعرصت
منظر تصرف امده مجموع رو بزمین نهاده مانند کسانکه امان خواهند فریاد بر اوردند و انحضرت بعد از مراجعت فیلانرا
بممالک فرستاد بعضی بسمرقند اوردند و از انجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر به هراة و یکی بشروان پیش
امیر شیخ ابراهیم و یکی بارزنجان پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر صاحب ضیا دید و اهل بارگاه
بشهر در امده خطبه را بزیب و زینت پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران امیر تیمور
کورکان و والی العهد امیرزاده سلطان محمد موشح کردانیدند بیت زنامش بود خطبه را پایه عالی ٭ زجودش بود
سکه را خنده برلب ٭ و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر بقلم گوهربار و خامه دُرر شاهوار بهر بلاد
و دیار مصحوب مسرعان باد رفتار روان ساخت و طنطنه این بشارت در طاق نکون کردون و اطراف
ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچه امال از گلبن اقبال شکفته گشت حضرت
صاحبقران خواست که از کلفت رزم تربت سرای بزم خرامد مجلس پادشاهانه اراسته بنغمات مطربان خوش الحان
ریاض عیش را طراوت و خرمی بخشید و براح ریحانی دماغ روح را تازه کردانید و عواطف خسروانه شاهزادکان
و امرا را بانواع انعام و عنایت اکرام و رعایت فرمود چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود که بیت
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور ٭ غبار چشم بد از دولت دور ٭ شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه
جمع امده رعایا را اسیب میرسانیدند فرمان همیون نافذ شد که امرای عظام بر در دروازه نشسته توجیه
مال امانی میکردند و چند هزار سوار بتحصیل قند و غله امده بودند و غلبه از نوکران امرا جمعی باغی را که از اطراف گریخته پناه
بشهر اورده بودند بموجب فرمود تفحص می نمودند بدین سبب لشکریان در شهر ریختند و دست بیداد بر اورده
در غارت اویختند و امرا هر چند منع کردند مفید نبود و انحضرت در مجلس عشرت بیت برسم فریدون و ایین کی ٭
براراسته بزمی از رود و می ٭ صیاد شمال را مجال نه که صورت حال عرضه دارند اری و اذا اراد الله بقوم
سوءً فلا مرد له در شهرهای دهلی از سری و جهان پناه و دهلی کهنه لشکریان خرابی و فساد کردند و مندوان

جوق جوق اغاز جنگ کرده خانها و مالها اتش زده زن و فرزند را سوختند و با انکه هندوان نایره قتال
و جدال برافروختند امر دروازها ببستند تا لشکرهای در نتوانستند امد اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا روز غارت
کردند و در روز غارت کردند و روز دیگر و نیاز اطاقت نمانده درامدند و در هفدهم ماه غارت عام اتفاق
افتاد و دیگر روز همان اتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات جهان پناه و سری بتاراج رفت و هرکس از لشکر
صد نفر بیشتر و کمتر تا بیست هندو اسیر کرده و برده گرفتند و انواع لالی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اوانی
زر و نقره و نقود از تنکهای علائی چندان بود که شرح ان از حد شمار تجاوز می نمود بیشتر کنیزکان زیورها و خلخالهای
زر و نقره در پای و انگشتان پای با انگشترهای قیمتی اراسته بود و اقمشه درخوت و نبات داد و دغاق
در حساب نمی امد و در دهم ماه امیر شاهملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان
در مسجد جامع انجا جمع امده جنگ میکردند بهادران نامدار بدفع اشرار پرداختند و به تیغ جهاد بنیاد اهل فساد
برانداختند و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست
رفته بود **بیت** چون کار باختیار ما نیست ؛ به کردن کار کار ما نیست ؛ انحضرت فرمود که ارباب و محترفه
را بنواب مخدوم زادگان سپارند و سنگ تراشان را جهة خاصه مضبوط دارند و بموجب نص انما یعمر مساجد
الله من امن بالله انحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده چنانچه در دار الملک سمرقند بود شد
و شرح ان خواهد امد و وضع این شهر که حالا دهلی عبارت از انست چنانست که سیری در خود سوری مدور
دارد و دهلی کهنه را سوری ازان بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق مایل الشمال واقع است تا بسور
دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب باروکشیده اند و انرا جهان پناه گویند و از دهلی
کهنه بزرگتر است و مجموع سی دروازه دارد **ذکر نهضت صاحبقران از دهلی بدیگر مواضع** حضرت صاحبقران
در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان
نمود و عازم دیگر مواضع هندوستان شد بیست و چهارم ربیع الاخر از ظاهر جهان پناه نهضت نمود و بکام

عزیمت همیون یکی از مقربانرا فرمود که سادات وقضاة وعلما ومشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع اورده
نکذارد که ازجنبش سپاه ظفر پناه کرد ملال بردامن کمال ایشان نشیند بابخت فیروز بفیروزاباد امده ساعتی
ان متنزهات در نظر اورده و در مسجد انکه بر کنار اب جون از سنک تراشیده خوب ساخته بودند دوکانه از بری
یکانه کزارده و شکر نعمای الهی بجای اورده سوار شد و چون از دروازه بیرون امد خداوندزاده سید شمس الدین
ترمدی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بودند اینجا رسیده عرضه
داشتند که بهادر نهار حاکم انطرف سر بر خط بندکی نهاده روز جمعه بخدمت میرسد و چون موکب عالم کشای
انطرف جهان نمای نزدیک وزیراباد رسید ایلچی بهادر نهار و طوطی سفید که از عهد سلطان تغلقشاه مانده بود
و در مجالس سلاطین سخنوری و شکر خالی کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران بان تحفه کرامی بفضیلت نطق
در هوای فضای انسانی طیران می نمود انبساط فرمود و چون از اب کذشته بموضع کته فرود امدند و درانمقام
بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرکاه سپهر اشتباه امدند و شرف
بساطبوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و انحضرت از موضع کته بمرحله باغپت و از انجا
منزل اسار که در میان دو ولایت رسیده بولایت دوتابا دکه معمورترین ولایات هند بود در امد و دو روز
توقف نمود ذکر فتح قلعه میرت و شرح ان میرت از قلاع مشهور هندست و حضرت صاحبقران امیر رستم تغای
بوقا را با امیر شاه ملک و امیر اله داد بتسخیر ان قلعه فرستاده بود و الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری
و صفی کبر که ضابطان ان قلعه بودند عناد نموده کفتند پادشاه ترمشرین باین قلعه امده نتوانست کرفت
انحضرت را استماع این سخن اتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار سوار بیست کروه مسافت
قطع کرده بیست و نهم ماه ربیع الاخر نماز پیشین بظاهر میرت رسید و در زمان فرمان فرمود که امرا
بنقب مشغول شدند و نماز شام در زیر سر برجی ده کز نقب رفته بود کبران از مشاهده انحال سراسیمه
و حیران شده چون صید ضعیف که از حمله شیر غران خشک برجای ماندند وانرا دست و پای و کار افتاد

روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که فوجیان وفادار بودند بر در دروازه زور آورده نوکر او سرای نام
که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنگره قلعه انداخته بالا برآمد و بهادران دیگر عزم بالا کرده
امیر رستم و الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد بهار شیرازی را گردن بسته بحضرت آوردند و سیفی که در جنگ کشته
شده و پسر او باشی که می پرستید مغدر گشته بود و غره ماه جمادی الاولی که شیخ عم اهالی میرت بود غیرت دین
الاسلام تیغ انتقام کشیده الکفران الی ادبار النشمیه قهر گذرانید و زن و فرزند اسیر گردانید و بعد از فتح نقبها را
آتش زده بروج آن با زمین هموار شد و این فتح ضمیمه سایر فتوحات گشت بیت زمان تا زمان از
سپهر بلند ؛ بفتح دگر بود فیروزمند ؛ و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدیدنامه باهل قلعه نویسند و ایشان را
از صدمات قهر ترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته بود که مارا با ترمشیرین چه نسبت است و چون نامه را
بعرض رسانیدند خاطر همیون از استماع این کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما فایق
و سابق است و با آنکه فتح آن ترمشیرین خان امیر نشده بود الا فوجی از سپاه بیکران صاحبقران بیک زمان گشود
و در مقام ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و بحقیقت از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف
که با جهان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب پادشاه عالی رتبت بعرض ندر گشت بیت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ؛ ذکر غزای صاحبقران را در
گشتیها با گبرکان واقع شد حضرت صاحبقران در غره جمادی الاولی که فتح قلعه میرت فرمود امیر جهانشاه را
با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته تا تاخت اطراف دریای گنگ متوجه بالای آب شوند و امیر
شیخ نور الدین را بضبط غنایم میرت بازداشت و از میرت تا کنار دریا دوازده کروه بود روان شد
و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفرقرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بتغلقپور
رسید و گذرگاه جسته جا ستکاه پیدا شد اما پایاب نداشت امرا از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند
که رکاب اعلی عبور ننماید و آن سخن محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر دلاوران از آب

گذر

کذشته وبند کی حضرت لطرف بالای اب عازم تغلق بور بود ناکاه خبر امد که در پایان اب غلبه عظیم از بندوان

جمع شده اند انحضرت امرای تومان تنل علی سلطان تواجی وامیر مبشر و دیکر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود

که عازم انطرف شدند ورایات نصرت شعار برقرار متوجه تغلق بور بود و دران ولا بر بازوی همیون اندک

نفحی ظاهر شده موجب ملالت خاطر شریف شد و ذاتیکه ملایمتش سبب استقامت عالمست از منهاج اعتدال عدول

نمود درین اثنا خبر امد که کبران بسیار بر چل کشتی سوار بر روی دریا می ایند هر یک جون باره کوی از دریا بابر

پیوسته یا زنده بیلی بر اسفته دد در نیل جسته انحضرت از حرص جهاد و شره محاربه اهل شرک وعناد سوار شده ان

دود وملالت بکلی زایل شد وان بحر مکرمت ابر امده وجمعی مجاهدان بمقابله کبران خود را نهنک اسا در اب انداختند

وجون ماهی سناور شده روی بجنک اوردند وبعضی بایان اب کرفته تیر باران کردند وکبران بمعارضه سپرها در سر کشیده تیر

می انداختند واز طرفین اتش بیکار بر افروختند واز مقاتله مجاهدان دین دار دتیره رایان کفار صورت مرج البحرین

بلتقیان پیدا شد وجمعی سب در اب انداخته بشنا بکشتیها رسیدند ودست بر لب کشتی زده دلاورانه در امدند

وبیشتر کشتیها را کرفته مندوانرا بقتل اوردند وباقی مندوان کشتی برهم بسته هم پشت شدند ومجاهدان سعادت

شعار بکشتیهای کفار که کرفته بودند در امده متوجه مندوان کشتند واز طرفین خون جون موج دریا در جوش آمد

بیت جو دریای هیجا بر اورد موج ❊ سر موج خونها بر امده باوج ❊ عاقبت بیمن دولت دین محمدی مندوان ضلالت

انجام را بضرب تیر وزخم شمشیر از راه اب باتش دوزخ فرستاده ع خرمن ان مرده دلان سوختند ❊ وزن وفرزند

ایشانرا اسیر دبرده کرفتند ذکر غزوه که صاحبقران ادر یکروز با کبرکان اتفاق افتاد جون خاطر همیون صاحبقران

ربع مسکون از غزو وجنک اهل ضلالات که کشتیهای دریا کنک بودند فراغ یافت هما نروز موضع مبلق بور را

محل نزول اجلال ساخت و درین مقام از جانب امیر اله داد وبایزید قوجین ذالنون بخشی که بقراولی رفته بودند

قاصد امده عرضه داشت که امراکدز نیک پیدا کرده از اب کنک کذشته اند و دران طرف کرده جمع امده

سرداران ایشان مبارک خان نام مستعد جنکست انحضرت همین شب سحرکاه عزیمت نموده خروش کوس وکور

که بکوش بهرام خون انشام رسانید و با فروختن مشاعیل شب تاریک را روز روشن کردانید و پیش از
صبح از کذر اب عبور نموده نماز بامداد از ان سوی اب بجای اورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده
به نیت غزو جهاد روان شدند و چون بمخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده اسباب
جنک ترتیب داده ایستاده بود درینحال بر ضمیر منیر امیر کبیر کذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم و لشکریان باطراف
متفرق شده و دورند جز توکل بر عنایت الهی چاره و تدبیری نیست ناکاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان
ملک بهر جانب رفته بودند رسیدند و ملحق شدند این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود انحضرت
شکر الهی بجای اورده فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار نامدار بر لشکر کبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر
نیاورد و انحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد اخته بر سر دشمنان تاختند امراهنوز در جنک
شروع نکرده وهم و هراس بر کبران مستولی کشته و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان کشتند و لشکر
منصور در عقب رفته جمعی را بقتل اوردند و زنان و فرزندان ان بی دینان را اسیر ساخته کلهای اسب و کاو ضبط
کردند و ساعتی دران مرحله نزول فرمودند و این غزای اول بود و دران حال خبر امد که در دامن کوه کوتله
بر کنار کنکست کبران جمع امده اند انحضرت با پانصد سوار متوجه کوتله شد و لشکریان بکرفتن غنایم مشغول
بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک کبران رسید کرده انبوه در نظر امد امرا شاه ملک و علی سلطان تواجی
بانک مردمی بر سر ایشان غازی وار غلغل تکبیر در کنبد دوار انداختند و اثار شجاعت و مردانکی بظهور اورده
مند و انرا شکستند و کشتی چنانرا رانده غنیمت بسیار کرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت
از صد سوار ملازم رکاب همیون نبود ناکاه کبری رسید یکی از بندکان درکاه ناداسته بعرض رسانید
که این شیخ کوکر است که در سپاه ظفر پناه می باشد انحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه کبر لشکر
اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده ان کبر تنومند از اسب افتاد
و رسن در کردن بحضرت رسانیدند و از وی سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بیدینش در عقب او

۲۰ ورق ذیش

بدوزخ وبیس المهاد رفتند واین غزو دوم بود باز در همین ساعت خبر اوردند که در دره کوتله که ازینجا
تا انموضع دو کروه راه سخت وبیشه پر درخت کبران بسیار جمع شده اند انحضرت را چون درین دو روز
دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای ان بود که فرود امده اسایش نمایند اما از استماع این خبر نایره
شوق جهاد در نهاد ان پاک اعتقاد شعله زد وثواب جاودانی را بر راحت تن اسانی اختیار نموده در حال
با جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا اوردند چون بیشهای دشوار گذار در راه بود وکبران کفار
بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزند پیر محمد وسلیمان شاه بهادر که پیش ازین اب شبانروز در برابر فیروزپور از
اب عبور نموده بتاخت ناحیت دور رفته بودند رسند از اثار لطف پروردگار باشد وحال انکه متوقع نبود
که ایشان درینموضع حاضر شوند چه تصور ایشان ان بود که رایات منصور از اب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز
عصر بصورتیکه در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده وامیر بموکب جهانگیر پیوستند بیت مگر که لوح قضا بود رای شاه جهانگیر
که هرچه گشت مصور دران نمود عیان روی ⁂ وسپاه منصور بر سر کبران رانده غلغل تکبیر وزخم شمشیر وتیر اکثر ان
گمراهانرا بتیغ جهاد گذرانیدند وچندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شمار ان عاجز شد
وسه غزو چنین که در یکروز انحضرت ارتکاب نموده بنفس همیون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین
نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد وچون روز بیگاه شد وچهرهٔ روزگار چون روی ورای کفار تیره
وسیاه گشت ودران بیشهای تنگ وجای درنگ نبود لشکر منصور باغنایم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته
فرود امدند واتمام قصه دره کوتله تا روز دیگر موقوف ماند ع بامدادان کار کبران جمله یکسان میشود ذکر
استیصال کبران دره کوتله وقصهٔ سنگی که بر شکل گاوی واقع شده ازا می پرستند دره کوتله بر دامن کوهیست
که دریای گنگ از انجا میگذرد وپانزده کروه از انجا بالاتر سنگیست بر شکل گاوی که اب گنگ از ان سنگ
بیرون می اید وخواص وعوام سند وان بیدین وملل اولئک کالانعام بل هم اضل از خری ان گاو سنگین را
پرستش می نمایند ویکساله راه از اطراف با اعتقاد تمام پیش ان گاو می ایند ومردگان خود را سوخته خاکستر ان

در اب ریزند و بامید نجات دران وسیله اویزند و روز و نقره دران اب باشند فرزندکان دران اب

درامده سر و ریش تراشند و انرا بزبان خود عبادت مقبوله خوانند و بمنزله حج از ارکان اسلام و ایمان دانند

و ابو نصر عتبی حکایت غوایت که هندوان بعقیده فاسد در باب ان اب دارند در کتاب یمینی اورده است

و شرح ان داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بغزو جهاد قیام نمود در اواخر حال عزیمت فتوح فرموده مدتها بمجاهده

کفار کذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام ما بیجد و دکه الکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام انست رسانید

و صاحب ترجمه یمینی ان غزو را طراز موافق و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران ظفر قرین روی

همت بجهاد اهل شرک و فساد اورده شاهزادکان و امرا را برای روان ساخته موکب همیون از راه دیکر توجه

نموده و مردم سپاه ظفر پناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هریک در یم مرد و راه بیت هر چه بی راه بود غارت

کرد ؛ وانچه براه بود هم برداشت ؛ و تختکاه ممالک هندوستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرمود و از اب کنک

کذر کرده باین نواحی که سخن بدکران رسیده تیغ جهاد رسانید فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد

عن الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات و جون در دره کوتله منوز کرده انبوه بودند و بر قوت

خود اعتماد نموده در همانزور توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم

بر استیصال زمره ضلال رانده پنجم ماه جمادی الاولی خورشید لوای ظفر نما هنکام انکه جمشید مشرق از قله کوه

سپهر سحق ارتفاع بر افراخت رای افتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال کفار دره کوتله انداخت

و میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادکان و امرا اراسته ساخت و بیاسا مبتنی دلبال متوجه اهل شرک

و ضلال شدند اواز کوس و نقاره و نفیر بزروه کره اثیر بر امده کفار از مشاهده انحال احوال روز رستخیز دیدند

و ساعتی طاقت نیاورده رو بکریز اوردند و از هم فرو ریخته بکوهها کریختند لشکر اسلام از عقب رفته اکثر ان

بی دینان را به تیغ جهاد کذرانیدند و شمشیر الکون از ابر سیاه خون جکانیدند و غنیمت فراوان کرفته جون نواحی

ان دیار از خبث وجود کفار پاک کند رایت همانروز بازکشته از دریای کنک عبور نموده نماز پیشین ادا کرده

سواران بهم

سوار شد پنج کروه رانده بطرف زیر اب کنک بدولت و سعادت نزول فرمود و بران فتحهای نامدار دیگر بنای
افزیدکار افزود **ذکر مراجعت صاحبقران از هندوستان** چون قادر کن فیکون که قبه معلق ایکون و عرصه
ربع مسکون بموجب وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر در قبضه اقتدار اوست حضرت صاحبقران را
توفیق بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان و قلاع و بلاد بت پرستان را
باعتضاد تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای کنک و دره کوتله و باقی انمواضع
برانداخت رای عالم ارا ششم جمادی الاولی بعزم مراجعت از کنار اب کنک نهضت فرمود و فرمان
همیون نفاذ یافت که یورتچیان اغرق را بموکب نصرت نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در درهای
کوه سوالک که از ایک لک و دانکی از هندوستان می نهند کبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند
و میان موکب همیون و اغرق میمون چهار کرده راه بود انحضرت فرمود که لشکرها از اغرق بر کوه روان شدند
وانحضرت ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی فرود امد و در انمقام
امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از جانب اغرق امده باتفاق امیرزاده و سلیمانشاه و دیگر
امرا العرض رسانیدند که اگر انحضرت بجانب اغرق فرموده چند روزی استراحت نمایند ماندکان بجانب
هندوان تاخت کنیم صاحبقران فرمود که حرب با اینطایفه غزاست و چند فایده دارد نام نیکو در دنیا
و ثواب وافر در عقبی و حصول اموال برای مسکینان پریشان احوال اگر شما را نظر برین فواید است امین
نیز خواهان سعادت دنیا و اخرتم و مسکینان لشکر الاغ ندارند و پیاده میروند برای راحت زیردستان زحمت
برتن خود می توان نهاد ع غم زیردستان بخور زینهار و فرمان همیون نفاذ یافت که امیر جهانشاه
با جمعی امرای نصرت پناه عازم کوه سوالک شدند و حضرت دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد
و در دره ان کوه رای بود بهروز نام بحصانت کوه و کثرت کرده و لشکر کفار و حشر بیشمار مغرور شده لشکر
برانغار و جوانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر دلاوران و سپاه جوانغار امیرزاده سلطان حسین

وامیرزاده جهانشاه وجمعی بهادران ودرهراول قول امیرشیخ نورالدین وامیرشاهملک وسایرامرا روی بغزو کفار اوردند وانحضرت در دهانه دره توقف نمود وفر طلعت همیونش دلاوران را قوت دل افزود وشیران قتال اشتعال یافت واتش بلا بالا کشید همان سعادت بال اقبال کشاده وسایه دولت ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاده افتاب فیروزی از افق بهروزی طالع شد وماه اوج جلال از اسمان فتح ونصرت استقبال نمود ودشمنان انهزام یافته ودوستان غنیمت فراوان گرفته فرمان همیون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم ستده برمردم ضعیف بخش کردند واز میامن این بنده پروری احاد مردم لشکری بهره مند شدند حضرت صاحبقران انشب در وتاق امیرزاده پیرمحمد نزول نمود واز فروغ موکب همیون انمنزل غیرت فرای طارم گردون شد روز دیگر ع جو غور رسید رخشنده بنمود در روی انحضرت بارودی معلی امده ورایات ظفر ایات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت میالور رسیدند وسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع اورده بود هر روز زیادت از چهار کروه راه رفتن دشوار می نمود وبا تنگی دران راه میرفتند

ذکر غزوی که در کوه سوالک واقع شد

حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از اب جون عبور نموده وبجای دیگر از کوه سوالک رسیده شنید که یکی از رایان هند اورتن نام خلقی بسیار یکمند احتشام از اصناف محبوس وهندوان منحوس در دام اورده بود وبکوههای رفیع وبیشهای منیع تحصن نموده اند حضرت صاحبقران متوجه گبران شده نماز شام بکنار بیشه رسید ومشعلها افروخته فرمود که امرا ولشکر بجنگل بریدن ودرخت انداختن مشغول شدند وهم دران شب جنگل بریده یکفرسنگ راه ساختند روز دیگر بیت جو از چرخ بنمود گیتی فروز ؛ شب تیره بگریخت از دست روز ؛ اعلام اسلام بمیان دو کوه سوالک در کوه کوکه سر بعیوق برافراخته بود در امد رای اورتن برسم وایین زیب وتزیین اتباع واشیاع خود را زینت داده اسباب قتال وجدال اماده ساخته ایستاده بود چون از دور هیبت وشکوه لشکر منصور مشاهده ورواز کوس ونقاره ونفیر وغریو دلوله در کوه وزلزله در گردون انداخت زاوار گردان بلرزید کوه مند وانرا طاقت نمانده عنان

عجز براه هزیمت وفرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب ان روز برگشتگان متوجه در
روان شده به تیغ ابدار دمار از روزگار کفار فجار براوردند ومجاهدان غازی جندان اموال گرفتند که
هریک را صد ودویست وده بیست نفر برده رسید ودر برانغار امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه در دره
دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت فراوان یافتند ودر جوانغار امیر جهانشاه دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار
نیافته بود واخر روز میمنه ومیسره باردوی همیون پیوستند خرمن کفر سوخته وکار اسلام ساخته چهره
دولت افروخته ورایت اقبال برافراخته شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از دره میان دوکوه بازبکوه
سوالک درامد که ازانجا تا ولایت نگرکوت پانزده فرسنگ بود ودرانجا جندان گبران تیره رای وهندوان
ظلمت افزای بودند که حصر ان نزد عقل محال می نماید وصورت ان خبر در اینه خیال چهره نمی کشاید انحضرت
سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهانشاه ولشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل اوردند
وغنیمت بیشمار گرفتند وهماترور نماز پیشین از امیر شیخ نورالدین وعلی سلطان تواجی قاصد امد که در طرف
دست چپ دره الیست شبیخون بکفار وگلهای ایشان بیرون از شمار صاحبقران سپهر اقتدار عنان سمند
بادرفتار بصوب ان دره معطوف فرمود وامیر شیخ نورالدین وعلی سلطان تواجی را اشارت نمود که بر ایشان
تاخت کنند وعلم ظفر پیکر بر قله کوه افراخته نظاره مجاهدان نصرت نشان میکرد وشیران بیشه شجاعت ومبارزان
جلادت پناه دران دره درامده داد جهاد می دادند وانواد برانجوان سپاهان کلگون ساخته مواد سواد
کفر را قطع کردند وبیشتر اهل فساد به تیغ جهاد کشته باقی خسته جسته اواره شدند ولشکر منصور غنایم نامحصور
گرفتند وسالما غانما بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند واموال وغنایم بعرض رسانیده
حضرت صاحبقران فرمود که هرکس را که غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند وتا نماز شام بربالای ان کوه بودند بیت
جو خورشید شد بر سر کوه زرد ❊ پدید امد ان جادو لاجورد ❊ رایات همیون بپایان امده الشب دران دره
ودران بیشه‌ها وجنگلها حد دنه بسیار بود وشب خرها لشکر یا نزامی درزد بدند وسپاه ظفر پناه را در مد

یکماه از یازدهم جمادی الاولی که در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که
بنواحی جمو رسیدند بیست غزو با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر همه حصینها
منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعه خیبر و در متانت سد سکندر نزدیک هم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین
ان کشور خزبه میدادند و درین زمان با انکه جزیه نمیدادند متعرض مسلمانان می شوند مفتوح و مسخر گشت که شرح
و بسط در ان باب مقتضی اطناب و مفضی الی الملالت وازجمله ان چند حصار استوار قلعه سیجو بود از خویشان ملک
شیخه کوکری که کبران ان قلعه بواسطه جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند
اما دلایل نفاق ظاهر بود تبدکان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست اوردند بان نوع که گفت
که هر جنس که دارند در عوض مال امانی ستانند ایشان جامهای کهنه و هر حاجزی از کمان و تیر و تیغ اورده بهای
گران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان بماند و حکم همیون نافذ شد که چهل کبر ملازم شدند شاه
خازن باشند بدین جهة کبران باغی شده مسلمانان را بقتل اوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح
ساختند و دو هزار مند وار ابدس قهر از تن در ود ه دود از دودمان اتش پرستان براوردند و همچنین
قلعه ملک دیوراج و پنج قلعه دیگر مستخلص شده عرصه ان نواحی از لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر
اسلام پاک شد و اوازه این فتحهای با نام در اقالیم اسلام بمسامع خاص و عام رسید **رسیدن ایلچیان
شاه والی شهر کشمیر** چون همت عالی شان ان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت
لمعان تیغ جهان کشایش چون افتاب بر طرف دیگر از ان کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همیون در برابر
قلعه بابله که از نواحی جموست نزول فرمود و قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان
ادر رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال اورده بموضع جبهان
امد و قاصدان او با ایلچیان باردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که امر مصلحت چنان دیدند که اسکندر
شاه سی هزار اسپ برسم پیشکش اورد و شار الیه بجهة توجیه ان بجانب کشمیر باز گشت تا بعد از اتمام ان

دیگر باره متوجه پای بوس شود وانحضرت راین صورت پسندیده ننمود فرمود که اسکندر شاه مارا
تکلیف مالایطاق کرده اند وزیادت از گنجایی حوصله او طلب داشته اند و سیزدهم ماه ایلچیان او را اعانت
واجازت نموده مقرر فرمود که هیچ خبر باز نماند وچون بیست و هشت روز ازین تاریخ گذرد در لب اب سند بار دوی
همیون اید و معتمدان زین الدین از جمله میرزا رستم که یکنوبت از دهلی بکشمیر رفته بود و باز ایلچیان سکندر شاه
روان فرمود و قریه بابله موضع معتبر مشحون بمردم دلاور بود و خنگهای محکم داشتند و خیرها در کناره جنگل
محکم کرده رایت مقابله برافراشتند امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس بموجب فرمان
از تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه ان قریه شدند و درینحال از موقف جلال قاصد رسید که شاه
ظفر پناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت امد چون هندوان صفهای
لشکر اراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر جرار پای ثبات ان بر قرار نماند
فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف ارای و نبرد جویان مرد ازمای رایت جلادت
در برابر هندوان برافراشتند با لشکریان بان دره درامده علفه و علوفه بسیار برداشتند و ازانجا
کوچ فرموده و فرسنگی پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که درانجا گرده انبوه بودند ان ملاعین خانهای
خود بل تمام ده را اتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند و همانروز بمار پیشین دو ده دیگر
که دران نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند و هندوانیکه پناه بکوه برده بودند و جمعی لشکر با نزام مجروح ساخته بیشتر
بدست افتاده از پا درامدند و نوزدهم ماه برابر قصبه جمو معسکر ظفر پناه شد و دران مواضع مزارع بود غله سبز خوشه کشیده
ولشکریان همه را چشانیده بیستم ماه بدره که منبع اب جمو بود درامدند و چند نوبت از اب گذشته بجای رسیدند که
در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قصبه بینو و درین دو محل هندوان جوق
هیکل بد دل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه در امدن
بدانجا محال می نمودند و هندوان بر انموضع حصین پناه برده نعره و فریاد میزدند و تیری انداختند رای عقد کس

حضرت خواست که ان دو صنعتان دیو سیرت را نوعی در دام تسخیر ارد که لشکر اسلام را السیبی نرسد
و مندوان بحسن تدبیر در قید تسخیر انید فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه منور تاخته از قصبه جمو غله
بسیار برداشتند و بهنگام بازگشتن چند قشون دلاوران جلادت ایین دران جنگلها خون شیر غرین
در کمین نشاندند و بیست و یکم ماه مزرعه چنداده منزل همیون شده در انمقام چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
کشت زار و علف خوار بوده جون صاحبقران ازان ده بیرون فرمود و انجا غزا نمود ضمیر منیر انحضرت ملتفت
ان بود که کفار خاطر جمع داشته از انجاها بیرون ایند و کبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه زدند
صفت ازان مغولها بیرون امدند بهادران ظفر قرین از کمین بیرون امده بران زمره لی دینان
و لسیاری را به تیغ جهاد کذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواجی و حسین ملک قوچین
رای جمو را با بنجاه کس دیکر کرفته بدرکاه حضرت اوردند انحضرت شکر و سپاس فراوان افرینده
زمین و اسمان و فروزنده چراغ موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان را بتقدیم رسانید و رای جمو را
که زخمدار بود جهة استخلاص بال انجا علاج فرمود و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت
ایمان یافت و کوشت کاو که پیش ان خران حرام است در حضور مسلمانان بموافقت ایشان بخورد
و بتشریف و نوازش سرافراز شده بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف رعایت انحضرت روزکار
کذرانیده جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و تا بیست و سیم ماه دران منزل بود ذکر تسخیر لها
در دکرفتن شیخ کوکره شیخ کوکره که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب
هندوستان از دشمنان روکردان شده پناه بانحضرت اورد و بعنایت پادشاهانه مخصوص شده بنوعی
که هرکه در ممالک مند خود را باو نسبت کرد از تعرض غارت و اسیر ایمن شد و بعد از فتح دهلی در میان اب
جون و کنک اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هرچند دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات
احوال او مشاهده و معاین بود اما چون پیشتر از دیکران بدرکاه عالم پناه امده بود انحضرت او را رخصت

فرمود مقرر انکه

فرمود مقرر آنکه در لب آب دریاه که آب لها ور نیز گویند باردوی اعلی بپیوندد وچون ان نادان بطلابت
خود رسید بساط نشاط ومجلس عیش برآراست وبوعده که با جبان حضرتی مقرر کرده بود وفا نموده
رقم نسیان کشید وجمعی مخصوصان انحضرت مثل مولا عبد الله صدر وشدو شاه خازن ودیکر انکه از ماوراء النهر
می امدند ولشهر اور سیدند بهیچ یک التفات نکرد واز مضمون بیت دست مدار از کمر مغبلان ⁂ سر مکش از حد مت
صاحبدلان ⁂ غافل ماند ع مقبل شدن مردم بد سر شکل ⁂ وچون رایت ظفرایت سایه دولت بران ناحیت انداخت
فرمان همیون از موقف جلال نفاد یافت که امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه
بولایت اور فتند وحضرت صاحبقران از قضیه قصبه حمو فارغ شده هم انجا توقف نمود وشاهزادکان
وامرا الولایت لها ور رفته شیخو را کرفته در تعذیب عقوبت کشیدند واز ولایت او مال امان ستاندند
وچون خبر فتح لها در بسمع اعلی رسید بیست وچهارم ماه از اب جون عبور نموده جمعی عاجزان وضعیفان
غرق شدند انحضرت مرحمت نموده فرمود که باز ماندکان را باسپان وستران کذرانیدند ع کر تر الوح است
کشتی بان ز طوفان غم مخور ⁂ ودرین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه کورکان از جانب اذربایجان
رسیده خبر شاهزاده ومخدوم زادکان وسایر دولتخواهان واخبار عراق وبغداد ومصر وشام وقلعه النجق
وشروانات ودشت قبچاق بعرض رسانیدند وانحضرت هم درین روز مند وشاه خازن را بدار السلطنه
سمرقند فرستاد تا بشارت موکب همیون رساند وهم درین روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس
امده خبر سلامتی واستقامت مملکت ویبلاکات بعرض رسانید وانحضرت بیست وسیم ماه از کنار اب
جناده کوچ کرده در بیابان نزول فرمود وایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادکان چون دولت واقبال
باستقبال ایند ورای عالم ارا عزم فرمود که بسرعت نهضت نمایند **ذکر سرعت نهضت صاحبقران جهانکشای
عدو بند بجانب سمرقند** حضرت صاحبقران لشکرها از دریای دندانه کذرانیده بتعجیل روان شد وبیست وهفتم
ماه در کنار بیشه بر سر تلی مخفه انحضرت را فرود اوردند ناکاه شیری نمود بها دران صف شکن ودلاوران

شیرافکن در هر طرف بران صید تاختند و امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا
امرا که بطرف لها در رفته بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همیون رسیدند و غنایم بسیار برسم پیشکش
و نثار بعرض رسانیدند و دریا سخا در جوش آمده امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد آزاد افتاد
و مساعی او در معارک بخاطر همیون آمده او را بمرحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریف خاص و کمر و کیش
مرصع مرتبه او را از اقران گذرانید صنادید ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک نظر آنحضرت منظور عین عنایت
شوند ع چشم او بر هر که می افتد نشان دولتست ⁝ و همان روز لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار و برانغار
و برانغار هر یک بری معین شدند و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرموده امیرزاده پیر محمد را بکمر مرصع و تاج
خاص اختصاص فرمود و از اعیان ممالک مندرجی که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بودند آنکه لیاقت
فاخر پوشانیده و حکم جهان مطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضر خان که سارنگ او را گرفته
بند کرده بود و او از بند گریخته برهنمونی دولت و سعادت ملازمت آنحضرت یافت درینولا عاطفت
بادشاهانه ایالت ولایت مولتان را باو رجوع فرمود و چون صاحبقران در ممالک هندوستان
خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران صحرای دلکش و فضای جانفزا با سپاه
ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان شکاری و جانور دران دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن
و کوته پای و آهو بره و گوزن کبود و از طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشه بودند گرفتار شدند
که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بودند و کرگدن که از کمال قوت چنانست که اسپ و سوار را بشاخ زده
می اندازد و پوست او چنان سخت که تیر و شمشیر برو دشوار کار می کند تیر صید کردند و بیست و سیم ماه از
صیدگاه نهضت فرموده در موضع جبهان که سرحد کشمیرست در فضای چون روح دلکش نزول فرمود
نمونه بهشت برین درین عالم صفت ولایت کشمیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست و شرح
آن باوضاع مختلف مذکور مرزبان و غیر کسی که عزم آنجا دارد دبر آنجا نمیگردد ع وضع آن عرض

خواهد یافت

خواهد یافت ونخست ذکر محلش از اقالیم وطول وعرضش معروض می شود والله الموفق کشمیر ولاتیست نزدیک
بمیان اقالیم چهارم چه اول ان اقلیم انجاست که عرضش سی وسه درجه وبیست ودو دقیقه واخرش سی
وشش درجه است وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوای پنج درجه است وطولش از جزایر سعد
صد وپنج درجه وعرصه الولایت طولانی افتاده واز جمیع جوانب کوههای بلند دارد وجنوبیش بجانب دهلی
وزمین هند واقعست وکوه شمالی بطرف بدخشان وصوب خراسان وجانب غربیش مواضع ومراقع
منازل ومراحل اقوام اوغانی می باشد وطرف شرقی مبادی اراضی تبت است ودران عرصه انچه هموارا
از طرف شرق بجانب غرب چهل فرسنگ باشد وعرض ان از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ
ودران دشت هموار که درمیان کوهسار واقع است دو مرکز قریه معمور است باچشمهای خوشکوار واب
وسبزه بسیار وگویند دران ولایت از کوه ودشت صد هزار قریه محل عمارت وزراعتست ولطف
اب وهوای الولایت موجب حسن ولطافت خوبان انجا باشد بیت شاه همه دلبران کشمیر توئی
خرم دل ان سیاه کش میر توئی ودر کوه ودشت ان انواع درختان میوه دار ومیوهای خوب سازدار
باشد وچون هوایش میل بسردی دارد وبرفهای عظیم می بارد ومیوهای گرمیری مثل خرما وتارنج ولیمو وغیرا
نمی شود اما از مواضع نزدیک نقل می کنند ودرمیان همواری که مطرف تا کوه شرق وکوه غرب است فرسنگ
باشد شهریست از مواضع نغر نغر نام نشیمن حکام وبغداد واز نهری عظیم که درمیان ان جاریست که در کشتر
از دجله میگذرد ومجموع جبان الی قوی از یک چشمه بیرون می اید که درهمان ولایت وانرا چشمه ویر
گویند وبران اب سی جسر بسته باشد بکشتی وزنجیر وراه ساخته وهفت جسر در شهر نغر باشد واین
اب چون از کشمیر کذرد وبنبت مواضع اب دندانه واب حمد میخوانند ودر بالای مولتان میگذرد
متصل می شود واب بیاه بالایشان میرسد ومجموع نزدیک اوچه باب سندی میپوندند وهمه را اب سند
میگویند ودر دامن زمین تته باب دریای عمان می پیوندد ومعمار عنایت الهی از جبال ملک خیال

سموری درکرد انولایت کشیده که بمرور زمان واسیب باد و باران خللی بان راه نمی یابد و بدینجهة
اهالی انجا از تعرض دشمنان ایمن اند چه معظم راههای انولایت سه طریقست یکی بخراسان وان راهیست
بغایت دشوار چنانچه نقل احمال واثقال ازانراه برپشت چهارپا میسر نمی شود و مردم انجا بان کار عادت
دارند انرا بردوش کرفته بچند روز بجای می رسانند که برچهارپای بار توان کرد راهی که بجانب هندوستان
میرود بهمین طریقست وراه طرف تبت ازان دو راه اسانتر است اما چند روزه راه علف زهر دارد
وسواران را عبور ازان طریق دشوار که چهارپایان بسیار تلف می شوند ع حفظ الهی بود ش پاسبان القصه
حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جیبان نهضت نموده بکنار اب فندانه فرمود و از پلی که باشارت علیه
بسته بودند کذشته و در عبور پیادکان ازان پل غایت غنایت ارزانی داشت و امیر شاه ملک و جلال اسلام را
فرمود که لشکرها را ازان پل کذرانند و انحضرت سلخ ماه از کنار اب دندانه بیست کرده راند موضع سابنت
از توابع کوه جود نزول فرمود و ازانجا بعزیمت تمام نهضت فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دار السلطنة
سمرقند حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بجوالی جول جلال درامده نماز شام ازان
جول خون اشام بیرون امد و سبب تسمیه جول جلالی کذشت و دوم ماه ساحل اب سند از لشکر بحر جوش عبرت
فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ ان حدود بایشان مفوض بود مثل سر علی سلدوز
و شاه علی فراسی وغیرهما بموجب فرموده بر اب سند از سه پایه وحش کشته و پل بسته بودند انحضرت از پل عبور نموده تا نیم
روز برلب اب توقف فرمود و امیر الله داد را بر سر پل بازداشت که لشکر را باهستکی از پل کذرانند درایت
منصور عزیمت نموده و ۳ فرسنک رفته فرود امد امرا که بمحافظت قلعه نغر و بانو دران نواحی مامور بودند
و شرح ان مذکور شد و درینمقام چشم سعادت را بسرمه دولت یعنی اخبار بارکاه انحضرت روشن ساختند
چند نغوز سپ و هزار کاو میش کذرانیدند انحضرت اسپانرا بهمان بها دران بخشید و فرمود که کاوانرا
بصاحبان رسانند و امرا قلعه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر ازان حدود عبور کنند و چهارم تا موافق اول

قوردین

فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت طرف نغز فرمود و پنجم ماه تعلوه نغز رسیده سه روز
توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان امیرانشاه کورکان را با دربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت
بان مملکت رساند و قاصدان بکابل رفتند که لشکرهای انجا را جهة دفع شر بقیه اوغانیان اورند و سالفا
مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت کشورستان بجانب هندوستان جهة دفع اوغانیان و نفع
مسلمانان قلعه نغز را عمارت کرده بود لیکن در کنار چشمه قلعه بود خوشگوار خارج از حصار مانده درینوقت
رای عالم ارا اقتضای ان کرد که ان چشمه داخل ان قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقف نمود و چون عدد لشکر معلوم نبود بعرض همیون
رسید که چند خروار نعل در اختاخانه مانده فرمان شد که نعلها را بر لشکریکه حاضرند بخش کنند مردم را
از هوای طمع نعل بر اتش ارزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده بر انچه حاضر بود باز خواندند
و نعلها قسمت شد و فرمان قضا مضا نافذ شد که بموجب مفصل قسمت نعل لیساق انداخته چشمه مذکوره را
داخل حصار کنند و مجموع شهزادگان و امرا تا بدیگران چه رسد خشت می کشید و در ان کار که سبب امن و امان
مسلمانان بود سعی میکردند و به روز تمام شد و نصرت خماری نوکر امیرزاده پیر محمد را با سیصد کس و سه اعلان
جوجی نژاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوج اوزبک بمحافظت انجا باز داشت و ضبط
قلعه ایریاب و سوزان بعهده حسن سنجت کمان عمزادهٔ امیر شیخ نور الدین گذاشت و براه کنبد شیخ مبارک
روان شد و بدولت دران منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کرباج عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی
بحضور بارگاه عالم پناه فایض شد اما از سفره و سماط بساط انبساط نداشت و چون ابرلی باران و نعناع
لی بریان بگفتار و بیان اکتفا نمود و هر چند غذای روحانی برای غذای جسمانی جهة حضور قلب و جمع حواس
بیشتر درخواست خدمت شیخ پیش برده راه فقر و رسم درویشی بجای نیاورد بیت چه حاصل ز منزل
نکو ساختن ؛ که شیخی بود سفره انداختن ؛ و همان روز بموضع اسکاوتاق شیخ عبدل از قدم همیون

سر افتخار بطاق گردون برافراشت وان درویش بمساعدت توفیق انچه داشت بعرض رسانید بیت

کشید از تر و خشک و شیرین و شور * حدیث سلیمان شنیدی و مور * و هم در انروز مولانا نعمت الله برادر مولانا
جلال الدین لطف الله صدر اپیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رساند
و دهم ماه هوای کابل از غبار سمند باد رفتار مایه بخش مشک تتار شد و در انجا جلسان ملک اقا و جمعی لشکریان
که اسپان ایشان مانده بود و قطارهای اشتر را گذاشته بیشتر را باز داشت که ایشان را از عقب اورد
و شب هنگام بسرجوی باران فرود امد و این باران که انرا جوی نو جوی ماهی گیر نیز گویند نهریست که معمار
همت انحضرت جاری فرموده و اجرای مثل ان مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح ان گذشت و از انجا
بموضع قربان رسیده فرمان قضا امضا نفاذ یافت که در ان سر راه رباطی از اجر سازند بر حسب فرموده
باتمام پیوست و از عقبه شبرتو و شکی دره ان دو فرسنگ گذشته در فضای دلکشا نزول فرمود و از انجا
نقبی در دست انحضرت ظاهر شده دردی بغایت پدید امد و از سختی درد مجال سوار شدن و عنان کشیدن
نبود و این ملالت در خواطر خواص و عوام اثر تمام پیدا کرده در ضمایر و سرایر اکابر و اصاغر سرایت نمود بیت و کیف
یعلمک الدنیا البقی * وانت لعله الدنیا طبیب * و عجب انکه در ان منزل که این ناخوشی دست داد انرا اب خوشک
میخوانند و شب هنگام همان روز نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هراه امده خبرهای خوش اورد و دیگر روز
همانجا توقف شد و بعد از ان روز محفه روان شده چون از جنبش استران در محفه درد زیادت میشد
بندگان خاص محفه را بر گردن گرفته در دره براب راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه دریکجا ست و شش
نوبت و جایی ست و دو نوبت از یک اب می باید گذشت و در ینولا نوکران مهد علیا سرای الملک
خانم و تومان اغا و سایر اغایان و مخدومزادگان از جانب سمرقند امده اخبار فرح بخش اوردند و بیلاکات
بعرض رسانیدند انحضرت نوکران تومان اغا قتلق تیمور خان را فرمان داد که فیلان را از اغرق بتعجیل اورد
اما بسبب ملالت مزاج همایون بشرب نبات تیری داشت تا بیمامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت

طلوع کرده

طلوع کرده افتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و سیم ماه از موضع سراب در مخفه درامده عازم
بغلان شد و بلغ نزول انحضرت قریه اخر سر تفاخر باسمان رسانید وانجاش خورده نهضت فرمود و بموضع قرا اناغ
فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایای ولایت بغلان ساوریها و غرها بعرض رسانیدند
و نوزدهم ماه رایت جهان پناه بموضع سمنکان امد و بهاتروزغ سنک مخیم نزول همیون کشت و بیستم ماه
نجلم امده نمیست بلب اب جیحون رسید **ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات و فرزندان بموکب همیون**
حضرت صاحبقران ببیست و یکم ماه رجب جاشتکاه بکشتی در کذر ترمذ از جیحون عبور فرمود و درانمقام امیرزاده
ابراهیم سلطان و حضرت عالیات و باقی شاهزادکان و اعیان و اشراف از دار السلطنه سمرقند و اطرا ف
بدولت ملازمت رسیده دو روز در ترمذ توقف نمودند و زبان تهنیت کشاده جندان پیشکش و نثار
بعرض رسانیدند که دامن روزکار ار جیدن زر و کوهر کرانبار شد و خانزاده علاء الملک که صحت انتساب
او بخاندان نبوت واضحست انحضرت را طوی داد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه
بیست و سیم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه امد و منزل بمنزل نهضت نموده بیست و هشتم بموضع
امیرزاده شاهرخ از هراة رسید و دیده امیدش بنور طلعت انحضرت روشنی یافت و در منزل
کم که در زمان عزیمت هندوستان بدار الی سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس و دولت اغوش یافته
جون بوطایف عدل و داد سعی و اجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز و مشرف شد و منازل پیموده
غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب همیون رشک باغ ارم کشت و انحضرت از صدق نیت
بمزارات بزرکوار مثل شیخ شمس الدین کلار و دیکر مشایخ و مزار پدر بزرکوار نامدار و فرزندان مغفرت
دثار فرمود و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان عنایت نمود و مدت پانزده روز راق سرای دلک
مقام عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید خورشید طلعت بود و توسن فلک رام و مجاری امور
بر وفق مرام سپهر تابع و احکام او روزکار غلام و منتصف شعبان عازم سمرقند شده باستکلی می امد

چنانکه به بیست و یکم ماه بباغ دلکشا رسید و چون کوشک انمقام دران ایام تمام شده انحضرت بترتیب جشنی
پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر امده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالمیان را
نوید فراغت میداد و از نقود و جواهر که برسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود بیت زر چه باشد که
در اید بشماری باری ، و بیست و دوم ماه حضرت صاحبقران که چون روح بکالبد در اید و سلطان جهان
که شهر بدن را بیارایید بدار السلطنه سمرقند در امد بیت باز در امد بشهر کوکبه شهریار ، غیرت فردوس شد از قدمش
ان دیار ، و مزار فایض الانوار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دریافته شرایط زیارت بجای اورد و از انجا
بخانقاه مهد علیا تومان اغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول نمود و مجلس عیش اراسته چهره
روزگار برافروخت و عارض دولت فروغ یافته اتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت بیت هر شادی
که چرخ زما فوت کرده بود ، از ابتدای لطیفه قضا کرد روزگار ، و چند روز بطالع سعد و بخت فیروز دران
باغهای فرح بخش عیش و نشاط میفرمود و درین اثنا اغرق و پیلان رسیدند اهالی ما وراء النهر که هرگز پیل
ندیده بودند دران هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم افرین خواندند بیت اگر پای
پیلست اگر پر مور ازو یافت هر یک ضعیفی و زور و حضرت صاحبقران جهان ستان از نفایس و تنسوقات
ممالک هندوستان شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک
و غلام و سوغات ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملوا که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر
تنسوقات هند باشره پیش سلطان محمد فرستاد امرا که دران سرحد بودند همه را تبرکات یاد کرد و امیرزاده
شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش بازگردید و الحمد لله انه حمید مجید عمارت مسجد جامع همین کار
شاهانست در تاجداری ، که بنیاد دین راد هند استواری ، بناهای خیرات سازند سنگین ، که رنگ
ارد از سنگ ان چرخ رنگین ، ببین سنگ مسجد که از زر برامد ، که گر خود ز گوهر برارند شاید ، نظم بود شه تا برارند
جامع ، که سقفش براید بخورشید لامع ، رسید بنیاد کاران دانا ، بهیل برنج ماه لمبتن توانا ، بماهی میاید

اسباب خندان که ناید در اندیشهٔ هوشمندان ❊ گل و سنگ شد از پی وصف لایق ❊ چو دلهای معشوق و تنهای
عاشق ❊ بهر سوی گردون شد اندر دویدن ❊ بیاریکه گردون نیارد کشیدن ❊ ببالای گردون زحل کرده خانه
❊ دو چرخ فرود از دو نورش نشانه ❊ حضرت صاحبقران در انزمان که در ممالک هندوستان اتشکدها و خانهای
بت پرستان اخراب میفرمود در خاطر خطیر مصمم کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید دران بلده
بی مانند مسجد ادینه بنیاد نهاده تمام فرماید در ینولا که موکب جهانگشا بدار الملک باز امد اندیشهٔ سابق
از خاطر همیون سر بر زد و چون هلال فرخ مبارک رمضان رخ نمود بر اینه انزمان موسم ازدیاد طاعات
و عبادات بود انحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود الاحد للبناء یکشنبه چهارم ماه
مهندسان هنرمند و استادان بی مانند در ساعتی خجسته و طالع شایسته اساس انرا طرح انداختند و هنروران
چابک دست که هر یک سرامد کشوری بودند بدقایق لطافت ان پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند
بسمرقند رسیده بود سنگ می کشیدند و سنگهای بزرگ بکار و گردون می اوردند و سرهای کار بخش کرده امرا و ارکان
دولت چندگاه سعی بلیغ نمودند و درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد جته و مغولستان بود
رسیده در خانهای تومان اغا شرف پای بوس استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای اورده انحضرت
شاهزاده را کنار گرفته پرسش و پرسش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که با تمام ان عمارت داشت
بیشتر اوقات بر سر عمارت حاضر میشد و در مدرسهٔ خانم که در جوار انمسجد بود و خانقاه تومان اغا میگذرانید
و مهمات کلی و قضایای ملکی هم انجا بفیصل میرسانید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل ان نشان
نمیدهند باندک زمان بهمین دولت صاحبقران ساخته و پرداخته شده شرح این عمارت در رسالهٔ ولادت
حضرت در مجمل احوال مفصل مذکورست احوال مملکت بلاد درین مدت که صاحبقران در هندوستان ملکت ستان افتاد
امور سلطنت خراسان بفر دولت شاهزاده جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس بهمین معدلت
امیرزاده پیر محمد معمور بود و مملکت کرمان را امیر ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت از یورش

دشت قبچاق بازگشت وافین وادربایجان وگرجستان وارمن وگردستان را با میرزاده جوانبخت ایرانشاه

گورکان عنایت فرموده بود فرمان قضا مضاان شهزاده را تمام حکام ان ولایت سر بر خط بندگی نهاده انقیاد

نمودند و سرداران وگردنکشان اطراف جون امیر شیخ ابرهیم دربندی وگوستندیل گرجی وقرا عثمان ترکمان

که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند پیش حضرتش می امدند و بعین عنایت ملحوظ گشته بمین رعایتش

محظوظ می شدند چنانچه اوازه عظمت وسلطنت او باقصی مصر وشام ونهایت روم وفرنگستان رسید واهل

الوس شاهزاده از خراسان دست راست قراباغ ازان ونخجوان تا باونیک یورت ساختند ودست ساوخ

ملاغ ودرگزین وهمدان مقام داشتند وناموس تخت ادربایجان والوس سولاکوخان رونق ورواج تمام

یافت ودر ان زمانیکه طلوع افتاب چتر عالم ستان صاحبقران ممالک هندوستان میکشود شاهزاده جوانبخت

از مجلس عیش وگلشن بزم هوای صید ونشاط شکار فرمود وتواجیان بهرام شعار با امرای برانغار وجوانغار جار

رسانیدند وسپاه بیوسون جوکه روان شده درصحرای مرند درجوار مزار پیر عمر نخجوانی وحوش وطیور بسیار راندند

وشاهزاده جوانبخت بر اسب سپهر سیر هلال نعل جون خورشید بر سر خنگ فلک سوار شد بیت صیدم کافتاب

شیر شکار ۞ گشت بر سبز خنگ جرخ سوار ۞ راند عزم شه ممالک گیر ۞ اهوی خویش راسوی نخجیر ۞ وجندین هزار

سوار کماندار از برانغار وجوانغار قصد شکار کردند بیت صید جویند کان سوار شدند ۞ طعمه خوار اسوی شکار شدند ۞

باز وجرخ وشاهین مانند طایر انگ پرواز ساخته وفضای سوار از پرندکان باز پرداخته یوز راکه نوردیده

از طلعت اهو بود همه تن جشم گشته بیت گفتی ان خالهای روشن یوز ۞ دیده اهوانست بر تن یوز ۞ اهوان

باد پیمار انواخر گوس میداد واز کمین گاه برق واز بیرون جسته جون اتش درخرمن حیات ایشان می افتاد

وسگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری کرگین جست بسته با دکردار از هر سو می جست وبزخم پنجه پشت

صید می شکست که گفته اند بیت هوا پر باز گشت ودشت پر سگ ۞ شتابان مرد در پرواز ودر تگ ۞ یکی

کرده سواری پرند ۞ یکی کرده زمین رابی جرنده ۞ ودر روز قمرغه شاهزاده شیر حمله در اثنای تگ وتاز

اغاز نشیب وفراز بقوچی رسید واز غایت شجاعت وقوت که شیر و پلنگ در جملهٔ جنگ اوزبون بوده از
سر زمین خم شده قوچ را از زمین در ربود و بقربوس زین رسانیده قوچ بر خود طبیده بارکی رم خورده شاهزاده
که شهسواری مانند او در روی زمین کم افتد از بالای سمند کوه مثال برروی زمین اوفتاده وزمانی دیر از خود رفته
فریاد از نهاد خلایق برامد بیت آنکس که حرخ در قدم اوفتاده بود نکبر زد در حرخ که چون بر زمین فتاد و بعد از فرصتی
تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا رسیدن چند نوبت غش کرده مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاد
و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نموده صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت نمای ضعف و ملالت
بدل شد و چنان خسرو یکه نور دیدهٔ ملک و دولت بود از افت عین الکمال و اسیب چشم زخم بنوعی ضعیف
گشت که اختلال باحوال مملکت راه یافت واز هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان را
در ظن فاسد و خیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشته اند و پای
از مقام کارزار باز پس نهاده واز موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت داده اند در بنولا
از جانب بغداد آوازهٔ لشکر سلطان احمد رسیده چون بهمین همت مخلصان و حسن نیت متخصصان فال دعا المخلصین
محاب صبح صحت از مطلع امید و افق مراد طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت
و اعتدال صعود فرمود شاهزاده امیرانشاه گورکان با انکه فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب
نمی نمود از غایت غیرت تحمل وطاقت آن آوازه نفرموده بعزم رزم والی بغداد عنان ملکیت با در فتار
داد و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت و از قبهٔ ابرهیم لک گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود
سلطان احمد طاقت مقاومت شهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزید و لب سکوب بدندان عجز گرفته دم درکشید
و چون حر الصیف کحد السیف بود و مجال محاصره در آینه خیال محال می نمود در بنولا متعاقب از جانب تبریز
عرضه داشت می آید که اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اندیشهٔ عذری دارند بنابران شاهزاده جوان
بخت دو روز بغداد بوده مراجعت نمود و بطریق اول هر روز دو کوچ می پیمود و چون به تبریز رسید فتنه

انکیز از القتل اورده جمعی بکناهان نیز سعادت شهادت یافتند ع اتش جو در افتاد تر و خشک نسوزد
وجمعی بی باکان دیکر شیوه عصیان اغاز کردند از انجمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت
شنیده لشکر بولایت او کشید و غارات و تاراج کرده مظفر و منصور باز امد و دیکر کرجیان خبث نهاد که دیو
فساد ایشان در صلابت قهر صاحبقران مقید بود دلیر شدند و کرکین کرجی بمدد سلطان طاهر بن احمد که
قلعه النجق محصور بود فرستاد و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه انکه ولایت او غارت
یافته بود با کرجیان اتفاق نموده بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره
میکرد و کار بر مردم حصار نیک به تنک رسانیده بود بسبب اوازه لشکر کرج از در قلعه برخاسته به تبریز رفت
و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار برسم ایلغار بدفع لشکر کرج فرستاد و طاهر از
قلعه فرود امده بکرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد علیشاهی و سه از نا ورکرجی سپردند
و کرجیان امرا و بزرک و بهادران را از نا در کویند و چون مقصود کرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از
حصول مراد از کشتند دم دران حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر نیز بکرجیان و سیدی علی رسیده
جنک سخت در پیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر اورد و امیرزاده
ابابکر اور دو امیرزاده با انکه هیجده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست ظفر کشاده
بر دامن کلاه خود سیدی علی امد و از زره کذشته در شریانش نشست و سیدی علی بی باک چون کوهی سر بخاک
هلاک افتاد و کرجیان و سلطان طاهر با انکه غلبه وافر بود تند راه کرجستان پیش کرفتند و امیرزاده
ابابکر بر قاعده امرا را بمحاصره النجق باز داشت و سر سیدی علی را به تبریز اورده بجانب سمرقند فرستادند
درین اثنا جمعی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات علیه سلطانیه مبلغی کرامند نسبت فجرو
و در بعضی مبالغه عظیم کردند بنابران ان امیرزاده فرمود که ان عمارت را بشکافتند اما چیزی نیافتند

دجناب تشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب زیاده از معهود اشتغال واهتمام می نمود و جون صاحبقران
از یورش هندوستان معاودت فرمود واحوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال باحوال مملکت
ادربایجان راه یافته وبیکالکان در سرحدها درامده اند این اخبار بر خاطر خطیر انحضرت کران امده ضمیر منیر
ملتفت تدارک ان خللها فرمود و در خلال این احوال مهدات ماب خانزاده ازجانب ممالک ادربایجان رسید
وجون بواسطه شرب مدام ومعاشرت صبح وشام ومباشرت باملاح صباح ورواح از امیرزاده امیرانشاه بعایت
ازرده خاطر بود صورت نامضبوطی ان مملکت تشرح ولبسط در وغ وراست باز نمود واین اسباب موجب
ان شد که صاحبقران بعد از یورش هندوستان جهار ماه زیاده درسمرقند توقف ننموده بازعزیمت
جانب ایران پیش نهاد همت غالی ساخت ورایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین وغلغله در زمان
انداخت وایلجی بخراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که بالشکر خراسان متوجه جانب ادربایجان
شود وصاحبقران بالشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه اثنین وثمانمایه از جیحون عبور نمود و فلک
در رکاب وظفر همعنان ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزداری
بغداد باز کذاشته سلطان احمد مکنت یافت وجندگاه بعیش کذرانیده در تاریخ سنه ثمانمایه امیر شیروان
بن امیر شیخ براق منصوری را باجمعی از امرا فرستاده محاصره شوشتر کردند وامیرزاده پیرمحمد رعیت پرور
امیر سعید برلاس را بالشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد وایشان براهر فرز رسیده امیر شیروان عازم
بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را باخود متفق ساخت وعمه سلطان وفا
خاتون نیز متفق شد مقرر انکه پادشاه را بکیرند غلامی پادشاه را اکاه ساخته ومکاتبات شیروان
که بدار الخلافه نوشته وتصریح این سخن کرده جوابها که بشیروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان
افتاد قاصد را بیاسا رسانیده بامرای بغداد نشان فرستاد که در روز شیروان را کشته سر او را بدار الخلافه
اوردند سلطان احمد جون مرکز نقطه وار محصور دایره بلا دید وزن ومرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد

که پیش ازانکه بر دست یابند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یکیک طلبیده و بانواع دلجوی
امیدوار کرده می گفت روا باشد که فلانکس را من از خاک بر گرفته و بدین مرتبه رسانیده ام بیموجبی با من
عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بر دل گذراند انکس بزانو درامده متر صد فرمان
شدی سلطان فرمودی که امروز ترا تربیت می نمایم شاید که فردا تو نیز چو ایشان نمک حرام شوی انکس بتضرع
وزاری سوگند خورده گفتی فلانکس را بیاسا رسان و خانمان و اهل و عیال او سیورغال تو باشند چون
انکس باهتمام این مهم قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تملقات نموده بر اثر او میفرستاد تا مردم بیرون را
باین نوع سیاست کرده ضعفا و روی پوشان حرم را با وفا خاتون بیوفا در کشتی نشانده بهانه انکه
بواسطه منعور ستد در وسط شط در اب غرق فرمود و جهرکان و ملازمان و سایر ندیمان و محرمان را بدست
خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک پایان می امد ناگاه فراشی پیش رسید سلطان فرمود که
فلان فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی من و تو می باید که زنده باشیم سلطان در خنده
شده شمشیر از دست انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و در نیم شب در کشتی نشسته و از دجله
گذشته بدیار بکر رفت و با امیر یوسف ملاقات کرده او را به بغداد اورد و درین مدت که سلطان
بدیار بکر رفته باز امد هیچکس را با وجود از دیاد ادراک اهالی بغداد خبر امد شد سلطان نبود و از غایت
تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص بیار عام نخواهد امد و کسی شغل
خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرا یوسف را چند روز در بغداد مهمانداری
کرده ناگاه میانشان اندک غباری پیدا امد احمد او را از دار السلام عذر خواست و او رنجیده
خاطر بدیار بکر رفت و دیگر سلطان بدیار در بغداد متمکن شد و بعمارت و عدالت قیام نموده علیه
تمام جمع امد و امیرزاده امیرانشاه نظاهر بغداد امده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه شرح شمه
ازان گذشت وقایع سنه اثنین و تمانمایه ذکر امدن صاحبقران از توران بایران و فتح شام و روم تا سرحد

باره صدو کلستان

فرنکستان در هفت سال حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان جون در سمرقند خبر اختلال
احوال عراقین و آذربایجان شنود باسپاه ایران و توران بل تمام جهان بعزم شام و روم تا سرحد
فرنکستان نهضت نمود ع شهوار پردل بر دل ببر وز جنک افتاب تا هر روز عرصه اسمانرا که میدان
جولان بکران اوست نه بپیماید عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کجا یابد و هلال تا هر ماه نوره جنک فلک را
برای سرعت سیر نعلبندی ننماید بر ذروه کمال و اوج استقبال چه سان جلوه کراید بیت سفر اکر چنین قدری نبودی ش خورشید
صبح و شام حسام خون اشام و سنان جان ستان برای ان دارد که جهانرا لبنان ظفر نشان و شمشیر خون
فشان نکاه دارد و ماه هر ماه باشکال کوناکون از ان نمود که عالم را با سلحه حرب جون کمان و تیر و روبین
و خنجر توان کشود بنا بران حضرت صاحبقران ع انکه جهانرا جو او کس نتواند کشاد ش دارای اسکندر نشان
از دوران اردشیر بالکان تاج بخش ممالک ستان بهمن رو بین تن نوشیروان طهمورث دیوبند قلعه
کشای کیومرث جمشید قدر خورشید تمالی بیت فروزنده تاج و تخت کیان ش فروزنده اخر کاویان ش
با وجود شداید یورش هندوستان و محاربات اهل ضلال و بت پرستان میل استراحت و اسایش
و فراغت ارامش نفرمود و جهارشنبه هشتم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود و پیش ازین سید خواجه
شیخ علی بهادر و جهان ملک ملکت و پیر محمد فولاد را که امرای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که شاهزاده رسانند
که با لشکرها متوجه اذربایجان شود و امیر سلیمانشاه بیشتر به تبریز رود و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه
نموده امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و جون رایت فتح ایت در ولایت جاجرم برافراخت
امیر توکل هندوی قرقرالزار دوی اعلی امده مرفوع داشت که صاحبقران امیرزاده محمد سلطانرا بدار الملک
توران و تخت سمرقند کذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط اندکان و سرحد مغولستان
نامزد فرمود و پیش هر یک از شاهزادکان عظمای امرا العین نمود و رایات همیون از جیحون عبور نموده
هر طایفه براهی معین شدند و فرمان انست که جانب شاهرخی ازراه شاسمان و استراباد باری و

مرواز سفر دری بخودی

دهزار جریب که زد و انجناب بموجب فرموده روان شد و دران راه هم بحسب ناسازکاری اب و علف وچهارپای

بسیار تلف شد زجهت بسیار بهوای سازکار فیروزکوه بفیروزی بیرون امده در ولایت ری باردوی اعلی

پیوستند و صاحبقران براه کش و ترمد بلخ امده درانمواضع شرف زیارات اکابر دریافته از روحانیت ایشان

استمداد نمود و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده ساری قمش جام

مخیم اردوی فلک احتشام کشت و اغراق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت اغا و کوهرشاد و فرزندان

از راه امده بسعادت بساطبوس فایض شدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده ستورغمش که بنجم

رمضان سنه احد و ثمانمایه بطالع سنبله از ملکت اغا متولد شده بود بنظر همیون انحضرت رسانیدند و چشم

عطوفت برروی فرزند باز کرده شادمان شد و امیر اقبوقا که بسم از عراق امده بود اجازت مراجعت

ارزانی داشت و بمزار منور دار الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای اورد و امیرزاده

رستم را ده هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرکش امیرزاده پیر محمد فرستاد که

باتفاق متوجه بغداد شوند و انحضرت از راه نشابور و بسطام بحدود ری درامد و از خوار کذشته در قریه

ایوانک جناب شاهرخی که از جانب مازندران می امد بموکب جهان کشای ملحق و بشرف دست بوس

انحضرت پای افتخار بر سر کیوان رسانید و امیر سلیمان شاه پیشتر خبر عزم رایات ظفر پیکر در تبریز بامیرزاده

میرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و ابهر با چند نوکر بحضرت ملاقات کرد و انحضرت

ملول شده از وردی درکشید و تخلف ملازمان انها نه ساخته حکم فرمود که دران نزدیکی هرچه هرکس

داده باشد محصلان بخزانه فرود ارند و حریفان مجلس او را که هریک نادره عصر و بی نظیر روزکار بودند

مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاحلی که با وجود تبحر در علوم در نظم و نثر وحید

و نزل یکانه زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المومن کوینده که در صنعت موسیقی

هریک فیثاغورس روزکار و سرامد دار بودند حاسدان غماری کردند که بسبب این جماعت امیرزاده

بملاهی و مناهی

بملاهی ومناهی رغبت می نماید ومهمات ملکی نامضبوط می ماند هرچند زبان حال هر یک میگفت بیت
مرا سخن ز مفاعیل وفاعلات بود ❊ من از کجا سخن سر مملکت زکجا ❊ فی الجمله بموجب تقدیر یزدانی مزاج صاحبقران
متغیر شده حکم سیاست فرمود وانجماعت بسبب سرخویش بقتل امدند بیت برمن وبال شد هنر من که صد بلا
برساعتی که من بهنر کردم انتساب ❊ حکما گفته اند عربیه ایاکم وخدمة الملوک فانهم یستعظمون فی السلام والجواب
ویستهونون فی العقاب ضرب الرقاب القصه ایشانرا بپای دار حاضر اورده مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه قطب الدین
بالی را گفت استاد در همه حال پیش رو بوده وجلادان قطب را بردار کشیده نوبت مولانا رسیده این
دو بیت گفت بیت پایان عهد واخر کارست ملحدا ❊ گر پایدت وگرنه بدست اختیار نیست ❊ منصور وار گر ببرندت
بپای دار ❊ مردانه پای دار جهان پای دار نیست ❊ ورفیقان ایشانرا همین شربت چشانیدند اگرچه بنوکران
وندیمان امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در ملک ومال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست
شاهزادگان می نشست ودر سفر شام وروم معزز وموقر بود وچون صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم
خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار ممالک عراق عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانیده وشرف بساطبوس
یافته بتربیت وعنایت سرافراز شد وانحضرت براه قرادره واردبیل عازم قراباغ شده در صحرای موغان
شکار کرده وبر اب ارس پل بسته عبور فرمود ودر یورت تیمور تاش که مشهور گشت گویند بغراج در قراباغ
قشلاق کرده وامیر شیخ ابراهیم که بدولت شروانشاه عصر بود سید احمد بن سید علی شکی ارلات را اورده وگناه
اوراکه پدرش سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق امده سر در سر نادانی کرده بود چنانچه
شرح ان مذکور شد درخواست نمود وبعز قبول یافته در سلک امرا منتظم شد وعنایت پادشاهانه منصب
ومقدم پدرش را باو ارزانی داشت وشیخ ابراهیم تربیت طوی کرده چندان اسب وگوسفند کشته بود
که مطبخیان از پختن ان عاجز شدند وبعد ازان پیشکشها کشید از جانوران وغلامان وجواری
واقمشه واسلحه وغیران از جمله شش هزار اسب کشید

ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران بگرجستان نوبت اول

درسال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعهٔ النجق بیرون برده کوتوال
خود گذاشتند این جرات برهمت وناموس سلطنت موجب آن شد که صاحبقران ولایت گرجستان را عالیها سافلها
سازد بنابران بعد از آنکه امیر شیخ ابرهیم که سیدی احمد را اعانت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم
فرمود که از ده نفر سه نفر ارزوق ده روزه برداشته راه تیشه از خار و اشجار پاک و هموار ساختند و میمنه
و میسره و قول یاسالی گذشته رایت نصرت آیت در ولایت باخی برافراختند و امیر شیخ ابرهیم و سیدی
احمد با لشکری ضمیمهٔ سپاه ظفرپناه گشتند و آنحضرت از ولایت شکی گذشته بعزم زرم خمشا که یکی از سرداران
گرجی بود عزیمت نمود و دران ایام بیت روز مصل صبح و سام از بر و بیزن سحاب برف میریخت و مدام
غربال کافوری می بخت لشکر اسلام بدان و مسردان تاختند و بشعلهٔ سنان ان بدکیشان را طعمهٔ آتش
دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد ناپدید گشت و در طلب خمشا بدره آفسوستا رفتند
و لبکی کاو و دکو سغند و اجناس غنیمت یافتند و خمشا آواره و کم آوازه در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها
بسته چهارپایان لاغر گشتند آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها را آتش زده باغات و درختها از بیخ
کندند و درختها جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز زمستان
بسیار مانده بود آنحضرت عزیمت مراجعت نمود و بفراغ بال در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت
ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته و برکل نام یافته چند روز طویهای
پادشاهانه کردند و بزم عشرت جوروی خوبان بود ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران نوبت دوم بگرجستان
چون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از طبلهٔ چمن عطار دمید آنحضرت با پادشاهزادگان و ارکان دولت
مشورت فرموده رای جهان آرای بر غزای گرج قرار گرفت و امرای امیرزاده امیرانشاه که در محاربهٔ گرجیان
بحوالی النجق واقع شده بودند تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ برسیده بعد از تحقیق
و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پس و پیش چوب یاساق زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده

[illegible]

امیرانشاه بر حسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسبانرا بر پیادگان ظفر
پناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر که دران جنگ جلادت نموده بیک چوبه تیر سید علی تکلی را بر خاک
هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود بیت پر دل و بیدل زهم کردی جدا جای گل گل بود و جای خار خار
و در اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب ازو صادر شده بود در ینولا جریمه بزرگ ازو ظاهر
گشت و سخنه قهر بقتل رسانید و پسرش را همان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز
پرداخت و پیادگان لشکرزا سوار ساخت علوفه و تغار قسمت فرمود و براه ولایت بروع عزیمت
نمود و دران ولایت بندهٔ نیکوخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پای بوس شتافت و بطوق
و علم و کلاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و انحضرت شکارکنان بولایت کرجستان
درامد و قاصد پیش کرکین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست
چون قاصد باو رسید ادای رسالت کرد کرکین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه زاده
که پناه بما اورده باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم صاحبقران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را
فرمود که بولایت او درامده غلات خود کشیده را خورانیدند و درختان بر کندند کرجیان نابکار پناه
بکوههای بلند و غارهای استوار برده در انمواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزکار
در صندوقها نشسته و طنابها محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با کبرکان
به تیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و اتش و نفط انداختند عمارت از چوب ساخته را میسوختند و کبرکان از هول
جان میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان شد و پانزده حصار مستحکم ساخته که
مسلمان شد بجان امان یافت و اکثر بد دینان بقتل امدند انحضرت اغرقی دیگر در تعلس گذاشته ایلغار
فرمود و در دشت مقر ان منزل نمود کرکین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیران عرین یعنی
مبارزان ظفر قرین روی گریز نهاد ع طاقت پنجه شیران نبود روبه را ازانجا دران کرج و بزرگان ان

ولایات از روی عجز و ناتوانی پیش صاحبقرانی آمده امان خواستند کلیساهای ایشان را که محل عبادت

نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان با زمین هموار کردند و یکی از غرایب قضایا آنست که صاحبقران در سال مقدم

قشلاق در نفس شهر دهلی کرده بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در گرجستان

گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیزخان هزیمت شده بدیار هند رفته بود و بعد

دو سال از راه کرمان باز آمده بحدود تفلیس رفت مولانا کمال الدین این بیت قصیده در مدح او گفته بیت

براق عزم تو گامی که برگرفت از هند ؛ نهاد گام دگر بر اقاصی اران ؛ و افاضل روزگار این بیت را تحسین

نموده در تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت

بعد از فتح دهلی چندین قلعها و شهرها و حصارها و قصبها از بلاد هندوستان مسخر ساخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان

عالم بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته متوجه عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید شاید

که اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی چند جا اسپ دولتش اسکندر خوردی القصه صاحبقران از مغان

ایلغار کرده عازم جانی بیک شد و اطراف او گرفته و ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک جانی

بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کافران را بقتل آوردند

و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه

جب و راست تاخته الجای بسیار گرفتند و آنحضرت از راه سماوا در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت

حصانت و نهایت متانت حاکم آن اوردی بیک نام آنرا نیز بغلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا

بصحرای کرکین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب کرکین فرستاده کرکین از سر کین

چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر او را هر چند پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته

باز آمدند و آنحضرت از آب کر گذشته بسمع اعلی رسید که قلوه ازیت را از نادران کرج حصار ساخته اند

و آن حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عزاوه

ومنجنیق مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برده بنیروی دولت وزور بازوی سعادت آن قلعه
فتح کرده با زمین پست گردانید وکرجیانرا بقتل رسانید وکرکین بمواضعی سوانیت نام کریخته لشکر در عقب
او رفت داو واز انجا بانجا زبراب الغر وکرلان کذشته واز ملک ومال بیزار کشته جان بسلامت از ورطه
بیرون برد واز حمایت سلطان احمد بن سلطان طاهر حاضر شده اجازت داد که هرجا خواهد رود داو بجانب
روم توجه نمود که اوازه عزیمت بر او با نجانب بود وکرکین اسمعیل را که گرفته بود فرستاد وبگناهان خود معترف شد
والتماس نمود که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جریمه او کذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند ومسلمانانرا
نورنج نرساند ومال بخزانه عامره رساند حضرت ملتمس او مبذول داشته متوجه ایوانی شد واطراف انرا تاخته
ودامن کوه گرفته عزیمت دیار قرا لمونغا بتوفرمود مردم انجا نهایت دلاور بودند الولایات را تاخته وسروارانرا
زبون ساخته بفتح وظفر بمنکول رسید وانجا باز شنید که جمعی گبرکان در موضع نوش کرد نام نشسته اند الحضرت
امیر شیخ نور الدین را فرستاده چند روز توقف نمود ومتعاقب او عزیمت فرمود وباو رسیده در مدت پنج روز هفت
قلعه بلند بنا برا مسخر گردانید ونظفر ومنصور بجانب اونیک باز کشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر بر استان
متابعت نهاده ودست دولت در رکاب سعادت برروی اقبال کشاده ابلق توسن ایام رام ومماکت شرق وغرب
تابع احکام در بنولا الیجان فرنک رسیده ولیمراد بیک که از فیامه روم بود در قید ایشان اسیر شده ادر دند
وبوسیله امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند وانحضرت همه را خلعت
اعزاز پوسانیده خوش خاطر باز گردانید ودو ماه در صحرای منکول جهة ملاحظه چهار پایان توقف افتاد امرای
نامدار وسپاه ظفر شعار در انمقام جمع امدند وانبوه شدند **ذکر احوال سلطان احمد بغداد درین سال** امیر قرا
یوسف از اوازه رایت همیون ترک وطن اصلی گفته بدیار بکر رفته بود وسلطان احمد بعد از انکه حضرت صاحبقران
فتح گرجستان نموده بمنکول امد توهم نموده باستعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال
کرده وحد خود دانسته پیاده استقبال کرده دستبوس کرد وچند قدم در سر اسب سلطان پیاده رفت وسلطان

او را سوار ساخته و از عزت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با آنحضرت محال است
باقی هر چه براق باشد اتفاق نمایم عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عیسی گذشته و از طرف هیت بر فرات پل بسته
عبور نمودند و برفوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
و نزدیک حلب رسید ایلچی هنوز معاودت نکرده بود تیمورتاش امیر حلب و امرای مصر و شام با استعداد تمام پیش آمدند
و با سلطان احمد شاهزاده نور الورد و شهزاده معتصم و علی باشاه و سیاوش و شامین و ملک و فرج و محبوب
و صمش و اقبوقا الکرجی بودند و با امیر یوسف پیر حسین سعد و بوساط و الیاس مویار علی برادر امیر یوسف و پیرعمر
و حرمان و قاسم و قرادوغ و ترکمانان جنگ سخت کردند و آتش حرب برافروخته و شعله بلا بالا گرفت امرای شام
و حلب و عظمای مصر و عرب پشت هزیمت داده رو بگریز نهادند بیت دلیران شامی بکردار دود ٭ هزیمت
غنیمت شمردند زود ٭ ز شامی سپه بس عدد کشته شد ٭ شخ و روی صحرا همه پشته شد ٭ چو یوسف ز جمله سپه پیش بود ٭
از انبوهی جلد و در اردو نمود ٭ در آن جنگ مال بسیار بدست احمد و یوسف افتاد و حلبیان از شهر رفته
سلطان احمد و امیر قرا یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع
تهنی میان ایشان بگفتار نمک بحرام غباری پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم
فرمود و منازل پیموده بانکوریه داق سرا رسید پادشاه رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنید
که پادشاهی همچو سلطان احمد پناه باو آورده استقبال نموده از طرفین پیاده شده شرایط تعظیم تقدیم کردند
و یکدیگر را اسپان کشیدند و سلطان احمد ایلدرم بایزید را از جنگ فرنگ پرسید و ایلدرم سلطان را از رنج راه و
گذاشتن مملکت موروثی پرسیده و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوتاسیه را جهت اخراجات سلطان باز گذاشت
و ببرسا رفت و سلطان احمد چند گاه در کوتاسیه بعشرت گذرانیده ایلدرم سلطان را طلب داشت و در برسا طویهای
پادشاهانه نموده باز سلطان احمد بکوتاسیه آمد درین اثنا امیر قرا یوسف نیز از سپاه صاحبقران روگردان
شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را نیز نیک دید و مال اق سرا را در وجه اخراجات او تعیین نموده همانجا

ساکن

ساکن کردانید **ذکر وقوع واقعات درین سال** درین سال تیمور قتلق خان بادشاه معتبر اوزبک وفات

یافته الوس او بهم برامد و بادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرای نامدار بقتل

امدند و چنان مملکتی بی سردار ماند طفلی او را فرج نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت چین

و خطای بادشاه ان تنغوز خان که در کفر و ضلال بمرتبه بود که باندک غرضی صد هزار مسلمان بقتل اورده

دران ممالک برانداخت فوت شده بدوزخ رفت و مرج و مرج دران ولایت پیدا شد و دیگر امیر خضر خواجه

اغلن بادشاه مغول که هواخواه صاحبقران بود درگذشته و پسران او در طلب منصب پدر یکدیگر را اخراج کرده

الولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته منصور و مظفر بازگشت **ع** قلبشان لشکت و منصور

و مظفر بازگشت **:** و صورت اینحال در اینه مقال چنان جمال نمود که صاحبقران در زمان که عازم ممالک ایران

بود امیرزاده محمد سلطان را بحکومت سمرقند معین فرمود امیر حاجی سیف الدین را جهة ضبط دیوان پیش او بازداشت

و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر خدایداد حسینی و بردی بیک

بن فرقاج و امیر شمس الدین بن عباس را دران حدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت کرده هرچه

صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضر خواجه اغلن وفات یافت بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان

و محمد اغلان و خدایداد مغول و مغولستان بچند قسم منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت دانسته عزیمت

الطرف نمود و از ابادانی گذشته تا اخت اوج برمان رسید بعضی از الوس ان نواحی بایلی در امدند و جمعی گریخته

باق سور رفتند و این اق سور دران سرحد قلعه ایست پناه گاه روز ناامیدی امیرزاده اسکندر با لشکری

اراسته بظاهر اقسور رسید و سرداران ان قلعه باستحکام انجنان مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان

کیوان گمان نمی بردند و احتمال اختلال بحال خود نمی اوردند علم جبروت برافراشته و دلیران بمقابله و مقاتله

بازداشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب قلعه گیری را از نقب و نردبان و حفر نقب و انباشتن خندق و ترتیب نردبان مرتب داشته دوازده شبانروز جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم

کرده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان اشتعال

آتش قتال از سر گرفتند امیرزاده جوانبخت را شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر جمله حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را مسخر ساختند

مردان را کشته زنان و فرزندان اسیر کشته حصار را با زمین برابر کردند و از آنجا متوجه افسونهای شد که امیر خدایداد

در آنجا می‌بود و او بوقت فتح افسوبهای را گذاشته بکوه برآمده بود و امیرزاده اسکندر فتح کرده حرم امیر خضر شاه

حاجی ملک آغا را با دختر ش الس ملک آغا و غیرهم را اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرسان و طارم تاخت

کرده ایل بسیار آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت امیر خدایداد و شمس الدین و بردی

بیک و داد ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را صاحبقران در موضع خود قشلاق فرموده اگر نعوذ

بالله چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم شد این عنان نگاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت

ختنیان از آنجا سیاستی که بر افسور رفته بود فکر خطا گذاشته با ایلی در آمدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایشان

بخشوده مرحمت فرمود و روزی چند با پری پیکران ختنی و صنوبر قدان طغاج در صحرای خلج و نوشاد باد

کامی گذرانده از قوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطالع محمود قلاع و بقاع آن نواحی قلع و قمع کردند

و در ربقه انقیاد آورده بجانب قراکول رفته بازگشت و از پری پیکران ختن و الماليغ و دختران قرقیز

و بیش بالیغ چند تنوز مصحوب سنج علی یساول جهة سوقات صاحبقران فرستاده در ملازمت شام باردوی اعلی

رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امرای سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا

که از و تخلف نموده بودند مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان را نیز جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بآن

رسید که گفتند او باغیست و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی وقایع سنه ثلث و ثمانمایه

ذکر توجه کردن اساس سیواس قال علیه السلام اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه چون حکم ربانی بخرابی بعض بلاد روم رفته بود

والی آنجا ایلدرم بایزید را سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و سلطنت مملکت که پدران او را

نبوده مغرور گشته پای از حد خود بیرون نهاد و از بطر نخوت و غرور ایلچی بجانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که

بایزید مطیع

باید مطیع و منقاد باشد و خراج از رنجان بخزانهٔ عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبهٔ خود گفته امیر طهرتن این
معنی عرضه داشت صاحبقران تاملی فرموده دانست که او راغرور ملک بران داشته دبیر روشن ضمیر را فرمود تا نوشت
که رحم الله امراء رفع قدره و لم یتعد طوره الحمد لله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع
و منقاد و امور مملکت بر نهج سداد گردنکشان جهان سر از ربقهٔ فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق
حکم ما دارند و ما حال و نسب و اجداد در ترامی شناسیم که منتهی تیر کمانی کشتی بان میشود اگر کشتی محال که در غرقاب خیال
افکنده بادبان جرات فرو گیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از طلاطم امواج محنت غرق
دریای ملامت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه دار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه و بواسطهٔ انکه با لشکر
فرنگ جهته فرض جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن
روزگار مردم ان دیار نشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بیدینان گردد و اکنون قدم در مقام
فضول نهاده سخنی که نه حد تست میگویی و خبر که بتو نمیرسد می چولی بلا را بر نجود می کشی و قدر عافیت
نمیدانی بیت مکن انکه مرکز نگردست کس ؛ بدین رهنمون نو دیوست و بس ؛ عقل را کار فرمای و در فتنه و
بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان و بر حذر باش که اشوب و بلا می آید و لفظ الفتنه نایمه
نخوان ع فتنه ان به که بگذاری بخواب ؛ چون نامه ترتیب یافت دانای کاروان بجانب روم شتافت و بایلدرم
بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد و گفت مدتیست که مرا داعیه
شده که با او محاربه کنم و بران عزمم که اگر او بدین طرف نیاید من لب حد تبریز و سلطانیه روم بیت به بیم تا دور
گردان سپهر ؛ کرا سر برارد ز پستی بمهر ؛ و یا گردش چرخ ناپایدار ؛ کرا اگر د خواهد درین کار خوار ؛ صاحبقران چون
جواب ناصواب ایلدرم شنید دانست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته بتدبیر دبیر و قلم تزویر و رقم تقریر
علاج پذیر نیست بیت اینجا برسول و نامه بر ناید کار ؛ شمشیر دو روبه کار بگیر دیه کند ؛ انحضرت را نایرهٔ غضب
اشتعال یافته با سپاه برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی اونیک حضرات عالیات سراملاک

خانم و خانزاده و دیگر حرمها با امیرزاده الغ بیک بعهدهٔ امیرزاده عمر و خداداد برادر بزرگ امیر اللهداد و مولانا قطب الدین
قرومی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت باس بحدود سیواس آمده سوای ارض روم از غبار موکب گیتی کشای
عطر سای کشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال شده کوه و دشت میلا میل فرو گرفتند و امیر طهرتن با گروه
انبوه ضمیمهٔ لشکر قیامت اثر گشته بعواطف پادشاهانه مخصوص شد و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند
و آنجا بمسامع جلال پیوست که ایلدرم بایزید کرشنجی با تیمورتاش که از عظمای امرای روم بود با سپاه گردان عازم
سیواس شده اند و چون آوازهٔ لشکر منصور شنیده اند بطرف روم عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه
و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان روان فرمود
و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته بدیشان رسیدند و بر ایشان تاخته همه پریشان ساخته تمام آن حدود
و نواحی غارت و تاراج کردند بیت لبی را فکندند بر خاک پست ❊ گریزان شد آنکس که از تیغ رست ❊ بهم بر زدند
آن برو بوم را شده زمره زان قیصر روم را و لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس ملحق
شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و پهنای آن دیوار ده گز از سنگ تراشیده بود
و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوار شش گز عرض داشت و در هر صد گز دو بیست گز راهی ساخته و منعالها
از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قبله نمانست خندق عمیق و زمینی ره کش بود که از تک
زمین آب بر می آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود صاحبقران بر آنجانب فرود آمد
و سروا فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار
در آن شهر گذاشته بود صاحبقران فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق بر افراختند و در برابر دروازه
عراق بلجور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبیان زرین خنک می لیث و درنگ بنقب
مشغول شدند و از طرفین بحده شبانروز آتش قتال بر افراشته اشتعال یافته رومیان جنگهای مردانه میکردند
و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و بر جهاد رخم شکستند و بزخم سنگ عراده و منجنیق باروی آنرا چون غربال

مبکر

مشبک ساختند و فوجی از اهل شهر برآمده فتح نزدیک شد و والی آنجا مصطفی از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده
آنحضرت او را بجان امان بخشید و سادات و علما و اکابر و اشراف شرف بساطبوس یافته حکم جهانمطاع نافذ شد
که از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان را مقدار چهار هزار زنده
در چاهها کرده خاک بران روفته هلاک کردند تا عبرت مخالفان دیگر شده بغرور پندار در چاه ادبار
نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کردند و از عمارت عالیه اثر نماند و درین
اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد از بغداد گریخته باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین نواحی
میگذرد آنحضرت فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان فرستاده با غراق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطان
دلشاد و زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کرده او خود را ازان ورطه بیرون انداخت و با ایلدرم بیوست
و سپاه ظفر پناه سالم و غانم بازآمدند ذکر نهضت لوای ظفرنشان بجانب مصر و ابلستان درانزمانکه صاحبقران
بتسخیر سیواس مشغول بود مفسدان ابلستان اسباب لشکریان از دزدیده می بردند و نمیدانستند که پیشانی
بشیر مالیدن و خرطوم فیل خاریدن بلا را بپیش رفتن و مرگ را در آغوش گرفتن است آنحضرت را چون از امور
سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت ابلستان فرمود ع که واجب شد طبیعت را مکافات و امیر طهرتن
را بجانب ارزنجان اجازت فرمود که ازان سرحد باخبر باشد و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمان شاه ملازم
رکاب نصرت انتساب ساخته بالولایت فرستاد ترکمه آنجا خبر یافته گریختند و سپاه منصور بایشان رسیده
مخالفان بکلی از هم فریختند و مال و منال و چهارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده بصد گونه
اقبال بازآمدند و آنحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده اهالی انرا بمطاوعت و ایلی دعوت نمود و حاکم
آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت و آنحضرت وقوف یافته
عزیمت فرمود و انزور برگشتکان را در شب تار فرار اختیار کردند و عساکر نصرت ماثر ملاطیه را احاطه کرده
در روز مسخر ساختند و ارمنیان را اسیر و برده گرفته و مسلمانانرا زن و فرزند آزاد کرده بمال امان قانع شدند

و حضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلوه کاخیه فرستاده از ملطیه تا انجا قلاع بسیار فتح کرده
اسیر بیشمار گرفتند و اثار تسلط و اقتدار بظهور اوردند و سر گردنکشان در طوق طاعت نرم ساختند و علا
پادشاهانه ملاطیه را با توابع بامیر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخر
شده اوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسید داران ممالک را چشم حیرت بر راه که از پرده غیب و کارخانه لاریب چه نقش
روی نماید بیت هزار نقش برارد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در اینه تصور ماست ؛ عزیمت صاحبقران فلک
احتشام بجانب بلاد شام بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون افتاب عالمتاب واضح و لایح باشد
که چون ارادت حق جل و علا ببودن امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور اورده حکم قضا و قدر راند و جواهر
گرانمایه عقل را از خزانه دماغ علما ستانند و اینه رای روشن خردمندان بغبار فکرهای پریشان تیره
گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشانرا باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده اند و اشاره بانست
قوله تعالی اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب عن ذوی العقول عقولهم بنابرین مقدمه اراده ملک علام تعالی
شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشانرا ابد بیرورای ایشان باز گذاشت تا ببدی افعال مستحق
وبال و نکال شدند و کتاب اسمانی ازینحال خبر میدهد حیث قال عز قایل و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و تمام این کلام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و انچنانست که صاحبقران
در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرمود خواجه شهاب ساده را که حسب معالی او بنسب عالی اراسته بود پیش پادشاه
مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح ان مسطورست چون ایلچی برحبه که حدود شام است رسید اورا
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که انزمان در مصر بود بقتل
ایلچی حکم فرمود و با انکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و یوسون ملکی و ملی روا نیست بیت که بر ایلچیان
کشتن و بند نیست ؛ خر این مرکه گوید خردمند نیست ؛ ان بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت
ان نیندیشیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه ایشانرا

کشته شنیده بودند

کشته شنیده بودند که سر بجه باز نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون
حدیث فرخنده بان اشارت نمود ع بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده و دیگر چون صاحبقران از ممالک دشت
قبجاق و فتح ان بلاد براه دربند و شروان معاودت نمود اتلمش قوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود
و او را با امیر قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق او را
مقید گردانید و انحضرت او را طلب داشته باز ندادند درین وقت باز صاحبقرانی از حدود سیواس و ملاطیه ایلچی
با نامه پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد و مضمون انکه از پدرت
حرکات ناپسندیده چون قید اتلمش و قتل ایلچی بظهور امد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد می باید که
بر خود و بر اهالی مملکت خود رحم کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سیاه خون اشام
روز سلامت اهل مصر و شام بشام ترسد و من نمیخواهم که لشکر با راضی شام او رم اکنون اگر بوسوسه غرور
لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع ان بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان
در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید بر سم معهود ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را
در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و ندانستند که پشه با باد برابری نتواند کرد
و ذره را در هوا وزنی نباشد بیت خطائی عجب کرد نادان فرج که شاخ بد از بیخ برکنده باد همان به که سازم سخن
مختصر بد ر بد گهر بد بیه بی هنر سخندان طوسی چه در خور نوشت درختی که تلخ است وی را سرشت سرانجام گوهر
بکار اورد همان میوه تلخ بار اورد صاحبقرانی را از استماع این حسارت خسارت مال اتش غضب اشتعال یافت
عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر ان ممالک بر افراخت
چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت در نهمت که لشکر منصور سیواس و ملیطه ناکاخیه که داخل
مملکت او بود تاختند در معرض دفع نیامد دوم در کشید انحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف مصر و شام اهم
و اولی دانست امرای بزرگ هندوستان واقع شده و گرجیان مسخر گشته و چتر سلطانی سایه همیون بر حدود روم

انداخته وسرحد مملکت روم وشام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته
ویراقی تازه کرده متوجه مملکت مصر وشام شوند صاحبقران بتلقین الهام زبانی در جواب فرمود که نصرت وظفر
بفیض وفضل پروردکار قرین روزکار کردد ولشکر بسیار وحشر بیشمار زیاده اعتباری ندارد همت عالی وعزیمت
ثابت وقوت دل را اثرها ست وبارها ازموده اند که دولت چه کارها کرده ست وچه دشوارها اسان
ساخته همت بلند دارید ودل در خدا بندید تا نصرت الهی امداد نماید ومهمات بموجب دلخواه برایدامرا زبان
بدعا وثنا کشادند وکمر بندکی بسته دل بر یورش مصر وشام نهادند طنطنه کورکه کوچ زلزله در زمین وزمان
انداخت وصدای برغو وکره نای کوش کیوان کر ساخت **بیت** بجنبید لشکر چو کوه از شکوه * قیامت نمود
چون بجنبید کوه **ذکر تسخیر قلعه بهستی و عنتاب** صاحبقران ممالک ستان بعزم تسخیر ممالک شام خرم فرمود و امیرزاده
شاهرخ را جمعی امرا ملازم ساخته برسم ایلغار تعیین نمود وایشان بموجب فرمان قضا مضا روان شده
وبقلعه رسیده چون نکین در حلقه کرفتند وانحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود ونشیب وفراز انرا
بنظر احتیاط دراورد وان قلعه درمیان دره برابر بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر ان عاجز
بود واندیشه از فتح ان متجاوز **بیت** بخود فرو شده صدبار عقل دور اندیش * که تا کمند نظر چون توان
بر افکندن * بر اطراف ان برج وباور ساخته ودروازه وحصار پرداخته واهالی انجا باستواری ان
مغرور شده واز عاقبت کار غافل کشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند وابواب بلا بر روی
خود کشادند ودر میان قلعه منجنیق کردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند سنک می انداختند ودر انحال
که صاحبقران احتیاط قلعه مینمود سنکی کران از منجنیق کردان انداختند چنانچه نزدیک خیمه انحضرت بر زمین امده
وبغزیده بیرون خیمه افتاد شعله خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از انکه اصل شهر را مسخر ساختند
وغارت کردند دایره وار کرد قلعه فرود امده بان مرکز درمیان کرفتند واطراف انرا نجش کرده بیت
منجنیق نصب فرمود ودرهمان موضع که سنک فرود امده بود منجنیق بزرک ساختند واول سنک ازان انداختند

برمنجنیق کردان مخالفان امده خورد در هم شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهار امارت نصر عزیز و فتح مبین

تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز امده باردوی همیون ملحق شد و نقبچیان در کار امده

کوهی خارا مجوف ساختند و نقبها بر سر چوبها کرده اتش زدند و برجها افتادن کرفت مقبل نام مدبر بد سرانجام که

مانند
از قبل ولات شام متصدی ضبط اهتمام بود در دهشت الواقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن امد و از

این احوال اهوال بر اهالی قلعه مستولی شد سادات و علما پیشکشها بیرون امده استعانت بحضرت شاهزاده

عت
بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع کشته ایشانرا بخدمت حضرت اوردند و انحضرت شفا

و نام
فرزندار جمند قبول کرده از خون مسلمانان درکذشت و همه راضی و شاکر باز کشتند و سر منبر و روی زر بالقاب

شهر
پادشاه اراستند و چون از مهم بهستی فراغ حاصل شد افتاب چتر نصرت انتساب رو بطرف عنتاب اورد و

بالنعمتی فراوان و غله بی پایان عمارتهای عالی اما از خداوندان خالی حصنی حصین و خندقی عمیق در عرض

سی کز و فصیل از کوه و طرف قلعه در زیر بارو که از سنک بود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار

دیوارها
در رو توانستی راند و نیزه کذارها ساخته تا هیچ افریده بجنک پیش نتواند امد دیوارها از سنک سفید برادرده و بر سر

مقابلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته چون خواستی بر کشیدی مردم جبالی کریخته داد با منش با اعتماد

ت
استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر اهالی انجا جمعی را کشته و بعضی را از خون کذشته عمارا

ن
انرا با زمین برابر کردند و متوجه شهر حلب کشتند ذکر موکب جهان ستان بشهر حلب و فتح ان صاحبقران ممالک ستا

در تسمیت تسخیر بهستی و عنتاب اشتغال داشت اوازه توجه رایات رقم رعب و هراس بر صفایح

خواطر اکابر مصر و شام و حلب می نکاشت تیمورتاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک

باز نمود والی مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حمی و طرابلس و بعلبک و کنعان وغیره در حلب

و قدس و کرک و قلعه الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهر با نزدیک

یکدیکر بود در اندک مدتی لشکر بسیار جمع امد و شود فیمن ملک الامرای دمشق با سپاهی کران رسید تیمورتاش

از دیگران داناتر بود با امرای اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند وصیت پادشاه خود
چنگیز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع اری باتفاق جهان می توان گرفت ؛ کنون مرکر ار چه در خاطر
می اید گوید تا قضیه قرار گیرد جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا روی اورده مسخر
کرده و سلاطین ربع مسکون او را طوعا او کرها گردن نهاده اند و مخالفت با او بسبب بی امانیست خود را خوب خرگوش
مدمید و چون گفتار بگفتار در بند میفتید واقعه ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران
و هندوستان و اصفهان پیش چشم دارید مصلحت انست که از راه اطاعت در امده مصالحت طلبیم و پیلاکات
و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی از ما گردانند و مملکت ما سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت
مغرور بودند مثل شود قین و غیره از شنیدن این سخنان اعراض نموده گفتند من جانب کار این مملکت
بممالک دیگر چه ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و از ما سنگ بلکه فولاد تسخیر حصاری بما سهل ابلهانه میسر نشود
و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه مکنید بحمد الله درین مملکت شصت هزار ویه و قصبه است اگر از هر جا یکدو کس بیرون
اید جهانی لشکر شود کمانهای مشقیت و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و با این همه ایشان در خانهای
کرباس و نمد و ما در حصارها و خانهای سنگ و سندان باز جمعی عقلا گفتند تاریخها می جرخ لعبت باز بسیار است
جان و مال و اهل و عیال تلف دادن از خرد دور است و صلح بسلامت نزدیک باز فوجی جهلا گفتند در حدوث نوایب
هر که عجز و شکستگی پیش ارد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مردانگیست و پایمردی ثبات قدم ع
تا پیش خدا و خلق معذور بود ؛ بعضی مردم که در میان ایشان مشهور بودند به نیک معاشی راههای حلبیان مختلف
دینک بی ضابطه گفتند ما از حال انجماعت که متوجه اند خبر داریم این کار خورد مدانید و در جنگ تعجیل مکنید عربان
این سخن شنیده و عجمیان از طعن کرده گفتند اینها جاسوسانند میخواهند مملکت ما روزی مغل شود عقل بدین
تدبیر مخندید و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و بر خم تیر ناوک
جواب خصم دهند و الحق اگر درین فکر ثبات نمودندی قضیه بدور و دراز کشیدی صاحبقران بکدکوچ از غضب

بکشتار رانده

بشتاب رانده چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت سمند جهان پیما کشیده داشت یراق خان دید که در عزیمت
تعجیل نماید دیگر روز ره راه را در هفته پیش آید بیت همیرفت با رای و هوش و درنگ که تیری پشیمانی آرد بجنگ
و در هر منزل خندقی کنده کاوسرها و تورها پیش می کشید تا خصمان دلیر شده چون از لطافت تدبیر گمان بد بستند
پنداشتند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه
نزول کردند بیت بهامون کشید تدبیر ده سرای و ندانستند که چو قطره که بزرق دریابری به بیدانشی ماندان داوری
صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب را معسکر همیون ساخت و آفتاب لوای کشا سایه دولت بران
مملکت انداخت امیرزاده سلطان حسین با چند نوکر ابتدا دل دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند دلاوران
لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن سه کس دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار
دوچار دشمن بسیار شده جنگ سخت کردند و از طرفین لقاء ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ
طرف قدم پیش ننهادند روز سیم بیت صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ آسمان بدمید و خورشید
شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت ولایت برافراخت و جوانغار
و برانغار مرتب ساخت بنفس همیون اقبال مثال بقول در آمد بیت بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی به بستند راه
پیاده پس فیل کرده بپای ابا نه کزی نیزه سر کرای سپرهای گیلی به پیش اندرون همی از جگرها ببارید خون به پشت
ایشان سواران جنگ پراکنده ترکش به تیر خدنگ دست راست بقوت شوکت امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا آراسته و امیرزاده ابابکر در قبل بود و دست چپ از
شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون کوه نمود و قبل آن سلطان حسین بود و آنحضرت
فرمود که یکتومان دلاوران نامدار بر بالای پشته که در دست راست معرکه بود باز ایستند قرار آنکه اگر دشمنان
نیز گریزند ایشان لشکر وقار سنگین داشته از جا بجنبند و از آنجانب سپاه عرب و چندیان شام و حلب
باغلبه ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب داشتند و از طرفین صدای کورکه و کوس و برغو و نفیر غلغله

چه گنبد ابنوس انداختند راستی از سهم وصلابت انحال دلها طپیدن گرفت واز ترس وهیبت ان قتال
عقلها خیره ورایها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر بضرب نیزه وتیر وگرز وشمشیر دست
چپ مخالفان را ع چون سر زلف بتان درهم شکست ٭ واز دست چپ امیرزاده سلطان حسین وامیر جهانشاه میمنه
دشمنان را ع چو گیسوی خوبان بپا در فکند ٭ سپاه منصور از میمنه ومیسره بر حلبیان حملهای دلاورانه کردند بیت
ز یکسو ابابکر فیروز جنگ ٭ در امد بمیدان کین بیدرنگ ٭ جهان گشت بر چشم خصمان بنفش ٭ فکندند یکباره سلاح
و درفش ٭ دگر سوی سلطان حسین دلیر ٭ بر اورد از جان دشمن نفیر ٭ دشمنان روی گریز اوردند و باز اندیشه از دم جام
داشتند صاحبقرانی بعزم رزم سلطان از قول جنبش فرمود مکرر اشد الیقین که حمله اوست پای شکیبش برگمان باشد
سودون وتیمورتاش وباقی مخالفان عاجز وحیران پشت داده روی گریز نهادند واز دروازه متوجه
شهر در امدند ولشکر منصور بر عقب تاخته چندان سوار و پیاده برهم انداختند که از کشته پشته بر امد در دروازه
حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پا بر سر ایشان نهاده می گذشت واسب واستر را مجال عبور نماند
گریختگان پیاده نیز از حیله خود را در شهر می انداختند واز ده گز ارتفاع سقف دروازه بود بعد از دو روز
پای بر بالای مرده نهاده سر بر سقف می سود ولشکر عرب که از اطراف امده بودند هریک بجایی گریختند واکثر
بدمشق رفتند وعسکر منصور در عقب رفته چندان بقتل اوردند که غیر یکسوار از خبر فرار بدمشق نرسانید وسپاه
ظفر پناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گله کبوتران افتد ویا گرگ خشمگین که در رمه گوسفند
بکام خویش باید مطلق العنان بشهر در امدند ودر اثر غارت وتاراج در حلب زدند ومستوران پرده نشین
را چون زلف بتان بیرون اورده سرکش دست خویش عفریتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت
عذاب اسمانی بود گشتند دوشنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد وخلایق چندان زر ومال واسب واستر وشتر
وامتعه واقمشه بیغما بردند که عقل از حساب ان عاجز شود ووهم از شماران متجاوز گردد بیت چه از زر چه از جامه
هفت رنگ ٭ ز ارایش بزم واز ساز جنگ ٭ ز گوهر فزون از شعور وقوف ٭ ز زرینه الات وسیمین ظروف ٭

۲۰ نیسان ۱۹۱۰

بدینسان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند ذکر فتح قلعه حلب و تسخیر ان چون سودون و تیمورتاش از پرخاش
لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر درامدند و پناه بقلعه بردند و چه کوهی از سنگ خارا سر براوج ثریا کشیده و خندقی عمیق
سی گز عرض باب رسیده و پر اب چنانچه اجرای کشتی بران مرتب بود و خاک ریز از سنگ در صد گز بلندی چنانشد
که رفتن بران متعذر بود و سودون و تیمورتاش پشت استظهار بمناعت انحصار استوار نهاده اهل قلعه کوس
خروش درامدند و صاحبقران بشهر درامده دربرابر قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون قلعه فرو گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند
که کسی سر از برج و بارو بیرون کند بیت زراغ کمان گشته زان عقاب دل دشمنان دیده شد بیخواب و جابجا
نقب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده و اب را بیرون برده از خندق گذشتند و بر خاکریز چون کبک
دری دویدند و در یک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بود نقب اغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات
صاحبقران از انشای او منقول است دران وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش
انحضرت اورده تربیت دران یافت نقل میکند که دران زمان حالتی عجب مشاهده کردم و ذکر ان اینجا مناسبت
گفت در قلعه بربامی ایستاده بودم و در صنع افریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه در قلعه باز شد
و پنج مرد مسلح بیرون درامدند و بر جاخوبان حمله کردند جاخوبیان از نقب بیرون امده رو ببالا نهادند و ان مردان را
چپاداران بزخم تیر بر زمین دوختند فریاد از اهل قلعه برامده ان مردان را بطنابها که بر میان بسته داشتند بر کشیدند
و ندانم زنده یا مرده ببالا رسیدند اهل قلعه چون انحالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ
برج نگاه کند تا به بیرون امدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست
قضا سرپنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی
رسانید مضمون انکه تایید حق سبحانه تعالی جهانرا مسخر ما کرده و ممالک عالم بقبضه حکم ما سپرده حصنها و حصارها مانع نیست
واقع نه اگر بر جان خود ببخشایید و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند ایشانرا بهتر باشد اهل قلعه دانستند
که چاره بجز تسلیم نخواهد بود سودون و تیمورتاش با سادات و قضاة و ائمه کلید خزاین برداشته دروازه ها گشادند

وبیرون امده پیش انحضرت روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند انحضرت شود فیق و تیمور تاش را
بند فرمود و خزاین را جهة دیوان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق برافراشته بود شرفات انرا چون سر خجلت زدکان
در پیش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور بتجربت دور و قصور ان که ارایک جهان از رشک شرف و غرف
ان بقصور مقصور بود و از حلیت و نزاست دور با خاک کوی برابر ساختند و زبان حال کم ترکوا من جنات
وعیون و زروع و مقام کریم برایشان خواند و خزاین قدیمه و جدیده وانچه اهل شهر بدانجا نقل کرده بودند
در تصرف امده و چنانچه از مکارم پادشاهان سزد که بضرب تیغ کیرند و لیکن تازیانه بخشند بسر تیغ ملک بگرفت
بتازیانه بخشیده ان اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرموده و بعد از پانزده روز بر بقایای رعایا رحمت نمود
وسپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعه حلب کذاشته و سید عزالدین
ملک هزارجری و شاه شاهان والی سیستان و موسی طوی بقا و سلطان محمود پسر بیان تیمور اقبوقا و سلطان
ملک و مراد قوچین و پاینده جوره و شیخ عمر تواچی را بضبط قلعه باز داشت و روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام
اورد و الله المستعان

ذکر عزیمت صاحبقران بجانب حمی و حمص

صاحبقران در انزمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک را بایلغار منغلا روان فرمود و امرا شهر را کرفته فتح قلعه از جهة حصانت موقوف
ماند چون رای کشورکشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایت فتح ایت بصوب حمی روان شد و در راه
چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بران دیار انداخت اهل حمی از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده
چاره غیر انقیاد ندیدند بتبرکات و تنسوقات مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه بیرون امدند و شاهزادکان
و امرا که پیشتر بانجا امده بودند شفیع ساخته انحضرت از خون ایشان کذشت و حاصلات انرا بهمان امرا بخشید
و مدت بیست روز انجا توقف نموده لشکر بر فاهیت کذرانیدند و دیوانخانه جهة انحضرت بنا نهاده در مدتی اندک
باتمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از کوفت راه براسودند و بعضی
امرا بطرف سلمیه و کنار اب فرات رفته بودند ان نواحی را مسخر ساخته باز امدند و در تیمور امرا بعرض رسانیدند

کرد لشکر منصور

که لشکر منصور قریب دو سالست که در سفراند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان بسیار لشکر و اسپان آسوده دارند
اکر رای جهان کشای صلاح داند بر ساحل دریا در طرف طرابلس قشلاق کرده چهارپایان بیاسایند و اول بهار از
سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم لقد این تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد لیست بصیر سره می نمود
و بر محک ضمیر منیر صاحبقران تمام عیار نمود بیت شه شیر دل خسرو پیلتن ؛ دران داوری گفت با خویشتن ؛
صواب آنچنان شد که آزرم نتافت ؛ که از رزم دشمن نه بینیم صواب ؛ و بموجب قضا جری و کتاب سبق رایات نصرت
آیات بجانب حمص روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر برسم قراولی بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرده مضمون
انی لکم نذیر مبین بادا رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا نصیحت نیکخواه بسمع رضا اصغا نموده چون
هوای آن دیار از غبار موکب ظفر ملکار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته شرف بساطبوس
یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان کشته خلعت امن و امان یافتند ذکر عزیمت صاحبقران طویرک (?)
بجانب شهر بعلبک حضرت صاحبقران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یک منزل رفته ناحیت بکراری
معسکر همایون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا مضا بطرف ساحل بتسخیر صیده و بیروت روان شدند و موکب
همایون بعلبک رسید و کویند الشهر را جنیان بامر سلیمان علیه السلام از سنکهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنک بزرک
که در طرف باغستان بر کوشه دیوار قلعه بود پیموده اند از یکطرف بیست و هشت کز بود و از طرف دیکر شانزده کز
در ارتفاع هفت کز بکز شرعی و بعلبک مسخر شد از بسیاری غله و میوه و هر کونه نعمت لشکر را فراخی در معیشت
پیدا آمد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه
دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک کوه بود و حدت سرمای زمستان روی نمود آنحضرت
از آنجا عزیمت دمشق فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاول
که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت نمود و یکمنزل رفته بقصد زیارت نوح علیه السلام بکرک فرموده
و سعادت زیارت بجای آورده عازم دمشق شد و امرا که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن نواحی تاخته

سالم وغانم بازامدند ودرینمدت که اهالی شام ازعزیمت صاحبقران کردون غلام اگاه شده بودند پیوسته
فرج لبسر برقوق راکه صاحب تخت مصر بود برتوجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تادرینوقت که کریختکان حلب تاشام
رسیدند نفیر عام برخاست وصبح وشام فرج را باهتمام استدعا نمودند واولشکرها جمع اورده باشوکتی تمام بیش
ازادراک عقول واوهام عازم شام کشت **بیت** برافراخت فرمان ده مصر وشام ٭ نبازوی کین رایت انتقام
وچون بدمشق رسید دراستحکام شهر وقلعه شرایط اهتمام بجای اورد واز فریب نفس بداندیش باشخصی فرد زبان اور
کهاز ابلیس البلیس بصورت اهل فقر برامده وجاهل فدائی باچند نفر خنجرهای زهرالود همراه کرد که برسم رسالت پیش
صاحبقران ایند وهرگاه فرصت یابند ان مفسدان شرف لباطبوس یافته ادای رسالت کردند وچند نوبت
سعادت قرب انحضرت بدامدیشان میسر شد اما چون حفظ الهی نکاهبان بود کاری نتوانستند کرد وصاحب اعظم
ودستور معظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت درحق ان مفسدان بدکمان شده
وان انرا کرفته وبازجسته دشنهای زهرالود برساقهای موزهای ایشان یافتند وان بی سعادتان جراغرا
چاره ندیدند انحضرت شکر الهی بجای اورده صدقات بمستحقان رسانید وفرمود که چند درباب ایلچی کشتن
نیست اما این یک شخص که باندیشه بغی وضلال بصورت اهل کمال نموده نهایت شریر وفتنه انکیزست اورا بهمان
دشنه زهرالود کشته سوزانیدند وان دو شخص دیکررا کوش وبینی بریده کذاشتند وانحضرت بالشکرهای جهان متوجه
دمشق شد ودردامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد معسکر همیون مقرر شد وانحضرت ببالای پشته امده ظاهر ان
بلد را احتیاط فرمود ودر منتصف جمادی الاخر قراولان بهم رسیده جنکی عظیم کردند وجمعی کثیر بقتل امدند وبعضی شامیان را
صبح حیات بشام ممات رسیده کرفتار شدند وقهرمان قهر بقتل شامیان اسیر وشود فین وبندیان که از حلب
اورده بودند فرمان داده همه را بتیغ کذرانیدند وسپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر وکنعان که صحرای کشاده بود
قرب سنکی رفته فرود امد ودر پیش لشکر حصاری بقدادمی ازسنک براورده خندقی کندند وقراولان بیرون رفته
دلاوران که شب پاس دارند معین شدند درین اثنا صورتی غریب روی نمود وچنان بود که امیرزاده سلطان حسین بیدار

بخت جامی

که چند جا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق
شد و دمشقیان او را بحرمت و آئین سلطنت در آورده مقدم او را مقدمهٔ ظفر پنداشتند و ارکان دولت
والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را فرج بعد الشده انگاشتند و الحق اهل شام را بوجود او استظهار
تمام روی نمود و صبح اقبال از افق امال بر امد ع روز نشاط امد و بگذشت شام غم: صاحبقران از وجوه مردم خراسان
پادشاه تور از ابرای رسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد که مضمون انکه عزم جزم ما در کارها دانسته اند و همت عالی
ما در قضایا شناخته و دامن گیر مردم ناموس همه کار جهان ناموس و نامست بکرات اتلمش را طلب کردیم و نفرستادند
موجب ان شد که بدین دیار امدیم بیت شیره بجائی رساند سخن: که ویران کند خانمان کهن: و با این همه اگر عاقبت
کار اندیشیده و او را فرستاده قضیه گذشته را تدارک نمایند و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند در بارهٔ خود
نکوئی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند
و اگر نه لشکر خونخوار ما از این دیار بر آرد بیت طریق مدارا و رسم ستیز: گذران امن خیزد و زان رستخیز: نمودم
بتو عقل را کار بند: و زین هر دو کن انچه خواهی پسند: دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام
و شرایط احترام بجای اوردند و جماعت آتش بازان و رعد اندازان و جرخ کشایان و ناوک زنان که پیش ایشان
قدری دارند بر ایلچی عرض کردند و ندانستند که ازین قماس بیشتر از ده هزار مرد کار ازموده جنگ دیده در اردوی
همیون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و بموقف عرض رسانیدند
که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتلمش را پنجروز دیگر بحضرت فرستاده انچه وظیفه فرمان بردار
و طریقه طاعتداری باشد بجای اوریم و بقدر وسع رضای صاحبقران طلب کنیم آنحضرت ایلچی را بنواخته و بتشریف و انعام مکرم
ساخته وعدهای نیکو داد و خوش و شادمان باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شاکر شدند **ذکر محاربه صاحبقران**
باسلطان مصر و ظفر یافتن بتائید ملک منان چون در مدت دوازده روز لشکر فرخنده فیروز در منزل غزانی
که در جانب مصر بود توقف نمود و در ان یورت جهارپایان از علف نماند بعرض همیون رسانیدند که در طرف شرقی

دمشق ست اب بسیار خوشگوار و علف بسیارست اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند اردوی همیون بالطرف
کوچ کند مناسب می نماید حضرت نهضت لشکر منصور فرمان داد و ان سپاه گران بجنبید خون کوه از جای
خویش و چون حسب ارادت حق تعالی حکم قدر و قضا بخرابی ان دیار امضا و اجرا یافته بود این خیال در مرات
ضمیر دمشقیان حمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده مکر گریز دارند و بدین فریب و غرور با خود خیال بستند
که در وقت کوچ از ضبط لشکر در ترتیب قلب و جناح عاجز شده اگر ما درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم اینه
ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت ما را این ناموس تمام ست تقدیر بر تدبیر ایشان میخندید و اجل بر اهل ایشان
میگریست و ندانستند که روی ظفر درانیه نصرت صاحبقران خواهد نمود و از هلاک سپاه شام صبح دولت انحضرت
خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و ایام بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون امدند بیت
حشری بعید از عوام الناس ٭ بیش از اندازه گمان و قیاس ٭ الحق حصاری دمشق از سوار و پیاده مالامال
گشت مجموع سلاح پوسیده و تیغ و خنجر کشیده و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و نطایاق بر داشته
و صورت غلبه تعلم سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بمرتبه رسیده که چنان و چندان
هرگز کسی ندیده نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کاردیده متفکر گشته نزدیک بود که سررشته اختیار از دست مکنت
دلاوران نامدار بیرون رود انحضرت چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان دید دانست که روز اهل تمام
شام عمر انجام بدل شده و صبح سعادت نشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود انحضرت پناه بعون اله اورده
با سپاه نغز بیالای پشته بر امده فرود امد و بعادت معهود و ویگانه از برای یگانه ادا فرمود ع دوگانه ز بهر
یگانه کرد ادا و فرمود که خوان اورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره لشکر شام می نمود و جوانغار لشکر چون
ایشام تمام رسیده سپاه شام نزدیک امد انحضرت هراول و منغلا معین ساخته فرمود که بعضی از ان
سپاه نامدار که در رکاب ان موید کامکار بودند هر یک صدم دار جوانغار و برانغار و قول اختیار کرده روی
بدشمن اوردند و از برانغار امیرزاده امیر انشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه

ودیگر امرای جوانغار

و دیگر امرا بمقابله و مقاتله درآمدند واز جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تعلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجانسپاری
و سراندازی تیغ آختند و بانی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته و خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند
و چتر همیون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر جر کنده از سنگ حصاری بقد آدم
برآوردند و لشکرها جیبا پوش کرده بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از همین و لیسار بیکبار بر دشمن
حمله کردند بیت دو لشکر همچو کوه از جا جنبید وزان هیبت زمین و کوه لرزید ز هر سو روی در رو باز خوردند بگوش
بازوی کین باز کردند بخونریز روان شد تیر دلدوز ولی منجست و جانی می ستد فرد دهن در گوش مردان
کوه سوفار سخن می گفت کاینک نوبت کار سنان جاسوسی دلها نموده زبانی داده و جانی ربوده نی ناوک
نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکردش از ابرو اشارت
میان ز آتشه شمشیر می کشت بخون آشامی از خود سیر میکشت جگرها کز بلارک چاک می شد بگردون بانگ
چاکاچاک میشد بگرمی توسنان چون برق گشته میان آب و آتش غرق گشته اجل دامن بکشتن جست کرده
زمین تیغه بخوردن سست کرده تن افتادگان میداد در گل صلای کرکسان از دیده و دل شکمهای
که می گشت ارستان سیر چو برگ کندنا میخورد شمشیر و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت
و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت صاحبقران لمعان
نمود و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را تار و مار ساختند و نخیلفانرا با تا عارت و عمارات
رانده بسیار بقتل آمدند و از پیادگان کشته بر رهگذار شهسواران نصرت شعار را گذار دشوار بود و خلقی کثیر
اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میسره لشکر شام نقر شکوه او آراسته بود در برابر
امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند او تولیف خود کرده توبلاق
توجین که از بندگان شاهرخی بود او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بالحضرت

رسانید حکم مهیب از معاموقف تادیب بقید اد اطلاق یافت وبعد از چند روز اشاعت امیرزاده شاهرخ
از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس منزکی محجوب مانده مجال درامدن در مجلس همیون نیافت
که گرکناه بنجشند شرمساری هست واین محاربه نزدیک جمادی الاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک
شام بدست اقتدار سپاه بهرام انتقام صاحبقران ظفرقرین روز دیگر صبح صادق چو در جهان بدمید از
معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دمن لبنته فرود امد روز دیگر فرمان همیون شرف نفاد یافت
که لشکرهای مکمل واراسته روان شوند بیت خروس کوس وبانک نای برخاست زمین چون اسمان از جای
برخاست وفیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان وابر خروشان بسلاحها اراسته وقضدوها
پیراسته ورعد اندازان وتخش افکنان بر پشت فیلان مرتب داشته وبر روی خرطوم وکوشها صور
عربیه بالوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر گردون ماثر میرفتند بیت هیکل فیلان بزمین خم فکند ۞ زلزله
در عرصه فکند ۞ زان همه دندان که بلا سنج بود ۞ روی زمین عرصه شطرنج بود ۞ از خشم فیل دران حال حشر جسد
ثابت وسیر حال ۞ جنبش خرطوم بسان کمند ۞ اژدری افتاده زکوه بلند ۞ بانک بلندش زده با رعد کوس
ابر بلندش بقدم داده بوس ۞ بر کشد از تارک بدخواه مغز ۞ وزین دندان کند این کار نغز ۞ سپاهی از طول
وبرانغار تا جوانغار سه چهار فرسنگ با چین صفی از فیلان در پیش در اثنای راه بمقامی بلند که بر شهر
مشرف بود برامدند وصفها اراسته وتیغها کشیده وکورکه کوفته سوران انداختند شقیان چون
خروش بسان فزع اکبر شنیدند وحشر لشکری نمودار دست محشر معاینه دیدند با حیرت تمام تدبیر کار
قیام نمودند وسپاه ظفر پناه نزدیک شهر برکنار جوی مغاک که همچون خندقی بود فرود امدند واز توره
وکاو سروسه پایه حصاری ساختند وبهادران تندخوی از جوی کذشته در برابر دشمن صف کشیدند
دشمنان اگرچه بسیار بودند والات حرب واسباب طعن وضرب بیشمار می نمودند اما از هراس روزکذشته
اندیشناک بودند ومجال پیش امدن نداستند والی مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی ولنک وسد ورمارو

قاصمکی مرم

خاصگی مشورت نموده فرمود که درین واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسید شهر و حصار برقرارست
و دلاوران نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلای کاردیده گفتند خود را بازی میدهید
درین حالت که اینجماعت بی رعایت حزم و محافظت کوچ میکردند و شما بتربیت تمام از قفا در آمده قصد ایشان
کردید دیدید که حال بچه رسید صلاح عزیمت جانب مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده
جهت اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا باری ما ازین بلا خلاص یافته باشیم همه را این سخن
معقول نموده برین قرار دادند و جهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت فرستادند که آنچه دیروز واقع شد
بی اختیار ما بود اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجا آورده عذر گذشته خواهیم
آنحضرت یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفرپناه بمنزلگه خویش بازآمدند و چون سلطان ممالک صبح
و شام از میدان سپهر مینافام بجانب مغرب غیبت نمود و غراب غروب چهره جهان را بقیر و قطران اندود و عقل
دوربین در میدان اندیشه سرگردان گشت در دم تیزتک در تیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام
فی ستر ما بین الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت میرفت و می ایستاد و همیگفت و می گریست
دوران روزگار چنین است چاره چیست و چچماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و شرح
واقعه بازگفت و شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان کرد و آنحضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده
ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نرود و امرای
نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه ملک و الله داد و بردق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران
در عقب روان شدند و بیشترک گریختگان را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی مال و منال و خیول
و بغال و جمال انداخته میگفتند که نه هنگام فیروزیست و صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه
ظفرپناه اطراف شهر را تاختند و لشکرها بترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند
و آنحضرت قصر ابلق را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل همیون فرمود و شاهزادگان و نوئینان

و امراء لشکریان در عمارت ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق آنست در تصرف لشکر منصور آمد
و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمد
و آنحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که حرمهای محترم رسول صلعم بوده اند و زیارت بلال حبشی فرموده
از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نموده بمنزل همیون باز آمد اهالی دمشق را مجال جدال خیال محال نموده
سادات و قضاة و مشایخ اعلام و مصاحف و معارف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و دروازها
گشودند و مال و امانی قبول کرده و چند روز مهلت طلبیده روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنام القاب همیون زیب و زینت
یافته و اهل قلعه باب القیاد لسته زبان تیر کشادند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار میفرمودند والحق آن قلعه
بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از آزار زیر و بالای آن از سنگهای عظیم بر آورده خندقی
عمق سی گز و بیست گز عرض و در انجا مردان مرد حریفان میدان نبرد بزخم تیر و ناوک و قاروره‌های نفط نمیگذاشتند
که کسی گرد آن گردد صاحبقران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای
بزرگ مثل شیخ نور الدین و شاه ملک و بردق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه بر ترتیبی معین فرود آمده‌ها
کار بخش کرده به نقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب و غیر آن حصاری گرد خندق بر آوردند و سه ملجور
ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و خرکها پیش برده نقبچیان و جانوریان بجد
تمام کار میکردند و از قلعه هر چند نفط و سنگ می انداختند بهادران نامدار سپرها در سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها
در کار آورده بسنگهای گران خلقی هلاک و عمارت خراب میساختند و آن خیره رویان آهن سرد کوفته لشه داراباد
حرص در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر دست برد مینمودند درین اثنا صاحبقران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه
و یزید که حکام این ولایت بودند با اهل بیت مصطفی صلعم محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده اند و اهل شام موافق
ظالمان بوده اند مرا عجب می آید که این طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند که نور هدایت او از ظلمت ضلالت

البسته
۱۵۲

رسیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون ان نقل بتحقیق پیوست چه درین شصت و چند
هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلکش و کورخانهای بتکلف ساخته اند و حرمهای رسول صلعم که اینجا اسوده اند
هیچ مرو را درین ششصد سال همت ان نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا لقبه و عمارت چه رسد حضرت
عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر ان دو مزار بزرگوار ساختند و اتمام ان بعهده
اهتمام امیرزاده ابابکر بود و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجه و در مدت
بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال یافت و فرمان همیون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا اسلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلی در حمایت رعایت ایشان
بعلف خوار روان شوند و درینولا قضاة و ایمه و معارف از شهر بیرون امده عرضه داشتند که مال از عهده تحصیل مال
امانی بیرون نمی توانیم امد ملتمس انکه بعضی امرا بشهر در امده بتحصیل ان قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر
شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر اله داد و از نویسندگان صواحب عظام خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال
اسلام باندرون شهر رفتند ناگاه بیخبر و از تقدیر پروردگار اتش در شهر دمشق افتاد بیت قضا ناگهان اتشی بر فروخت
همه شام را قلوه قهر سوخت ؛ دیشتر سالی یکبار و دو بار اتش در شهر دمشق می افتاد و قضاة و اکابر جمع امده
می نشاندن درینوقت که اتش فتاد مردم را چه تحصیل مال مجال نشاندن اتش نبود اگرچه چند طبقه زیرین عمارت
ان شهر از سنگ است اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش متصل یکدیگر است و هرگاه اتش
اطراف شهر را فرو گیرد دفع ان دشوار باشد و انحضرت فرمود که امیر شاهملک جامع بنی امیه را از اتش
محافظت نمود و سقف ان که از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندوده و پرتو شعله قهر الهی بران تافت
و منار شرقی که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منار عروس که بلسان نبوة بمناره بیضا مذکور
شده و وعده ورود یافته که مهبط نزول عیسوی بران خواهد بود با انکه اصلش از چوبست و ظاهرش بگچ
اندوده اند سلامت ماند و درین ایام پیوسته نقبچیان درکار بودند و سنگهای بزرگ را با اتش تافته و سرکه

برخنه وبهتن شکسته بیرون اوردند وپیش از همه برج طارمه که بلندترین برجها بود ولیکاری الطون
بخشی نقب ان تمام شد وبموجب فرمان اتش در نقب زدند وبرجی در غایت بلندی چون کوهی فرو افتاده گرد
بسیار برخاست ولشکریان توقف نموده حصاریان را مجال شده رخنها محکم کردند اما خوف وبیم بر ایشان
غالب شده در اضطراب افتادند واز خسارت جسارت یارای بیرون امدن نداشتند وهنوز تعلل می نمودند
صاحبقران فرمود که در دیگر نقبها اتش زدند ویکطرف حصار افتاد وبزودار کوتوال وکلانتران حصار از روی
عجز واضطرار بیرون امد ذخایر نفایس ومنسوقات بتصرف دیوان اعلی امد واز محصولات اوقاف حرمین
شریفین غله بسیار در انبار بود انحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را بالقیمت وقت فروختند ومبلغی گرانمند
حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند وایشان را نوازش فرموده بجانب قدس مقدس روان ساخت وحندیا
که غلامان بیشتر چرکس وحبشی وزنگی وسندی بر شاهزادگان وامرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفتند
واهل حرفه را جدا کرده برامرا قسمت نمود که خانه کوچ بسمرقند برند واز اطبا مولانا جمال الدین ومولانا
سلیمان را باکوچ بردند وباقی نقبها را اتش زده یکبارگی چنان قلعه عظیم از هم فرو ریخت وچون دمشق سوخته
قلعه وخندق با خاک برابر شد فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز دارند ونقد رایج
شامات که نقره مغشوش طاری بود جهت تخفیف حمل کاه لبته مسکوک ساختند وتنکهای صد مثقال وپنجاه
مثقال تا ده مثقال بنام والقاب همیون مضروب ساختند واز لشکریان نقره بسیار بدار الضرب واصل شد ولشکر
همیون تا غزه ورمله رفتند واثار تسلط واقتدار اظهار اوردند واز تخریب مساکن وتعذیب ساکین وعمارت اماکن
وتاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته ودشمن انداخته ودیار سوخته وکار برامد ساخته فتحنامها با تنکها
دمشقی که مجدد القاب همیون زیب وزینت یافته بود وبممالک فرستادند القصه دمشق خراب وممالک بذخایر ان
معمور شد لشکریان چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومربعات قبرسی وکتان روسی ونفایس اسکندریه
ومصر ومغرب وخیول عربی وبغال شامی وغلمان رومی وسرایی وبربری گرفتند که فذلک ان در عقد هیچ محاسب نیاید

وچندان

وچندان نقود وجواهر ثمین از قلعه وخانهای نواب واغنیا ومتمولان بیرون اوردند که زمین صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت واز تعجب چندان مالها قال الانسان مالها والحمد لله علی الالاء العظام ذکر مراجعت
صاحبقران فلک احتشام از بلاد ممالک شام صاحبقران عالمستان غره شعبان موافق بیلان ئیل از فنیات
درغربی دمشق که بجانب مصر واقع ست عزیمت معاودت نمود وحکم فرمود که اسیران سایر ولایات را گذاشته
کسی متعرض ایشان وامیر جلال اسلام اسیرانرا بدرون دمشق رسانید وبراه غاره روان شده در غوطه
نزول فرمود حکم همیون نفاذ یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی بنام امیر محمد سلطان که در سرحد مغولستان
بود وضبط ان حدود ومی نمود مضمون انکه حدود دار العهده امیر خداداد حسینی وبردی بیک ساروبوغا گذاشته متوجه
درگاه عالم پناه شود که تخت هلاکو خان نامزد استحقاق اوست ومضمون فرمان دیگر انکه تومان اغا با فرزندان
متوجه گردند و بر دو نشان بمهر همیون موشح گشته در صحبت دانه خواجه روان داشتند ورایات نصرت ایات
از غوطه دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص امد ورعایای انجا از جاده انقیاد انحراف ننموده بودند واز
عبور لشکر منصور اسیبی بایشان نرسید صاحبقران شاهزادگان وامرای عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود
واز برانغار امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمانشاه وامیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر
که سلیمان ع بنا نهاده وعمارت از سنگ تراشیده براورده روان شدند وبشهر تدمر رسیده دویست هزار
گوسفند از احشام ذو القدر گرفتند وایشان گریخته خود را ببادیه مکه انداختند ولشکر منصور بازگشته واز جول
عبور نموده بکنار فرات آمده بطرف بالای اب روان شدند واز جوانغار امیرزاده سلطان حسین وامیر برندق
با پنجاه هزار بصوب انطاکیه رفتند وبانجا رسیده اب عاصی را در راه انداخته بودند وکل ولای عظیم شده
انچه دران حوالی یافته غارت کردند وبصوب حلب تافتند واز قول امیرزاده خلیل سلطان ورستم طغای بوغا
برلاس وتیمور خواجه اقبوقا وعلی سلطان تواجی ودولت تیمور تواجی وتوکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت
ترکمانان کوبک که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند ودر حوالی قلعه ارض الروم بترکمانان رسیدند ومخالفان

پای تهور فشرده دست جلادت گشادند وچون مقابل با لشکر پیروز نه حد ان گرگشتگان بدر روز بود
شیخ حسن پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد ودیگر برادران با اتباع روی اضطرار ببادیه فرار
اوردند وغنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد از جمله هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسب وشتر ودیگر
فتوحات مجموع لشکرها باغنایم بی اندازه وفتوحات بلند اوازه در وقتی که انحضرت از حلب بجانب ماردین باز
گشته بود در لب اب فرات باردوی اعلی پیوستند وبنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند وچون امیرزاده سلطان حسین
درین ایلغار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه نقوش جرایم اوراق عفو فرو شست واجازت ملاقات
کرامت فرموده منظر التفات الحمد دیده دولت او روشنایی یافت وموکب ظفر لوا چون بحمی رسید ودر وقت
عزیمت جانب دمشق عمارت عالی در ظاهر الشهر ساخته بودند چنانچه گذشت وحمویان که متفرق شده بودند جمع امده
واز عاقبت کار اندیشه نکرده ان عمارت را خراب ساخته بودند اتش خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که الشهر را
سوخته ومردم را اسیر گرفته بهر خشتی که از ان عمارت کنده بودند سرای عالی را عالیها سافلها ساختند واز انجا
عازم حلب گشته واز دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است وچون نواحی حلب معسکر همیون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که
عمارات انجا بتخصیص قلعه بدان عظیمی را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند وبعضی را سوختند وسید عز الدین
هزار جری وجمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همیون پیوستند وصاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار اب فرات امد
وسپاه منصور بکشتی وشناه از اب گذشتند واحمال واثقال گذر رانیدند وبحوالی قلعه بیره فرود امدند ووالی انجا
با پیشکش وخدمات شایسته بدرگاه عالم پناه امد عاطفت پادشاهانه الشهر واهالی انرا بخشیده دران محل قرا عثمان
رسیده سعادت بساطبوس یافت وانحضرت از انجا نهضت نموده میل شکار فرمود وبعد از چند روز اصناف
شکاری جمع امده بتیغ وتیر ونیزه بسیاری کشته شدند ودر سرچشمه راس العین جرکه بهم رسیده خیمها از گوشت
شکاری مالامال شد وساغرها بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بیت بکف جام ودر گوش بانگ رباب
بر اتش سرین گوران کباب واز انجا اعلام ظفر اعلام در جنبش امده هوای روحا از وصول رایت جهانگشا روح

افزا گشت

افزاکشت اکابر واعیان باتحف وهدایا بیرون امده ایمن واسوده خاطر بازکشتند بیت جهان چون
بجان ایمني دادشان ؛ سوي شهر خوشدل فرستادشان ؛ وچون موکب نصرت شعار بر حصار ایشان کذار
فرمود یرلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از جبث وجود ایشان پاک ساخته مال ومنال
وزن وفرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند ودران اثنا منده وشاه خرانجی
ازجانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانید ونوکر توکل خاتم وتومان اغا از سمرقند واز سلطانیه نوکر سرای ملک خانم آمده
هدایا وخلعتها کذرانید وعزم جانب ماردین جزم فرمود عزیمت صاحبقران ظفرقرین بجانب ماردین سابقا
مذکور شد که ملک ماردین در قید اسیر بندکی حضرت امده در قلعه محبوس بود ولطف پادشاهانه شامل حال او شد
بخلعت ونوازش مخصوص شد ومملکت او را عنایت فرموده عهد ومیثاق موکد ساخت که هرکاه رایات همیون
حرکت فرماید بهر بندکی که اشارت فرماید قیام نماید ودرینولا که فتح شامات میسر شد اکر خود نیامدی بایستی که یکی از
فرزندان وبرادران خود را فرستادي درینولا که رکاب ظفرانتساب بان ولایت رسید سلطان حسن کیف که بحسن
کفایت استیهار یافته وسلطان ازرین ودیگر امرا وسرداران آن نواحی با نثار وپیشکش بدرکاه فلک
اشتباه امدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامد وکفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل
کرد چون ان قلعه بنوعي مستحکم است که نقب ومنجنیق کاری نمی تواند کرد تدبیر تسخیر ان طول محاصره ست انحضرت
فرمود که بازارها وعمارات شهر سوخته ویران ساختند وقراغمانرا که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک بود بعنایات
پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره ان قیام نموده شرایط سعی واجتهاد بظهور رساند وسلطان حسن کیف
وسلطان ازرین ودیگر حکامات اطراف را بخلعت طلادوز وکمر مشمر نوازش فرمود وموکب همیون بقلعه نصیبین رسید
وفرمان شد که انرا خراب کنند اهالی انجا بتضرع پیش امده کلید قلعه اوردند وانحضرت رحم فرموده شهر را بایشان
بخشید ودرین اثنا امیر الهداد را فرمود که بسمرقند در راس پره ساکن شود بمحافظت سرحد جه قیام زید واو
بموجب فرموده بضبط انحدود قیام نمود ذکر ایلغار فرستادن بجانب بغداد وکرجستان صاحبقران ظفرقرین

بحوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور
خواجه اقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه امده بجانب النجق و دیار کرج روان شدند و چون النجق مدت ده سال
از لشکر منصور محصور بود دران مدت امرا بنوبت محاصره ان مینمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب
سیواس و شام از سپاه میرزا میرانشاه شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروز شاه بمحاصره ان مشغول
بودند و اهالی انجا از بد حالی نیک به تنگ امده و از بی قوتی بیوست و چرم کهن سد رمق میکردند و ان هم
نیافتند بضرورت بیرون امده قلعه را سپردند و کوتوال انجا سید احمد علی شاهی را بند کرده باردوی اعلی
فرستادند و شاهزادکان و امرا در حوالی او یک از فتح النجق اکاه کشته عازم کرجستان شدند و دران
ولایت دست بغارت و تاراج اوردند ملک کرکین از در عجز و مسکنت درامده کس فرستاد که من از
کمترین بندکان عالم پناهم و هرکاه همای رایت ظفر ایت سایه سعادت برین ولایت انداز دبنده
خاک ان درکاه را توتیای دیده دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادکان
و امرا صورت انقیاد او عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و در منکول و انحوالی که ییلاق مناسب بود توقف
نمودند تا چه فرمان ایداز فرمان بره کیتی ستان و انحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر
سلیمان شاه و امیر مضراب و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیکر امرا با سپاه بسیار
بجانب بغداد فرستاد امرا بموجب فرمود منازل و مراحل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند
فرخ نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم انجا بود و شرح واقعه بغداد بزیادت بسطی که دارش خواندها فت
و انجا انست که وقتی که امیر صاحبقران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد و سلطان احمد و قرا یوسف
در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را بران داشتند که لشکر کشیده بارزنجان امد و امیر طهرتن را عاجز
ساخته سلطان احمد او شد داورا پیش ایلدرم اورده ارزنجان بر دم مقرر داشت مشروط بر انکه زن
و فرزند او بنوا رسارو ند و ایلدرم بردم معاودت نموده سلطان احمد در قیصر به اجازت خواسته بجانب

بغداد امد

بغداد آمد وچند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت واز حله بطرف ملک خالد واز انجا بشهر جربلی آمده با چشم
اویرات جنگ کرده سید احمد کلانتر ایشانرا بقتل آورد واز انجا عازم بصره شد بزرگان قبایل وسرداران
عرب که ناصر بود مخالفت نمودند ومحاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند وغنیمت بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد
به قبایل ونام جمعی مرتب داشته بقصد نوکران سلطان احمد بحله رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر
وعلی قلندر وشمس الدین وعلی پیر حسین را بمدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته بجانب جزیره
رفت وسلطان احمد آوازه مراجعت صاحب قران شنیده وعزیمت انحضرت بجانب بغداد دانسته بغداد را بفرج
سپرد وخود در عقب پسر ولشکر بحله رفت وچون شاهزادگان وامرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرما آتش در تن
دلیران می افروخت ومرد جنگی در میان زره وخفتان می سوخت وحرارت مرور زبانه ها دیده ظاهر می ساخت وشمشیر
در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید وغلبه عظیم از ترک وتاجیک وعرب وعجم دران شهر جمع بود اعتماد
بر حصانت حصار وکثرت اعوان وانصار کرده در مقام مقابله ومقاتله بودند وامیر علی قلندر از مندلی وجان
احمد از یعقوبه نزدیک مداین از دجله گذشتند وفرخ شاه ومیکائیل در صرصر بهم پیوستند وبا سه هزار مرد آراسته
روی به پیکار آوردند امرای لشکر منصور ایشانرا شکاری دار در میان گرفته وبجانب دجله رانده در حوالی عمارت
امیر احمد جنگ کردند سپاه ظفر پناه بیک حمله حمله را منهزم ساختند وجمعی کثیر بقتل آورده جان احمد با فوجی بهادران
کشته شده بسیاری از بیم تیغ آتش بار خود را به آب انداختند وانچه باقی ماند بزحمت بسیار جان از ان ورطه خونخوار
بیرون بردند وباقی رعایا عاجز ومضطر شدند اما فرج که پیش ازین وجودی نداشت با وجود شکستی چنین چون
صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد بر نمی توانست داشت دل بر قتل وغارت نهاده در مقام لجاج
وعناد ایستاد وگفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر صاحبقران آید شهر بسپار واگر غیر او هر کس آید جنگ کن اکنون
اگر انحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم والا جز جنگ نخواهد بود ورایت عناد واستبداد برافراشت ودر گ مجال
باشتعال نیران جدال وقتال اشتغال نموده کشتیها را نهنگان دریا دغا مشحون ساخته قلزم هیجا بموج درمی اورد

اما صورت جسارت و حکایت معذرت فرج نافرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و آنحضرت متوجه
صوب تبریز گشته شکارکنان مسافت می پیمود در موصل بر عناد اهل بغداد وقوف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع
از کشتی بر دجله جسر بستند و بیک هفته تمام تمام اردوی فلک احترام از آب گذشتند **ذکر عزیمت صاحبقران بنوبت دیگر
بغداد و فتح بلاد دار السلام کرت ثانی** چون رای آفتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت عنان گردون
خرام بجانب آن بلد تاخت و ضبط اغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرموده امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت
و فرمود که از راه جغاران به تبریز روند و آنحضرت از راه آلتون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حر الصیف
که حد السیف اندیشه نکرد و چون سایه همیون بران دیار انداخت در مقابل قریه العقاب بطرف پایان آب قبه
بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه برافراخت در وقتی که خورشید عالم آرا برج سرطان افکنده از غایت
حرارت هوا آب در غلیان آمده و از تف زمین لعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته بیت هوا آتش ز خط حرارت
بحدی که چون موم می شد دل سنگ ز آب سموم هوش وزان در صحاری حمیم حمیمش روان در مشارب جان
بدرگ شمشیر چون قطره آب فرو می چکید از کف مرد ضارب و اطراف و جوانب شهر لشکر بقهر و غلبه فرو گرفت و تفنجیان
آهنین جنگ بی لبث و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف خدمت ایستادگان و امرا امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده علی سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و بردیق جهانشاه و رستم طغای
بوغا و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرای تومان تفنجیان را بر گماشتند و بهادران کاردان معاونت ایشان
باز داشتند و درین اثنا وجوبه تیر بر مقتل جناب صاحب اعظم عماد الدین خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه آمد و سبب واقعه
نی تدبیر گشت بیت هر تیر که از کمان تقدیر آید کی دافع آن جه تدبیر آید صاحبقران لقمان تواجی را بطلب امیرزاده
شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل اله قلاعی بشاهزاده رسید اغرق همیون باز گشت
و یسال کرده جوشان و خروشان ببغداد رسیدند و بید و طرف دجله محیط شدند و شهری بدان عظمی را
که دور آن قریب دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل آنحضرت

حاکم

حاکم انجا بود برج وباروی انرا استحکام داده بود انحضرت فرمود که از پایان اب نزدیک قریه العقاب جسری

بر روی دجله بستند و کمانداران جلد باز داشتند که کسی بر سر اب نتواند گریخت وضبط بالای اب بعهده شاهزاده

نبیل الشان امیرانشاه کورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند

و اطراف شهرچنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماندی و بغداد باز از مشاهده انحال دود حسرت

از سر برآورده دار السلام از ان ظلمت دار الظلام گشت و درین اثنا احمد علی شاهی که کوتوال قلعه النجی بود و اورا

بعد از فتح بدرگاه اعلی فرستاده بودند رسید و فرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع نمود و هم

درینولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت ان دیار رسانید

و قطعه لعل صد و بیست مثقال که مربی افتاب در صمیم کوه بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فرج بی فرجام

با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نفتچیان همچنان درکار بودند و هرگاه نفتی تمام

اتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز از اندرون بگچ و خشت پخته بر اوردندی و بزخم تیر دلدوز زنادک

جگر سوز نمیگذاشتند که لشکر نزدیک حصار اید و فرج هنوز باور نمیکرد که صاحبقران تشریف اورده قاصدی که

انحضرت را دیده انست فرستاد و پیش امده مواجهه و مشافهه سخن گفته و شنید و بخلعت و نوازش مخصوص شده

بازگردید و صورت حال بتصویر و تقریر کرد فرج نادان خود را بازی داده هر چند میدانست که راست میگوید

بدروغ متهم ساخته محبوس گردانید و همچنان لجاج ورزیده گفت اگر انحضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی

و قریب چهل روز برین گذشت و انحضرت در مقام تحمل صبر میفرمود و هر چند امرا عرضه میداشتند که لشکر یکبار

حمله کرده دمار از روزگار ایشان بر اورند انحضرت منع میفرمود که تعجیل مکنید شاید که از کرده پشیمان شده

در مقام اعتذار ایند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد ان روز برگشتگان اصلا متنبه نمی شدند

تا قحط و گرانی در شهر پدید امد و رعیت و سپاهی بتنگ و ده ده خود را از بار د انداخته بارکان دولت توسل

میجستند و انحضرت بر ایشان ترحم نموده نوازش میفرمود و چون ارادت قادر مختار بخرابی ان دیار تعلق

کرفته بود یکشنبه بیست و هفتم ذی قعده تیمور با سپاه ظفر پناه روی بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوارها استوار
کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بحصار برامدند
و طوق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب امرا و امیرزادکان برامدند و از آواز بر غو و نفیر زلزله قیامت در دار السلام
بغداد انداخت ذات العماد خرم و خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر که صفت الشهر بود سمت و کم من
قریة اهلکناها یافت شاهزادکان و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب شهر در امدند
بغداد بان صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده کردید و چون بالای آب و زیر آب چنانچه سبق ذکر یافت
محفوظ و مضبوط بود اهل بغداد بهر طرف که رو آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیدند فریاد
این المفر از نهاد خلق برامد و نعره فهل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از باد پیمایان خاک را از شرار تیغ ابدار
خود را در آب انداختند و از بیم نهنک جان ستان سنان تن را طعمه ماهیان دجله ساختند فرج شقاوت فرجام
با دختر خود بکشتی درامده بجانب بالای آب کریزان شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب کرفته بنوک ناوک
الماس دمار ازیشان براوردند بالضرورت خود را در آب انداخته شعله حیات شان فرو نشست و آن
کشتی هم غرق شد ملاحان جسد فرج را از آب بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند چون از سپاه ظفر
پناه بسیار در جنک حصار تلف شده بودند نایره غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف
جلال بقتل بغدادیان فرمان داد و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر نفری سری آورند مصدوقه
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه سر بر خط
فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر تا پای کوشش کشادند پیر هشتاد ساله و کودک
هشت ساله دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان می سوخت
تند باد بی نیازی وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داده از افراط قتل نهری از خون کشتکان
بر صفت رود نیل از آب بقم سر بدجله نهاد فما زالت القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل ایت

وتلک الحرث

وتهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته وبنیه ظاهر گشت بیت
ز بس کشتگان کوفتادند زار ٭ ندانست کس مردگان را شمار ٭ و تواجیان برحسب فرمان شمار سرها کرده از
سرها کرده از سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیة السیف که ماند بموجب فرمان
اسیر شدند و علما و صلحا هر که توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده سالم ماند و عاطفت پادشاهانه
همه را مرکوب و ملبوس ساخته اخراجات تعین نمود و چون کار مساکین باتمام انجامید و نوبت بمساکن
رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق و عمارات عالیه را قاعا صفصفا گردانند ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار اری فرمان صاحبقران باین عنوانست و ان من قریة الا نحن مهلکوها قبل
یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان فی ذلک فی الکتاب مسطورا چون حال برینمنوال باشد حکم
الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت ع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایعی
که درین سال در اطراف ممالک واقع شده و آنچه در فارس حادث گشته صاحبقران در وقت توجه
بجانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم را با امرا سونجک بهادر و لد نیاز ترخان ملازم ساخته از ولایت
جام بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیرمحمد ولایت کردستان بزرگ را محافظت نموده احشام
که یاغی باشند تاراج کنند امیرزاده پیرمحمد را مرضی عارض شده یا تمارض کرده از یورش باز ماند و امیر حسن
جاندار را در رکاب شاهزاده رستم فرستاد و ایشان حشم بندان را بیخبر یافته تاختند و چون سلطان
احمد را در بغداد مکثی شده بود صاحبقران شیخ ارسلان و پیر علی تازو بایزید بورالدایی را با چند تومان
بمدد امیرزاده رستم فرستادند و ایشان احشام سالی و فیلی را غارت کرده در ولایت خورستان
بامیرزاده رستم پیوستند و امیرزاده رستم امرا را که از اردوی همیون آمده بودند مقرر فرمود که با اصلی
بیک عازم مندلی شوند و قلعه ماه را که با جارت سلطان احمد داروغه آنجاست بدست آورند امرا بیکجا
از چهار طرف مندلی در آمدند و هیچکس را نیافتند چه قلعه ماه سرشیب از مندلی بیرون رفته روزی آمد امرا

در منزلی بفراغت واستراحت ارامیده واسبان بجو بند کذاشته ناکاه شخصی امده خبر داد که از جانب بغداد
سپاهی شد امرا بتعجیل سوار شده هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون امده بر دشمن حمله کردند قراولان
قتلغشاه کریخته بطرف عرقول خود رفتند وامیر حسن جاندار در عقب تاخته امیر پیر علی تاز بار ایستاد تا همه سوار
شدند و بیکبار حمله کرده قتلغشاه را با سپاه او بر داشته چند سوار نامدار را فرود اوردند و قتلغشاه تا بغداد
جای نه ایستاده امرا منزلی وان نواحی را غارت کرده با امیرزاده رستم ملحق شدند وامیرزاده محمد در وقتی
که از موضع کدوان باز کردید جمعی که اورا بران داشته بودند از بیم صاحبقران اورا بتهمت یاغی کری
منسوب کردند وامیر سعید برلاس با ان ملاعین یار شده وامیرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرود اورده
در قلعه فهندر باز داشت وصورت بر حسب دلخواه عرضه اردوی اعلی کرداری بیت چون قلم در دست غدار بود
لاجرم منصور برداری بود امیر صاحبقران ان خبر موحش شنیده امیر الله داد وخواجه مظفر الدین نطری را
بامارت وضبط مال فارس مقرر داشته که تحقیق خبر موحش کرده اکر ان سخنان بهتان باشد ایلقان را بیاست
کنند وامیرزاده پیر محمد را بر سر بر فارس نشانده باز کردند اکر واقع باشد هر کس که دران دخلی داشته باشد
بیاسا رسانند وامیرزاده پیر محمد وایلقان را بارد و فرستند وایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعامله بغداد
التفات نکنند وامرا که بمدد او امده اند باز کردانیده خود با امیر حسن جاندار وحسن جغداول بشیراز
رفته اختیار ملک ومال امیر سعید برلاس وامیر حسن جاندار وحسن جغداول وخواجه مظفر الدین مسعود نطنزی را
باشد امیرزاده رستم امرای اردو را باز کردانیده بشیراز امد و پیش ازین امیر الله داد بشیراز امده ایلقان را
که زبان شان بریده باد چون احضار این امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود الله داد را فریفته بر مشورت
او جمعی بیکناهان را سیاست کردند از انجمله مستوی بن محمد جنسه را که از امرای جاوری اندکان بود دیک دست و پا
بریده وایلقان وامیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی اعلی فرستاد وبا انکه دو حرم همراه شهزاده بود
زیاده از پنج شش نوکر پیش او نکذاشت وامیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز

اورد و در وقتی که

اورد و در وقتی که صاحبقران عازم ممالک شام بود الهداد وامیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی کردون
اساس رسانید وانچه در شیراز کرده بود معروض کردانید انحضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده الفاظ را بیاسا رسانید
وامیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود وحاجی مسافر الشیراز باز کردانیده فرمود
که امیرزاده رستم وحق جاندار وحسن جغداول که فی الحقیقة مردی مسلمان نیکو سیرت بود وسعید برلاس را در شیراز
کذاشته خود باردو امد وبعد از فتح روم فارس را باز بامیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح ان اید ان شاء الله

وقایع ما وراء النهر وترکستان درین سال صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین واذربایجان امیرزاده
محمد سلطان را در سمرقند قایم مقام کذاشته امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز کذاشت وامیرزاده اسکندر را
در جانب مغولستان در اندکان نشاند وچند امیر مثل خداداد حسینی وشمس الدین عباس را دران طرف
معین فرمود مقرر انکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر وامرای سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان سرانجام
نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده ولشکر بمغولستان کشیده کارهای بها درانه
کرد وتوقع نوازش داشت ودر کاشغر فرمود که لشکر نقاره زنند که بار دیگر عازم مغولستان بود وچون دران
یورش ختن واقسوقا ودیگر قلاع وبقاع ان حدود ونواحی را فتح وتسخیر کرده مظفر ومنصور مراجعت نموده
ان زمستان در کاشغر کذرانید واز پری پیکران مغول وحوروشان ختن دو تغور مصحوب شیخ یل اول بدرگاه
عالم پناه فرستاد وعرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان را تاخته وختن ودیگر بقاع را
فتح کرده حرم امیر خضر شاه حاجی ملک اغا ودخترش السن ملک وغیرهما را اسیر کرفته وفرستاده در اثنای
یورش شام باردوی فلک احتشام رسید وبوسیله امرا ایلاکات وعرضه داشت بعرض رسانید ونعابت
ملازم مزاج همیون آمد وامیرزاده اسکندر یک تغور دختر دیگ تغور سب پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد
اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان بنود چه او بعزم یورش جته ترکستان امده بود وچون
امیرزاده اسکندر توقف نموده بیشتر رفته بود اینمعنی بر خاطر شاهزاده کران امد وبیلاک اورا رد کرده

بجانب سمرقند بازگشت و حکم فرمود که امرا بجار و ملحار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر قفار بندند و لشکر انرا
بیورت خود راندند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندکان امده متوجه سمرقند شد و در اق کوتل نوکران
بیکیسی سلطان رسیده گفتند امدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست و میخواهد که مهم شما را بسر ملا برآم
توره برسد امیرزاده اسکندر گفت من باخلاص می امدم ما مرجه واقع شده باشد عرضه دارم چون در بند
اهانت منست ع همان دانم که این ره خود نرفتم ؛ و فی الحال بجانب اندکان باز گشت و نوکر خود را با بیان تیمور بعذر
خواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی فتانان منصوبه برانگیخته و بیان تیمور را گرفته بسمرقند اوردند
و گفتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از عزیمت امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند و بازگشتی او از راه انقلاب
در مملکت افتاده و چون امیرزاده اسکندر باندکان درامد امرا که انجا بودند مثل پیر محمد طغای بوغا و پیر حاجی
لبر ملش اینیمغی را بر مخالفت حمل کرده با لشکر انجانه حصار اندکان را در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر با ایشان
سخن کرده از قلعه بیرون امد و در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده نزول کرد و امرا نوکران
خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بتعلعه درامده بود او را بیرون
اورده مقید ساختیم و امیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ
گلستان با جمعی ملازمان در قید اوردند او پرسید که چیست وجه حادث شده گفتند تو خلاف توره قاهره
کرده و دیگر او را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاده
امیرزاده اسکندر را مقید بسمرقند رسانید و بیان تیمور بیلجک را که اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران
بقتل اوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه را بصاحبقران عرضه داشت و انحضرت بسیار متالم
گشت و بعد از فتح شام امیر الله داد را باش بره فرستاد که الحدود با خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت و در ان
ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که بالاغرق بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق شود و عازم
سمرقند گشته ضبط انمملکت نمایند و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه

اردو

اردوی اعلی گردیدند وایشان در شهور سنه اربع وثمانمایه در قراباغ ازان باردوی همیون رسیدند

وشرح ان خواهد امد **ذکر وقایع سنه اربع وثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران از جانب بغداد به تبریز** صاحبقران در ذیحجه

سنه ثلث از بغداد نهضت فرمود و بکفر سنح بطرف بالای اب رانده وران نواحی موکب همیون نزول فرمود وتسابرادکان

وامرا را برسم ایلغار فرمان داد وایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف امیر المومنین علی ع رفتند اما در انمقام

بااحترام خبر استیلای عتبه بوسی وعرض نیاز تورعی نرسانیدند وواسط وان نواحی را تاخته ومخالفان را مستاصل

ساخته سالم وغانم باز گشتند وبغرب اطبوس قالبص شدند وانحضرت از راه شهرزور والمه قلاغی عازم تبریز شده

ضبط اغرق بعهده امرای بزرگ بازگذاشت وفرمود که باهستگی عزیمت نموده هیچ افریده از تومان وقشون

خود جدا نشود وانحضرت بنفس شریف امیرزاده امیرانشاه وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده خلیل سلطان را ملازم

موکب همیون ساخته ایلغار فرمود وازکردان گمراه که دران راه بقطع طریق اقدام می نمودند بسیاری گرفته

بی نفر را بدرختهای بلوط که در سر راه بود بحلق اویختند وچون رایات ظفر ایات بکنار اب حضور رسید حضرات

عالیات سرای ملک خانم وخانزاده ودیگر حرمها وشاهزادگان میرانشاه بیگ ودیگر درار پیهر سلطنت بسم

استقبال استعجال نموده در مقام شکنبر غرب طبوس یافتند وزبان استبشار بتهنیت فتوح نامدار گشودند

ونثار بسیار از جواهر ودینار پاشیده وپیشکشهای پسندیده مبالغه کردند وازانجا موکب همیون روان

شده در صحاری وییلاق اق شهد نزول فرموده وسادات واکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز

باستقبال امده دیدها بغبار درزور مواکب منور گردانیدند واغرق که در عقب تانی می امد بیالی میرسید ومدت

بیست روز دران نواحی توقف نمود وچون علما وفضلای اطراف ربع مسکون در اردوی همیون

جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد می گشت بشرح مسایل دینی وبحث دلایل یقینی میگذشت

وعلما که اشراف الناس ودین وملت را اساس اند بلواطف وانعام ونوازش واکرام مخصوص شدند

وعاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده بشیراز فرستاد وفرمود که حسن جاندار وحسن خداول

از غارس متوجه موکب ظفر قرین کردند و از انجا اعلام ظفر اعلام بجانب اندجان نهضت فرمود و از فر وجود
انحضرت چند روز کونک غاران غیرت غرف جنان و رشک روضهٔ رضوان بود **ذکر فرستادن
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان** صاحبقران دران زمان که فتح ممالک شام میسر نمود
قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه پناه باو برده بودند لشکر کشیده
بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده با طهرتن جنگ کرده فتح شهر نمود و متعلقان طهرتن را که ان
امیر قرا یوسف اسیر کردند و اهالی قلعهٔ ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر ارزنجان را
بطهرتن بازگذاشت و زن و فرزندانش او را بنوا ابر سا فرستاده خود نیز مراجعت نمود و درینوقت که اردوی همایون
از صحاری اق مشهد عازم اوجان بود در منزل پشت رود خبر امد که بار دیگر قیصر متوجه این طرف است انحضرت را
از استماع این خبر نایرهٔ خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک
و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزاده باشند و امیر مضراب بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
سلطان حسین و امیر جهان شاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارض روم شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند
و چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او امده خبر اورد
که قیصر از جسارت عاقبت خسارت ترسیده و طهرتن را شفیع ساخته با صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست
و بعد ازین بارسال رسل و رسایل و ترکوته و سایل در استرضای انحضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیهٔ
مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بنوا ابر ده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه
فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم دران محل توقف نمود **ذکر امدن مهد علیا تومان اغا
و شاهزادگان بمجند از جانب سمرقند** صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد
بطلب اغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده از راه بخارا و گذار اموبه بماخان
امدند و از سامان سحن و ولایت طوس گذشته بسلطانیه امدند و باوجان نزدیک رسیدند انحضرت از غایت

شفقت

تنفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را بدیدار ایشان
روشن گردانید و مهد علیا تومان اغا و دیگر اغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش
بجای اورده چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و صاحبقران عازم تبریز گشته رایات دولت برافراخت
و در راه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال فرمود بیت فلک
میگفت مه را دوش تا مجلس بیارایند که خورشید جهان ارا بدولتخانه می ایند و دران ولا صاحب اعظم خواجه
شرف الدین علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسید و چون
عماد الدین سمنانی برادر او در بغداد تیر خورده شهید شده بود عاطفت انحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را
منصب دیوان عنایت فرمود بعد از آنکه الغاقان با کبر امیر جلال اسلام بر مردم مبلغها تقریر کرده بود اما خبر
روشن نشد و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان یک قلم بود
و چون خواجه علی دیوانی شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال تقریر کردند و خواجگان نو دیوان حکایت این
بعرض رسانیدند و انحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرد روز دیگر همان جماعت سخنان گذشته را در میان
اوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته کرده قطعا ملتفت جواب نشد و صاحبقران را نخوت او سخت
امده بند فرمود و الغاقان محل یافته در دروغ و راست بسیار درهم بافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب
فرمان مقید شدند و محصلان گرفتار انرا در سکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرود اوردند و مهم صاحب اعظم
خواجه محمود شهاب را بعد از وجود که داده بودند بدولت سراب اخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دروازه
دولتخانه نشسته بود و در اهانت سوال بر خود کشاده از همه کس چیزی میطلبید زهی مذلت و خواری بیت
خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی و انچه خواجه اسمعیل از دوست
و دشمن میگرفت خرج محصلان بس نمی بود و چون امیر جلال از دریوزه ابا می نمود محصل او را ایذا میکرد
تا کارد باستخوان رسید و امیر جلال کارد بر کشید و چنان بر خود زد که فریب بدست در شکمش نشست جمعی دست او

کرفته کارد ستاندند واو فتاده غش کرده فی الحال خبر بحضرت رسید انحضرت از غیرت وتهور او تعجب نموده فرمود
که جراحان خود بیایند جراحان را کفت احتیاط نمائید اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند والا او را باتش بسوزند تا عبرت
دیگران شده کسی باخود این نوع حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد وانحضرت فرمود که سردار
لشکر تاریک تعلق باو داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و رایات ظفر ایات از تبریز حرکت کرده در منزل قوم
تبه خواجه اسمعیل خوانی را بعد از شکنجه بسیار بر سر دار ارد و بازار از حلق بر کشیدند و موکب همیون از اراب ارس کذشته
بنخجوان معسکر ظفر قرین شد و صاحبقران با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که دران زودی شده بود فرموده بیالا
برامد و فراز و شیب انرا احتیاط نموده بار دوی همیون باز امد و دران محل امیر طهرتن بسعادت بساط بوس
رسید و فرزانوزده رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار او بعرض رسانید و شعله خشم جهانسوز
انحضرت را باب دلپذیر تقریر ساکن کردانید و دران محل ایلچی بکرجستان پیش ملک کرکین فرستاده
باج وخراج طلبید و شاهزادکان و امرا که بموجب فرموده ارحوالی منکول که با میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند
بدرکاه عالم پناه امدند و حضرت از جلیکا ر بجوان بطرف کردستان روان شد و در نواحی کوکچه تنکز ط
شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص کوزن چندان جمع امده بود که زبان خامه شرح ان بکامه
نتواند نمود وانحضرت بعد از فراغ شکار عزم رزم کرجستان جزم فرموده وخواست که بار دیگر روی حسام اسلام
بخون اعدای دین کلکون سازد و رایت ملت احمدی دران دیار برافرازد و عنان همت پادشاهانه براستیصال
ان زمره ضلال معطوف کردانند و نهمت خسروانه بدین نیت سپاه ظفر پناه را بولایت تنکمور رسانید و دران مقام
امیر ایدکو برغیاث الدین برلاس از کرمان امده لشرف پای بوس رسید و پیشکشهای مناسب کشید و کرجیان
از پرتو نور افتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند و از اوازه رکاب نصرت انتساب خبر فرار جاره ندیدند
اما ملک کرکین برادر خود را که همراه محصلان بکرجستان رفته بودند بالشی اموال و تنسوقات و بیلاکات و اسپان
و جانوران فرستاده بود و عرضه داشت که صاحبقران سایه رحمت رحمانست وحضرت رب العالمین چنانچه

رحمت او

رحمت او شامل حال مومنانست همچنان کرم او نکهبان وروزی رسان کافرانست ملتمس انکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده
از کناه ما در کذرد تا بعد فیما بعد طریقه که با سلاطین پیشین ملوک داشته ایم معاش کنیم و مال خراج و باج بخزانه رسانیم
و لشکر بهرجه مقرر شود برنشانیم و چون جزیه رساینده دانیم که در امانیم لکم دینکم ولی دین برخوانیم الحضرت ملتمس ایشان
مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرموده و مقرر ساخته که طایف نیکو بندکی بجای اورند و مسلمانرا در بلاد خود
عزیز دارند و برادر ملک کرکین را نواخته خلعت پوشانید و باقی را خوشدل باز کردانید و دانه جواجه اقبوقا را
بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق امر الضبط انجا قیام نمایند و دران مقام خبر امد که امیرزاده
محمد سلطان که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون به نیشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم او
بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود الحضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همیون متالم
شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نموده بکریمه انا لله وانا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود
ذکر قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ اران صاحبقران چون قضایای کرجستان سرانجام فرمود
بعد از یکماه که در قراول تبه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ شد و از کنجه و برو ع کذشته اواخر ربیع الاول من
برهمین ولیسر بر یسار در قراباغ نزول فرمود و از برای الحضرت و شاهزادکان و امراقوریاها بسته در اندرون
ان خیمه و خرکاه باوج مهر و ماه بر امد و دران ولا از طرف دشت قبجاق ایلچیان رسیده از زبان حکام جوس
دعا و ثنا باوار سانیدند و نایره قهر الحضرت تسکین یافته عزم جانب دشت فتح فرمود و دران اثنا خبر امد
که امیرزاده محمد سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورکشای بود و افتاب رانش چون رایت افتاب
عالم ارای از ممالک ما ورالنهر با عظمت تمام از اردبیل کذشته باق نام رسید مجموع شاهزادکان امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده
احمد و امرا امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک وغیرهما باستقبال استعجال نمودند
و از جبرارس کذشته در کنار اب اق فوملغ ملاقات کرده بدیدار یکدیکر شاد شدند و از جانبین طرق نثار و بنکس

بجای اوردند و باتفاق بدرگاه عالم پناه امدند شاهزاده بدست بوس پدر بزرگوار مستسعد شد انحضرت ع
ز مهرش گرفت اندر اغوش تنگ ؛ و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار
نظیر ان کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از استماع اجتماع این در موسم بدیع زمستان طراوت ربیع
یافت و انوار یمن ان اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند
و گوش هوش را مضمون این بیت شنوانیدند بیت زمانی ز شغل جهان بگذریم ؛ بهم جان پرورده جان پروریم ؛
برسم فریدون و این کی ؛ ستانیم داد دل از ره دمی ؛ و صاحب قران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان
فرمودند تغور اسب نقره خنگ مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و پرتو
التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت
عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و همچنان بار دوی همیون اورده حضرت اعلی فرمود که بند اورا
بردارند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و صاحبقران بعد از مجالس عیش و نشاط شکار فرمود و بهادران
تسلط شعار دران صحاری شکاری بسیار و اهوی بیشمار انداخته و تمام ان عرصه را از وحوش و طیور خالی
ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران بر نهر ای افتاد که از اثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار
و حوادث لیل و نهار اطراف انرا در هم ریخته و چون از دریای کبر با جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد
سلاطین جم نشان جریان می ماند و ازان طایفه بزرگوار در بلاد و دیار غرایب اثار و عجایب اطوار بر روی
روزگار یادگار میماند بنابران صاحبقران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار
و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه اثار سلاطین گذشته
مشاهده میکنیم باید که از ما بر صحیفه روزگار ماند و باقتضای همت پادشاهانه و بامضای نیت خسروانه
از اب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود و نواحیان زمین با امرا و لشکریان قسمت نموده بمدت یکماه

گذشتی

جوی کنند که بادشاهان بمدتها از عهده ان بیرون نیایند و همانه جوی از اب ارس موضعیت یکوشک حکشتی
موقوف در ده فرسنج طول و پا بالش محلی کانرا سرخه نیل کویند بنهاش چنانچه حریان محال کستی باشد و ان
جوی را نهر برلاس نام شد تا بوساطت ان خیر جاری نام ان دودمان بزرکوار باقی ماند و اکنون بر شمال
دریا جه الیست ولایت ازان بالن معمور و بران اسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند
و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همیون بر انتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمعظمات خیرات جاریه
مبذول مود که حفر نهر مذکور نسبت بان جوی خورد باعمان تواند بود بیت خدا را بدان بنده بخشایشست
که خلق از وجودش در اسایشست ذکر ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان
سابقا مذکور شد که سلطان احمد باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ازریجان آمد و عازم بغداد شد چند روز در دار السلام
بود بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بغداد را بنوکر خود فرج کذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصوران
همه خرابی بان ولایت رسید درین ایام بمسامع جلال پیوست که باز سلطان احمد بان دیار امده بعمارت
و مرمت ان مشغولست و بقیه که در اطراف مانده بود بدیش او جمع می شوند و صاحبقران از سپاه عالم ستان
چهار فوج را فرمان داد که هر یک براهی روان شوند و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه
و امیر جهانملک ملکت و پیر علی تاز بلرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و بعضی امرای تومان عازم بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف
عراق عرب نامزد امدند و امیر بر ندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت خریره و ان نواحی تعیین یافت
و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد و اکراد لب سیل قطاع الطریق بد صفتیها کرده بودند
در باب قتل و اسر ایشان مبالغه عظیم فرمود و هرچند فصل شتا بود و برودت هوا بمرتبه اعلی و از کثرت برف
تا تمد نمی انداختند در راه عبور میسر نمی شد شاهزادکان و امرا بموجب فرموده عمل نموده سر فرج براهی که مقرر
بود روان شدند و در حواشی دره تاشی که کردان مفسد بسبب برف و سرما از کوه فرود امده در صحرا بودند ناکاه

سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل امدند و جمعی خواستند که از شرر اتش غضب گریزند دست
در دامن فرار اویزند اما بینات بنجرف دیگه بدست خودنشانده بودند میوه پشیمانی بار اورد و ثمره نداد و اتش
فتنه که خود افروخته بودند بهم ایشان زا درخرمن حیات افتاد و این المقرکویان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت
برف و حدت سرما راه رفتن نیافته باز امدند و امان طلبیدند الان قد ندمت وما ینفع الندم فوج فوج
عرصه تیغ بیدریغ شده عالم سفید کار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت در روی برف حواصل لوس از خون
شان چون بال تدرو و منقار طوطی شد بیت ز بس کشته کافکند بر کوه دشت ؛ جهان گفت بس کن که از حد گذشت
؛ و از انجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده راهها چنان بر بستند که کبوتر هادی را از ان وادی
محل جواز و مجال پرواز نبود و علی الفعل اخر روز ببغداد رسیدند و سلطان احمد بجامه یکتو خود را در کشتی انداخته
از دجله عبره کرد و از ان طرف اب بالیرش سلطان طاهر با اسپان باد پای جان بصد حیله بدر بردند
و تعجیل راه حله گرفتند و سپاه ایلغار انشب توقف نموده بامدادان چون خبر توجه سلطان احمد بطرف حله شنیدند
امیر جهانشاه بکامشی تا حله رفت و چون احمد جسر بریده بود و بر ان اب نجر بره خالد و مالک رفته جهانشاه بهادر
همانجا توقف نمود و سواری جهة وقع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
خلیل سلطان از راه جمجمال در امده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود گریخته
از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده را جمع اورده اب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلادت بیفشرد
امیرزاده خلیل سلطان با بنده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای اب شناکنان
از قفای مخالفان در امدند و خود که در برابر ایستاده بود چون با دهراب زده عبور نمود و مجموع را متفرق
ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه احشام ساکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم
که جهة قشلاق از شبرار بشوشتر امده بود بموجب فرمان بایشان پیوست باتفاق متوجه عباده و واسط شدند
و در معبد بزیارت سلطان سید احمد کبیر قدس سره را دریافتند و اعراف عباده را تاخته و غنیمت بسیار

کرده

کرفته بازکشتند وبشوستر امدند وامیر سلیمانشاه داروغکان وعامل خورستان چون دوقم دار وغه شوستر
ومحمد عرب شیر داروغه در فول وتیمور خواجه داروغه حویزه وشمس الدین دهدار عامل خورستان این مجموع را
کرفته ومغز کرده اموال بسیار حاصل کرد وامیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد وشاهزادکان وامرا
ان زمستان در عراق عرب توقف نمودند واول بهار در پل خالص نزدیک جبل حمری که در دوازده فرسنخی
بغداد وچهار فرسنخی ابرهیم لک است مجموع بهم رسیدند ع شیران وغا بهم رسیدند ذکر امدن ایلچی قیصر روم ایلدرم
بایزید بدرکاه صاحبقران در قرباغ اران حضرت صاحبقران بجهة آنکه امیر قرایوسف فرار نموده پناه بروم برده
بود در خاطر داشت که عازم روم شود واین اوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود واهالی روم چون مهابت
وسطوت انحضرت وشوکت وعظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را صلح ترغیب نمودند واصحاب ان
منفق بعبارات مختلف ومتفق می کفتند ومی شنیدند وصلاح در اصلاح می دیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول
کرده یکی از قضاه روم را با امیری برسم رسالت فرستاد وایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادکان
وامرا شرف بساط بوس یافتند وزانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون
رسالت اطاعت وانقیاد بود صاحب قران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان داىما
با فرنکیان غزا می کنند نمی خواهم که دیار اسلام خراب وضعیف شود وموجب قوت وشماتت بیدینان کردد اما
قرایوسف را که مضرت او بسیار است واز ما کریخته او حمایت کرده جا داده است الکنون از سه کار یکی اختیار کند
یا بزبان تیغ قصه او بتفصیل رساند یا اورا بحضرت ما فرستد تا کناه او رسیده جزای عمل او داده شود واز ین
دو مرتبه تنزل کردیم اورا از مملکت خود براندا انکاه میان ما ید رش فرزندی باشد ویکانکی مبدل شود وبجهة
غزای فرنک هرچه مقدور باشد مساعدت فرمایم ایلچیان روم اوامر علیه را قبول کردند وانحضرت بعزم شکار
سوار شد ع از اب ارس عبور فرموده ودر اطراف اق تام خدام بهرام انتقام تمام بیابان وجبال را احاطه کردند
وبعد از چند روز چون خبر که بهم رسید واز کثرت حیوانات مصدوقه واذا الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادکان

بمیان جرکه در امدند و عنایت حضرت امیر طهرتن ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادکان موافقت نمایند

و بنوک بکان اتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکار را از حلیهٔ حیات عاری ساختند و چون دایرهٔ شکار

بهم رسید بنج شش صف لشکر در قفای یکدیکر بایستادند شاهزادکان و امرا بجای خود باز کشتند بیکبار نقارها فرو کوفتند

و از مهابت ان صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها از ان پیدا شد و عامهٔ سپاه

رخصت یافته بصید و قید مشغول شدند و بسیاری بدست کرفتند و چون خاطر همیون از تردد شکار براسود ترتیب

جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را احکام ساخته خلعتهای فاخر پوشانیده بانعامات وافر نواخته

بکلاه و کمر سرافراز کردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق

خواهم نمود و اول بهار بتایید پروردکار تا حد روم امده منتظر جواب والی تمامی باشم اگر جواب صوابست

فهو المراد والا به بینیم تا خود بهنکام جنک که باشد چو موم و که باشد چو سنک و یا نزید همنا ایلچیکه را برسم رسالت

با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب انکه اکر سخنان راستست باید که انچه در باب قرایوسف کفته ایم

کاربند شوند و یکی از خواص خود را فرستند تا درینجانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح

کردد و مسلمانان درمیان رحمت نیاسایند والسلام **ذکر توجه صاحبقران بجانب روم و موجبات ان** اول بهار

که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحب قران کامکار شاهزادکان دولت را طلب فرمود و در باب عزم جانب

روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بران نیست که دستکیر بدانجانب کشم بجهة انکه ایشان با فرنک غزای

کنند اما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که منع ان بر ناموس سلطنت واجبست اول انکه کریختکان مارا بمملکت

خود راه میدهد و دیکر انکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم و یکجهت ماست در وقت فتح شامات لشکر بولایت

او اورده با او حرب کرد و دیکر درین مدت که پیغامها فرستاده حد خود نکاه نداشته امرا درین مجلس ندانستند

که انحضرت عزم روم دارد اما هیچ نکفتند چون بیرون امدند باهم کفتند که روم مملکتی عظیم عریضست با لشکری

مستعد ما سه سالست که یورش میکنیم صلاح انست که مرکرا هرچه بخاطر رسد بعرض رسانیم عاقبت بران اتفاق

کردند

کردند که شمس الدین المالقی که بواسطه زیرکی وزبان اوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال
بسامع جلال رساند که امرا برانند که در عزیمت روم تاملی می باید نمود ونیز اهل نجوم میگویند که اسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود.
شمس الدین مصلحت دید امرا بعرض رسانید ورواج السخن بالکلام اهل احکام موکد گردانید وانحضرت سبب از اهل نجوم پرسیده
شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال الاسلام زانو زده عرضه داشت که ازین یورش برخلاف رای امرا
ومنجمان اختیار کنیم امید بتایید الهی وقوت دولت پادشاهی انست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نخوت
او از حد گذشته ع هنگام زوال دولت اوست : صاحبقران مظفر لوا جهة دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین عبدالله
لسان را طلب فرمود وبمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که انچه پیش تو روشن شده باز گوی مولانا گفت تقویم امسال نوشته ام واحتیاط
تمام بجای اورده طالع این دولت در غایت قوتست واز دشمن در غایت ضعف ودران ایام ذوذوابه در برج
حمل ظاهر شده بود واز نماز شام تا غروب شفق می نمود وبعد از چند روز در وقت صبح در مشرق پیدا می شد ومولانا
عبدالله کتابی از مولفات مولانا محی الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت او گذشته بود بمجلس همیون اورده نقل نمود
که هرگاه ذوذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است برانکه لشکری از جانب شرق بر بلاد روم غالب شده والی روم گرفتار
گردد وانحضرت را تسلی حاصل امده عزم رزم روم جزم نمود وچون ایلدرم بایزید گرفتار گشت انحضرت در میان
محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر یزدانی وتاثیر اسمانی بود ومرا منجمی هست که چنین حکم کرده بود ایلدرم چون ایلدرم
از مجلس برخاست التماس نمود که ان منجم را پیش من فرستید انحضرت مشار الیه را پیش او فرستاده فرمود که هرچه پرسد
جواب گوی مولف زبدة التواریخ خواجه لطف الله مشهور بحافظ ابرو میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم بایزید رفتیم
وبواسطه ترجمان سخن گفتیم ازین واقعه سوال کرد ومولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است وچند سوال
دیگر کرده جواب شنید وبطریق التماس گفت گاه گاه ساعتی پیش من ایند که مرا باین طایفه انس تمام است فی الجمله باز
سخن رویم صاحبقران هفتم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی ومطابق ابت ییل از قراباغ اران متوجه صحاری
شمکور گشت بیت رهم ستوران گیتی نورد : برازگرد سر گنبد لاجورد : وامیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان ازان

کر کذشته کنار کنار اب روان شد و انحضرت مولانا عبد الله صدر را بمفرده اصفهان و ضبط اموال ان فرستاد و همچنین
مولانا قطب الدین صدر قرمی را جهة نسق معاملات دیوانی بشیراز روان فرمود و رایات همیون از برده و کنجه کذشته
صحاری تمکور معسکر لشکر منصور کشت و از انجا صاحبقران افاق عازم صوب الاطاق شد در سرحد کرجستان کنار
اب بندیه موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و دران مقام از دریای دولت روزافزون کوهری کرانمایه
زیب افسر سلطنت کشت و روز ادینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری امد بطالع سلطان
صاحبقران را بیافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس بیقیاس بجای اورد و اورا محمد جوکی
نام نهاد و تمام اغایان و شاهزادکان دست استبشار بتهنیت و نثار برکشادند و محافظت او بمهد اعلی خانزاده
قرار کرفت و امیرزاده محمد سلطان که ازان طرف ارس روان شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و غنایم کرفته
درین منزل باردوی همیون امد و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادکان
و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانکیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده
بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و دیکر شاهزادکان بار کردند و ادینه برادر سخشنبه قهلجی ملازم ایشان بوده بتبریز
امدند و تابستان انجا توقف نموده اول پاییز بسلطانیه رفتند و مقیم شدند و انحضرت از حوالی منکول باز ایلچی
پیش ایلدرم فرستاده پیغام داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم انجا نیست اما قول همانست که پیشتر مقرر داشته ایم
اگر انسخنان البسمع رضا نمالی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده است در دمیان تصرف کرده اند بکماشتکان
ما بازکذاری ممالک روم ترا مسلم باشد و بعد ازان در غزای فرنک هرچه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت
فرمایم و با تو در ثواب شریک باشیم **بیت** بکفتیم ترا انچه بهبود تست ۞ اکر بشنوی این سخن سود تست ۞ و درین
اثنا خبر امد که امیر قرا یوسف از ایلدرم بایزید روکردان شده از روم بیرون رفت اینمعنی اکرچه احتمال
مواضعه داشت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه او را بدین طرف فرست تا قواعد مقرر کرده
شود و درینولا بعرض رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست بحصن ارض الروم موسوم و طغای نام حاکم انجا

غایبت و نایب اوکرخنک نام با دویست نفر کرجی دران قلعه متحصن شده مسلمانان ازیشان زحمت می یابند
انحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر موسی و امیر تیمور ملک وسعادت متوجه انجا شده پیغام دلبند
که اکر مطیع کشته مال جزیه دادند در امان باشند ان تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده اما نمودند و ساخته
حرب و قتال کشته تا هفت روز جانی کنند روز هشتم مهره امیدشان درششدر رفنا کرفتار شده نفیرشان
در طاسک کره ایثر افتاد و کبرا ازا بیا سار رسانیده قلعه را از بنیاد بر کندند و طغای که حاکم انجا بود لبعد از وقوع
واقعه بپای بوس انحضرت رسید و عاطفت حضرت او را بجان امان بخشید و موکب همیون در او نیک
جهة فرستادکان که بجانب روم رفته بودند متوقف کشت و چون ازمیعاد معین دو ماه کذشت ازان کرده
نیامد خبر هیچ سبیل انحضرت را نایره غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارض الروم کذشته بازرنجان
امد که قلعه کماخ در هفت فرسنکی انست ذکر فتح قلعه کماخ و امدن ایلچی ایلدرم بایزید قیصر روم کماخ قلعه
الیست حصین و حصاری متین در اقطار ان باغات بسیار و بساتین بیشمار واب فرات در تحت
قلعه نمودار جنات تجری من تحتها الانهار بساتین او بر کنار فرات نمود از فردوس واب حیات واز
بدایع ان مواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت افرید کار سه روز پیوسته صغار طیور بچه عصفور که تازه بر
براورده از هوا فرو می اید و مردم انجا او را کرفته نمکسود می کنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند و هر چه دران
روز نمیکیرند بال بزرک ساخته می کیرند و چون این حکایت راغرابتی بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان
زانو زده تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت ملتمس او را مبذول فرموده و شاهزاده نامدار برسم ایلغار در روز
باسپاه جهان سوز سوسه شد و درینوقت شاهزادکان و امرا که در زمستان از قراباغ اران تباخت لرستان
وخورستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند باغنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر باردوی اعلی
امدند و شرف بساطبوس یافتند و انحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسن
و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان

فرستاد تا باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش قتال
و جدال التهاب و اشتعال داشت بیت تا بده روز تاب آتش جنگ ؛ همچو موم روان گداخته سنگ عاقبت
بهادران نامدار و دلاوران ظفر شعار چون کبک کوهسار بران حصار استوار دویدند و آوازه نقاره و نفیر
غلغله در گنبد اثیر انداخت و از طرفین عراده و منجنیق درکار آمده دران روز امیرزاده محمد سلطان داستان
رستم دستان را قلم نسیان زد و قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده
و نوکران او پیش از همه با طوق و علم بقلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع را بیک جنگ سلطانی مسخر ساختند
و خبر فتح بصاحبقران فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار
بانحصار نامدار آمد و فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا بامیر طهرتن که والی ارزنجان بود رجوع
فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک مقصد همت عالی ساخت و جمعی از اباغیان
و چپاغیان گریخته غارهای محکم را پناه کرده بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی تواچی و دولت تیمور
تواچی متوجه ایشان شدند آن جماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف
و هراس بر ایشان غالب شده تضرع و زنهار امان خواستند و امان یافته جان از آن ورطه هایل بسلامت
بردند و چون حلیکاه سیواس لشکرگاه گردون اساس شد بایزید چهمای ایلچی که برسم رسالت روم
رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم بارادت آفریدگار است و وقوع حادث بتقدیر فاعل مختار
شانه و سابقه حکم ازل بویرانی مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید بعد از اطاعت و انقیاد جواب بر وفق
صواب و سداد باز فرستاد و سخنان زیادت از خود چون بخت بداسفته و عذرهای نامقبول در باب قلعه کماخ
گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا العزب طبوس رسیدند و چند جانور شکاری و دو اسب
بمحل عرض رسانیدند آنحضرت را سخن قیصر ناملایم نموده دیلاکات را رد کرده فرمود که چون دولت کسی را یاری
نکند نصایح مشفقانه سود نکند اگر خانه قرا یوسف را میفرستاد خانواده خود را بباد نمیداد و اگر در باب قلعه کماخ

مبارک مژده ازاد

مبارک مرده ازاد سیکر دکردن او واز طوق مذلت خلاص می بود الحمد لله که دولت قاهره بالی منت او ان قلو را مسخر ساخت

اکنون او را بکویند که مردانه بایستد بیت اکر مرد جنکی بیقار رای ٭ من اینک رسیدم نکهدار جای ٭ ذکر چپاویدن صاحبقران

بتائید ملک منان صاحب قران عالمستان جون عزم یورش روم خرم فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه کردون

اساس در صحرای سیواس چپا نمایند و انحضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال نشست

و فوج فوج جون دریای اهن بر موج می کذشتند هر فوج که در برابر انحضرت که جهان در جهان کسی برابر او نبود میرسید را نورده

می کشید تومان تومان و هزار و هزاره قشون قشون بدین یوسون میکذشتند صحرا در صحرا جوشن و بر کستوان بود و جهان

در جهان خود و خفتان در بلارک و سنان می نمود بیت تو کفتی روی زمین اهن است ٭ ز نیزه هوا نیز در جوشن است

از درخشیدن اینهای چینی هر طرف خورشیدی طالع شد و از برق سنان بر کوشه برقی لامع کشت و چون بلشکر امیرزاده

محمد سلطان رسید که دران زودی از دار السلطنه سمرقند امده بود سپاهی جنان اراسته بکام عرض نمود که با جمشید

خورشید که شهسوار مضمار چهارم است و میدان اسمان جولان کاه شاه و ماده و سپاه انجم حشم کواکب زینت

مثل ان مواکب نیفتاده و سپاهی بان تجمل روی شجاعت بر رزمکاه ننهاده و چون صورت یکرنکی در میان

مبارزان جنکی اینه فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت هر طایفه را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین

و کجیم و ترکش و نیزه و سپر و چماق و غیر ان همه یکرنک باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه بنفش و دیگر الوان همه برنک

نقش و بر همه نقش و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی زره دار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده

سپاهی چنین بو صکاه رساند و دعای دولت حضرت ازان کیوان کذرانید بیت که جاوید بادا جهان بر سرش ٭

بفرمانت ای خسرو تاجور ٭ به نیروی بخت تو در یکه هجوم ٭ براریم کرد از همه بوم روم ٭ و چون از اول صباح تا باخر

نماز پیشین لشکریان اینن و تزیین کذشت صاحبقران برای ادای نماز برخاست و فرمود که ایلچیان را که تا اخر

صف برده ازان کثرت و عظمت را بها شان تیره و عقلها خیره ماند روز دیکر ایلچیان را نوازش فرموده

اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بکویند که از جهت غزای فرنک هنوز جانب تو مرعی میدارم

خانه طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش روان کن تا در حق او نوعی احسان فرمائیم که از تو که پدر اوی
مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت باب صفحات تن
رعیت برخاسته باشند و آسیبی از عبور لشکر ما بایشان نرسد و نواب بر درگاه همیون واصل شود
ذکر فتح قلعه هاروک چون ایلچیان روم مراجعت نمودند بعرض همیون رسید که درین نواحی قلعه ایست هاروک نام
جمعی چپاغیان پناه بران برده اند و سر از جیب سرکشی بر آورده تمرد می نمایند صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ نور الدین
و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه نمود امرا با لشکر جهانسوز بپای قلعه آمده آتش قتال اشتعال یافت و تیر اندازان
دیده دوز بنوک ناوک جگر سوز حصاریان را از سوز دور ساختند و نقبچیان از اطراف در کار آمده دیوارهای
قلعه را بینداختند و سپاه نصرت شعار بقلعه در آمده چپاغیان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار حصار را
با خاک راه برابر ساختند و خبر فتح بصاحبقران رسانیدند ذکر نهضت رایت علیه بجانب قیصریه و انکوریه
در حوالی سیواس بمسامع جلال پیوست که راه توقات جنگلستانست و قیصر بتوقات آمده و سر راه گرفته
صاحبقران آن راه گذاشته و عنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمان شاه را با لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز کنند
و موکب همیون از سیواس شش منزل بقیصریه آمد و در باره رعیت رعایت فرمود و چند روز آنجا توقف نمود
و جمعی روگردان شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمه سپاه منصور غارت یافتند و بسیار
از چپاغیان بقتل آمدند و غلات آن ولایت را بحکام ارتفاع نمود و فرمان همیون نفاذ یافت که لشکریان
جهة علوفه اخیره بردارند و رای کشورگشای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین را بقراولی معین ساخته
رایات فتح آیات در جنبش آمد و لشکر منصور جبا پوشیده و یسال کرده عازم انکوریه شد و سه منزل بر کنار آب
یولغون سوی که بغایت بزرگست رفته روز چهارم رایت خورشید طلعت سایه دولت بر ظاهر شهر
انداخت و در انتقام قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر صف

تنگ زدی

تکن روی سوی دشمن اورده بتوره فرود امدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف ان را محکم
ساختند و امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد او اول شب چون باد رفته هنگام دریدن صبح نزدیک
باردوی قیصر رسید و در کمین گاه منتظر ایستاده قراولان دشمن از قبول بیرون امدند و از طرفین بر هم زده
جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته امرای خود را سرزنش بسیار کرد و از دهشت و وحشت بر اشفت وقت طلوع افتاب
در اضطراب امده عازم قیر شهر شد و امیر شاه ملک قاصدی پیش صاحبقران فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم
خبر داد و انحضرت الیاس خواجه و صاحب تیمور و دانه خواجه و حسین قوچین و سلطان ملک لسبراوج قرا را با شصت
دلاور دیگر باز بزبان گیری فرستاد و امیر شاه ملک بفتح و ظفر باز امد باردو و صاحبقران با شاهزادگان و امرا
مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در اینه اندیشه روی نماید یکی انکه هم اینجا توقف کنیم تا امدن مخالف
دوم انکه ما بمیان مملکت یاغی در ایم و غارت کنان میرویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او بتعجیل در عقب ما اید و
لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده ویران شوند و رای ثانی اختیار کرده کوچ فرمودند و امیرزاده سلطان حسین
با دو هزار سوار در یورت مقرر شد و امیر بربدق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف انکوریه روان شدند و لشکر
پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که اب بنت جاه فرو بردند عبدالرحمن جواسغی که سر لشکر پیاده بود پیادگان را
همراه برد و امیر الیاس خواجه و باقی امرا که بزبان گیری رفته بودند بمخالفان رسیده جنگ کرده دو کس را گرفتند
و سر یکی در گردن دیگری اویخته می اوردند پسر قیصر با دو هزار مرد بزبان گیری امده بود و در دره پنهان
شده امرا در دفت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوست و سپاه نامدار شصت سوار بیش
نبود و مخالفان غلبه بسیار ناگاه سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و بها دران بسلامت
بلشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انکوریه بودند بانجا رسیده احشام و ایل و الوس ان نواحی را تاخته اموال
بسیار گرفتند حاکم انکوریه یعقوب نام با لشکری در برابر امد و جنگ سخت کرده از طرفین دادمردی دادند
و امیر بربدق کمال دلاوری بظهور اورد و عاقبت نسیم فتح و ظفر وزیدن گرفت و ببرکات مقرر از جانب لشکر منصور

چپاغیان روی بهزیمت دادند و لشکر پیاده در عقب ایستاده راه کندن چاه و بیرون اوردن
اب شتاب کردند و سپاه نصرة پناه به منزل نبانکوریه امد و اطراف انرا احتیاط کرده شیران بیشهٔ شجاعت
روی جلادت بحصار نهادند و اتش قتال اشتغال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و اب از ایشان باز بستند
و فتح نزدیک شد ناگاه خبر امد که قیصر بچهار فرسنگی رسید صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده و یک اسپ تاختن پیش
رفته اب را در عقب گذاشتند و بشوره فرود امده خندق کندند و استحکام دادند و چشمهٔ اب که در ممر لشکر مخالف بود
خراب ساختند و انحضرت بهنگام انکه همه کس بر بستر فراغت غنودند و بخواب و راحت میل نمودند زبان تضرع و انکسار
گشوده با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز اغاز نهاد ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ؛ الهی هر چه
در عمر از نصرت و بیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده و اگر نه از من
چه اید و از تن و جان عاجزی که باز بستهٔ ارادت تست چه گشاید لطف و کرم دایمی چشم دارم و بمرحمت
معبود امیدوارم بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده ؛ خاک ضعیف از تو توانا شده ذکر بقیهٔ لشکرهای ان دو پادشاه
و از هر طرف اراستن سپاه چون قیصر روم بان لشکر که وهم محاسبان از احصای ان عاجز اید و فکر دبیران
از بیان مجمل و مفصل ان قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور از هجوم لشکر روم عقل دوربین در اندیشها
سرگردان بود و خواطر را دغدغها روی نمود و دران شب که عرصهٔ عالم جولانگاه سپاه زنگ امده حبش جنبش
از پشت کرهٔ خاک روی بسوی افلاک نهاد بیت درفش بنفش سپاه حبش ؛ را روان در رکاب از کواکب
مواکب ؛ وهم تیز تک در بیدای ضلالت باز ماند و خیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت بیت تیره
شبی کز ناویه دادی نشان نیز زاویه ؛ چون قطرها از زاویه پیدا کواکب از شمار ؛ چه ایلدرم لشکر بسیار داشت
و همواره در غزا روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن بسر اورده و در دیار خود مرفه و اسوده بودند
و لشکر صاحبقران از راه دور امده و اسپان ضعیف و لاغر شده و قوت و قوت نمانده از بیخته حیرت برنوس
غالب شده بود اما جماعتی که بکرات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر ایات دیده بودند و دانسته

که انحضرت موید من عند الله است دل برجای داشتند و صاحبقران بمسکنت و نیاز بدرگاه پادشاه کارسلغی
گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت ولوای حبش و فرنگ راچون
علم روم و فرنگ نگون ساخت انحضرت از ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی بتربیت لشکر التفات کرد
وهنگام انکه شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از سپهر زنگاری براورد فرمان داد تا صفوف
براراستند بیت دل و جان پر از کین قیصر همه ٭ بکف گرز و شمشیر و خنجر همه ٭ و قول گردون توان بافتاب طلعت صاحبقران
ارایش یافت و امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده پیر محمد بهادر و امرا شیخ نور الدین و علی سلطان و مبشر و امیر طهرتن و امیر علی قوچین را
در میمنه بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امرا سلیمانشاه و شاه ملک و برندق و
سونجک و حلال و طایتوق و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و حسن و محمد و بهادر و سرای خواجه و ادریس
و خواجه محمد و امیرزاده احمد در ایماک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک و لی و جقماق و دولتخواجه و عبدالله
و صوفی خلیل و محمد نواجی و الیس تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه و بروی بیک احمد و عجب
شیر و محمود و شاه ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و باینده بخشی و لقمان زرد و سلطان برلاس و عبدالکریم و عادل
و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار و تنکری برمش و محمد خلیل و جهان ملک و بلاق و عبدالصمد و پادشاه و پیر محمد
شنکوم و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابرهیم
قمی و پادشاه توران هریک مقام مناسب ارام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده احمد امیرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابرهیم شروانی و امیر قرا عثمان ترکمان و حاجی عبدالله عباس
و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل برلاس و پیر علی سلدز و زر در مواضعی که لایق ایشان
بود تعیین یافتند و حضرت صاحبقران چهل فشون مرد جنگ دیده کار ازموده در ظل رایت ظفر ایت بازداشت
که هرجا مدد باید فرستاد مرد جلد اماده باشد و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بردرگاه شاه جهانستان

بود که هریک بسر خرطوم دمار از بیر بیان و شیر ژیان براوردند و دندان کینه بسینه دشمن رسانند همه سلاحها و
چیاهها اراسته تیراندازان واتشبازان بر بالای ان دست بر تیر وناک وکمان رعد کشوده و ذرات اثار جلادت
کمال شجاعت نموده که از بیم وهراس ایشان دل در سینه دشمنان می طپید وجان خصمان بلب میرسید درپیش
لشکر باز داشتند بیت فیل چو کوهی که بود بیستون چار ستون زیر که بیستون زان سپر انگیز بلی سهمناک
در ته بالش سپری گشت خاک روی چو در حمله نهد کاملین زاد میان حامله گرد در زمین لشکر ظفر قرین بزین
ترتیب وائین یافته رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و شاهزادگان وامرا صفها اراستند واز جانبین
قیصر روم سپاه خود را اراِیش داد همه چون باز خود رومی بجای کلاه نهاده وبسان هدهد مغفر چینی افسر ساخته و بر تمثال
کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده وبشکل ششیرهای ماهی جوشن خطایی بر تن راست کرده و تیغ جسم مار و
جشم ملخ درع داودی ساخته از فرق تا قدم غرق اهن و چون بحر جوشن ور د تیغ زن وطریق ایشان
در پوشیدن سلاح انست که از سر تا پا بفولاد واهن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد وبندهای
ان از ابر پشت با پشت بالبته قفل میزنند وتا ان قفل باز نمی کنند چیا وخود از ایشان جدا نمی شود ایلدرم بایزید
از تمام ممالک روم وحیا غیان ان بوم وسپاه فرنگ لشکری عظیم گرد اورده بود بیت پراکنده چندرا اگر در گرد
کز اب دریا برارند گرد در میمنه پسر برلاس فرنگی را با سپاه فرنگ باز داشت ودر میسره فرزند خود را اسلیمان
چلبی با لشکر روم تعین کرد و خود قول اختیار نموده سه پسر دیگر عیسی وموسی ومصطفی را در عقب قول جای داد
ومحمد چلبی که ارشد اولاد او بود وبکر تنجی مشهور شده وامرا مثل قوج پادشاد علی پاشا دعبد بیک وتیمور
تاش وفیروز وعیسی بیک وحسن پاشا دخلیل دمراد و یعقوب وتنکری برس وبیلان و داود وتالی وثنامین
وماسح واحمدی ولبه طار ومحمدی ومقبل پاشا اجوق ولشکر فراوان در جای خود قرار گرفتند واز جانبین کورکه
وکوس کوفته سورن انداختند و دو لشکر جرار بل دو دریای مردم خوار بیت دو خصم و دو رستم دو فیر در جنگ
دو لشکر دو دریا ز فولاد و سنگ روی در یکدیگر نهاده وچنگال قهر بخون یکدیگر اب داده مستعد جنگ وجدال

دستق

ومنتظر حرب وقتال ایستادند تا از اینه بخت کدبند مقصود ذکر محاربه صاحبقران با قیصر روم وظفر یافتن
بون ملک قیوم دران زمانکه ان دو سپاه کران لبسان کوه در برابر یکدیگر ایستادند چون دو دریای اخضر از
باد صرصر در تموج امد وفضای معرکه از جوشن درزه دار اهنین شد وهوای رزمکاه از برق تیغ وصاعقه خنجر
اتشین کشت صاحبقران پاک اعتقاد پیاده شد وروی نیاز بر خاک معرکه نهاد واز درکاه پادشاه ظفر
بخش بتضرع وابتهالات فتح ونصرت مسئلت نمود وچون صورت نوید در مرات امید معاینه دید توکل کل
بر افریدکار جزو وکل کرده وپای دولت در رکاب سعادت اورده سوار شد وبدست تایید عنان مراد کرفته
فرمان داد که دلاوران نامدار وبهادران ظفر شعار عزم رزم کنند واز طرف قیصر نیز نبرد ازمایان بجوش امدند
ودپردلان چون شیر دیر وپلنک اهنک خنک کرده لشیر افکنی در خروش امدند از خروش کورکه ونفیر برغو وکوس
حربی ونای روبین نفخه صور در عالم افتاد واز چکاچاک تیغ وتعاقب ضربهای بید ریغ نمود روز محشر پیدا شد
بیت چو لشکر بلشکر در اورد روی ❊ دو دریای اتش نمود از دو سوی ❊ زره سوز از ضرب بران تیغ ❊
تو کفتی همی تیغ بارد ز میغ ❊ سوار شد ز کرد سواران سیاه ❊ پر از کشته شد دشت اوردکاه و دران معرکه
خونخوار امیرزاده ابابکر کوی سبقت بچوکان شجاعت از همکنان ربوده داد مردی داد وبزخم تیر از رو میان
براورد ولبضرب سنان جان ستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان درهم شکست وامیر جهانشاه
وفراغمش نیز حمله اورده جوانغار دشمن که به نیرو بازوی سلمان جلبی استوار بود دلکلی برهم زدند ومحمد جلبی
که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم بود وکر سبحی می کفتند کرد وفر بسیار نموده چون دانست که مقاومت
باسپاه نصرت شعار از حیز اقتدار بیرونست از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت وامیرزاده سلطان حسین
از جوانغار چون نهنک مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورد وچون سیل که بهر طرف میل کرد ازپیش بردو امیرزاده
محمد سلطان بفرموده صاحبقران بمدد جوانغار شتافت وبرق تیغ جهانسوزش بر مفارق مخالفان تافت
ولیبر لاس فرنکی که از برانغار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار در برابر امده اثار

جلادت بظهور اورد و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب امد و چون ضعف مخالفان
ظاهر شد صاحبقران فرمود که شاهزادکان و امرا یکبار جنگ پیش برند امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را پس نشاندند و امیر شیخ نور الدین و امیر بردق بادکان
میسره دشمن را از فراز کوه بزیر اورده بتیغ کذرانیدند و از میمنه امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه و امیر ابرهیم و حاجی
عبدالله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوغا و سونجک و علی سلطان
و دیگر نوینان باتفاق حمله کردند بیت چو لشکر بلشکر در امیختند ز کیتی قیامت برانگیختند چنان کرم شد اتش کارزار
که از نعل اسپان برامد شرار درخشیدن تیغ اینه تاب درخشانتر از چشمه افتاب از جوشش دریای کارزار
و از جوشن در بر دلیران روزکار موج زد و از اشتعال اتش قتال زره بر سینه مردان کار شعلهای نار شد
چشم هوا از سرمه غبار سیاه چشمه قار تاریکی کرفت و چشمه افتاب از خجالت کرد چون چشم سیاهی پذیرفت
و تیغ چون برق از میغ اتش می فشاند و کرز و تبر چو باران خون می نشاند و حکم تیر در دیده دلیران خواب در چشم
روان می شد و نوک ناوک در سینه جنکیان چون راز در دل نهان می کشت و از رماح نیزه وران صحن
صحرا نیستان روان کشته بود و از عکس سنان خونفشان روی هوا پر شهاب دراقشان می نمود و از تن کشته
و خون خسته روی هامون پشته و جیحون کشته بیت ز کشته پشته شد زعفرانی ز خون رود یکردش ارغوانی
و در انزمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت شش قشون از سپاه شاهزادکان
مخالفان از بالای پشته رانده جای ایشان را کرفتند و قیصر با لشکر قول انجا رفته و لشکریان شاهزاده را
فرود اورده بجای ایشان برامد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و پریشان یافت جرئت برو علیه
کرد و با زرار سوار و پیاده جمعی با او پیوستند و در اطراف و جوانب ان دو سپاه جنگجوی تندخوی در یکدیگر
امیخته بنوعی جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایران و توران را منسوخ ساخت و افسانه هفت خوان را
در وادی نسیان انداخت ایه غلبت الروم بر لشکرهای ان مرز و بوم خوانده ام صاحبقران بجانب بلندی که قیصر

بران بود روان شد و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم را با لشکر او
تنگاری وار در میان گرفتند و قیصر از طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشی پای ثبات و قرار فشرده داشت
و رایت عناد و استبداد برافراشت بیت چنین بود تا روز بیگاه گشت ؛ ز شب دامن کوه کوتاه گشت ؛
و قیصر که بلشکر موفور و حصانت حصار و بلاد مغرور و بالت و عدت بسیار استظهار اورده چون کثرت اعداد
و وفور امداد و اثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد تر کنار غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخساره
امید او تیره و چشم اهل او را خیره ساخت و مجال ستیز و او بر بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته
ظفر برخواند و هنگام غروب افتاب با دلی پر اتش و چشمی پر اب روی از رزم و قتال برتافت و چون سیل که از
فراز به نشیب اید از ان بالا فرود امده بر صحن صحرا می شتافت بنوعی که بیک باد دو اسپه غبار مرکب خاک
بیمای او نمی سکافت و سپاه منصور بر ایشان تیرباران کرده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند بیت
نبرد ازمایان توران سپاه ؛ گرفتند بر لشکر روم راه ؛ زبون گشت رومی ز پیکارشان ؛ فلک گرد حمله گرفتارشان
و ایلدرم بایزید با بحسرت دست از فلک و سلطنت شسته مانند تیر پرتاب اتش پای و سر تقیر از اب و باد خاک
پیمای تابان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانه اتش کشیده و توک
پیکانشان چون تیر قضا با عدا رسیده در قفای گریختگان روان شدند بیت نه از تیغشان باک
سر تیر تیز ؛ نه از اب بیم و نه ز اتش گریز ؛ بدل شیر تند و بتن پیل مست ؛ یکی برق تیغ و یکی تیر ابر دست ؛
و صاحبقران مظفر و منصور بار دوی همیون معاودت فرموده فرود امد و بر تبشیر این فتح نامدار که حضرت
افریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا بادا رسانید و شاهزادگان و امرا که دران معرکه
وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری بجای اورده بودند بمواهب انعام و مواهب اکرام اختصاص
یافتند و روز جمعه نوزدهم ذیحجه اوازه این فتح همیون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع
جهانیان رسید و چون اشراق افتاب در ممالک افاق روشن بر عالمیان گردید ت لقد علمت الافاق

انوار فتحه وسایر بر الشمس فی الشرق والغرب ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن او را بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون
سپاه روم و قیصر بهزیمت رفتند دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامشی چون ابر و باد در اثر
ایشان روان شدند و سلطان محمود خان بایلدرم رسید و او را دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه فرستاد بیت
همی تا بگردانی انگشتری جهاندار گردون شود داوری وصاحبقران بیافت این بشارت مراسم شکر ایزدی بجای
آورده نماز خفتن او را دست بسته بدرگاه گردون اشتباه رسانیدند بیت سری که گردن انام را کشیده
گردونش بر آستان تو اکنون کشان آورد حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده
فرمود که بند قیصر برداشته بخدمت آوردند بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و محقرت
تقصیرات او را عفو کرد و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه پیش نظر آورده بچشم مرحمت در نگریست بیت
شیرست روز حرب ولیکن چو بر عدو فیروز گشت بر دهر بان بدر و او را در مقام نیک پیش خویش بنشاند و در سبیل
معاتبه فرمود اگر چه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد بیت هرچه در لوح اوستاد نوشت طفل در مکتب توان خواند
اما بحقیقت این بد تو با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته وگر پرنیانست خود رشته بارها پای از حد خود
بیرون نهاده مرا بر ان داشتی که کینه تو بر من واجب شد و با این همه انچه وظیفه مسلمانی باشد بجای آورده پیغام
دادم که نمیخواهم که عنقای فرخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چون شاهین بر جغد
صفتان فرنگ همیون و مظفر باشی و خواستم که ترا ابلکار مساعدت تمام و چهار التماس سهل از تو کردم یکی قلعه
کماخ دوم خانه طهرتن سیم راندن تیغ قرایوسف چهارم آمدن مردی عاقل که عهد جانبین موکد ساخته مودت
بوصلت رساند درین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار غیرت کرده ترا با تو نمود تا دانی که با روزگار
ستیزه بر نیاید اگر تو از حاصل دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار نمی گرفتند و با این همه
عالمیان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس بودی و اگر این قدرت که حضرت مرا داده است ترا دادی در حق من
و لشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نعمت با تو جز نیکوئی نکنم اری کل اناء یترشح بما فیه از کوزه

سمان برون تراود که در دست ایلدرم بایزید در مقام شکستگی و عجز و تضرع بگناهان خود معترف شده گفت ع
ان کیست که بد کرد و نکوش اندیش چون سعادت مساعدت ننمود از قبول نصایح چون تو صاحبقرانی روی بر تافتم
و به پاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجیب و غریب نه ع کرم کریم
نماید قمری اگر رقم عفو بر جرید و جریمه من کشی تا زنده باشم من و فرزندان در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم
صاحبقران رقم عفو بر گناهان او کشیده او را خلعت پوشانید و او را العنایت و نوازش ایمن گردانید قیصر چون مکارم
اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده
چون زنده باشند باین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همیون نفاذ یافت و لواحیان
تفحص نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش حضرت آوردند مرحمت شاهانه او را نیز نواخته و بخلعت مشرف ساخته
نزد پدرش فرستاده خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالمپناه مرتب داشته حسن برلاس و بایزید جهیای را
بمحافظت گذاشته بودند و ایلدرم را با انواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف نزلها که درخورجان مهمانی
باشد روان مبذول میبود و در محافظت مبالغه می نمود ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و ارسال فتحنامها
بممالک و اشتغال بعیش و عشرت صاحبقران چون از میدان فتح و ظفر منصور بازگشته در مرغزار انگوریه نزول
فرمود یعقوب کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه آورد و دار العلی سلطان نواجی سپردند و عمال دیوان در انگوریه بتحصیل
مال امان قیام نمودند و فرمان همیون شرف صدور یافت که امیرزاده سلطان محمد بهادر با گوکبه نصرت
دفیروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد
و شاهزادگان و امرا تا کنار آب اسرلیقه که بمقاره اسکندر مشهور است تاخت کنند و پادشاه سلطان محمد خان
و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و سید خواجه
و پیر علی سلدوز را بطرف قونیه و اقشهر و قراحصار و غلاتیه و عدالیه فرستادو مثال اسمان امتثال بتحریر

فتح نامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب و دبیران که تیر فلک بنده بنان و رهین
بیان ایشان بود و مرکب در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می نمودند و زبان کلک ابنان مقرر اسرار
بلاغت و صرصر عندلیب گلبن فصاحت چون کلک دبیر بل خود او تیر کمر خدمت بسته صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم
نعم سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت فرموده در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و بممالک ایران و توران
بل تمام جهان چون ماوراءالنهر و ترکستان و خطا و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان و کیچ و مکران و زابل و کابل
و هندوستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم
و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و دران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط
مال دارالعباده یزد بود و بیمی از قبل دیوان در عین بازار شهری می ساخت چون خبر فتح روم رسید آنرا دارالفتح
نام کرد و حکم عالی نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراءالنهر و ترکستان رفته الحدودرا ضبط
نماید و امیر مبشر و دولت تیمور بملازمت او مامور شدند و چون در مراه امیر اقبوقا وفات یافته بود آنحضرت
فرمود که امیر مضراب بخراسان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالمستان از نواحی انکوریه بشش منزل بسوری
حصار آمد و بر آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ و یا ده تومان ازان لشکر جرار الغار
بطرف کول حصار و استانوس و کتیر فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب و از سایه همیون
بر دیار کوتاهیه انداخت شهری خوش و هوائی دلکش ع در دست باد عبیر سارای بیقیاس فضائی پر از
سوسن و نسرین و صحرائی پر گل و یاسمین صبا از زلف بر بند و تاب بنفشه مشکناب مشک دو شمال از جعد شکن
بر شکن نسترن عنبر تر میداد ریاحین بدست نسیم باد تحفه بجان میفرستاد صاحبقران یکماه دران مقام توقف
فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش در کوتاهیه
ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیر شاه ملک و عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر امرای ظفرقرین را باطراف
گراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولان جای لشکر جهانگیر گشته قیصر و فرزندان

ادم قران

او هم دران ملک در میان جوجیان در امان بودند و کمال استقلال و غایت تمکن بی قبل و قال همین تواند
بود فتوحاتی که انجاب از محض عنایت حضرت متعال روی نمود صاحبقران میل عیش و عشرت و نشاط انبساط
نمود و پادشاه زادگان گردون احترام و اغایان رهره احتشام در صباح و رواح بجهة استرواح روح بشرب راح
می گذرانیدند و خنیاگران خوش اواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش الحان صدای زیر و بم باوج
اسمان میرسانیدند بیت بیا تا بشادی دمی می خوریم ∴ چو فرصت نماند دگر کی خوریم ∴ ستانیم از چرخ گردنده داد
بابن کیخسرو و کیقباد ∴ و سپاه ظفر پناه که باطراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کان
بسیار و بحر استظهار شد انحضرت اموال تیمور تاش را برابر اقسمت نمود ح چه دینار در بزم بپش چه خاک ذکر احوال
امیرزاده محمد سلطان که بجانب برسا رفته بود امیرزاده محمد سلطان از انکوریه خان بتعجیل روان شد که از سی هزار
سوار هزار بیرسا رسید و چون افتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع سلیمان چلبی که شهزاده بود بیرون
رفته و از اهالی مملکت مرکز المکنت دقوت بود بکوه کشیش که برسا در دامن ان واقع است برده بودند پناه
برده بودند و فوجی بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفتند و از انجمله شیخ شمس الدین
محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نور الدین اوردند و زن
دختر قیصر در بیلکی شهر پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهة پسر خود مصطفی خواستاری نموده
در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند و شرح امدن سلطان احمد و امیر قرا یوسف بروم و باز امدن احمد
ببغداد بیشتر مذکور شده و در ینولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا نجله و طرف عرب
بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان حضرت در امد امیر شیخ نور الدین بقلعه رفته کنوز
و اموال و جواهر و لالی و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و باقی خزاین و دفاین
که قیصر در مخارج جمع کرده بود در تحت ضبط اورد و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه سیف الدین
تونی بمحاسبه ان قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر اتش افروخته تر و خشک انرا درهم سوختند و سرکرمیه

ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد وامیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب
مانده بودند رسیدند بعد ازان بجانب ساحل روان شد وامیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف اونیک فرستاد
که از بلاد روم بهوای سازکار واب خوشگوار وحصار استوار اشتهار دارد چه حصار ان از سنگ تراشیده است
در غایت بلندی ومحکمی وبر یک دروازه ان دریاچه ایست دو وان دو روزه راه نزدیک بغاز اسکندر
وگذار غلطه واستنبول واقع وامیر سونجک را با سپاهی بدست چپ بصوب کابنده ودریاکنار روان ساخت
وایشان ان نواحی را تا ساحل بحر تاختند وچون امیرزاده ابابکر باونیک رسید سلمان چلبی با انکه غلبه عظیم
از مخالفان در انجا جمع اورده بود دانست که قوت مقاومت در وسع وطاقت او نیست از مهیب لشکر
بحر جوش ع دل بدریا کرده در کشتی نشست :: واز اب بغاز گذشته با سر لیوه رفت وگوجش اسیر شد وچون لشکر نامدار
در اونیک تا نیکی چه اثار تسلط واقتدار بظهور اوردند امیرزاده ابابکر خبر فتح اونیک وان نواحی با امیرزاده محمد
سلطان که در مرغزار مخالیچ نشسته بود رسانید واو بشارت فتح اونیک وشرح احوال انجا بپایه سریر اعلی فرستاد
وتنغاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی وببال اقتدار در فضای
کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف وهدایا در صحبت صدم مردانه ارسال نمود وامیرزاده ابابکر تیزاق
تنغاری بدرگاه عالمپناه فرستاد ومیان برسا وکوتاهیه دو مرحله راهست عقبه سخت وبیشه پر درخت
راهی چنان تنگ که اندیشه دانا راه ازان بیرون نبردی وفکر مردم هشیار دران مضیق ناهموار تنگ
امدی ناگاه غوغا برامد جیبا غیان که پناه بان بیشه برده بودند بر دلاوران لشکر منصور ریختند وازان
بیشه سه فرسنگ بود جای ان داشت که دلیران از دست رفته زیر پای زبردستان پست شوند اما بقوت دولت
قاهر بهادران نامدار محمد قرشی وابراهیم واحمد فخرالدین جنگی کردند که چشم زمانه دران کوشش مردانه حیران
ماند ع که مهر وسپهر افرین خواندند :: وجیبا غیان گریخته بهادران بتعجیل راندند ودر کوتاهیه غ لباطبوس
یافتند و عرضه داشت وبیلاکات گذرانیدند وامیر شیخ نورالدین از خزاین ودفاین قیصر جواهر وطلا جدا کرد

مصحوب شمس الدین

مصحوب شمس الدین الالانی بپایه سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساطبوس دریافت و امیرزاده
محمد سلطان از ولایت محالیچ بازگشته ببرسا امد و امیرزاده ابابکر با غنایم بسیار همانجا بشاهزاده پیوست و امیر سونجک
ساحل را تاخته و کاینده را ویران ساخته در برسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان در برسا العلف زار
نیکی شهر امد که ببرسا پیوسته است و امیرزاده ابابکر باجازت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب سنت
غرا نکاح کرد ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و باقی سرداران پادشاه سلطان
محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و خواجه پیر علی سلدوز
که بایلغار رفته بودند لیکن ترکمانان را تاخته اق شهر و قرا شهر حصار گرفته اهالی انجا مال امانی انداختند و جغر بلیغ و قوم
حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از رندان ان عاجز امد و شهر ماته و اق سرا مفتوح شد و مال
امانی ستدند امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و از لشکریان غان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالم پناه فرستادند
و امیر سید خواجه عازم ولایت ایدین شد و مجموع ان نواحی را تا الذار دریا غارت و تاراج کرده قتل بسیار کرد
و امیر شیخ نور الدین خزاین و اموال قیصر را قطار قطار و مهار مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان
جنکی اورده در کوتاهیه بعرض رسانید و صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر و ستینه نام دختر بیرلاس فرنکی را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر برلاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون بمکارم
اخلاق انحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم اورده بودند بمقبل
انامل قیاس سرافراز گشته در سلک ارباب عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان را که دوازده سال در بند
ایلدرم بایزید بود ع چون بدرگاه شاه اوردند انحضرت او را بخلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته
ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و اق سرا و انطالیه و علانیه را باو سیورغال فرمود و اق شهر نیز کرم نمود
و سالها انمملکت در تصرف او و فرزندان او مسلم بود ع ولایات بخشد کسی را که خواهد ذکر نهضت همیون پادشاه
ربع مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه هفته بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه باوج مهر و ماه برامد صاحب

قران عالمستان از انجا نهضت فرموده روان شده وامیرزاده محمد سلطان ضبط اغرق خود را در شهر تو بعهده امیر
شمس الدین عباس کرده وامیرزاده ابابکر را ملازم رکاب عالی داشته باردوی همیون رسیدند و دولت دستبوس
یافته پیشکشها کشیدند ودرین اثنا صاحبقران فرمود که صاین تیمور وبرادران او وفرزندان او را جهة جریمه که بنظر
امر بیاسا رسانیدند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته در ترسا وشهر تو باغرق پیوستند
ورایات ظفرایات بطرف سغورلغ عزیمت نموده واز عقبه گذشته بحوالی التون تاس در صحرائی خوش وفضائی
دلکش نزول اجلال فرمود وقهرمان قهر بقتل خواجه فیروز که اسریغه تعلق باد داشت فرمان داد وباز دران
فضای دلکشا وهوای جانفزا بزم عیش ومجلس نشاط اراسته شد واسباب عشرت ساخته وآماده وابواب
مسرت وبهجت گشاده ومهر از برجیس همیون در خرانجانه گردون از سیاره ذرم زد ورامشگر زهره طبع لبان ناهید
عود می نواخت واز تار اودلرا غذای روح وجانرا شربت فتوح می ساخت وبنوای باربدی رخ نشاط وچهره
انبساط می افروخت وبراه خسروانیکه رمیر شادمانیست رایت عشرت می افراخت ولعل نوش اب ساقی از چشمه
نوش اب حیات رامدد میداد ونرگس نیمخوابش از کمان ابرو تیر غمزه می گشاد واز باده کلبوی بخار عنبر وبخور
عبیر بمشام روحانیان کره اثیر رسید بیت هوا ابر لبست از بخور عبیر ٭ بخندید جام وبنالید زیر ٭ واز کشیدن قدح
مالامال وجام لبالب از دست ساقیان نوش لب واز نوشیدن باده ارغوانی وشراب ریحانی صبح امانی از
مطلع مراد طالع بود وافتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود حضرت صاحبقران که در مجلس انس وخلوت از کمال لطف
ومردمی وغایت تواضع وبنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک ومملوک ظاهر نگردد وروز بار بر
سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم وفغفور چین در بارگاه عالمپناه درایند از مهابت انحضرت در صف
بندگان دست در کمر زنند بیت بزم کمانی نبرد بهتر از دکامران ٭ رزم نشانی نداد بهتر از دکامکار ٭ چون مجلس بزم
مثال باغ ارم خرم واراسته یافت پرتو التفات براحوال قیصر تافت وفرمان همیون نافذ شد که ایلدرم
بایزید را دران بزم حاضر رسانند تا چنانچه صدمه زهر هلاهل رزم چشیده جرعه نوش مشارب بزم نیز گردد وچنانچه

ازمیر

از هیبت روز باس دلش در سینه طبیده در مقام روح و استیناس بروح و ریحان امن و امان نیز رسیده باشد

و این پادشاهی در رزم و بزم و لطف و عنف و سبیت و رحمت و غم و شادی و اسر و ازادی و بست و کشاد

و گرفت و داد بیاموزد بموجب فرمان اور انحضرت اورده در مقام نوازش کیسه اطلس بر نقد امانی شده کاسه

مل مالامالش دادند ساقیان زمره جبین بادهای نوشین باکواب و اباریق وکاس من معین گردان ساختند

و اطراف بزم همیون از سیب زنخدان و نار پستان و فالیه مما یتخیرون اراسته شد و خوان سالاران انواع

اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حوراجهرکان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون

بهمایون مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند و دیگر تکلفات از حد و عد بیرون ع ساقیان در مقام

غنج و دلال ع جام مالامال میکردند میدادند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و از جمله

الطاف موعود که صاحبقران درباره قیصر فرمود تفوس سلطنت روم برقرار معهود بود و سیورغالات

مجدد بران افزود خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت از عشرت التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت

انداخت و رایت عزم پادشاهانه بصوب سایر بلاد روم برافراخت ذکر فرستادن قاصدان بهر جا و امدن

ایلچیان بهر جا صاحبقران مولانا بدر الدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر فرستاد محصل رسالت

انکه بتائید الهی تمام مملکت روم را مسخر فرمان ما ساخت و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه

و خطبه بلاد مصر و شام و توابعهما من البلاد العظام بغر القاب ما ارایش یابد و اتلمش را در زمان بانطرف روان سازند

و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مامور اندک فتور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد

تا دانند و قد اعذر من انذر و دران ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز اعلام ساخته بود چند قاصد

بهر جا فرستاد از انجمله دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهور است پیش حاکم انجا تاکور پیغام داد که جزیه و باج بادا

رسانند تا در امان باشند و دو نفر دیگر پیش مسلمان حلبی که باسر لفیه گریخته و در گزلی حصار که پدرش در مقابل

استنبول ساخته بود نشسته مضمون انکه بدرگاه اسلام پناه می باید امد یا مال فرستاد یا لشکر کامیاب عازم الطرف

اب خواهد شد چون قاصدان باستنبول رسیدند وتاکور شرح فتوحات انحضرت شنیده بود دانست که جز مسکنت
وانقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده فلوری بسیار وتحف بیشمار وکردن بر اداء جزیه نهاد ومراسم
بندکی وانقیاد ولوازم طاعت کذاری بپیغام داد انحضرت جزیه برو مقرر کرد وایلچی او قبول انرا متعهد شد وانحضرت
فرستاده تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود وچون موکب همیون بموضع سغورلق رسید قاصدان
که پیش سلیمان چلبی رفته بودند باز امدند واو شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب قضا ومسند وزارت داشت
همراه ایشان کرده جانوران واسپان وفلوری فراوان وپیشکش روان ساخته بود وعرضه داشته ع
که من از بندکان کمترینم چون بکمال کرم انحضرت پدرم را احترام فرموده در مجلس عالی مقام نشستن داد من نیز
سر بر جاده فرمانبرداری دارم اکر فرمان شود بحضرت امده مراسم بندکی بجای ارم انحضرت سخنان پادشاهانه
فرموده صورت نصایح که مدتی با پدرش بپیغام داده بود واثر نکرده تا بدین واقعه مؤدی شد اظهار فرمود
وکفت کذشتنی کذشت وانچه در پرده غیب بود بظهور امد اکنون از کذشته کذشتیم عفا الله عما سلف ع که کفته اند
بزرکان که از کذشته نکویند اگر ان فرزند اید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه کردد تا غبار وحشت از اینه مصادقت
برخیزد وایلچی را کلاه وکمر وخلعت مغرق بزر داد اسپان راهوار ودرم ودینار نواخته رخصت معاودت فرمود
ودرین اثنا پادشاه سلطان محمود خان وامیر شاه ملک وجمعی امرا که بجیحون رفته بود پادشاه را در اثنای راه
عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت ودر کلک یرلیغ بجوار رحمت حق پیوست وصاحبقران را از استماع
این خبر ع دیده دریا کشت ودل اتش فشان شد از غمش ؛ وزبان اصطبار بکریمه انا لله وانا الیه راجعون
کوهربار ساخت وامیر شاه ملک وباقی امرا کلک یرلیغ واق لیقه وعدالیه که بر کنار دریا واقعست ودر عدالیه
شیخ ارسلان وحاجی سلدوز بجنک هلاک شدند وامرا سواحل دریا وتمام ولایت منتشا وتکه ایلی را غارت
کرده وغنیمت کرفته باردوی همیون بازامدند ودرانزمان که نیر اعظم ببرج میزان تحویل نمود وسپاه تیر
ماه حلل سرکار انتجار میر بود افتاب طلعت صاحبقران سایه دولت بر تیغو ربع انداخته بود وامیر سید خواجه که بجانب

اهل امدین رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته درینولا مراجعت نموده به تیغور نغ امد و جمعی لشکر یانرا که همراه او بودند
بسبب اختلاف سوء غلط کفتم بغرموده بفعل الله ما یشاء فراج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات
منقضی شد و سید خواجه رانیز عارضه صعب طاری شده صاحبقران سایه التفات بر عیادت او انداخته وشدت
مرض او را بنور حضور ضعیف و با لو د ساخت **بیت** میکشد اندوه دل سوی عدم دامان او ع مقدم سلطان
درامد در میان جان او **ذکر مقرر فرمودن سلطان افاق در مملکت روم مواضع قشلاق** چون فصل خزان
انک غارت بساتین و رزان کرد و کلبن از زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند اشجار از حلیت ثمار و پیرایه برک
و بار عاطل شد در روز بان خود زنکی عنان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت
صاحبقران با پادشاه زادکان و نوئینان در باب یورت قشلاق مشورت فرمود و برای هر یک شهری
و ولایتی تعیین نمود قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف دست راست برافرازد
مخالفانرا برانداخته مستاصل سازد و در شهر مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده از نیکی شهر عازم محالیج شد و ازانجا
عزیمت یال کسری نموده و ولایت و شهرها را غارت کرده در مرغزاری فرود امد و چون از شب پاسی کذشت
الیاس سوباشی با جمعی جباغیان که دران حوالی بودند شبخون اوردند و قادار که بجند اول رفته بود خبر دیر رسانید
و مخالفان ناکاه درارد و ریختند و چون لشکریان جمعی بتحقور رفته بودند و باقی غافل غنوده شاهزاده ازارد
و بیرون رفت و امیر جهان شاه و امرا در شب جمع امده بر مخالفان حمله اوردند و جمله ان زیاده سرانرا از
پا دراوردند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود امد تا اغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز دران
محل توقف نمودند و شاهزاده و امیر جهانشاه و امیر سونجک را بجانب بیر عمر فرستاده ایشان شهر و ولایت غارت
کردند و شاهزاده سواحل را تاخته بمغنی سیاه رفت و این مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده ابهای روان سازد
وارد هوای زمستانش خوشتر از نسیم بهار و یورت و قشلاق از برای امیرزاده شاهرخ در جوالغار و ولایت
کرمیان ایل مقرر شد و شاهزاده نزدیک النع پرتع و کجک برنغ قشلاق فرمود و صاحبقران از تیغور نغ نهضت فرموده

بشهر دوغ نوع رسید که در کتب قدما انزا ملا ذفیه خوانند شهری بانعمتهای ازران ومیوهای وفراوان ان بلده
صاحبقران را خوش امده اهالی انجا را بغیر مال امانی تعرض دیگر نرسانیدند وموکب همیون از اب منددراس که تیمور
تاش بران پل بسته عبور فرمود ودران محل پسران منتشا امیر محمد واسفندیار بدرگاه عالم پناه امدند ونزار
اسپ پیشکش کشیدند وانحضرت ایشانرا بمزید عنایت امتیاز فرمود بخلعت کلاه سرافراز گردانید واسفندیار ظفر کردار
ملازم شد وامیر محمد قبول مال کرده محصلان الیاس فوجین وفیروزشاه ونیکروز شاه همراه ساخته بمقام خود عود
نمود ورایات کشورکشای از دوغ نوع بسه منزل به کزل حصار امده ازانجا نیز مال امانی گرفتند وخیدر قور مراتع
ومراتع الولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همیون رسانیدند که درین حوالی کوهیست
ودولیت توجیاغیان انرا پناه ساخته مرکس از لشکر بجهة همیه وعلف بر انجا میرود ان بی باکان تعرض میرسانند
انحضرت فرمود که شب هنگام ان کوه را درمیان گرفتند وچون صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون سقف
نجون کلگون گردانیدند ویک متنفس ازانجماعت زنده نگذاشتند بیت سموم تیغ تو هرجا که بگذرد روزی ؛
گیاه سر نزند صد هزار سال دگر ؛ ودرانمحل مولانا عبدالجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان بود وسالها چون
فتح وظفر ملازم موکب صاحبقران ظفر پرور بود بیماری کشیده متوفی شد غفر الله له وقایع سنه خمس وثمانمائه ذکر
امدن حاکم ماردین وبخشیدن گناه او صاحبقران از کزل حصار نهضت فرمود بشهر اباشلیق امد وچندروز
انجا توقف نمود ومال امانی بحصول پیوست وازبرای محافظت اهالی داروغه باز داشت نصرالله بمعاجی را
بضبط مال گذاشت ورایات خورشید پیکر شهر تیره را که از بلاد مشهور روم ست منور ساخت وانجا نیز مال
امانی وصول یافت ودرین محل جمعی که با امیر محمد منتشا بدرست کردن مال رفته بودند باز امدند ونغود فراوان
واسپان وانواع هدایا که برسم پیشکش اورده بودند تعرض رسانیدند ومرتی انتقام محل خیام دولت واقبال
ومضرب بارگاه سعادت واجلال امده سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همیون از ممالک
شام خوف وهراس بخود راه داد باخته شهر ماردین در معرض هلاک افتاد در توقف از کرده پشیمان

شده بود

شده بود ودانسته که درونکبت اوراجز طبیب لطف انحضرت دوا نخواهد کرد متخایل وهم از خود دور کرده ولیو سایل
عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه اورد وانتجا بجانب امیرزاده شاهرخ نموده اورا شفیع ساخت وشاهزاده
بمقتضی مکارم اخلاق متقبل غایات گشته ملک عیسی را بر شیوه کهنه کاران سر برهنه پیش اورد وشفیع شد انحضرت ملتمس
شفیع مبذول داشته شهباز مکرمت درهوای مرحمت پروازان داده بال غنایت وشفقت برسر او باز کرد وبخلوت
خاص وتاج وکمر اختصاص فرمود وبشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت ومخدره ازانامرد
وامیرزاده مظفر الدین ابابکر گردانید بیت ان کردبادی ازکرم ولطف ومرحمت کابر بهار با چمن بوستان
نکرد ؛ تا عالمیان را اثر لطف وعنف وانعام وانتقام معلوم شود ومضمون عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر گردد وچون پادشاه سایه الهست که السلطان ظل الله علی الارضین اگر افعال او بران
منوال واقع شود غریب وعجیب نباشد ع سایه خورشید را بود تابع ذکر فتح ازمیر کبران وشرح محاربه ان دربن اثنا
بمسامع جلال پیوست که درکنار دریا قلعه الیست ازمیر نام بغایت حصین از سنکهای بزرگ تراشیده براورده
مجمع صادید فرنگ ست واز سه طرف دریاست ودر یکطرف خشکی خندقی عمیق فرو برده واز زیر تا بالا گچ وسنگ
براورده اند وفرنگان جهة انکه اسیران بممالک روم می افتند وراه دیگر نیست که بفرنگ باز روند خود را بان قلعه
میرسانند ودر کشتی نشسته بفرنگ میروند وناموس ایشان بدان باز بسته وناقوس ایشان تا غایت شکسته دیرهای
ان معمور واموال وخزاین موفور اگرچه درمیان ممالک روم ست درکنار دریا واقعست وسواحل ان اکثر از شهرهای
معظم فرنگ ست وفرنگان برای این مصلحت ان قلعه را معمور داشته وهزار مرد را اجرت ومایحتاج داده کوتوال
می سازند وساکنان قلعه مجرد می باشند واز تمام ولایت فرنگ بانجا ندور میفرستند وبغایت کعبه بزرگ ومحترم
وتا غایت ازانجا جزیه وخراج بکسی نداده اند وپدر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح ان کشیده وسعی تمام کوشیده وایلدرم
بایزید نیز هفت سال انرا محاصره کرده وبجای نرسیده ومسلمانان نزدیک ان حصار برسر کوهی قلعه دارند وانرا
نیز ازمیر میکویند وپیوسته میان این دو حصار محاربه وکارزارست وبیشتر فرنگان غالب می ایند صاحبقران را

از استماع این خبر عرق دین داری در حرکت امده همت خسروانه بر قلع ان کماشته فرمان همیون نافذ شد که
امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین و دیکر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشان را بملت اسلام دعوت
کنند اکر بدین اسلام درایند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام و اکرام فرمایند و الا اقل مافی الباب مطیع شده
جزیه دهند شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف وعده و عنف وعید و انواع بیم و اضاف امید
بیغام دادند و اصلا مفید نیامد و کمراهان بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال اباد امتناع کردند حاکم
قلعه که مانوس نام داشت کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنکست مثل زمان و اغلیط و سامون و مردس
و ضحل و غیره فرستاده لشکرها بمعاونت امدند و دو هزار مرد مکمل جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند چون
رای افتاب اشراق انحضرت برین احوال اطلاع یافت اغرق را در دامن همیشه تیره بکذاشت و با انکه زمستان
بود و طغیان بارندکی اثار طوفان می نمود انحضرت پای دولت در رکاب سعادت اورده به نیت غزا و تسخیر
ازمیر سوار شد و لشکر منصور بیت همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا برارند کرد روان شد و بموجب فرمان صاحبقران
لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیکر امرا که بالایان
بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون موکب ظفر شعار نزدیک ان قلعه مرمان اثار رسید از صدای نقاره و برعود
غریو کورکه و کوس و خروش از زلزله در کوه دو لوله در کروه افتاد و از ان کثرت لشکر دشت و صحرا به تنک امد
و غلغله تهلیل و زمزمه تکبیر جهان در چشم بدبینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهانمطاع نفاذ یافت که غازیان
ظفرنشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنک براورده بودند سنکها بیرون ارند و چوبها بجای ان نهند و خنک انداخته
بنقبها مشغول شدند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوبها کردند ع بیوسته روز و شب همه بیکار و جنک بود
و امیر شاه ملک را فرمود که در طرف دریا که رکن قلعه در اب بود سه پایهای بلند و چوبها استوار کردند و خس و خاشاک
راه بهن که سپاه منصور بران ایستاده جنک توانند کرد تربیت داد و میان دریا و قلعه بندی بسته راه
امد و شد مخالفان مسدود شد درین اثنا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق

مخفی

بعضی سپاه بودند اعرق را بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب همیون پیوستند و بمحاربه سپاه ظفر
نشان بموجب فرموده صاحبقران بیکبار عزم رزم کردند ازین طرف مسلمانان صف در صف لبسته پنسب نشست
پیوسته بزخم ناوک دلدوز و خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره می ساختند
و جاخویان نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از انجانب فرنگان بضرب کمان رعد و سنگ و نفط و برتحش
و کمان چرخ زبانه آتش باسمان می رسانیدند و از طرفین آواز نقارها و ناقوسها درهم فتاده خروس و نفیر کوس
کره نای لوس زبانه را کر میکردانید درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه دین اعدای سبیل ارام عمام از بام
تا شام و از شام تا بام جیان با تمام باران بود که جهانرا در اینه اندیشه صورت طوفان می نمود بیت طوفان روان
و رعد خروشان و برق تیز ۞ و زد دود ابر دیده انجم سرشک ریز ۞ بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق ۞ از بسکه گشت روی
زمین جمله موج خیز ۞ وصدمه شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران معرکه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت بیعو
را متزلزل و مستاصل گردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران هفت کشور در وزیدن امد و صبح
سعادت اهل اسلام از مشرق غایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها کرده بودند و نقبها را که
بر هیمه و نفط کرده بودند اتش زدند و دیوار قلعه چون رایت اهل ضلالت نگونسار شد و کفار فجار عرصه
تیغ ابدار و عرض سهام خونخوار گشتند رویهاشان از بیم چون چشمشان کبود و زرد گشته و گردنها سالار زخم شمشیر
حمایلی بنقش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار درامدند و قلعه را مسخر ساختند و اعدای دین
مسبین را بتیغ بیدریغ بکلی بر انداختند و اندکی خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده
جان ازان ورطه هولناک بیرون بردند و سپاه ظفر شعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا میکرد
که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین و روزگار بزبان استبشار میگفت
نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین و از بعد بلاد فرنگ کشتی بزرگ کلانرا که کوکه میگویند و دو بادبان و زیاده
نیز میدارد مشحون بمردان کارزار بمدد حصار از میرامده بودند و چون از شهر و حصار اثر ندیدند بان لشکر متحیر مانده

کشتی را در میان دریا باز داشتند و صاحبقران فرمود که رعد زنلزلان چند سر از کشتگان ازمیر بجانب کشتی

انداختند و چون ان بی بصران بعین الیقین سر هم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب ولایت خود

بازگشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته تیسیر پذیرفت و اهالی ان دیار که از حصانت ان حصار

اگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران بود و بر همه روشن شد که انحضرت موید من عند الله است ع کرنه تایید الهی

باشد اینها کی شود انه حمید مجید **ذکر فتح قلعه قرصه و رسیدن ایلچیان از اطراف ممالک روم و فرنگ** بعد ازین

فتح مبین و رفع رایت دین متین و قمع زمره مفسدین و قلع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده

محمد سلطان بصوب قلعه قرصه که بمسافت یکروزه راه ازمیر در کنار دریاست و غلبه فرنگ انجا پناه برده اند

عزیمت نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همیون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده سطوت

او را معاینه دیدند بزرگان ایشان در مقام تضرع امده تقبول ادای مال جزیه بر گردن گرفتند و شاهزاده

مال گرفته مظفر و منصور بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته بود باز گشت

ظفر و نصرتش بمین و یسار و در همان مقام بازارش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان امدند شیخ رمضان که پیشتر

از طرف مسلمان چلبی امده بود باز امد و از برادر عیسی چلبی قطب الدین نامی رسید و قاصدان بوسیله

امرای عظام شرف بساطبوس یافته اسپان راهوار و تحف شاهوار بعرض رسانیدند و عرضه داشتند

که مسلمان چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته و اشارت عالیه را مترصد نشسته اند و چشم امید بتوالطف

بادشاهانه کشوده اطاعت و بندگی نموده اند و چون فرستادگان این سخنان بادا رسانیدند انحضرت

چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت اسرلیقه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت

و برلیغ همیون بال تمغا شرف صدور یافت فرستادگانرا بعنایت شاهانه نواخته خلعت و زیور و اسپ

و زر داده و از برای قیصرزادگان جامه طلا دوز و کلاه و کمر فرستاد و اجازت مراجعت فرمود ع چشمها

روشن شد از عین عنایت جمله را ۞ و صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر کبر دان سایه مرحمت بر ازمیر اهل اسلام انداخت

ودساکنان

وساکنان انرا بخلعت وانعام وچپاو واسلحه وازتیر وکمان وسنان وحسام تقویت فرمود ومال بسیار
برایشان پریشان کرد ودست ایشانرا قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی ومعاونت صاحبقرانی غزا کنند
ونگذارند که بیدینان بدینجانب ایند وبعمارت قلعه اشتغال نمایند الحق بازوی دین بقوت مساعی انحضرت
قوی شده وپشت اسلام باهتمام او متین گشت ورایت عالم گیر بعد از فراغ از مهم جانب اغرق همیون که در شهر
بسره بود عود فرمود وازانجا بصحرای اباشتلیق امد وامیر سلیمانشاه ازانکوریه بخیمون رفته بود وازراه اسواق امده
در قراالغاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده بدرگاه عالم پناه شتافت وسعادت بساطبوس یافته
روان بازگردید وبجانب شاهرخی ملحق شد ودر خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ سیه نام که حاکم شهر سافر بود
که مصطفی ازانجا ارند از استماع اخبار سپاه منصور از مستی خواب غرور وپندار هشیار بیدار شده ایلچی عاقل
با مال بسیار وتحف بیشمار فرستاده عرضه داشت که بادای جزیه وخراج منت دارم والتفات داوام ونوا[ز]ی
را خدمتکار صاحبقران مضمون عرضه داشت اورا بسمع رضا اصغا نموده عاطفت پادشاهانه شامل روزگار
او شده حاکم ومحکوم ان دیار گشت وجزیه مقرر ساخته اهالی ان دیار را ایمن گردانید وایلچی را اجازت داده
حکم همیون نافذ شد که امیرزاده اسکندر وعلی سلطان تواجی ودیگر امرا ایلغار کرده ایل برم را تاخت کنند
وامرا ان نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان یافتند واز تمام ان ولایات مال امانی گرفته بفتح وظفر
سوی اردو شدند وحضرت اعلی از باشلیغ نهضت فرموده بجلکای بغورلغ امد وامیرزاده محمد سلطان
که از قشلاق مغنی سپاه بیرون امده بود وازراه شهر نزدیک اردوی اعلی رسیده بامعدودی سعادت ملاز[مت]
دریافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده باسپاه برانغار از طرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی
همیون پیوندد وشاهزاده در بغورلغ توقف نمود تا لشکر او رسید وصاحبقران ازانجا عزیمت فرموده بسلطان
حصار امد وفرمان فرمود که جماعت چتاغیان که در کوههای انجا متحصن بودند همه را عرضه تیغ هلاک ساختند
وانحضرت عنایت فرموده کوتاهیه وسغورلغ وقرا شهر والوس گرمیانه را به یعقوب جلبی که حکومت ان ولایت

بحبس ارث باو میرسید واز ایلدرم بایزید کریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب
ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع عنایت فرموده بخلعت و کمر سرافراز کردانید و سالها حکومت ان دیار
برو و بر پسر او قرار یافت و رایت ظفر نشان براه انکوری برنغ روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان
نزدیک انکوری برنغ و کهک برنغ قشلاق فرموده بود از انجا بیرون امده بموکب همایون پیوست و سپاه ظفر
پناه از کرد راه روی جلادت بفتح قلعه انکوری برنغ نهادند و کمر شجاعت بر میان سعادت بسته در ساعت کشادند
و بعد از تسخیر قلعه ناکاه تیری بر سینه امیر جلال الاسلام امده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او کفته اند
عربیه کان تاریخه بنصف رجب طیب روح وطاب مثواه و قلعه را بعد از قتل مردان و اسر زنان با زمین
هموار کردند ذکر فتح قلعه اکری و ذونسبین در بیولا بسمع اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست
بحصانت مشهور و در کتب تواریخ لفلک اباد مذکور و اکنون اکری ذرکو بند و دران جلکا دریا ئیست
بیست فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض چند رود خانه معتبر دران میریزد و در پایان جلکا از یکموضع بیرون
میرود ابی در غایت عذوبت و هوای در کمال لطافت اطراف ان همه باغستان و در میان اب قریب شهر
و قلعه دو جزیره یکی کلستان که کلیسیا و معبد فرنک بوده و یکی را جزیره نستین خوانند و در نستین که بزرکتر است
قلعه ساخته اند و عمارت پرداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات دران قلعه نکاه دارند و شهر اکری
سه طرف در اب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر ان در وهم نمی کنجد و خردانرا بمنیران اعتبار با قلعه
فلک بیک ترازو می سنجد و حاکم انرا پادشاه نام است خلق بسیار درانجا جمع امده اند و باعتماد اب ایمن
نشسته چون شرح این معانی بموقف عرض صاحب قرانی رسید اغرق را بجانب اق شهر روان فرمود
و ایلدرم بایزید را که عرض مرضی طاری شده بود و اطباء حاذق چون مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغرق فرستاد و از انکوری برنغ بعزم تسخیر اکری در ایلغار فرموده
صباح سنه هفدهم رجب افتاب رایت انحضرت پرتو سعادت بر اطراف اکری انداخت و روز دیکر بموجب

فرمان

فرمان همیون امیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر وامیرزاده اسکندر وامیرزاده سلطان حسین وامیر شیخ نور الدین
وامیر شاه ملک وعلی سلطان تواچی وامیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه برامدند وفوجی از دامن کوه نزدیک
دروازه رفتند واز اطراف وجوانب جنک انداختند بتوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند وبسیاری
از منی لغانرا بتیغ قهر کذرانیدند اما اکثر خود را در اب انداخته پناه بان دو جزیره بردند واشاره علیه باحضار
استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک جای صد و بیست مرد مسلح بود
مرتب شد ومردان در کشتیها در آمده جون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب وسفاین دران اب دریا روان
شد ودریا بر اهل جزیره اتش فعل کشته مضمون واذا البحار سجرت بظهور امد ودر میان اب دود از نهاد رومیان
برخاست مجموع بزنهار امده بملتمس امان جان خود را باز منجرید ند وبعد از تسخیر قلعه وجزیره که تملک ان در سیر
ملوک کذشته نکذشته بود وهوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم انجا را کوج کرده از باقی مال
امانی قناعت نمود وتمام اموال انجا را صاحبقران دریا نوال بسپاه منصور عنایت فرمود درینولا از جانب
امیرزاده محمد سلطان پیر مبشر امده خبر اورد که شاهزاده عارضه روی نمود وخاطر انحضرت نکران شده قاصدی
فرستاد که صورت حال نیکو باز نماید وموکب همیون از اکری ذربجانب اق شهر درحرکت امده عبور موکب
منصور بر لشکر جوانغار وامیرزاده شاهرخ بود وظایف طوی وپیشکش ونفایس اموال بعرض رسانید وامیرزاده
سلطان حسین وامیرزاده سلیمانشاه نیز خدمات بجای اورده عز قبول یافت درینولا امیر محمد قرامان برسم
مال امانی تحفه وتهانی جندان اموال واقمشه اورد که زیاده از حوصله مملکت او بود وانحضرت اورا از بند
ایلدرم بایزید خلاص داده جای بدر رانش رامع الزواید باو عنایت فرمود جنانچه سبق ذکر یافت باز اورا
بصنوف مکرمت اختصاص داده بولایت او باز کردانید واو محسود اقران در مملکت خود با امن وامان
قرار یافت **ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید** ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود واعراض نفسانی بان
ضم شده بعلت ضیق النفس وخناق کشید وصاحبقران اطبا را بملازمت ادام فرمود وبشربتهای خوشکوار وغداها

بیاز کار اشارت نمود اما هیچ یک نافع نیامد بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امید است ؛ از ساختن
ادویه و شربت دینار و صاحبقران کامکار در خاطر جنان قرار داده بود که چون از قضایای روم فراغتی حاصل
شود قیصر را معظم و مکرم بر سریر مملکت اونشاند تا عالمیان از عفو شامل و مرحمت کامل انحضرت معلوم شده دانند که
بیت ملکها را به تیغ میگیرد ؛ لیک تازیانه می بخشد ؛ اما من سعی همیکنم قضا میگوید ؛ بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ؛
تقدیر با تدبیر باز نخواند عرض مرض غالب گشته انفاس معهوده بانجام رسید و متقاضی ودیعت حیات باسترداد
مواد سبب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شیء عددا محاسبه عمرش را به
فذلک انتها رسانید بیت اگر صد بمانی وگر صد هزار ؛ بمرگ اندر آید سرانجام کار ؛ اری کار دنیا همین است
و سرانجام دولت چنین هر کرا بر سپهر آسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت خوابانید هر خاستنی را
نشستنیست و هر آغازی را انجامی عاقل محبت این عجوز غدار را بر دل مستولی نگرداند و تکیه بر عهد این عروس بیوفا
نکند که هر شب با یکی دست در اغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش بیت مجو درستی عهد از جهان
سست بنیاد ؛ که این عجوزه عروس هزار داماد است ؛ القصه ان نهال سروری از پا درافتاده در غربت و کربت
با هزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در اق شهر قیصر روح او از کشور
بدن ارتحال نموده از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و در اق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند
و صاحبقران بحوالی اق شهر امده بازماندگان ایلدرم بایزید را بتخصیص پسر او موسی چلبی نوازش فرموده بخلعت
و کمر و شمشیر مرصع و ترکش بند طلا اختصاص بخشید و یرلیغ همیون بال تمغا عنایت فرموده صد سر اسب دیگر
کرامت نموده و عورات ایشان را که امیر شیخ نور الدین از برسا آورده جامها پوشانیده اجازت داد و همه را
دلجوئی کرده پیش دیگران پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در اق شهر بامانت سپرده بودند در محفه آراسته
باین سلاطین برداشته نیز سا بردند و در عمارتیکه ساخته بود مدفون شد بیت بکنج لحد گشت ماوای ما ؛
برفت از جهان نام و آوای او ؛ وانحضرت اعرق را گذاشته از اق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان بتعجیل

روان شد و در اثنای راه امیر بربدق بعرض رسانید که جمعی از تراکمه در عقب که مصر بیک و ابرهیم شاه سردار
ایشانند از راه دولتخواهی روگردان شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر شعار نصرت انتساب نزدیک
است فرمان عالی نافذ شد اطراف انرا گرفته هنگام طلوع افتاب بشعلهٔ تیغ جهانسوز و نوک پیکان اتش افروزان
سرکشان بد روز را از پا در اوردند اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند ایشان اسیر شدند بیت
هرکس خلاف رای تو در خاطرش گذشت ❊ یا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت ذکر واقعهٔ شاهزاده مرحوم امیرزاده
محمد سلطان بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند چون افتاب روشن است و چون اولیات مبین که دنیا
محل زوالست و منزل ارتحال نه صفوت او بی کدورت و نه حلاوت اوبی مرارت هرگز از بر شاخسار امانی
گلی نشگفید باز بش هزار خار ناکامی در پای دل خلید بیت کدام عیش که از زمانه تیره نکرد ❊ کدام روز که از افلاک شب
نرساند ❊ مقصود ازین سخنان بیان حال انتقال امیرزاده محمد سلطانست که شانزدهم ماه شعبان دولتخواهی امد
ایلچی بوفا بپایهٔ سریر اعلی امده عرضه داشت که عارضه شاهزاده شده اشتداد عظیم دارد سرتیراز باد ببالین بیمار
و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود انحضرت را ملال عظیم روی نمود و اورا در محفه خوابانیده هم از در کوچ فرمود
در سه مرحله نزدیک رفته از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در غایهٔ سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت
و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجودش گلشن بود ناگاه طلعت او از روشنی بماند
و نهال سرافراز دولت او از پا درامد بیت فغان ز رحمت این رنج ساز رحمت سوز ❊ فغان ز گردش این
شکار جور سرشت ❊ که صورتیکه بعمری نگاشت خود بسترد ❊ که گوهری که بسالی بسفت خورد شکست ❊ و شاهزاده
نامدار بحوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست وقوع اینحادثه دل خلق را بسوخت و حدوث
این واقعه اتش حسرت در سینها افروخت صاحبقران که اورا ولی عهد ساخته بود هرچند تقدیر چنان بود که موی
مرگ ولی نه بیند اما درینواقعه بی صبر و قرار شده لالی جواهر ابدار از دریای دیده بر چهره می پاشید و قطرهای لعل
رمانی بر مجالس نورانی جاری میگردانید و بزبان حال مضمون اینمقال میگذرانید بیت دریغا که پژمرده شد

ناکهانی ؛ کل باغ دولت بر وز جوانی ؛ وانحضرت را اکرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مساعدت از

خنان دلبند بغایت دشواری نمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم انحضرت دقایق حکمت می اموختند واین ثبات

دل از افعال واقوال انجناب می اندوختند عقل را کار فرموده در مقام الایه واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن

علیهم قدم تمکن افشرده وحکم قضا را کردن نهاده بالقدیر زبانی در ساخت وبه تجهیز وتکفین شاهزاده اشاره فرموده

باخود کفت چون مرک جاریست بر وضیع وشریف وعالی ودون انا لله وانا الیه راجعون واینواقعه بهجدهم ماه شعبان

در مملکت روم بحولی سوری حصار واقع شد بیت بکذشت بهجدهم ز ماه شعبان ؛ سلطان جهانیان محمد سلطان

چون نور قره کنی جمع بنام تاریخ وفات کردش جمله عیان عمر شاهزاده ببیست ونه سال بود انحضرت فرمود

که تابوت مسحون برحمت رحمن لایفوت را در محفه نهاده الیاس خواجه وجانه خواجه ودولتخواجه ودیکر امرا با دولست

سوار دو اسپه بجانب اونیک برند مقرر انکه نعش مغفور را نو ساخته وشاهزاده را در انجا نهاده دلیل وار دو شاه

بجانب سلطانیه برند ودر جوار مزار بزرکوار قیدار پیغمبر بامانت کذارند تا بعد از ان لسمرقند نقل کنند وباقی

امرا با محفه وتابوت خالی سربسته در اونیک توقف نمایند ذکر تعزیت داشتن ورروان فرمودن نعش شاهزاده

مغفور اریش صاحبقران انحضرت بموجب فرموده اولادنا اکبادنا محبت جبلی نسبت با شاهزاده جان بجوانی

داده داشت وچون واقعه صعب روی نمود با وجود کمال تمکن ووقار که انحضرت را شعار ودثار بود عنان صبر

وقرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت وجهانداری برخاست وبرسم تعزیت وسوکواری نشست

وکفت بیت کار من از دست اختیار بدر شد ؛ حاصل عمرم همه بباد بدر شد ؛ ودر موسم بهار وهنکام اعتدال

لیل ونهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین وجویبار جامهای سبز وار غوانی بعیش وشادمانی می پوشیدند

روزکار غدار جهانیان از الباس سیاه وپلاس کبود در بر کرده بود وفغان وزاری سر دار دلشکر بدروه چرخ

زنکاری میرسید بتخصیص حرم محترم شاهزاده یعنی خانیکه چون مرغ نیم لسمل می طپید ودر خاک وخون می غلطید

بیت ای مهر همچو صبح بدر جامه تا بناف ؛ وی ماه همچو شام بدر موی تا بدوش ؛ وی تیر اسمان کمر سبز باز کن ؛

وی جرم افتاب قبای سیه بپوش ❊ چون فریاد و فغان از حد تحریر و بیان از حد درگذشت و ندای نفیر امیر و وزیر
صبحه صبح مختم گشت ارکان دولت و اعیان حضرت رهین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایه چتر عقاب سمانی
همای اسا تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایه امن و امان باد ندارک مافات ممکن است و تراجع
عاهات جایز اگر ادراک جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده در تدبیر ان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
سبیلا کیست که در ولایت خلقت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود حدود عالم را قرارگاه ابدی ساخت
صاحبقران کوه وقار باسینه بر اتش و چشم اشکبار دولتخواهان بسمع رضا اصغا فرمود و لشکر بعد از چند روز که از
مرغزار افاق شهر در لباس سوگواری بیموده بود تا غایتی که بر اسپ ختلی سوار نمیکردید و بامداد و شبانگاه بگریه
و زاری نوحه گذاری میکرد اشارت نمود که خلایق تغییر لباس کرده از جامه تعزیت بیرون امدند بیت چه شد اساس
لباس حیات بی بنیاد ❊ چه سود جامه دگرگونه از بیاض و سواد **ذکر امدن ایلچیان مصر و موشح ساختن خطبه و سکه
بالقاب همیون** درین اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی اق شهر بود ایلچیان مصر امدند
و اتلمش را که انحضرت مدتها طلب میفرمود و ایشان در فرستادن تعلل می نمودند اوردند و سبب ان بود که چون
فرج لبسر برقوق که دران ایام فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قصه ایلدرم بایزید را که عظمت و ابهت
او در خواطر اهالی ان بلاد بنهایت عظیم بود از ایلچیان انجانب شنید و صورت انتقام انحضرت را در تسخیر حلب و شام
معاینه دید از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال اتلمش تا ان زمان ورزیده بود پشیمان
شده بمشورت ارکان دولت اتلمش را از حبس بیرون اورده شرایط خاطر جوئی بجای اورد و توسل بهم با امر اتلمش
کرده در تمام بلاد مصر و شام چهره دینار و درم بنام خداوند جل و علا نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام
امیر تیمور کورکان بیاراستند و سر منابر بذکر عالی ایشان بلند گردانید و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی
دانسته احمد واقیه بدرگاه عالمپناه فرستادند و چون بولایت روم رسیدند اتلمش پیش از ایلچیان بشرف البوس رسیدند
شنافته اخبار مصر و خوف رعایای ان دیار بعرض رسانید و ایلچیان باردوی اعلی امده بوسیل امرا بمجلس اعلی

و اموال وافر از نقود و جواهر و قماشات فاخر و اسپان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جوهر و مشک و عنبر و تیمهای

مصر و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه

بلب ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده انحضرتم و پشت و پناه من آستان دولت آشیانست اگر مراحم پادشاهانه

مرا بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب

همیون آراسته داشته مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم انحضرت عواطف خسروانه درباره او فرمود و بزبان

فصاحت بیان راند که چون او در صغر سن از سایه مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی او را بفرزندی

قبول کردم و چون بر جاده نیکوخدمتی ثابت باشد هر چه التماس نماید مساعده کرده دست او را قوی دارم و مادر

مملکت او آسوده بود بمراسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله تعالی احتراما قیام تواند نمود و مثوبات آن بروزگار

همیون ما واصل شود و ایلچیان را بخلعت و زر و کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشانرا

اجازت فرموده مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت **ذکر کوچانیدن قراتاتار را از اراضی روم** قراتاتار قومی اند که در آن

وقت که منکوقان هلاکوخانرا بایران زمین میفرستاد ایشان را در مغولستان کوچانیده داخل لشکر او کردانید

و هلاکوخان ایشانرا بسبب شرارت نفس و نفاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده نشاند و در وقت

جلوس ارغون خان جونکاب اغول ایشانرا میداشت چون جونکاب بسبب طغیان که بارغون اندیشید بیاسا رسید

ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید فوت شد مملکت بی ضبط ماند آن جماعت بر قاعده اول بی سری بنیاد

نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازکاری ایشان چنان بود که قاضی برهان الدین

سیواسی بعضی از ایشانرا با خود متفق هم از تقویت خودشان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه

تمانمایه قاضی برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی قراحصار و اق شهر نشانده داخل

لشکر روم کردانید و چون در آن ولایات بغیر زکوه فقط که طریقه شرعست اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی

مال آن جماعت از حد و عد درگذشت و صاحبقران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشانرا

کوچانیده

کوجانیده در میان ماوراء النهر میان اوزبک و مغول یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرض ایشان نشود و سرداران
ایشان را بخلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرموده وعدهای پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته
در یورتهای خود ساکن بودند و چون آنحضرت بعزیمت مراجعت از صحاری روم نزدیک اراضی قیصریه آمد و سه
شبانروز جهة ایلچیان مصر توقف نموده با شاهزادگان و امرا بر سبیل مشورت رعایت فرمود و رای بر آن قرار
گرفت که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانوار بودند حکم همایون
نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته آن قوم را در میان گرفته مگذارند که هیچ آفریده از ایشان
بیرون رود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض ایذا و مال ایشان نشوند از بر ایلغار امیر جهانشاه
و جمعی امرا با لشکرهای امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه باوجی
از سپاه ظفر پناه ایلغار کرده عازم صحاری اماسیه و صحاری قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود شدند و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار دایره کردار از اطراف و جوانب
نقطه وار آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار الحال
مشاهده کرده بلا را از همه طرف بخود محیط دیدند چاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی ندانستند سرداران ایشان
اخی مروت بنده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت ایشانرا بتقریر دلپذیر و کلمات خسروانه و حکایات پادشاهانه
متوثق گردانیده سوگند یاد نمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت ندارم سلطان ماضیه آبا و اجداد شما را
از آن ولایت باین دیار آوردند مدتی درین غربت بودید اکنون در سایه عنایت ماحب الوطن من الایمان
خوانده بموطن آبا و اجداد خود باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم
و بدین بنده پروری خرم و دلشاد چه بهتر ازین که در سایه دولت چنین پادشاهی بعد از عهد بعید مرفه و آسوده
با زن و فرزند و حواشی و مواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتران ایشانرا
مجددا خلعتهای طلادوزی و کمرهای زرین عنایت فرموده فرمود که اسلحه آن قوم را بتوپخانه همایون سپارند

و هیچ آفریده متعرض ایشان نشود و بر زیر از ایشان چیزی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشه

فرار نکنند و جمعی امرا را تعیین کرد که ایشان را به سرابهای خوش و علفخوارهای نیک فرود آورند بر همین منوال سی هزار

خانه با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند **ذکر مراجعت صاحبقران از ممالک روم و طلبیدن اغرق** چون

ممالک بالتمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرها و قلعهای مستحکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنها

پادشاهان را دست نداد در کمتر از سالی میسر شد صاحبقران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت آن

نصر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند **بیت** دشمن کو بمیخواست چنین کوس بشارت ** همچون دهلش پوست

بچوکان بدریدیم و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همیون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک

خانم و دیگر اغایان و خانزاده والده شهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بجدود اونیک آیند

و سپاه ظفر پناه با غنایم نامحصور و خزاین موفور در سایهٔ دولت آفتاب رایت انحضرت بقیصریه رسیدند

و اهالی انجا از قصور عقل در نقبها گریخته علی سلطان تواجی از لشکر منصور روی بقهر ایشان آورد و آن جماعت

بمدافعه قیام نمودند جنگ قایم شده علی سلطان تواجی در سوراخی که در محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه

خدنگ بلا از کمان قضا برگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد **ع** همین است پایان کار جهان ** لشکر منصور

تمام کم گشتگان را پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان مجموع را به تیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس

گذشته قراعثمان را صنوف انعام فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول صاحبقران

رشک باغ ارم و غیرت بوستان جنان گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای اورده و انحضرت بعد از

طی یکدو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود و قاصدان که بطرف سلطانیه

رفته بودند باز آمده لبشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند و چون انحضرت بارض الروم رسید قاصدان را

باز فرستادگان پیشتر آیند و میرزا الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد

وقاص آمدند و انحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نموده چشم دولت از بجابت نجوم سعادت روشنی

افزود چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت داغ واقعه پدر ایشان محمد سلطان تازه شد

شعله اندرون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار میدوید اما چاره

نبود ع چاره اینواسه جز صبر نیست **ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده** اغایان

و خواتین که بموجب فرمان همیون از سلطانیه متوجه اردوی اعلی بودند در تغییر لباسهای تعزیت ترتیب داده باونیک

امدند و چون صاحب قران نزدیک اونیک رسید خانزاده را واقعه شاهزاده شنوانید بیت بلنگ گشتن وکر

بودن از زومندست ؛ زبان وگوش کسی کین حدیث گفت شنود ؛ خانزاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع برین واقعه

جان گسل ع بیم ان بود که دیوانه شود دیوانه ؛ ع نبرده و شد زان خبر بیخبر ؛ تو گفتی کس از دوش کندند

سر تمام اغایان ماه سیما لباسهای نیلگون در بر انداختند و مجموع زهره جبینان ماه لقا جامها نیلگون

ساختند زمین از کبود و ازرق هیات اسمان گرفت و تلال و جبال از اب دیده مالامال شد و تابوت

خالی ان درج معالی را پیش خانزاده اوردند ان مالوی زمان از اتش دل و سوز جان چون مار می پیچید

در روی و موی کنده در خاک و خون چنان می مالید که سنگ را از سوز او خون دیده می چکید عاقبت چون

معلوم و محقق است که از جزع و فزع کاری نمی گشاید و درین وقایع جز صبر و تسلیم نمی شاید رضا بقضا داده

انا لله و انا الیه راجعون خواندند و صاحبقران روح او را صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید

و ترتیب اش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علام با تمام پیوست و امرا و عظما الیتادکی نموده خانالاران

خانها نهادند و سماطها کشیدند و کورکه شاهزاده مرحوم را بخروش دراورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه

و زاری درامده صدای فریاد و فغان در گنبد اسمان انداختند و بعد ازان کورکه را پاره پاره ساختند

و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمصقل موعظه زنگ ملال از ائینه

ضمیر منیر میزدودند تا خاطر همیون فی الجمله تسکین یافت و پرتو التفات و عنایت انحضرت مجددا بر ان جماعت

تافت و همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت هر یک را بمواضع ایشان ارزانی فرمود

ذکر فرستادن امیرزاده مظفر الدین ابابکر را بجانب بغداد صاحبقران از اونیک نهضت فرموده چون حوالی
قرص که بمیامن سری منه بشری مولد ای مولد اختصاص یافته منزل همیون ساخت شاهزادگان عظام و امرا
کرام را جمع فرموده بر لفظ دربار فرمود که حضرت عزت عز شانه ممالک ربع مسکون را مسخر حکم ما گردانید وقت
آنست که عالمیان همچنانکه آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار و اوراق لیل و نهار بانعام
احسان افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و مال عباد آن بلاد چنان شد که بیت بارید بشهرشان تگرگی
در گلبنشان نماند برگی اکنون وقت آنست که شهباز عنایت ما بال کرم گشوده آن مرز و بوم آشیمن همای
معدلت سازد و سایه همیون بر حال عمارت آن ولایت اندازد شاهزادگان و امرا بدلهای متفق و زبانهای
مختلف مراسم دعا و مناسم با ماداد رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از آنجا
انتشار یافته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب القای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل باشد آنحضرت
الولایت را بدر درج سلطنت و شیر بیشه شجاعت امیرزاده مظفر الدین ابابکر تفویض فرمود و از عراق عرب
و کردستان در دیار بکر تا ماردین و واسط و بصره و اویرات ضمایم و ملحقات آن ساخت و امرای نامدار
مثل پاینده سلطان برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق را ملازم
رکاب او ساخت و امرا و لشکرهای آن بلاد را بمتابعت او فرمان داد و فرمود از راه دیار بکر در آمده آن مفسدان
را عرصه تیغ سیاست سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف که در آن زمان
بر عراق عرب فرمان روا بود پردازد چنانچه در سال آینده محمل حجاز با کرام و اعزاز از دار السلام روان سازد
ان شاء الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب آنست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد پناه
بروم برده بود چون موکب همیون بقیصریه رسید او از روم باز عزیمت عراق عرب نمود و آنجا جمعی با خود متفق
ساخته در نواحی هیت می بود سلطان احمد از بغداد بحله رفته آقا فیروز را که مدار کار پسر او سلطان طاهر بود دیگر
و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون آمد و با امرای پدر اتفاق نموده از جر گذشته باین طرف آمدند و با

شغهز

شدند سلطان احمد خبر یافته جسر بریده در برابر ایشان وام النشت و امیر قرا یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند
از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسپ و جبه در جوی آب مغاک
افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بدر بغداد
آورده شهر بگرفت و سلطان از شخصی فراحسن نام از بغداد گریزانده پنج فرسنگ بر دوش خود برد تا بکاوی
رسیده سلطان سوار شد و بتکریت آمده سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر اسپ و از نقود و سلحه
آنچه دستش بان میرسید پیش سلطان کشید و از امرای سلطان جمعی باو پیوسته عازم شام شده عراق عرب
در تصرف امیر قرا یوسف ماند القصه امیرزاده ابابکر بموجب فرموده صاحبقران روان شده و حکم جهانمطاع
در درجزین بامیرزاده رستم رسید که توکل ارس بوغا را از همدان و تیمور سوچی را از نهاوند و شاه رستم را
از سنقور و دینور سر کرده بامیرزاده ابابکر پیوندند و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب
دار السلام شده باردبیل رسید عبد الله حاکم آنجا و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند همه را گرفته بند
کرده بدرگاه همیون فرستاد و اسپان تازی در صحبت اق سلطان ارسال نمود و در آنمقام اساس حیات
یابنده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر اغرق را گذاشته بایلغار متوجه امیر قرا یوسف گشت و امیرزاده
رستم از راه درجزین و براه قیه ابرهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه
این داستان در سال آینده مذکور شد **وقایع سنه ست و ثمانمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم گرجستان** صاحبقران
را همیشه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران معطوف و مصروف بود که از حوزه اسلام دفع الکفار گرج نماید
و در سال گذشته آنحضرت عازم روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بود که در وقت مراجعت غرباطیوس یافته
فرمان جهانمطاع را مطیع باشند و درین فرصت بان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که بیضه مملکت را
از لوث وجود آن بیوجودان پاک فرماید و در اعلاء اعلام دین محمدی صلعم سعی نماید بنابران آنحضرت عازم
منکول گشت شکارکنان بولایت گرجستان درآمد و در منکول نزول فرمود **بیت** یار من درآمد چو دریای تند

ذکر تفویض ایالت شیراز بامیرزاده پیر محمد نوبت دوم و اصفهان بامیرزاده رستم

در حوالی منکول نظر عنایت
صاحبقران بر چهره احوال برنشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شده او را بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار الملک
شیراز را مجدداً باو ارزانی داشت و ترلیغ جهان مطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و جهانشاه برلاس را
ملازم او ساخته قاصد بشارت پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی اعلی شود فرستاده در قیصریه بامیرزاده
رستم رسید دادی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلی گردید و در خوانسار از اعمال جرباذقان
باز از موقف جلال نشان آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق را بانجا فرست و خود بورجرد رفته قلعه را معمور
سازدیم در خوانسار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده
استفسار احوال کردند و بر یک روی بمقصد خود آورده امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاده
متوجه بروجرد شده قلعه را معمور ساخت

ذکر درآمدن موکب ظفر نشان صاحبقران بحدود گرجستان

موکب
ظفرنشان از منکول روان شده بولایت گرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات وظیفه خدمتکاری وطریقه
جانسپاری که همیشه پیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت در بنولا
چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت دانست که بآنکه
توجه دمار از روزگار او بر خواهد آمد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مراجه حدان باشد
که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود عبودیت و فرمان برداریم
و اگر ارسال مالست بموجب اشاره بجای آرم اما سایه آنحضرت بزرگست دلیری آنکه در ینوقت دست رس آنکه
بپای بوس رسم ندارم اگر مرحمت آنحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ماردین ایمن شده بخدمت آیم
و هر چه فرماید انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بمزخرفات کلمات او التفات نفرموده هدایای او را
بی التفاتانه بحاضران مجلس همیون تفرقه کرد و بر هیچ یک قسم قبول نکشید و فرمود که او را بگوئید قصه تو دیگران
نمی ماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام ایشان می کند اگر میخواهی که از عقاب ما باز رسی بی اندیشه

متوجه شو چون بدولت باطبوس رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد بنور ایمان منجلی شوی عالمیان
بیند که درباره تو مبحه سان تقدیم افتد واگر توفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه
بر تو مقرر داریم وترا معزز ساخته مملکت بتو بازگذاریم چنانچه والی قسطنطنیه که باستنبول مشهورست ودر دین تو
بود چون التجا بدولت ما نموده جزیه قبول کرد وشنیده باشی که از انعام واحسان با او چه کردیم با تو نیز همان
کنیم وغیر ازین عذری مسموع نخواهد بود وایلچیان اجازت یافته بازگشتند ودرینولا داروغه سرنیان فوجین
وازنویسندگان که در مجلس همیون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین جنابذی بدرگاه عالمپناه
امده وپیشکشهای لایق بعرض رسانیدند ودر قبول یافت واز جانب خراسان امیر علی شغانی که مدتی از قبل
خواجه شرف الدین سمنانی ضابطه دیوان ان ممالک بود بار دوی اعلی رسید وپیشکشهای لایق بعرض رسانیدند
وهمت پادشاهانه همه را بدولت خواهان بخشید ودر خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک
غلات گرجستانست مناسب حالست که ایشان زان گذارند که غله بردارند انحضرت امیر شیخ نور الدین وامرای
نامدار با لشکریان بمواضع مزارع ایشان درامدند وبفراغت علها درویدند وکوفتند وبرداشتند وبدرگاه
عالمپناه امدند ذکر فتح قلعه که از معظمات قلاع گرجستانست ساحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت گرج بدولت
وسعادت فرموده بحوالی قلعه السیل رسید وان قلعه بر کوهی بلند در میان دو دره عمیق در غایت متانت
ونهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب بلند وناهموار ومقدار صد وپنجاه گز سر ارتفاع بسپهر دوار بر اورده
واز جانب جنوب شعبه هم ازان کوه سر بعیوق برافراشته چنانچه از بالای قلعه بدان محکلی جز بنردبان یا ریسمان
بر فراز ان شعبه جدا گشته هم نتوان رفت مسافران روی زمین قلعه ازان سخت تر نشان نمیدهند ولشکر منصور
که قلاع عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعه ازان صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بران بالا رود
تا از بالا طناب فرو نگذاشتی ومدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی وجز یک راه باریک پیچاپیچ نی ودر کردان
بسبب درهای مغاک جای نشستن لشکر نیست وان کوه را قلعه ساخته اند ومسکنها پرداخته ودروازه محکم کرده

ولشکر اسلام بر سر ایلغار رسیده وگرجیان از صدمت ایشان منصور گردید

که بجود سر قلعه و در چنین جائی تزال نامی از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از ناوران و صد و پنجاه نفر کرجیان
و ذخیرهای بسیار و ابگیرهای پر اب خوشگوار و چند گله گوسفند و خوک میچریدند و خمهای شراب ناب اندرون
قلعه اب بغایت نایاب و گرمای ان فضا چون بنور پرتاب صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسیده بود و زیاده
اتفاقی نفرموده مردم را گمان شد که بواسطه منازعت سایه بران نمی انداخت و الحق جای ان بود که امثال این فکرها
کنند چه قلعه سخت فائق بر قله کوه شاهق بود و انحضرت را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همیون خطور کرد
که بران قلعه عبور نموده درباره فتح ان فکری نماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق می گفتند که تسخیر ان ممکن
نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و ان متعذر می نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند اب و علف
بیرون وافی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمیدانستند که اتمام مهام بمحض غایت
ملک علام سرانجام می یابد و عقول بحول بران اطلاع نمی یابد و پرتو شعور جمهور بران نمی یابد و پرتو شعور جمهور
بران نمی تابد الغرض انحضرت عنان ظفر و نصرت بران صوب معطوف داشته ع سعادت قرین بخت و اقبال یار
روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همیون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی
کشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر بتسخیر قلعه الیست پشت پندار
بحصانت حصار باز داده ست بافروختن اتش جنگ و انداختن تیر و سنگ بر گشادند امرا بموجب فرمان برلیو
قلعه فرود امدند و امیر شاه ملک به روز در برابر قلعه قلعه ساخت که سه هزار مرد در انجا می گنجید و انحضرت باقی
امرا را فرمود که بر اطراف ان حصار دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی در ان قلعه بمحاصره قیام توانند
نمود و صاحبقران در برابر ان قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و قرابغراها و نردبانها مرتب
ساختند و دران محل که ملچور همیون بود از سنگ و چوب چندان براوردند که در اندرون قلعه نگاه
میکردند و کرجیان بغرایغ بال پر فراز جبال نشسته می گفتند مرغ بلند پرواز بر زبر ان قلعه پر باز نمی تواند کرد
از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یکهفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم مکریت

که در کوه

که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند بیلچک نام بهر حیله بر بالای ان سنک رفت که در جانب
جنوب قلعه بود و شب رفته و بزی کرفته ببالای ان سنک براورده هم انجا کشته به نشانی کذاشت و بپایان امده
روز دیگر افسانه شب کذشته در پایه سریر اعلی عرضه داشت انحضرت فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها
دجوبهای سری دریک طناب و سر دیکر در دیکر طناب محکم نردبانی ساختند و اشارت نمود که چهار کس از
مکر تبان بران کوه پایه برایند شب یکشنبه بیست و سیم بیلچک و سه نفر دیکر از مکریت با طناب در غایت
اطناب برامدند و طناب بغر و کذاشته نردبانرا برکشیدند و از حسن اتفاق بر سر ان قله درختی بود سر نردبانرا بران
درخت بستند و امیر شاهملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی
قلمی شده بود از جمله غداق یکیک را بنردبان بالا فرستاد و ان شاطران کمند انداز عیاران سر باز چون
شیر ژیان و ببر بیان بالا رفتند و کرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از سجال بیخبر واسوده بودند
و در ضمیر ایشان نیامده که کسی ازین طرف بالا تواند امد ناکاه سر ایه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم
نایمون سرایت کرده در حق ان طایفه ظاهر شد و هنکام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد کرجیان
کرانجان که چون بخت بد در خواب نکبت خفته بودند در حرکت امدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر براورده
بر خاتم انبیا صلوات فرستاد و الحق جای ان بود که ملایک که قلعه نشینان افلاک اند بر ان فتح بکبیر کفتند
و غلغله تسبیح در عالم افکندندی و محمود نفیرچی از غندکان خنک شاهرخی بود بران قلعه نفیر کشید کرجیان چون
از الحال که اصلا در خیال ایشان نکذشته بود وقوف یافتند سراسیمه به تیغ و کمان و تیغ دستان برده بمحاربه
شتافتند و صاحبقران از طرف دروازه در برابر ان قلعه امد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز و بلندی
فرود امده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر براوردند و کورکه نردکوفته سورن انداختند
بیت چون لشکر همه سورن انداختند ؛ همه کوش افلاک کر ساختند ؛ و برقبه ان قلعه کس زیاده نبود و با اهل قلعه
مجال جدال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری سر پیش کرفت و رویها در ان سپر را پناه ساخته تیر

می انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ فرستادند و داد جهاد میدادند ناگاه از شست قضا و قدر تیری
بردهان حامل سپر امد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته باز پس افتاد و گرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر
عبدالله سبزواری شیروار و صاعقه کردار بقلعه کوه برامد و شمشیر میزد تا او نیز ده زخم خورده از کثرت جراحت
بیطاقت شد و از ترکان محمود نامی که یساول صاحبقران بود با گرز گران پیش رفته ازانجا دربرا که روی زره
گرجیان و پشت و پناه ان کشتگان بود بیک دست برد بهادرانه پای بشکست و ازین نیجاه مرد که بر اطراف
سنگ برامده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته انجا نیز جنگ سخت کردند و در هردو جا اتش جنگ چنان
برافروخت که ابطال دران تیغ زن را جوشن در تن می سوخت و از هر طرف چندان خون روان شد که هر سنگ رنگ
لعل بدخشان و بگونه یاقوت رمان شد و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت
شعار وزیده دروازه را چون قواعد عقاید گرجیان درهم شکستند و امیر شاه ملک بر در دروازه منتظر فتح
باب دولت بود با امرا بقلعه درامدند و مکابره بیالای ان قلعه که با فلک دوار دعوی دیدار میکرد
و با کواکب سیار اسرار میگفت برامدند و تسخیر ان حصار که در ضمیر سلاطین روزگار نمی گنجید یکشنبه بیست و سیم
محرم میسر شد اعلام دین محمدی سر بفلک رسانید و صدای ندای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیدة گوش هوش گرجیان کر گردانید و ازان روز که افتاب چتر سعادت پرتو سایه وصول بران قلعه
انداخت تا الوقت که بتائید عنایت پروردگار و قوت صاحبقران کامکار انرا مفتوح ساخت نه روز بود بیت
صفت قلعه کشای همه گیتی کرد کف او قلع کن کافه کفار آمد گرجیان از دست رفته بیکبار از پای درامدند
وانگشتی که بشهادت بجنبانیده بودند با امان خواستن براوردند لشکر منصور چندی ازانها را از بالای کوه
بیابان انداختند و نزال بدفعال و باقی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه شدید بیت هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت وانکه بگریخت
سرانجام گرفتار امد همه را گردن بسته پیش حضرت اوردند حکم جهان مطاع از مظهر جلال نافذ یافت که مردان اشرار را

بتیغ گذرانیده

بتیغ کذرانیده شمشیر سبز فام بخون ان سیاه مردیان منقش سازند و ملت بیضای احمدیرا بان فتح کلکون
و درخشان سازند به تیغ تیز هر کس را که دیدند سرش چون طره کرجی بریدند و از سرهای ایشان منارها
ساخته اعلام اسلام سر بعیوق بر افراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده اواز تکبیر بفلک
اثیر بر امد و زن نزال را بوالی سروان امیر شیخ ابرهیم غایت فرموده عراده و منجنیق و ملجوق همه را اتش زدند
و سلطان ربع مسکون باردوی همیون باز امد و بیلکک و دیکر بهادران را که بقلعه بر امده همه را اسپ و جامه
و کمر و شمشیر و زر و استر و خیمه و خرکاه و قطار و چهار داد و ان قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد بوران
مشهور بپادشاه بوران سپرده بهادران نامدار با او کذاشت و اطراف قلعه که ولایات و مزارع بود بوجه
اقطاع بر و مقرر داشت تا الحدود را از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته بر جای ناقوس محمدی را قایم دارد و در عوض
خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل تثلیثه کلمه توحید کویند **ذکر قضایا که در خلال احوال کذشته وقوع یافت**

عمال و نویسندکان باردوی همیون رسیدند و اسپان و استران و نفایس اثواب و ظرایف دیکر اسباب
برسم پیشکش بعرض رسانیدند و از پیش امیرزاده رستم و حاجی مسافر متعاقب رسید و پیشکش کشیدند و از اصفهان
خواجه مظفر نطنزی امده پیشکش چند کذرانید که چشم روزکار دیده اعتبار مثل ان کم دیده باشد و همت عالی الحضرت
ازان پیشکشها شاهزادکان و نوینان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیرزاده برلاس و خواجه نظام الدین احمد تراج
دادو که ضابطه مال بود دولت بساط بوس رسیده رسم پیشکش بجای اوردند و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاالدین
و شیخ صدرالدین که منصب قضا داشتند و شیخ حمزه و شیخ محمود زنکی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی ماثر
صاحبقرانست نظم اوست همراه ایشان بود و شیخ محمود در پل تفلیس که بر اب کر بسته اند در اب افتاده اب
مرد حیات کاینات سبب ممات او شد غرق دریای کرم بادا همیشه جای او و پسر او شیخ قطب الدین
که ذیل ان کتاب ساخته باردوی همیون رسیدند و انحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت
ماتمش را بمرهم رحمت التیام فرمود و امیر یوسف خلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین سالار که ضابطه

بالیا انجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و عملداران می امدند و زمین عبودیت
بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این بیت بخاطر میگذرانیدند همه بضاعت خود
عرضه میکنند انجا ❊ قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ❊ گر از غرور شرف صبح شام خواهد گشت گر از نحبت سیه صبح شام خواهد بود

عزیمت صاحبقران بصوب انجاز بعزم غزا ارامنه چون حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند پرواز
نهمت انحضرت باز در اهتزاز امده بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از ان عالی تر فرمود و قوریلتای
بزرگی ساخته و جشنی پادشاهانه پرداخته با پادشاهزادگان و نوئینان الطریق مشوره گفت غرض کلی
و مقصود اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و امانت سنن محی و اطفای
شرر شر و دفع ضرر ظلم است و خواطری که در رای انور ما روی می نماید قضی بر اثبات قواعد دین و احکام
شرع سید المرسلین علیه السلامت اکنون لشکر انکه کوکبهٔ کواکب ما را استقبال میفرماید و کارفرمای قضا
و قدر درهای سعادت بر روی دولت ما میگشاید امید بعنایت ازلی و کفایت لمیزلی انکه مواد این معالی
در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیع تر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر
از قضیهٔ این بی دینان فارغ می باید کرد تا تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوئینان
رای عالی را پسندیده داشتند و رایهٔ عزم بغزو کفرهٔ ارمن و زرم فجره گرج برافراشتند و امرا نامدار امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با تومانات از پیش روان شدند و فرمود که اطراف الولایات را تا حدود
انجاز که نهایه گرجستانست تازند و شیران بیشه شجاعت دران راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه
میساختند و دیار بی دینان را تاخته بتقاع ایشان را ازابا دانی می پرداختند و رکاب همایون متعاقب درامده
منازل و مراحل می پیمود تا بمیان ولایه رسید مراتع و مراتع ایشان مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی
فلک احتشام گشت ذکر امراد گرجیان ایوانی و کشندیل درانزمان که حضرت صاحبقران با عظمت خان بمیان ولایه
گرجستان درامد گرجیان را از اتش اندوه و حیرت بسر برامد و چاره خبر انجا بحضرت اعلی ندانستند ایوانی که اباعن

حدود وانک مملکت گرجستان در حکم او بود روی امید بدولت انحضرت اورده با تیغ وکفن باردوی همیون
امد و پیشکشهای لایق بعز عرض رسانید وهمچنین کستندیل برادر ملک گرکین که مخالف او بود بسعادت بندگی
مستعد شده بردو زبان یکی کرده باتفاق عرضه داشتند که اگر انحضرت متوجه انجاز شود مانند کی قجرجی باشم
صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود والوانی زانو زده عرضه داشت که رعایای ولایات
بسیارند و بر ملت خود اقرار دارند و ذریعه انا وجدنا اباءنا علی امة متمسکی وثیق ومعتصمی قوی می شمارند اگر من
دین اسلام قبول کنم اینجا نتوانم معاش کرد تا بحکومت چه رسد انحضرت فرمود علمارا حاضر ساخته استفسار نمود
مجموع متفق اللفظ والمعنی گفتند این جماعت منکران نبوت محمدی ومعاندان رسالت احمدی علیه السلام اند
وبعد از دین عیسوی بنزول جبریل وثبوت وحی اقرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند انحضرت بموجب
فتوی شریعت جزیه مقرر داشته فرمود ع نیکبخت ان بود که بپذیرد • وکستندیل والوانی را بکمر وکلاه سرافراز ساخته
عنایت بادشاهانه فرمود واز عبور لشکر منصور قریب هفتصد دیه ومزرعه غارت یافته مخالفانرا تیغ قهر بگذرانیدند
وکلیساها ومعابد ایشانرا که از سنگ ساخته بودند چون عقاید فواعد ایشان باطل ومنهدم گردانید وجمعی
بی دینان پناه بکوهها و درها ومغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفرنشان در صندوقها نشسته و زنجیرها
بسته و دلاوران بدست گرفته در برابر مغارها میگذاشتند وبهادران به نیزه وشمشیر چون دلیر جنگ میکردند
ومخالفانرا مقهور کرده تیغ جهاد میگذرانیدند وبساتین وباغات واشجار را سوخته وکنده واتش زده
مرحله امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند ودوازدهم ربیع الاول امرا ظفرشعار که بجانب انجاز بالمغار رفته بودند
مظفر وکامکار بازگشته بموکب همیون پیوستند وصاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در فصل بهار از خون
جانوران صحرا ومرغزاران لاله زار شده بار دیگر رایات ظفرقرین عازم جانب گرکین گشت نظم چون لشکر اران
کمرها کین کشید • دگر ره سپه سوی گرکین کشید • در امد برین خرد دین شعار • کز ان قوم بیدین برارد دمار ذکر
گشتن موکب ظفرنشان حضرت صاحبقران از مملکت گرجستان موکب ظفرنشان صاحبقران جهان ستان

چون بار دیگر عزم انجاز نهایت گرجستان نمود بالشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف فرمود امرای گرج که در اردوی
همیون بودند و جمعی اسیران که نهب و صلابت لشکر منصور معاینه دیدند گرگین را خبر دادند که گین آنحضرت در حرکت
آمده هزار گرگین را اگر کان بطش او بچنگال قهر ناچیز گردانید و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها صفت ایشانست بنواحی انجاز رسد از بوم دومن از منسوبان اثر نماند گرگین چون این سخن از هم
کیشان خود شنود او را مقبول و معقول نمود و در مقام بیچارگی و التفیا درآمده ایلچیان فرستاد و بزبان خضوع
و خشوع امرا را شفیع ساخته بنعام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند مقرر آنکه
تحف و هدایا مناسب حضرت گذرانند و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خرج از سر دل بدیوان همیون
رسانند و در یورتها لشکر مرحمه مقرر شود برنشانند و ایلچیان باردوی همایون آمده سخن ملک گرگین بامرا رسانیدند
امرا بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده فرستادگان را در محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت
در کفایت مهمات گرگین بهم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او در انداخته عرضه داشتند که چون خاطر
آنحضرت بر اعلاء معالم دین و احیای مراسم شرع مبین ست والحمد لله که ناموس شرع قایم شده گرگین بقبول جزیه
منت پذیرد اگر رای اعلی صواب بیند از مصلحت ملک و دولت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای
سلاطین گذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و اسپی چند و گاهی معدودی
جهت الغاق بیورش میفرستاده اند و بمجرد این دلیرانه از تفلیس گذشته بممالک اسلام در می آمدند و سالها بدین
طریق سلوک میکردند اکنون بغیر دولت قاهره بان راضی شده اند که در نهایت مملکت خود ایمن توانند بود و اهل
اسلام در حدود دارالملک ایشان بر سبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشانرا امان بخشد
بعد از ادای جزیه بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند هر چند امرا مبالغه می نمودند آنحضرت جهت حمایت دین
راضی نمی شد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا کرم بقبول ملتمس گرگین
جسانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا بازگشته صاحبقران کامکار چند روز بنشاط شکار گذرانید و ایلچیان بتعجیل

بازامده یکهزار اسپ و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون و اسلحه و اقمشه و اوانی زر و نقره و بلور و یکقطعه
لعل خوش رنگ شده منقال که چنان و چندان در همه جهان نادر توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج
قبول کرده بعهود موکد کردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته بتفلیس رسید و دران نواحی
دیرها و کلیساها را با زمین هموار ساخت و از اب کذشته جهة عمارت بیلقان بصوب قراباغ دران
روان شد و از راه بردع بسرعت تمام بقراباغ امد و اغرق و بقیه لشکر تا دو هفته بیتر و کمهر رسیدند

ذکر شمه از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران که مشاهده افتاد

روزیکه مجلس همیون بعلما و اکابر و فضلا و صنادید توران
و ایران بل تمام جهان مشحون بود و حضرت صاحبقران از بساتین فصل ایشان کل مراد میچید و از مشکلات
علوم می پرسید و سخنان مقرر میفرمود که زیور کلام الملوک الکلام طرازان تواند بود در اثنای کفت و شنید
سخن بعدل و احسان و لوازم ان کشید و انحضرت نخواست که بمجرد کفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین
امنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل انمجلس باشد روی بعلما اورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را
علمای انزمان بعدل و خیرارشاد میکردند شما نیز هرچه بر من واجب میدانند بکوئید و مرا تحسین مکنید که
فراج مرا خوش نمی اید و این سخن ازان جهة نیست که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه لله الحمد که
بسطت مملکت حضرت عزت مارا ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر برانست
که شکر بعض نعمتها و کرمهای الهی بجای اورده باشیم چون علما دانستند که ان سخن از سر صدق است بعضی از
نیک و بد ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم دران مجلس مفتیان و متدینان را بامینی دیوان اعلی
نامزد اطراف ممالک ربع مسکون کردانید تا بغور قضایا رسیده خار فرار از پای مظلومان براورده هرچه
بنا واجب کرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند و صورت حال نوشته و با خود اورده
بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود و فرمود که در مراسم جهان ستانی سعیهای بلیغ رفت بعد ازین
نیت و عزیمت بشعار جهانداری مصروفست و قونی فرمود که رعایا بی اندیشه قضایا بعرض رسانند

وامرا و وزرا و در دفع جور اعمال نور رند عالمیان باین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز در گاه

کارساز بر آورده میگفتند **نظم** دعاهای روشن تر از آفتاب ؛ باین روشن دلان مستجاب ؛ زهی بخت اخترت

بود چون یاوری ؛ که بر هفت کشور بدست آوری ؛ سکندر صفت ملک عالم بران ؛ خضر وار تا دور عالم بمان ؛ سعادت

طراز قبای تو باد ؛ سر سروران زیر پای تو باد ؛ تو شاه جهان و جهان یا مرتو ؛ جهاندار مطلق نگهدار تو ؛ این جهان

وان جهان از فضل حق بادش بکام **ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را** چون معالی

همت صاحبقران عالی همت بر جمعیت عالمیان مصروف در آینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه

که در بلاد توران مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت مآثر ماند **شعر** ان آثارنا تدل

علینا ؛ فانظروا بعدنا الی الآثار ؛ و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها ؛ عمارت عالم امری مطلوب

و شغلی مرغوبست بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام آنکه پرتو التفات جمشید خورشید بر برج حزینی

تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عمارات اثر نمی نمود معمور گردانید و مهندسان تیز هوش

و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و خانهای

بسیار و حمامات و خانات و ساخت و بستان و غیران دو باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد

گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر شرفها یانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز

و در عرض بارو جهة پاسبانان خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه برج برافراختند تمام انرا

طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی و

شهرستان رفیع را از خشت پخته در یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف دروازه گشادند و کاری که در یکسال

پادشاهان با استقلال سرانجام نمی توانستند کرد آنحضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی

و سرما تمام فرمود و عقلا تعجب نموده بران کار فرمایی آفرین خواندند و جهان دیدگان از آن فرمان روا

حیران ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جلالی و جمالی حق است تعالی و تقدس گاهی که شیر

انتقالش

انتقامش سرپنجهٔ قهر کشاید عالمی را جان رباید و هرگاه که لب انعامش به تبسم شیرین نماید جهانی را حلاوت جاودان

غایت فرماید و آنحضرت بیلقان و بروع و گنجه و تمام داران و ارمن تا طبرزدن نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود

و مولانا اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست در تاریخ عمارت

بیلقان فرماید بیت گذشته هشتصد و سه سال و کسری از هجرت ☙ بساخت شهری از نشان بمدت یکماه ☙

تمر خدیو جهاندار قطب ملت و دین محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق عرب

سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار

رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از آب فرات گذشتند و با امیر قرا یوسف رسیدند و با شش هزار کس بودند

شش هزار کس بود و مخالفان بسیار جنگ را آماده ایستادند امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که بسال از و بزرگتر

بود از روی ادب گفت شما در قلب لشکر ما باشید امیرزاده رستم گفت من بکومک آمده ام دو قول را بپا داریم

و هر یک از طرفی در آییم و برین قرار امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و امیر علی

برادر امیر قرا یوسف از پا در آمد و دستگیر شد و سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق

امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار

چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی روی انهزام بصوب شام آورد و تمام خیل و حشم قریب دو هزار خانه

با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضهٔ تسخیر و تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف

مادر امیر اسکندر و امیر سپند با دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام اعراب بریه را که تا غایت انقیاد ننموده

بودند مقهور گردانیدند و در اثنای عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات

مذکور بعرض رسانیدند و سر یار علی را نیز باردوی همایون آوردند و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده

و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغولست و کسری که در طاق و رواق الولایت افتاده

کسری وار بعدل شامل الحال خبر میفرماید و امرا و ارکان دولت این مملکت را بوطن مالوف ترغیب می نماید امید آنکه

بغداد که عروس بلاد است باز بر منصه معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقران گورکان
شاهزادگان را انعام فرمود و برای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازش نامها ارسال نمود و امیرزاده ابابکر در
معموری بغداد غایت اجتهاد بجای آورد ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده امیرانشاه گورکان در خلال این
احوال امیرزاده عمر پسر شاهزاده امیرانشاه که بدار الملک سمرقند مقرر فرموده از انحضرت بمزید شوکت و قوت
جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف و بموجب فرمان جهة ایالت مملکت آذربایجان از سمرقند متوجه
شده بود روز جمعه غره جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید مصرع پابوس
شاه اگر گردد میسر دولتست ÷ درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر بیلقان امر فرموده چون از اسباب آبادانی
و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت تمدن وسته ضروریه مقرر داشته اند یکی آبست که قوام معیشت
بدان منوط و اصل خلقت بدان مربوطست که وجعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی
و آرت کبری بودی لسان امتنان بطریق امتنان در ذکر جنت جاودان بان تصریح ننمودی چه بستان
هرچند خوب باشد و چمنها چند انکه مرغوب نماید موجب بهجت نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و مقتضی انبساط وقتی
تواند بود که آب روان داشته باشد و اگر نه انس اعظم و سرور اتم نخواهد بود و اگر نه بمنزله اشباح اند که ارواح ندارند و صورتها
اند که حیات ان نیست و ازینست که وصف روضه رضوان تذکر تجری من تحتها الانهار وارد است بنابران حضرت
صاحبقران از بهر ساکنان انعام و رفاهیت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جدولی جدا کردند که از بیلقان بگذرد
و هرچه از استعمال و استعمار ان زیادت آید مصب آن نهر کر باشد طول آن جدول شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرع
در عمق از هشت گز تا ده گز و لطایها از جاخویان که حکما میزان الارض خوانند بلندی و پستی آن را احتیاط نمودند و امرا
بکار فرمانی و یاساقی و لشکری بکندن مشغول شد و بمدت یکماه با تمام پیوست و اراضی آن نواحی از میامن
آن نهر جاری معمور و مسکون شد و اراضی ذی زرع را از حدایق ذات بهجت گردانید و امیر برامشاه اسلام
برادر امیر جلال اسلام را بحکومت بیلقان و کوتوالی آن قلعه معین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده عمر

انجا بود

انجا بود چنانچه شرح ان ایدان الله تعالی **ذکر بعضی قضایا که در اثنای شهر بیلقان بوقوع پیوست** در اثنای حضور
شهر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی را مقید فرمود و سببش ان بود که مولانا همراه
جمعی عمله بشیراز رفته بود و بموجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همیون مبلغ
سیصد هزار دینار کبکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه کرفته همراه اورد مولانا صاعد از شیراز امده صورت حال
عرضه داشت و انحضرت فرمود که شیخ درویش اللهی مولانا را زار ولانه را دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار
و پیشکش اورده بشیراز برد و ان وجوه را بصاحبان باز دهد و ارغون نوکر مولانا را که بر خلق ظلم کرده بود بخلق
اویزند و جناب صاحب اعظم خواجه معز الدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز کردانند
وایشان بشیراز امده ارغون را بر کشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایت در مسجد عتیق جمع امده بودند مولانا را باز
اولانه و دوشاخه در پای منبر سنکین باز داشته مولانا صاعد ببالای منبر بر امده اواز بر اورد که هر زیادتی که مولانا
قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بوده حضرت صاحبقران نفرموده و بیت خواجه عماد قصه را بعبر
داده کفت **بیت** اکر خراب شود مملکت ز شاه مدان ❊ که نزد مردم دانا کناه مولاناست ❊ و مجموع رعایا و جمهور
برایا غلغله دعا و ثنای انحضرت بملا اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بموجب خطوط
قضاة و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده اثار بر اوراق روزکار یادکار ماند ❊ کار نیکو به که ماند یادکار ❊
و امیرزاده پیر محمد بغداد مدتی مولا را از ولانه و دوشاخه برداشته بسمرقند فرستاد در بیولاجر کس نوکر پیرتومن از جا
نهادند بدرکاه جهان پناه امده سر ملک عز الدلر کوچک که در بیمدت از جهالت دم مخالفت میزد بدرکاه عالم پناه
اورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده بکاه اکنده اویخته ست و غیرت مخالفان دیکر ساخته **ع** تا حد
خویش هرکسی داند **ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و شرح بعضی قضایا** صاحبقران
چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام افتاب اشراق بعزم قشلاق برافراخت و تواجیان بموجب
فرمان قوریها ترتیب نهاده بودند انحضرت در قوریهای همیون نزول فرمود و شاهزادکان و امرا هر یک

بمقام خود فرار کرفتند وپیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ بغور لشای که برای

تولیض الوس هلاکوخان با میرزاده عمر مقرر شده حاضر شود در نیولا از راه قلاغی امده بغر بساطبوس مستسعد کشت

وچون خبر مخالفت اسکندر شیخی که برخصت انحضرت بمقام خود فیروزی کوه ودماوند رفته بود بمسامع جلال رسید

فرمود که امیرزاده رستم وامیر سلیمان شاه بکفایت ان مهم عزیمت نمایند اکر اسکندر راخضر هدایت رهبر اید واز ظلمات

ضلالات بقدم عزم پیش اید کام جان او رالعین غنایت شیرین سازند واکر در سیاهی کمراهی مانده باشد بباد کازن

الحد ودجمع امده اورده بنیاد بس براندازند وامیرزاده رستم وامیر سلیمان شاه بموجب فرموده عزیمت

نمودند وامیر شیخ ابرهیم والی شروانات که قدمت خاندان وبزرکی شبان ان دودمان سبق ذکر یافته

طوی پادشاهانه کرد وخدمات پسندیده بجای اورده شاهزادکان وامرا وارکان دولت را هدایا فرستاد ودوران

ایام مرتفته بهانه وسرچند روز لسبی طوهای عظیم فرموده داد عیش دادند ومرتضی اعظم سید برکه از جانب اند

خود بار دوی همیون امد وصاحبقران جهت تعظیم وجلال ان زبده عترت وال از خرکاه وخیمه برسم استقبال

بیرون فرمود ومرتضی مشار الیه برای عزای محمد سلطان دستار از سر برداشته کریه وزاری کرد وانحضرت

اورا در کنار کرفته بسیار کریستند وهمچنین از بلاد ماورالنهر سادات واکابر مثل خواندزادکان ترمد وخواجه

افضل کشی ولپران شیخ الاسلام کشی خواجه عبدالمجید وخواجه عبدالرحمن بشرف دستبوس مشرف کشته

مراسم تعزیت باقامت رسانیدند وبایه واحادیث خاطر همیون را تسکین دادند وچون از ممالک ایران

وتوران بل تمام از ترک وتازیک وعرب وعجم سادات عظام وعلمای کرام ومشایخ اسلام وباقی اکابر انام ومفاخر

ایام دران مقام جمع امده بودند صاحبقران بعد از فراغ از مهمات کلی وقضایای ملکی علمای اشراف وفضلای

اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علوم دینیه وتدقیق معارف یقینیه می نمود والیشان از کمال دانای

مجلس ارای کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شرابهای جاودانی میدادند بیت زمانی درس علم

وبحث تنزیل ❊ که باشد نفس انسان را کمالی ❊ زمانی نرد وشطرنج وحکایات ❊ که باشد شخص را دفع ملالی ❊ خدا لیست انکه

ذات باکمالش ❊

ذات باکمالش نکرد وهرگز از حالی بحالی ودرحلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندکان دیوان
کرمان مغرو امیرایدکو برلاس کرده مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند وانحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت
علاقه قرابت داشت ان مبلغ را الصد تومان کیکی اخر ساخت وایدکو قبول کرده که بخزانه عامره رساند وباز
حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت وانوشیروان بسر بیان اقا بتحصیل اموال ادربایجان رفت
وپیر محمد پولاد که از امرای امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد وبیک ملک اغا جرم امیرزاده
پیر محمد جهانکیر از جانب غزنین وقندهار بدرکاه سپهر اقتدار امده سه پسر شاهزاده مشار الیه خالد وبوزنجر
وسلطان مهدی که هنوز درصغر سن بودند بهمراه اورده بتقبیل بساط بوس فایز شدند ونفایس اجناس از تنسوقات
هندوستان پیشکش کردند **ذکر اوردن نور الورد پسر سلطان احمد اسیر** دران ایام که بارکاه فلک احتشام هنوز در
قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد را درقید اسر دذل غل سربرهنه بدرکاه جهانپناه
اوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زولانه از پای او برداشته عمامه اش برسر نهادند وبخلعت
ونوازش مخصوص ساخته زبان روزکار باو امیر سانید که **بیت** دوستانرا کجا کنی محروم ٭ توکه بادشمنان نظرداری ٭
اما غنچه عمر نور الورد که درکلشن اقبال بیش از هیجده سال استکمال نیافته بود ناشکفته از تند باد بیداد فیر دریخت
وهم دران اثنا خبر امد که سلطان احمد درلباس فقر بولایات شام رفته واورا امیر قرا یوسف کرفته اند انحضرت ایلچی
بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف که قافلج را غارتیده بموجب حکم شرع جزا دهند وسلطان احمد را باینجانب
فرستند **ذکر امدن ملوک وامرای کیلانات ومقرر کردانیدن اموال ان ولایات** چون ملوک جبال ودیالمه وشهریاران
کیلانات تا غایت بدرکاه اعلی نیامده بودند وبفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم ان طرف جزم کرده
وقراولان مثل درباقوچین وبلال ومحمد وبرادر علی سلطان تواجی وبایزید بورلدای وبهلول برلاس روان ساخته
فرمود که درحدود کیلان بجنکل درامده قشلاق کنند وامیرزاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده
ابرهیم سلطان وامیر جهانشاه وشیخ ابرهیم ورستم طغای بوغا وسید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود

که بصوب کیلان عزیمت نماید و شاهزاده در قزل نعاج توقف نموده حکام کیلان از توجه سپاه نصرت نشان

خبر یافته مبلغی خطیر برسم خراج فرستادند شهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهة

تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بکیلان روان فرمود و اموال نقد کرده اوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف

والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا که از ولات ولایت و بالمه و کیلانات اشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل

علمی و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک ان مملکت بود پیشکشهای

لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی امدند و دیگر حکام رکیک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار

اعتذار نموده عرضه داشتند که مابندکان در مقام خدمتکاری و باج کذاریم صاحبقران همه را بتشریفات سرافراز کردانید

جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف ذوالفضل من الناس ذروه بزرکان شناسند قدر بزرکان خواست که بزیت

بنوعی فرماید که اهالی ان دیار ممنون او باشند از جمله کرمها که در باب جناب مرتضوی فرموده ان بود که مال کیلانات بیست

هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و هزار کاو مقرر شده بود انحضرت فرمود

انچه مقرری مرتضوی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و انچه بقیه ملوک کیلات بود ثلثی معاف باشد و فرمان

همیون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال کیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند

کویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را صفرا و بیضا الکاه میداشت و فحوای کلمه معجز نمای بلاغت ارای

امیر المومنین و امام المتقین علی که یا صفرا و یا بیضا غری غیری بر لوح ضمیر دانش پذیر می نگاشت و یکی از وزرا

در حضور امرا دعوی کرد که من چنان سازم که انامل در حمایل انحضرت بطلا باید و دلیر ابر قبضه قلوری سش

اورده کفت بندکان درکاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که قلوریها فرنکست یا سندی و اتفاق نموده اند

که رای افتاب انور پادشاه معیار تمام عیار است انحضرت چون بمقدار نیزه قلم در دست سخا و قبضه کرم بود

قلوریها را بوسیله ان چوب زیر و بالا کرده با انچه خاطر قرار یافت اشارت نمود و مرتضوی اعظم را با سایر

ملوک کیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قرابتان امیر عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود

دربیوتات اورا

در منولا او را باجمعی بانجا فرستاد و درین اثنا مرتضوی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده مدبر اطبای حاذق
لایق نیامد و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود و انحضرت را خاطر همیون محزون شده دست اعتصام
بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را با خود نقل کرده بامانت سپارند
و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و دورود و جرد و مواضع لرکوچک را با میرزاده اسکندر
عنایت فرموده **ذکر آمدن حکام ماردین و وسطان واش دادن برای شاهزاده** دران اثنا که هنوز صاحبقران
مظفر لوا در قراباغ بود و فصل شتا روی بانقضا آورد سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمد
مخدره تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود او در دو پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک عز الدین شیران
نیز از وسطان با اسبان و تحفهای فراوان باستان صاحبقران آمد و فرمان جهانمطاع نافذ شد که تمام سرداران
دامراد الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک پسری یا برادری خانه کوچ برسم قند
فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سرنام
اسمان کشیدند و فرمان علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شهزاده محمد سلطان گذشته بود
انحضرت فرمود که روح و روان او را بخیرات و صدقات شاد کردانند و مجموع خلایق را آش دهند و در قراباغ
ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری میلامیل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما را در مراتب
صف صف نشانده بختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مایدهای عام کشیدند و مدعوات صالحات
مختتم کردانیدند و خانزاده اجازت متوجه سلطانیه شد که نعش شهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر نقل کنند
ذکر شکار نمودن صاحبقران کامکار صاحبقران چون از آش حلال امیرزاده محمد سلطان خاطر همیون فارغ ساخت
پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ اران تواجیان بموجب فرمان جار رسانیدند که
کنکرها جهت نرگ حرکت کرده دشت و کوه را در نوردند و حیوانات را با راضی اقتام رانند و انحضرت با شهزادگان

باجه بیکر وامرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار وسپاهیان مریخ اقتدار واسپان صرصر حمله وبوزان پلنگ
نهضت وجوارح سموم حرکت وفیلان کوه سجار وباران عنقا شکار ولشکری که کوه از شکوه ان کالعهن المنفوش
نمودی وزمین از ستم مراکب بصفایح مفروش بودی وانحضرت درخوبتر ساعتی سوار شده افتاب سعادت رخشان
وکواکب بخت درفشان عنان اقتدار در دست کامرانی وپای وقار در رکاب قهرمانی بیت روزی از
اسمان مبارک رخ * که بود بهر صید افرخ * صبحدم کافتاب شیرشکار * گشت بر سبز خنک چرخ سوار * در سپیده نمود
شد خورشید * از درو روشن چو چشم باز سفید * وان سیاهی چو صبحگاه نمود * تنگم اهوی سیاه نمود * خواست چون
از هوا نوای کلنک * چرخ شد نای ساز وشاهین چنگ * طعمه خواران سوی شکار شدند * صید جویندگان سوار شدند *
راند عزم شه ممالک گیر * اهوی خویش را سوی نخجیر * صد هزار دگر بر اهو شیر * شیر بالا واهو اندر زیر * چند روز
دران اراضی بعیش وشادمانی ونیل امال وامانی گذرانیدند وازخون جانوران صحرای سبزه را لاله ستان گردانیدند
بیت جهان در جهان جانور فوج فوج * چو بحری که از جان در اید بموج * ز نخچیر کوه وز اهوی دشت گرفتن ز اندازه
اندر گذشت وچون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همیون تافت
وسادات وعلمای ماوراء النهر بتخصیص سمرقند از طرایف تبرکات روم وفرنگ ومصر وشام خلعتهای شاهوار
واسپان راهوار وزر ولباس وجامه وعمامه واحمال واثقال بخشید وداعی وذاکر ومثنی وشاکر اجازت فرموده
ببلاد خود مراجعت نمودند ذکر نهضت صاحبقران از قشلاق قراباغ اران اول بهار که موسم اعتدال لیل ونهار
بود وجهانگیر فلک از اخر منزل شتاهی بادل محل شرف وبادشاهی انتقال نمود صاحبقران بدولت وسعادت
از قشلاق قراباغ نهضت فرمود وچهاردهم رمضان براب ارس پل بسته عبور نمود وقریه نعمت اباد که
ازقرای نهر برلاس است وعلو همت انحضرت انرا جاری ساخته از قرنزول همیون غیرت بلاد ربع
مسکون شد ودر انتقام امیرزاده شاهرخ که بجانب قزل اغاج وسرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود
معاودت نموده بموکب همیون پیوست ودران ایام بااحتشام تربیت طوی پادشاهانه وجشن خسروانه

قیام نمودند عنایت فرمودن سلطان هفت کشور الوس کوخانرا بامیرزاده عمر صاحبقران روز یکشنبه
بیست وپنجم رمضان درحوالی اردسل امیرزاده عمررا بحکومت الوس هلاکوخان مقرر فرمود وممالک عراق عجم
وادربایجان واران وموغان وکرجستان وارمنیه ومنسوبات ان بلکه ولایت روم تا استنبول وممالک
عراق عجم وادربایجان وشام تامصر بجانب او رجوع نمود ویرلیغ عالم مطاع بال تمغا ارزانی داشتند فرمان
فرمود که شهزادکان که حاکم فارس وعراقین باشند بچاروفورلتای او حاضر شوند وامیر جهانشاه بن امیر حاکورا
با جند امیر مثل رستم امیر موسی وتوکل یادکار برلاس وجنید بورلدای وده هزار سوار ملازم او کذاشت
دسفارس نمود که حل وعقد وقبض وبسط الجماعت برای زرین وعقل دوربین امیر جهانشاه مفوض دانند
وامیرزاده عمر رابیش خوانده بزبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال وتصاریف احوال باید که پرهیز
کاری را زاد معاد وعباد یوم التناد سازد ویقین داند که هرکه برخصال پسندیده در علوای بادشاهی وتجری باض
الهی مواظبت نماید درابنیه دراثبته اعمال جز چهره امال نه بیند واز شجره شادمانی جز ثمره امانی نه چیند وباید که اتفاق
اتفاق برخادم وحشم برجاده خیر الامور بود بالسبب اعتدال مزاج از صحبت بجانب اعتلال انحراف وانتقال نجوید
تا عارضه دل رامشغولی حادث نکردد وامراض ناکامی روی ننماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط مصادر خرج باموال ودخل یکسال دارد تا مصالح اسان شده ظلم ضروری نکردد فان الظلم مرتعة وخیم وباید
که ثغور وحدود را بمردان کزیده ودلیران کاردیده که بمردانکی مذکور وبفرزانکی مشهور باشند مشحون ومعمور
دارد وازین جماعت که بزینت ورای وشجاعت خالی باشند نکذارد تا اکر حالی پیش اید وصورتی روی نماید
از وصمت غفلت وسمت ندامت مصون باشد وحفظ ممالک از لوازم ضبط ممالک داند وبازرکانرا هیچ طریق
مشوش خاطر ندارد وباقی احوال بحسن فراست ولطف کیاست بجای اورد وشاهزاده مشار الیه راتاج وخلعت وکمر
مرصع واسپ بازین زر ارزانی داشت وامرارا نیز بتشریفات خاصه غریر ساخت ؛ شهزاده را ومعتبرانش
ببرکرفت ؛ وتمام حکام انممالک راهم دران مقام مثل امیر شیخ ابرهیم وسلطان ماردین ملک عیسی وملک عز الدین

شیر وکستندیل کرجی وتبرک وجالق ولبسطام همه را انعام واکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت

داد بجانب الیتاق توجه نمود وصاحبقران کوچ فرموده شکار انداخت وصید بسیار افکندند وکنار اب اغلق

که بلار ودش کویند معسکر همیون شد وماه مبارک رمضان بدر رود فرمود وغره عید سعید روی نمود مولانا

نظام الدین شنبی که شامی نیز کویند وذکراو بکرات کذشته باقامت صلات عید واداب انروز سعید قیام

نمود وانحضرت صدقات وصلات حلایل انعام وجرایل اکرام بخواص وعوام غایت فرمود احوال امیرزاده

رستم وامیر سلیمانشاه که بطرف ری رفته بودند پیش ازین خامه عنبرین شمامه مشکسای شده وقلم کوهر رقم سخن

ارای کشته که امیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند وایشان بری

امده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را محکم ساخته وپسر خویشان خود را انجا کذاشته وخود بکوهستان دجبکل جلاد

ورستمدار کریخته شاهزاده دلیر وامیر باسمیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند واز پیادکان قم وکاشان داده

وساده وسایر مواضع دوهزار جمع اوردند ودرعقب اسکندر رستم دار بر سمندابر در امدند وقلعه نور را به نیرو

دولت قاهره محاصره کرده کشادند وملک کیومرث پیش امده چون میان او واسکندر دشمنی بود

برحسب الحرب خدعة ادر الرفته پیش اسکندر فرستادند وبزبان فریب پیغام دادند که دشمن را تسلیم نمودیم

بی توقف واندیشه توجه نمای ع بازای کز انچه بودی افزون باشی چون کیومرث باسکندر رسید واسکندر

فوت بازامدن در خود نمیدید باکیومرث صلح نموده اورانیز ترسانید ومتفق کشته بحصانت کوههای سخت

وبیشهای پر درخت وارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال اوردند وصورت واقعه از اظهار امیرزاده رستم

وامیر سلیمانشاه در کنار اب اغلق اوایل شوال بعرض همیون رسید صاحبقران از انجا روان شده قاصد

بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که باسپاه انجا براه امل وساری عزم رزم اسکندر کند وبمقدم شوال

نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسیده احوال استقامت بعرض رسانید ذکر فرستادن امیرزاده

اسکندر وامیر شاه ملک را بجانب ری فرمان همیون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر وبا امیر شاه ملک از حدود

بجانب طهران ری

میانه بطرف ری روانه شوند ولشکرهای ان نواحی جمع اورده با امیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بپیوندند وانحضرت
ازپل میانه کذشته بموضع برحم نزول فرمود وانجا دورالدای که ذراونیک بود رسیده سعادت لباطبوس دریافت
عاطفت انحضرت قدمت خدمت او را درخاطراورده کنار کرفت ونوازش نموده خلعت وکمر داد وفرمود که شاید
صورت ملاقات دیکر روی ننماید از احوال اینجانب نیک باجه باشد احمد جلایر تاریک مزاج افتاده ست ازو اندیشه
نیست اما از قرا یوسف غافل نباشد وولدایرا وداع فرموده باز کردانیده موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید
وجمعی که به تحصیل اموال کیلانات رفته بودند از انجا باز امده نقود واسپان واقمشه وتنسوقات فراوان اوردند
ورایات طوفشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قردین از فر نزول موکب نصرت قرین
رفعت خرخ برین یافت وامیرزاده ابابکر دواسبه رانده از بغداد به نه روز بصحرای قردین امد و دولت دستبوس
یافته بوسیله سرای ملک خانم وامیر شیخ نورالدین درخواست کرد که شاهزاده امیرانشاه که پدر اوست انحضرت
رخصت فرماید که در بغداد با او باشد انحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب ودیار بکر
تعلق بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک ادربایجان وعراق عجم که بفرزند دیکر او امیرزاده عمر مقرر بود هرجا خاطر
او میل نماید بنشیند وبر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار کرفته چهار صد دینار کبکی نقد از خزانه وصد سر اسب مغولی
وتازی باطرایف ونفایس دیکر انعام فرمود ورخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود ورایات افتاب اشراق
با فتح بلاغ امد وامیرزاده ابابکر را دویست سر اسپ وصد هزار دینار کبکی وصد دست جبه انعام فرموده ودر عقب
امیرزاده رستم وباقی امرا روان ساخت وحرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود دد دجیل که از توابع بغداد است
سیورغال نموده رخصت فرموده بطرف سلطانیه بازکشت وشاهزاده بر عقبه طالقان برف کوفته برآمد
و در لکور بامیرزاده رستم وامیرزاده اسکندر وسایر امرا پیوست وانجا بیست روز بحزم واحتیاط می بودند تا از
عقب لشکر امده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند وسپاه ظفرشان در جنکلستان درخت انداخته
راه می کشودند وکذرها که درکمرها خراب کرده بودند بچوبها وتخته هاراست می ساختند و درخت جوی اسکندر

بهر طرف می شتافتند و مخالفانرا از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان آفاق از ساوخ بلاغ روان شده بجلگای
دلک ی درامد و مرغزار ساری قمش منزل همیون کردند ؛ آن شهنشاه فریدون فر اسکندر منش ؛ و بیک آغا حرم امیرزاده
پیر محمد را بافرزندان اجازت داده بجانب غزنین و قندهار فرستاد و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر
امرا که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچان مملکت آذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان
شوند و امیر شاه ملک که برای جمع لشکرها آمده بود باردوی همیون پیوست و رایت ظفر آیت از مرغزار ساری
قمش نهضت فرموده بقلعه کلنخد آنکه در دامان دماوند و ویران شده بود رسید فرمود که آنرا گچ و سنگ معمور
گردانند و از دماوند عبور نموده بفر وزری و دولت بناحیت فیروزکوه رسید ؛ فیروزه چرخ در نگین خورشید
منور از جنبش **ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا** قلعه فیروزکوه بر قله کوهی واقع ست که عروج آن برج دیگر
می شود و شعاع ابصار حضیض آن ارتفاع نمی نمود و شهباز بلند پرواز وهم از دره آن نمیگذشت و فکر عالی
همت فهم در بلندی آن حیران میگشت اسکندر شیخی آنرا از اسکندر رحمان برده بود و به لیه خود و جمعی از اتباعان
سیزده و سیصد مرد از دلیو صفتان مازندران در آنجا باز داشته و چنان پنداشته که لشکرهای روی زمین
فتح و تسخیر آن نتوانند کرد صاحبقران تاسع ذی قعده آنجا رسید لشکر منصور چون آتش خروشان و مانند بحر
از باد دمان غبار زمین بایوان کیوان رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه جرع فام گردانیده
در اطراف و جوانب آن سازخیک ساختند و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهر بند و شهر ایشانرا باز
هموار ساختند و روی بتسخیر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده با روی آن
تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند دلاوران نامدار آب را از پای کوه بگردانیدند
و آنچه باقی مانده پلید و ملوث گردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از صلابت لشکر
ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نجویند دست بخون خود شویند بضرورت
سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمده عفو شامل آنحضرت را شفیع ساختند و رحمت شاهانه همه را خلعت

بودن بر

پوشانیده باز کردانید و لیه اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون امدند و انحضرت جرایم و زلات الشانرا
کذشته همه را عنایت و رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه درامده ساکنان انجارا با کوچ بیرون اوردند
و عاشیر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر کشت و چنان قلعه بیک روز مسخر شد و انحضرت کوتوالی قلعه را
با میر زنکی طوقی داد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و شهزادکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان
و باقی مخدوم‌زادکان را از راه سلطانیه میدان بجانب سمرقند فرستاد و ورلسطام اغرق امیرزاده شاهرخ از راه
نشاپور عازم سراه شده اغرق بزرک براه حاجرم و اسفراین بجانب سمرقند عزیمت نمودند با کام دل

بعد از فراغ از فتح قلعه نامدار رایات نصرت شعار یمین بریمین

ولیسار بریسار ردی ظفر در قلب و طایر نجاح بر جناح عنان عزیمت بصوب جلاد معطوف کردانیده در منزل البیع
اعلی رسید که قرا تاتار رایت غوایت لوای وصلالت برافراختند و راه فتنه و فساد که بسته بود کشادند و عنان خذلان
بدست شیطان دادند و شرح اینحال بطریق اجمال انست که یک کروه از تاتار که ضبط ایشان بعهده تنکری برمش بود
و ظاهر دامغان دست عصیان براورده اورا زخمها زده اند و انداخته و سر خود کرفته و داروغه کرنی که در عقب می آمد
تنکری برمش را که زخمدار و بیخبر افتاده بود شناخت و چون از حیات رمقی داشت اورا بدامغان دراوردند که معالجه
کنند کردنهای دیکر این خبر شنیدند و عزم کریز کردند و امیر شمس الدین عباس و التمش و شاهولی و باقی امرا را که داروغه
کرنها بودند تیغ بیدریغ دران بیعاقبتان نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار بقتل اوردند
و چند کروه از ان بی باکان بطرف جنکلهای استراباد کریختند و دیکر انرا امیر شمس الدین با خود ببرده چون رای جهان
ارای که صبح نور فرای معضلات و صباح ظلمت زدای شب مشکلاتست برینحال اطلاع یافت بیان توجین و فاضل را
با پانصد سوار در قفای کریختکان فرستاده متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد انطرف فرمود
واین کروه بدامغان امده چون تاتار جمعی کریخته و فوجی کشته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان بازکشته
بموکب همیون پیوستند و کروه اول بجنکل مازندران درامده در مواضع قرانقان کنار دریای قلزم تاتار رسیدند

بانکه بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار علیه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و ان جمع را بزان

ساخته ده هزار خانه دار بدست اوردند و هزار کس بقتل رسانیدند و بیان قوچین با اردوی همیون امده صورت

حال معروض گردانید صاحبقران کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغه فر اتاتار جمع فرمود مجدد الصوب استیصال

اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بود اندک عارضه طاری شد او را بجانب

هراة فرستاده با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکر بایش در اردوی همیون باشند و موکب منصور عازم

جانب جلا دشده و بر شواهق جبال که کس بدیده فرازش مگر بچشم ضمیر ؛ کسی رفته فیبش مگر بپای کمان ؛ بچند روز

معدود ببالای کوه جلا د بر امدند سکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره نهاد بیت هر که نباشد بخداوند رامت

همچو سکندر بجهنم دره است ؛ صاحبقران روز جمعه بیستم ذی قعده بجلاد رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر

منصور روز دیگر کوچ کرده دران راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته منیع و بارندگی و درزنکاران

اب بزرگ بغایت تند که باسب و سپاه از ان عبور نتوان کرد و ازین صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای

ان بسته بودند اسکندر بران گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت انجا رسید و عبور دشوار نمود فرمود که پل بستند

و جهل بهادر با پانصد مرد برسم قراولی گذشتند و بعد از ان یوسف برلاس و در عقب سید خواجه و از قفای او امیرزاده

سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره در امده درختها می انداختند و راه می ساختند

و انحضرت گذشته بر بالای پشته که درخت توت نزول فرمود و دران منزل سید مرتضی اعظم اسمعیل گرسکانی که از

قری ترمد است بدرگاه همیون امد و شرف دستبوس یافت و لشکر منصور مظفر بجست و جوی اسکندر بهر طرف

میرفتند و سادات مازندران عجرجی بودند و از قراطلان دریا قوچین و شادملک برلاس و شیخ درویش الهی

و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد جوره و وفادار در میان جنگل کنار دریای قلزم باسکندر

رسیدند و شیخ درویش الهی ونیم کرده بهانه اوردن یوسف برلاس بازگشت و اسکندر با دویست پیاده

و سی سوار از قبول خود چون شیر زخمدار بیرون امد و قراولان لشکر منصور بیست نفر پیش نبوده و شجاعت

اسکندر

اسکندر بارها دیده بودند و در واقع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن است که پدرش کیو بوده و مادرش
بانو گشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید **بیت** نیا شیر جنگی پدر کیو گرد * هم اکنون به تیغی زمین دستبرد
با وجود انبحال قراولان از بیم باز خواست صاحبقران دست به تیر و کمان بردند و اسکندر تیر با تیر و کمان سواران
خود چند نوبت حمله آورد و ناتش جدال اشتعال یافته شرر آن بطرف اسکندر متطایر شد و از شعاع اقبال چشم
امید او خیره گشت و فادار در آن نبرد داد مردی داده سنان جان بر روی او آمد که اسنان او بیرون افتاد و با
زخمی چنین جنگ بسیار میکرد **نظم** سر انرا بریدی همی سر ز تن * پر از خاک جنگ و پر از خون دهن * اسکندر پشت داده روی
بر نمیت نهاد **بیت** بگو آن نعمت دلیری که کرد * که رخش جبالتش اسکندر نخورد * اسکندر که بر رستم زور کار *
ز کفران نعمت چنین گشت خوار * و اسکندر کافر نعمت قبول خود گذاشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده بند بستند
که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان
بقبول اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بود
بیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ بجستجوی اسکندر بجنگل در آمدند و بعمزاده او لهراسب رسیده امیر علی
پسر اسکندر و دختران او را اسیر گرفتند و امیرزاده اسکندر بقراولان رسید **ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر**
شیخی و ناپدید شدن اسکندر امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با هفتاد پیاده در تقراولان رسیدند و باتفاق
بجنگل در آمده در میان بیشه و درها کنار با اسکندر دوچار شدند و او با پنجاه سوار و سی پیاده جنگ را آماده ایستاده
بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق قریب گریزان شد و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده تحسین
از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و بیشتر را خون با خاک برامیختند و نوکران سلطان
از جلادیان دو سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد
بعضی گفتند لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی جرعه هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن
دو نفر جلادی یکی را زنده پیش صاحبقران فرستاده و موکب همیون هنوز بر فراز آن پشته بود که سیق دیگر با

فرستاده را بپیش حضرت اوردند واحوال سکندر بتفصیل بعرض رسانیدند وامیرزاده سلطان بازگشته درکنار

دریای ملزم بجانب گیلان دو سه فرسنخ رفته فرود امدند وامیر مضراب که بالشکر خراسان نامزد شده بود که از آب امل

وکلاه مرصع سرافراز ساخت وحکومت فیروزکوه باز داشت وبیان فوجین راکه دار وغه ری بود بضبط قلعه

کلنجدان فرمان داد وبیست وچهارم دربسطام نزول فرمود وسعادت زیارت یافته باضافت نذور

وصدقات مبادرت نمود وحاکم استراباد بیرباد شاه که چون فتح وظفر درین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه بود

بموجب رخصت حضرت بیشتر باستراباد رفته درینولا بازامده تنورست وپیشکشهای لایق کشید وانحضرت اورا

خلعت داده بازگردانید وهم اینجا دانه خواجه که ازعقب ایل قراتاتار رفته بود رسید وشرح واقعه ایشان بعرض

رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشانرا بندکرده بسمرقند برند ودار دعکان ولایات ایشانرا بدرقه

کرده رسانند وهمانروز از بسطام روان شد وچهارشنبه غره محرم از نشابور عبور نموده بطوس ابادامد وجمعه

سیم بمزار متبرکه جام شتافته شرائط زیارت انمقام دریافت وازانجا بلب اب جیحون امده نزول فرمود وامیرزاده

شاهرخ که بموجب اشاره علیه بانجا رسیده بود پیشکشهای پادشاهانه کشید وهمت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب

عالی بودند بخشید واقبوقا وقرابوقاجان فرمانی راکه درغیبت انحضرت چون خیال محال که در دماغ داشته اند

برباطی که انجاست بردر ابلق ادیختند وخواجه احمد طوسی را بجهت اموال ومقر وعمال خراسانات بتعیین

فرمود واد در مدت چهل روز دویست تومان کیکی نقد کرده در ربیع الاخر در سمرقند شرف لباطبوس دریافت

وخزانه بعرض رسانید حضرت همانزمان ازلب اب جیحون دران شد وامیرزاده شاهرخ راکنار گرفته بازگردانید

درکنز لان نزدیک رباط بر چشمه فرود امد وتیمور خواجه اقبوقا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده در اینجا رسید

ونه سر اسپ راهوار کشید وازانجا بکنار اب مرغاب امد ورعایا از داروغه چیچکتو اباق بلبه شکایت کردند

وفرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون اویزند وازانجا بتعجیل روان شده دراثنای راه حکام ودارو عکان

ولایات پیوسته میرسیدند واسپان میکشیدند وملازمان رکاب عالی اسپان مانده رامی ماندند وبرا[؟] سانان

تازه سوار

تازه بسوار شده میراندند و آنحضرت از لشکر شهزاده بایزید داند خود و آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمد
و از آنجا نزدیک قریه ادینه مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بپای کز نزول فرمود بکنار آب آمده
از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمذ بخانه وساری آمده طلب اسکندر نماید درین محل آمدند و چون اسکندر خان
ناپدید شد که از آن رو خبر پیدا نبود شاهزادگان و امرا باتفاق بازگشتند ع عازم درگاه همیون شدند و چون رسیدند
جمعیت پادشاهانه همه بعایت ساخته فرمود که در قفای اسکندر چرا بجانب گیلان نرفتند و باز ایشان را بجانب
گیلان فرستاد و لشکر یکشبانه روز در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاشته برنج در زحمت بسیار رفتند
و از باران و لای جای فرود آمدن نمی یافتند مرحمت آنحضرت فرمان فرمود که مجموع باز گردند و لوای منصور
از بالای پشته مذکور بر جنبش نمود و از آب جهنم دره به پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است
نزول فرموده لشکر یا نزام کرد که برادرزاده اسکندر و قرابتان او را گرفته پیش صاحبقران آوردند
مرحمت آنحضرت ملتمس ایشان بجان امان داد و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شهزادگان خبر آمد که یکبار
آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن معذورتی و استعداد پل بستن نداریم حضرت فرمود که محمد آزاد
و توکل با درجی و سی کشتی بان جیحون مقدمهم اردوشاه عزیمت نموده رفتند و پل بستند و لشکر گذشتند
و موکب ظفر نشان بطرف گیلان و قلعه رسن روان شده چند روز در جلگای کلاره دست توقف
فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت امل را باو داد چه میان ایشان
و اسکندر شیخی از قدیم الایام عداوت تمام بود **وقایع سنه سبع و ثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران بجانب سمرقند**
صاحبقران را در جلگای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بعهده
ایشان بود همه را نواخته و بتشریفات فاخر مشرف ساخته امیر سونجک را بملازم امیرزاده ابابکر بصوب بغداد
فرستاد و امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکندر را بجانب
ولایت همدان فرمان داد و سادات هزار جریب و مازندران را العنایت پادشاهانه مخصوص گردانید سید عزالدین

را رخصت نزار جریب فرمود و امیر غیاث الدین علی را بجانب امل اجازت نمود و از جلکا، کلاره دشت بچند منزل بولایت
لار امد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و بکونتک ارغون موسوم است و یکشنبه بیستم ذی الحجه
از انجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلا دوز خانه زاده علاء الملک
فرود امد و مرتضی مشار الیه رسم طوی و پیشکش بجای اورد و از ترمذ روان شده و از قهلقه و حکید الیک گذشته
موضع دول برجی منزل ساخت و از انجا بکش رانده اق سرا محل نزول همیون شد و همان زمان بمزار بزرگوار شیخ
شمس الدین شتافته و زیارت بدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبه گذشته بباغ تخت قراجه فرمود
و از انجا بباغ تخت قراتوبه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده قید دو لپسر امیرزاده
پیر محمد جهانگیر را اورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا تومان خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت
قدم بجا اوردند و چون موکب همیون جنان شتاب امده بود که اکابران دیار خبر نداشتند در ان محل سادات
وقضات واکابر بیرون امده سعادت دستبوس انحضرت یافتند ذکر موکب از جمند بدار السلطنه سمرقند
صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ جنار نزول نمود و از انجا بسمرقند در امده بمدرسه امیرزاده
محمد سلطان که تا ساخته بودند در نظر انحضرت نیامده بود در امد و زیارت فرموده بباغ خیار عود نمود و چند روز
پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت چون حضرات عالیات و شاهزادگان بالا عراق از فیروز در
کوه عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده انحضرت قاصد فرستاده ایشانرا بتعجیل طلب داشت و سرای ملک خانم بباغ جنار
امده تومان اغا بباغ بهشت فرود امد و چون موکب همیون از یورش هفت ساله که بعض فتوحاتش تسخیر ممالک مصر و شام
و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که برای دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره
ذات بیمثال کشد ناگاه از اسب سپهر و جسم زخم زمانه بسبب عارضه حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج
از منهاج اعتدال عدول نمود و بکهفته ذات همیون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین
شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزندیکه از بیگی متولد شده بود

ابهت نمود و باز دیگر

ترتیب نمود و بار دیگر باز در آمد لشهر کوکبه شهریاری وخانه امیرزاده محمد سلطان حصه الله بمواهب الغفران
بنزول موکب همیون مخصوص شد وصاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه است که بهمت عالی شهزاده
اختراع نموده در پیشان صفه جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سردابه جهة خوابگاه شاهزاده پرداختند وخانه چند که
در حوالی ان بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت آیین ساختند وانحضرت بمسجد جامع جدید که صاحبقران
سعید بنا فرموده در آمد و درگاه انرا که در مدت غیبت انحضرت بر آورده بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت
بلند نهایت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود که ویران ساختند و کشاده تر و بلندتر بر افراختند وخواجه محمد داود که
در مدت غیبت انحضرت در سمرقند و ما وراء النهر فرمان روان مطلق بود بتقصیر ایوان قیمر کرانید ومحمد جلد رانیز که از
عظمای نویسندکان بود مقید کردانید بعد از چند روز هر دو را در کان کل جهت ظلمی که بر رعایا کرده بود بیاسا رسانید
و درین اثنا ایلچی ایدکو از طرف دشت امده تنسقار و بیلاکات فاخر و تنسوقات نادر کذرانید و پیغام او که اظهار
انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای فرنک ایلچی رسید و تبرکات نادر معروض کردانید و پردهای
منقش مصور اورده بود که نظیران در ائینه خیال مانی مرکز جمال ننموده در لطف صورت ان حیران بماند مانی و انحضرت
پیش ازین فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی اندازند طول هر یک از چهار دیوار ان هزار و پانصد کز شرعی
و بنایان شام در میان ان قصری پادشاهانه بر افرازند در نیولا ان عمارت در غایت لطافت باتمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و اب روان در اماکن و مساکن و عموم تمام دارد و بنایان انجا در سنک تراشی
و نصوص کاری و فورات جاری چنان ماهر مد که هر چه خاتم بندان در ابنوس و دندان سازند ایشان در دیوار
فرش عمارات از سنکهای رنکارنک پردازند القصه شامیان از سنک مرمر در درون ان کوشک خوش منظر کمال
مهارت نمودند و از فواره بسیار نزاکت ان فرود نمود استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام افاق غایت
وقت و نهایت صنعت بجای اورده بودند صاحبقران ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه
مهیا شد و تمام شهزادکان کرام و امرای عظام مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند و ندران طوی

ایلچیان فرنک دیده انعام شاه هفت اورنک **ذکر طوی فرمودن صاحبقران از برای تزویج شاهزادکان**

چون علو همت صاحبقران ظفر قرین بسیط روی زمین را نهایت مختصر میداشت صورت تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همیون می نکاشت وبا وجود فتوحات ممالک مسهمانان و ایلچیان و ارباب موجه موجر کرده در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب دیوسون مقر جوق جوق فرود امدند ضیاع ومحترفه مر اقلیم بقبها کوناکون بسته وجهار طاقهای دیبای روم وزربفت چین اراسته ومرصعات ونفایس و اقمشه و امتعه وغرایب اسلحه ادیخته و لعبها وشعیدهای عجب انکیخته بودند **نظم** ز ایران بلاد و ز توران زمین ؛ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ؛ خلایق ز هر سو فراز امدند ؛ همه خوشدل وعیش ساز امدند ؛ وکندلان بزرک سپهر پیکر کردون منظر وشادروان کیوان محل کیهان مقرنقش ونوداوانی خسروانی ترتیب وتزیین ساخت وسریر سلطنت صاحبقرانی برصدر بارکشادند ومحل مجلس هریک از اغایان وکلین اغول وشاهزادکان وسلاطین ونوجیان عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند وامیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس ودولت اغوش یافت وعظمای امرا مثل امیر یادکار برلاس وبردی بیک وخداداد حسینی وزاد ملک برلاس وپیر محمد طغی بوغا برلاس وسعادت تیمور باش ودولتیمور تواجی بدرکاه عالم پناه امدند وامیرزاده پیر محمد از جانب غزنین امده انحضرت او را کنار کرفت وواقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد اوردە **ع** چو شمع از اتش دل کریهای سوزان کرد ؛ وچون ایام سور معظم بود نه هنکام کریه وماتم سلطان فلک جناب شهزاده را بان افتاب جامه زربفت پوشانید ولباس شبکون او را چون اطلس ملمع صبح بخنجر خورشید بریم در ابتدا انام پیام عیش وعشرت بخاص وعام رسانید مجلس انس وبساط نشاط طالبان بهشت برین ارایش یافت وانوار بهجت ومسرت بروجنات کاینات تافت وبرای تزویج شاهزادکان جوانبخت که شایسته تاج وبایسته تخت بودند بمجلس عالی از قضاة واکابر وموالی انعقاد یافت ومقدمات تصحیح عقود ومشرایط ان وجود کرفت وشیخ شمس الدین محمد جزری قراة خطبه نکاح فرمود وقاضی القضاه مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب وقبول نمود وشاهزادکان را عقد بست ورور کار زبان تهنیت در دست نثار برکشاد زر وکوهر دور زر عمانی وفیروزه بیکانی ویاقوت

اماکن

رمّانی و لعل بدخشانی می افشاندند ؞ زبس گوهر و زر که افشانده شد ؞ زبرجد نشد دستها مانده شد ؞ وصاحبقران
چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآمد بخار عبیر و بخور عنبر با نسیم صبا جان روم و شام که عنایت ملک علام
الحباب را کرامت فرمود و میل فراغت و آسایش و اقامت و باشش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی نمود و لعزم
رزم بیدنیان خطا و غروبت بر شان انجا جازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جاگیر شد
خواست که فرزندان نامدار شاهزادگان کامکار که سکوت دل و راحت روح و قره عین و قوت ظهر بودند هر یکی هم
از احفاد خود کفوی نامزد فرماید و بفرمودهٔ تنکسوزنکنز و اعمل نماید از انجمله امیرزاده الغ بیک گورکان و برادرش
امیرزاده ابرهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر محمد سلطان و فرزندان عمر
شیخ و بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده ایلنکرین امیرزاده امیرانشاه گورکان هر یکی را یکی از احفاد موسوم کردانید و
باکناف و اطراف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بقوریتای حاضر شدند و شاهزادگان
خنکری عرضه داشتند که اگر آنحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بقوریتای
آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده پیر محمد فرستاد و کان گل محل طوی
بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همیون رشک اوج گردون گشت و دران هوای بالفزا و فضای
دلکشا ارکان گل تا دامن شادارد بلغزیاج که قرب ده فرسنگ باشد اردوها و قیتولهای آغایان و شاهزادگان
و امرا و سرداران بمحل و باد دال خود فرود آمدند و دور کریاس خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همیون چهار
سراپرده پیرامون هاموون کشیده و خرگاه دولت سری و دوازده پای عالم آرای که طارمش از سقرلاط هفت
رنگ و دورنش از مخمل ملون بود بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با معرهای زرین گروه انبوه از فراشان
بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پای جنان کشاده بود که در سایه آن قریب دو هزار کس می اسود
بیت سپهری بصنعت برافراخته ؞ جهان در جهان سایه انداخته ؞ و فرشهای ابریشمین از غالیبهای فرنگی
در غایت لطافت و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره بخوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع

ساخته اراسته بودند اغایان وشهزادکان سراپرده و بارکاه وخیمه وخرکاه ع بامر شهنشاه عالم پناه از مفرط
برافراشته وبا چرخ اطلس برابر داشته بودند واز قفای ایشان امرا و سرداران دفرا شدند وشمیم مشک اذفر در مشام
ان جشن معطر غالیه سای ونافه کشای کشت ماهرویان زهره جبین بالطافت کل وطراوت نسرین در اطراف
ان بزم بهشت این حور عین بودند یا سپهری بر ماه ومشتری وزهره وپروین می نمودند وفروغ اتش رخسار
خوبان ابروی کل می برد ولاله از عارض کلرنک نیکو ان مردم چون غنچه بصد رنک خون بدل می خورد ع غنچه
برخون جکر زحسرتشان وشاهزادکان ونوئینان در مقام خویش قرار کرفته سادات وایمه وجوهان وایلچیان
که از چهار حد هفت اقلیم امده بودند ودر سایه دوازده پایه فلک فرسای جای یافتند وامرای تومان وهزاره
واعیان واشراف ممالک وسایر خلایق مقدار یک سپه تاختن اسب بار روی نشستند ویساولان بهرام صولت
با خلعتهای زربفت بر زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بجای اوردند وفیلان کوه شکوه بانواع زینت
اراسته در محل مناسب باز داشته وشیرهای مرصع با صراحیهای زرین وتبوعهای سیمین وبر فراز هریک کاسهای
یشم وبلور مرصع بلالی ودرر در طبقهای طلا ونقره در زیر دوازده پایه مهیا وامادة بترتیب نهاده وانواع
مشروبات ومسکرات ازیاده وقمر وبال ومثلث وعرق بنوبت داشته وقلم مشکین رقم این بیت بر صحیفه
روزکار بیادکار نکاشته نظم هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
وشاهزادکان ونوئینان جام مدام بر باده یاقوت فام بر رسم قوش وفار و در کردش اوردند وخوان سالاران
اطعمه کوناکون زیاده از حد وچون پیش اوردند وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون چندان اتفاق
می افتاد ع که بتحریر شرح نتوان داد وبغیر شرابهای سلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده وسرکه اماده
نهادند وصلای عام درداده وساقیان سیمین ساق شیرین مذاق بادهای تلخ ع لیک مفید لطعم تلخ چو پند پدر و
ان نرکس با ساغرهای زرین با ساعدهای بلورین نهاده وچون قمر در هر منزل از فروغ باده احمر
نور دیکر داده بیت ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه از تاب افتاب می ناب روشنش وسلطان

کردون احتشام بهوسپون ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هرکس بهرجه قیام نماید هیج افرین و منع
نباید **نظم** بفرموده شاه صاحبقران ؛ منادی کری شد بشارت رسان ؛ که هنگام سورست و ایام عیش ؛ می ناب نوشید
از جام عیش ؛ درین جشن کس را نکویند سخت ؛ اگر تیره روزست اگر نیکبخت ؛ جو این مژدکانی بمردم رسید ؛ کل شادمانی ز دلها دمید
کرفتند از ان روز هرکس مرام ؛ ز رود و سرود و ساقی و جام ؛ و رامشکران زهره طبع لسان ناهید جنک و بربط می نواختند
و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت فتوح می ساختند و بطریق فرس و تربیت عجم و قاعده عرب و یوسون
ترک و ایاتغوی مغولی و رسم ختائی و راه الاتای و صدای الحان از اوج اسمان میکذرانیدند و باز نواختن و غنا
ساختن و نقش پرداختن اواز رود و سرود و بجرخ جنبری میرسانیدند **ع** مطربان جون بلبلان صد داستان می ساختند
و شاهزادکان نغور نغور جامها پوشیده بکمر مرصع و تاج ملمع سرافراز می شدند و اقمشه زربفت برسم پای انداز در راه انداخته
ایشان نیز شرایط الجامشی بجای می اوردند و هر طرف جندان زر و کوهر نثار کردند که دست روزکار از شماران باز ماند
نظم شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار زهره هم نتوانست ان درها بمیزان برکشید و جون خورشید جهان افروز جمال
عالم ارای روز در پرده اختفا نهان کرد و شب عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و کنبد
فیروزه فام بلالی ثوابت و سیارات ارایش یافت و نمودار ان جندین هزار قنادیل و مشاعل در روی
زمین تافت و درکاه فلک اشتباه صاحبقران کردون مواکب مناسب انا زینا السما الدنیا بزینة الکواکب شاهزادکان
در ایمن اوقات و احسن ساعات هریک برج وصال و اتصال انتقال نموده جون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند
و شرح انکه دیکر جه سان بودند **بیت** تو فهم کن که مرا نیست طاقت کفتن ؛ راز درون پرده قلم جون زند رقم ؛ و روز دیکر
حضرت صاحبقران بمنازل شاهزادکان تشریف اورده جون ابای علوی نظر ترتیب و عاطفت بر موالید سفلی انداخت
و جون مهر و ماه انوار سعادت اثار بر مفارق معارف نثار کرد و اقایان و امرا نقد اخلاص را بمحک وفا موافقت سکه بر زده
برسم ساجق نقود بسیار باشیدند **نظم** فرو ریخت خورشید بسیار زر ؛ برافشان کردون بدامن کهر ؛ و صدای کوس
دلقاره غلغله در کنبد کردون انداخت و اوازه طبل و نفیر باوج اثیر برامد ؛ جنان شد جهان پر صدا صبح و شام ؛ کر رفت

از سمرقند غلغل بشام و در اثنای آن جشن میمون که خلایق ربع مسکون بفال سعد و طالع میمون در عیش و عشرت
و نشاط و انبساط بودند و بر صورت از فرح و لذت که در آینه خیال جمال می نمود احضار و ادراک آن میفرمودند حضرت
صاحبقران فرمود که ایلچیان ختای و الاتای و کلمه خان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و نواحی سند
و قاصدان جته و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون
مشروح باز نمودند و امرای بزرگ تفصیل مال و خراج و تبرکات و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند
از جمله زرافه که از بدایع مخلوقاتست و نه شترمرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخر و سایر نوادر که صاحب تخت مصر
الملک الناصر فرج بن ملک الظاهر برقوق در صحبت منکلی بوقای حاجب که از امرای ملک بر فوق بود فرستاده بود
معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان را نوازش فرمود چون رعایت
مترصد بر لیغ و فرمان گردیدند آنحضرت فرمود که تا غایت
بر مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ بظهور آوردیم و چون عنایت سبحانی عنان اختیار ممالک ربع مسکون در قبضه
اقتدار ما نهاده و زمام مهام انام بکف ارادت ما داده بعد ازین نیت خسروانه بر اعلاء اعلام جهانداری مصروف است
و عزیمت پادشاهانه بر امضای احکام مملکت شعاری معطوف چنانکه دور و نزدیک را بمقتضای احسان یکسان
دانسته قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را
بسیور غالات و تشریف مفخر و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز در ایام عیش و نشاط و انعقاد
و انبساط یافت و بعد از ان انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و مناهی و ملاهی را بالکلی بر انداخت
و تفصیل الکلکای بزرگ تواچیان را فرمود عزم رزم بت پرستان ختای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن حضرت
صاحبقران با شاهزادگان و امرا و عزم بجانب چین و ختا حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوینان را در مجمع
خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار عز سلطانه ما را اقتدار آن داد که جهان را بشمشیر مسخر ساختیم و پادشاهان
روی زمین را بغلبه و قهر بر انداختیم و ممالک را از تسلط ملوک طوایف و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم
و آنچه تائید الهی ما را کرامت فرمود کم پادشاهی را در آینه خیال جمال نمود و چون تسخیر جهان بی تحریک تیغ

دستان دست نمیدهند که: ملک را اگر قرار خواهی داد تیغ را بیقرار باید کرد: هر اینه در اثنای جهانگشائی صورتی
چند روی نماید که نباید و نشاید و ضرران جهانرا شامل اید اکنون در خاطر چنانست که بکاری قیام نمایم که تدارک ان
انام فرمایم و کاری که از دست هر کس نمی اید و انرا قوتی تمام می باید قلع و قمع کفارست و غزو چین و ختای که دیار
کفارست صواب انست که همان لشکری که از ممر ایشان صدمه بمسلمانان رسیده بدیار کفار کشیم و مراسم غزا و جهاد
بتقدیم رسانیده بتیغ بنیاد اتشکدها را خراب سازیم و بجای ان مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بمیامن این نیات
حسنات محاسن وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات بظهور اید و از گناهان گذشته تجاوز
نماید شاهزادگان و نوینان بران فکر صواب در غزای ختای ورجاء ثواب ثنا و دعا گفته ستایش نمودند
بیت که چون روم شد فتح و قیصر غلام ؛ بچین نیز خاقان در اید بدام ؛ و فرمان همایون صادر شد که تواجیان
سپاه را هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق سان اضافت فرمایند و امرا بموجب فرموده
کاربند شده در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الوس نسخه توتغال از تواجیان بزرگ ستده بجمع اوردن
سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر انکه بیلجار معین حاضر شوند و حضرت صاحبقران از کان گل بشهر فرمود و در سرای ملک
خانم منزل همایون امد و امیرزاده سیدی احمد جهانگیر را تاج و کمر و اسپ مکرم ساخته و بلطف پادشاهانه نواخته
و یکی از امرا ملازم رکاب او کرده اجازت داد که براه هرات متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت
فرموده و مولانا عبدالله کشی را رفیق او کرده با مکتوبی که در عرض سه گز و در طول هفتاد گز تمام بزر نوشته بخط
مولانا شیخ محمد که در حسن خط ابن مقله و صیرفی وقت و یاقوت زمان بود روان فرمود و بیلاکات پادشاهانه
و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود ؛ هدایا بخوبی چنان کس ندید ؛ و مهد علیا ملکت اغا را که
بموجب فرموده بطوی امده بود اجازت داد و مهد معلی بکیسی سلطان را با بینی که تا انجا رسید بعروس ناهید اراسته
مثل ان کم اتفاق افتاد بپیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عنایت پادشاهانه امیرزاده اسکندر را
و ینکی و اشیره و ولایت جته تا ختای با میرزاده الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر

تاختن با میرزاده ابرهیم سلطان کرامت نمود و امرای شهزادگان را ضبط فرمود که لشکرها حاضر سازند و تموز
خواجه اقبوغا را بسبب جریمه بند کرده بجانب مغولستان بسوال کول فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم بارگ
عالی در آمده در کوک سرا که معماران همت حضرت ساخته بودند دولت و اقبال نزول اجلال فرموده همت عالی
تربیت اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک چین و ختا بعزم غزو بت پرستان آنجا چون
عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه حال شامل روزگار آن مؤید کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمد
آنحضرت عزم جانب چین و ختا که بلاد کفرستان است جزم فرمود و با وجود برودت هوا و حدت سرما تاخیر و تعلل ننموده
و از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان
ارادت بقبضه عنایت سپرده بمقتضای و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره علی الله و کان الله غفورا رحیما بران مرتب خواهد شد ان الله یغفر الذنوب جمیعا مصراع خوش
باش که عاقبت نکو خواهد بود ÷ و آنحضرت امیر بردیق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط نمود بانی که در کان کل مقرر شده
بعرض رساند امیر مشار الیه عرضه داشت که از ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان
و مازندران و قوم تاتار که ایشان را از روم کوچانیده یا خانه کوچان ایران زمین و عراقین و آذربایجان
آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جلد جمع می شوند نظم شهنشاه دریا دل ابر دست ÷ فلک وار تاج سر سرکشست ÷
سر گنج بگشاد و دوست کرم ÷ سیه یافت گنج فریدون و جم ÷ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خدایداد
حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان بموجب فرمان امر شد که در تاشکند و شاهرخیه قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
بالبعضی لشکر جوانغار در یسی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه گذاشته محافظت کنجهار الشیخ جهره
حواله فرمود و رایات جهانگشا بعزم جهاد بت پرستان ختا سه شنبه بیست و سیوم جمادی الاول از سمرقند نهضت
فرموده متوجه قشلاق اقسولات شد و در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه سپاه سرما تیغ جفا از نیام
شتا بر آورده و طلیعه لشکر برودت بخنجر افراختن برد بیت ببازار دهقان در آمد شکست ÷ نگهبان گلین در باغ بست ÷

بانگ کوی که شیناز

بالشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیت ان از پرواز ماند و شهوار وهم دو اسپه از سر حد احصای ان
برجای ماند مانند کوه اهن از کوه تا کوه روان شد بیت درامد زجای ان سپاه گران تو گفتی که شد کوه پیکر (روان)
ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل امده سقف اسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای
افتاب اشراق نصر ابلاغ امده براه ایلان اوقی روان شد و منازل و مراحل پیموده اقسولات از فر نزول رایات
ظفر ایات طراوت بستان یافت مصراع زمین چند فرسنگ لشکر گرفت اطناب سراپرده شاهی سر بعیوق افراخته
و از خیام گوناگون در همون صد گنبد گردون ساخته بود بیت از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهرات بر کوکب رخشنده
همه کوه و بیابان و دشت بموجب فرمان قضا جریان در انموضع از برای قشلاق قوریا ساخته و عمارتها پرداخته
بودند و چون موکب همایون بالشکری از حد قیاس بیرون بانجا رسید هر کسی بقوریای مناسب در امدند مصراع هر کس گرفت
مسکن و ماوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه و شیخعلی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ
رسانیدند و انحضرت امیرزاده بردق را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار تربیت نغار فرماید و حکم
همایون نفاذ یافت که امراء تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که
دران جهت ما یحتاج ضرورتی باز ماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله معین شد که بارها برده در راه بگذارند
تا هنگام بازگشتن بکار اید و چندین هزار شتر البتی همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مدد قوت لشکریان
باشد ع تا قوت و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات ظفر ایات از اقسولات بعزم غزا انحضرت صاحب قران
در میان زمستان که افتاب منور در اواخر جدی بود دران ایام اختر قران علوین در مثلثه هوای در برج دلو رو نمود
از اقسولات نهضت فرمود و از احوال راه و سواد میمنه و علف و سهل و جبل و بوادی و قبایی استفسار و استخبار
نمود و منزل بمنزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم انزار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت از نزار
جبیده و یکماهه علوفه اسپان بر پشت چهار پایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحراست راه بسیار رفته
باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند

مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند وموکب ظفرنشان از اقسولات سوار شد در موسمی که کوه وصحرا لباس
زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده و زرکر تقدیر دو سیحون را مانند سبیکه سیم کردانیده وصحن صحرا وروی دریا
از انبساط برف سطح مستوی کشته بود بیت هرکز کسی نداد بدینسان نشان برف ❁ کفتی که لقمه ایست زمین
در دهان برف ❁ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه ست ❁ اجرام کوههاست نهان در میان برف ❁ دران ایام عجزه
وخدام از شدت برودت هوا هلاک شده کبرا وعظما را سرما دریافت واز اوایل قوس تا اواخر حوت در کذرهای
سیحون وجیحون لشکر وعرابه وکاروانی بر روی یخ میکذشتند وسیحون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو کز یخ را
مغاک نمی کنند آب نمی توانستند برداشت سرمایی که زبان در دهن بی سخن تعبیر اند وجنین را در شکم بی ستم خرد
رساند معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم
رجب در انزار که از انجا تا سمرقند نیقتاد و شش فرسنکست سرای امیر بردی بیک برادر امیر شیخ نورالدین را بسعادت نزول
مشرف ساخت وهمان روز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل
واگرچه فی الحال فرونشاندند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه دران ایام بیشتر خواص وعوام خوابهای پریشان دیده
هراسان بودند و از وقعه نزدیک رسیده میرسیدند بیت از انکه بود همه کار سلطنت بکمال ❁ که آفتاب در اوج کمال
یافت زوال ❁ وانحضرت موسی کمال را برای از مر بخارا فرستاد که احتیاط کند که می توان کذشت ودیکری را البران
وعقبه قلان بهمان مهم روان داشت وموسی کمال باز آمده بعرض رسانید که عبور مقدور نیست ودیکری نیز
عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته ست ودر بینولا از جانب تقتمش خان که از دیر باز در دشت
وبیابان سرکشته وسرکردان میکشت قراخوجه نوکر قدیم او بدرکاه جهان پناه آمد و بوسیله امرا مثل میر بردی بیک
وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک وخواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلان از نژاد اوکتای قاان وباشتیمور
اغلان از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند شاهزادکان امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابراهیم
سلطان وامیرزاده اجل از جانب چپ آراسته بودند شرف بساطبوس یافته وبزبان اعتذار عرضه داشت

که نفسش میگوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت آنحضرت رقم مرحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشیم ممنون
منت بوده سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق اطاعت نه پیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین
یورتش بعنایت الهی الوس جوجی مسخر ساخته باد سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که در آن روی
بعزم غزو کفار از آنجا عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان که ملازم بودند اجازت فرماید و فراخواجه را تحف و هدایا
داده باز گردانند اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود بیت از تتق غیب قضا رو نمود ❊ نقش خیالی که مصور نبود ❊

ذکر وفات حضرت صاحبقران اقبص علیه الغفران

قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا ترجعون ❊
لوامع اشارت و سواطع بشارت ازین کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب میدرخشد
و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد انسانی که بتشریف وجعلناکم خلایف فی الارض اختصاص یافته اند
و خلعت افتخار شان بطراز اعزاز جهان منصبی مطرز و ممتاز شده بیت بر قدش آمده تشریف خلافت آرای ❊ جامه بود
که بر قامت او دوخته بود چنان باید که پایه رفعت منزلت ایشان از بلندتر که میدان جولان بکران ظهور و اظهار
و مکنت و اقتدار ایشان بهمین مرحله بسیار خارها پایدار باشد که نه از وامید و قانون داشت و نه بر در رقم بقا
و ثبات نگاشت نظم گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ❊ در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ❊ واثق مشو بعمر
که در خواب غفلتست ❊ آنکس که چار بالش ارکانش متکاست ❊ مشکل ترا این که کر مثل دور روزگار ❊ روزی دو
مهلتی دهدت کو ای آن بقاست ❊ از سنگ گریه بین و مگو آن ترشح است ❊ وز کوه ناله دان و مپندار کان صداست ❊
دین اسمان که جوهر علویست نام او ❊ بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست ❊ پس مناسب سعت قابلیت و علو شان
انسان خطایر خیالی و منازل روحانی جاودانی باشد که بنموده فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها
خالدون ساخته اند و پرداخته و هر چند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال بآن نزهت آباد قرب
و وصال عین سعادتست و اقبال چه از تنگنای دنیا و تباسی بفضای جانفزای کل ثنا الینا راجعون که نا ننا سیت
باز میگردند و در دریای رحمت و رحمتی وسعت کل شیء غریق نعمت و ناز می شوند بیت به بحر مکرمتش هر که در ایمان

یافت اگرچه عرق کناهت میرود بهشت اما باز ماند کانرا که بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار این افتاب
غافلند نه چنان چندان اضطراب می شود که نهایت ❊ بیان بیدایت شرح شمه ازان بر سد القصه حضرت صاحبقران
بعد از یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بمستقر دولت عود فرموده و هنوز پنجاه تمام نگذشته
بود که بصدق همت متوجه تلافی و تدارک و زلات گذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی بر تابد و باقی
عمر از برای عمر باقی در باید بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی ❊ که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی ❊ وبدین عزم غزو کفار جزم کرده متوجه
غزای بت پرستان خطا شد بنوعی که مشروح مذکور گشت ❊ و در اثنای آنکه خطه اترار از فروغ قبه چتر افتاب نگار رشک
طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر رزم کار فریدون جهاندار راه یافت
بیت چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی ❊ حرارت اشتداد یافته مودی بمرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال عدول
نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه یکی دیگری قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع معالجت ناجع و نه مواد
امراض راجع شد مرض چون اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوت گرفته قوت ضعف پذیرفت آنحضرت بیقین دانست
که حال دیگرست و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرد و بنیت درست روی
بدرگاه خالق آورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیلت با خواتین و شاهزادگان و نویسنان که حاضر بودند فرمود
که ما را بنور یقین و دیده حقیقت بین روشنست که ازین مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار
ملک غفار پیوست و الموت سرابه کل دار د ولا یطلع علیه واحد الا بعد واحد ازمن بسبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار
در وجود آمده اما غرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیعست و درگاه توبوا الی الله در غایت فسح توبه نصوح نموده فرمان
که جمیع آلات مناهی و ادوات ملاهی را درهم شکستند و فرمود که متوجه استم در تمشیت نیت جهاد و تقویت عزیمت
غزا با اهل کفر و عناد و شروع تمام عسر و فائکر و کم فی حجاب الارض من حسرات و امید برحمت آفریدگار واثق است
و صبح امل صادق که با بشارت بالشارت نیة المومن خیر من عمله از احراز آن مثوبت بی نصیب نمانم اکنون
پناه بدرگاه اله بردم و شما را بلطف او سپردم روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کردانید و جان مرا بفریاد و فغان مرنجانید

و قرتر از اوقع

دفرزندانرا فرمود که درباب مصالح ممالک باتفاق سعی نماید وقبضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم کیرید واز
حال رعایا وزیردستان غافل مشوید وهرچه نه صفت نصفته وعدل باشد بحوالی خاطر راه مدهید تا درین شجره
جهان کامی باب نیکنامی باشد ودر انجهان ثمره اکلها کل حین کرامی اید وفرزند ارجمند پیر محمد جهانکیر را قایم مقام
خود کردانیدم که تخت سمرقند در فرمان او باشد باید باتفاق در تقویت وتمشیت او کوشید تا سعی چندین سالهٔ من
ضایع نشود شاهزادکان ونوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند ودل از جان برداشته اب از دیده
حسرت کشادند وچهرهٔ خویش بر زمین نهادند وبزبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای زندکانی یکساعت انحضرت
باد وبانفسی درتن ورمقی از جان باشد طریق خدمتکاری سلوک داریم ووظیفه جان سپاری بجای اریم چون
این وصایا بانتهار سید انحضرت عازم ضیافتخانه واله یدعوا الی دار السلام شده درخطه اترار که سرحد منزل دار القرار
بود انحضرت را فواقی عظیم روی نمود وحفاظ وموالی بتلاوت کلام مجید وتکرار کلمهٔ توحید قیام نموده میان شام وخفتن
قوت حاسه ونفوذ روح طبیعی ودر مجاری عروق واعضا بنفاد پیوست ودیعت حیات باز داد وبلبل کلستان
جان را بکلشن علوی فرستاد وازین سرای سپنج ومنزل عنا در یغ بریاض انس وحدایق قدس خرامید انا لله وانا الیه
راجعون نظم دریغ ان شهنشاه صاحب قران ؛ جم تاج بخش وممالک ستان ؛ دریغ انکه دیکر به بیند سپهر ؛ نظیرش
در اینه ماه مهر ؛ واین واقعه قاموه شب چهارشنبه هفدهم شعبان دفوع یافت نظم همه عالم چو سر بسر بکرفت ؛ رفت تا عالم
دکر کیرد ؛ وشعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بها الدین جامی کوید ؛ سلطان تمر انکه چرخ را دل خون کرد ؛
کرد ؛
وزخون عدو روی زمین کلکون کرد ؛ در هفده شعبان سوی علیین بافت ؛ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون
علی
دیکری کوید ؛ شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان امد ؛ وداع شهریاری کرد وتاریخش همان امد ؛ ومولانا بدر الدین
روی کوید نظم میر اعظم تمور خان جهان ؛ رفت سوی بهشت وتخت بهشت ؛ فر او شد بهشت وتاریخش ؛ سر فرش
نموده ست بهشت ؛ باد قایم مقام او بر تخت ؛ شاهرخ خسرو فرشته سرشت ؛ وعمر انحضرت هفتاد ویکسال بود ومدت
سلطنت باستقلال سی وشش سال ذکر وقایع که بعد از انتقال صاحبقران مغفرت ماب بظهور امد وشرح مصیبت

راه نفسم بسته شد از راه جگر تاب ❊ کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب ❊ خرنا کسی همدم من نیست درین غم ❊ خرسایه کسی
محرم من نیست زاحباب ❊ کر مست و مم جون نفس کوره اهن ❊ نشکست دلم جون دمن کوزه سیماب ❊ شرح این داستان
جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی اورد بکدام زبان بتقریر توان کرد و عرض این واقعه غم اندوز که صفیر رقم از تحریر ان دم بنیم وجه بیان
بادار سازد قلم کو خون کری اگر بعد از وقوع این حادثه غم کاه اورا روی کاغذ باید دید و کاغذ کو روی بدوده اندوده خاک
بر فرق ریز اگر بعد ازین واقعه اش صریر قلم باید شنید زبان بناله وافغان سزاوار اگر باداى حروف و کلمات پردازد
و دل بغصه جان کسل ارزانی اگر بعد از مشاهده این حال خر فکر مال بسم ضمیر سازد **نظم** الی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت ❊
دین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت ❊ مرغ سفیده دم که خبر دادی از سرور اکنون نمید هد مگرش بال و پر بسوخت ❊
از هول واقعه صاحبقران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت اشکار اگشت صیحهٔ صبح محشر فزع
اکبر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه میر دو زیر کوشوارهٔ کنگرهٔ ایوان امد چتر عقاب سیما راکه باشهباز شدره
و طاوس فردوس سر فرو دنمی اورد پیرایه زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش جون از سر حسرت دور افتاده بود مانند
خلخال خوبان در پای افکندند مراکب خبایب را دنبال بریدند و نیل مصیبت بر بال پاشیدند زینها که بعقود سیاره
جوز او بنقود ثریا مرصع بود باز کونه نهادند فیلان خاص جون فیل شطرنج کوش بشکافتند و علمای سرو اسار ابسان
درختان در اب سرنکون ساختند خواتین زهره جبین بعناق وار در کوه انک حسرت و یا قوت جون دل کرفتند
و ماه رویان جون شب پلاس پوشیدند و روز ان بود و خورشید عارضان جون سایه بر خاک نشستند و جای ان
داشت شاهزادکان افسر پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبای قبا ساخته و رعایان رویها خراشیده
و مویها بریده وام اگر بیان جان دریده و در خاک و خون طبیده و فلک نیز بچشم ابر در کریه و زاری و لباس
سوکواری در عین بیقراری بود و هنکام انکه صبح از سوزان واقعه جامه جان چاک زده اتش اندوه در زوایای
افلاک پیر دد مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب شرع بجای اوردند ❊ تابوت جای و جامه کفن لطف
حق پناه امرا نسل بردی سار بوغا و برادر او امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده

سوکند

سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور بتخصیص در وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند و امرا بمشورت اغایان
قاصد پیش امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستادند و از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب لیبی وصبران کس فرستاده
امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده بامعدودی متوجه گردد و نوشته بجانب
غزنین روان داشته امیرزاده پیر محمد را از واقعه هایله وقوف داده وصیت ولایة عهد و قایم مقامی باز نمودند و ازان
تختگاه سمرقند شتابد و بپادشاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند
قاصدی بهراة و دیگری باذربجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حدود
مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی میبرند خیال محال
در دماغ نیارند ذکر نقل نعش مورد الانوار از انزار بجانب سمرقند بامر خالق بی مانند شاهزادگان و امرا شب
پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور تابوت حضرت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند
کردند که در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب ورخش او کرده بود روان شدند
و در اتمام ان شغل خطیر بجان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند در اورده همان شب با مین
شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد ❊ ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ❊ ان الکواکب فی التراب تغور ❊ و از بردن جنازه
باو جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمها چشمهای خون روان امده زمین و زمان بناله و افغان گشت
نظم ز فریاد و افغان جهان جوش کرد ❊ ز کوکب فلک سینه در کوس کرد ❊ و لوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح خان
دیدند که حضرات عالیات سرای ملک خانم و توکل نام و تومان اغا را با بعضی شاهزادگان پیشتر بسمرقند فرستند و ایشان
در عقب مخفه روان شدند و امرای کبار هنوز داعیه یورش ختای و غم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار
و بهادران نامدار و نبرد ازمایان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم می پنداشتند بقلم تدابیر
رقم تسخیر ان ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمیدانستند که هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاد نیابد بر کرسی نشانه غرض
و هدف مقصود نیاید در نیولا شعبده ساز سپهر بازی برانگیخت که ان منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و الحنا نست

که چون خبر واقعه سلطان سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق بد اندیشی و فتنه انگیزی که در جبلت او مستتر
بود و شرح شمه از ان در یورش شام مشروح است باز در چنین وقتی در حرکت امده و لشکر دست چپ که
با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسپه تاخته و از اب خجند گذشته متوجه سمرقند شد بامید انکه اهالی
انرا فریب داده بشهر در اید و ایلچی که بطرف او رفته بود باز امده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
از حرکت ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند
و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارند و اگر توانند او را اگرفته نیکو نگاه دارد و پیش حضرات عالیات نیز عرضه
داشت روان کرده و عصیان او اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که هر کجا رسیده باشند توقف نمایند تا بندگان
از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده
سلطان حسین و فسخ یورش خطا باز نمودند و امرا از اترار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا توقف نمود
و در حین عبور امرا از سیحون یخ شکسته رشته خزانه با بار زر در اب فرو رفت کفتی یخ موقوف گذشتن ایشان بای
ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از انجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال انکه
امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر بادشاه و سپاه
بیطاقت گشتند و چاره ان دانستند که امیرزاده خلیل سلطانرا بپادشاهی بردارند **ذکر مشوره کردن
امرا و نوئینان و اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده** چون مالک ملک بخش تعالی و تقدس در ازل خاتم
عدل و صارم فصل بیسار و یمین بایمن و یسار خاتم اخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق والدنیا والدین خلیل
سلطان بهادر مغمر کرده و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده بود لشکرها جهة یورش خطا ملازم رکاب
سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق میکردند صواب ان دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده
احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بردبق و باقی امرای
ترک و تاجیک و عراقی و رومی زانو زده بلغات مختلف او را دعا گفتند و امیرزاده محمد جهانگیر را که

محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود بنجابست قبول کرد و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن
گشت خورشید دولت همایونش بر اقطار ان دیار تافت و خاتم ملک و دین بنگین تمکین اطوارش یافت منابر اسلام
بذکر القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی طغرای تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و چون
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند و در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده
خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون انکه صاحبقران مغفور فرموده که
قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم و تابع او باشیم
بیت ما سر از عهد شهنشاه جهان کی پیچیم ❊ بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ❊ و از شما بدیعست که از سخن و صوابدید
ولی نعمت تجاوز نمایند و در و لقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش این عار بر سواد و بیاض لیل و نهار
تمادی روزگار ماند اگر نادانی بر مثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناس اید بایستی که او را منع فرمودید
زنهار که با نار استان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفائی مخراشید و نامه را مهر کرده مصحوب
الوک جوره فرستادند و چون نامه بامرا رسید و مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست
رفته بود فایده نداد ذکر امدن امیر برندق از تاشکند و اوردن مکاتیب در اثنای انکه شاهزادگان و حضرات
عالیات و امرا با قشلات فرود امدند امیر برندق و امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسید و مراسم سوگواری و گریه
و زاری بجای اورده با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در میان خلوتی در امدند و مکاتبت امیر خدایداد و امیر شمس الدین
در میان اورده مضمون سخن انکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم واقعه هولناک بود ترسیدیم که فتنه روی
نماید که در اندیشه خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند و سلطنت درین خاندان
بپاید و جهان بهم برنیاید ع صلاح کار جهان را درین گمان بردیم ❊ و گمان ان بود که شما نیز درین مصلحت موافق باشید
اکنون وصیت انحضرت غرض انیست ما تا زنده باشیم از فرموده صاحبقران تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای
او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک امیر برندق را گفتند ما یاری خلاف فرموده خاقان

مغفور جابر نخواهیم داشت و القیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور ما نیست امیر برندق رای ایشان را پسندیده

در حضور شاهزادگان با ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت درنگذرد و ازینجانب باز امیر خداداد و امیر یادگار

شاه ارلات و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورند

و مغفور که عزای او بر طرف نشده فرموده او را دیگر مسازید و دامن عرض خود زالعاری میالائید که هیچ آب پاک نشود

بیت عاری که کند دامن عرض آلوده صد بار اگر باب بشوئی نرود و نوشتها را در صحبت امیر برندق فرستاده

پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت آیند و درین باب و در عهد

نامها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق روان شده

شاهزادگان و امرا و حضرات کوچ کردند امیرزاده الغ بیگ و امیر شاهملک با سپاه مکمل بجانب دست راست

راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی آراسته بطرف دست چپ راه

عزیمت نمودند و در دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیگ بچهار ماه و بیست روز بزرگتر

بود و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان

نوازش نامه با او فرستاده بود و سفارش نموده که امیر شاهملک و امیر شیخ نور الدین را در شهر نگذارید و اختیار

نگهدارید امیر شاهملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راه است بدروازه چهار راهه رفته امیر خواجه یوسف و ارغونشاه

درنگشاده گفتند بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام امرا و شاهزادگان

جمع آمده ولی عهد را بپادشاهی بردارند من درکشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک دانست که آن ترکمان نژاد

بوعده فریفته شده درنخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد عنان برتافته گریان بازگشت و بشاهزادگان

و حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود جراحت آن مصیبت زدگان تازه شد آتش انحالت

و داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیاری گریستند ع سر تنگ اینچنین روز آید بکار و بعد از آن مصلحت دیدند که عازم

بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن لی عالیشان را نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیر

شیخ نور الدین

شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قری سعد کلانست بتعجیل روان بدروازه چهار راهه امد و هر چند
شهرهانرا نصیحت کرد مفید از اسپ فرود امد و از پل کذشته بر در دروازه بایستاد و کفت بازیچه قصه نیست
و چون هیچ وجه سخن اثر نمیکرد به ضرورت بعلیه باد امده صورت حال باز کفت ع نادان کمان مبر که نصیحت کند قبول
تتمه داستان امیر برندق که بجانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق با نوشتهای امرا بتاشکند رسیده مکاتبات
کذرانید امرا مضمون نامها قبول کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان کشته بزبان ادغان کفتند
که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور او را ولی عهد ساخته و با برانیم و هرکز از ان رو نکردانیم و مجموع عهد
نامها نوشتند و سر کس خود بران نهادند و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان اینا داد و عهدنامه را مهر کرده
اتلمش را برسالت فرستاد اما همکی همای همت او در هوای سلطنت پرواز میکرد و مرغ روحش در فضای
سودای مملکت پر باز داشت و بعضی امرا نیز باز ضمیرش همراز بودند تا قبت او را بران داشتند و صورت این معنی
برلوح خاطرش نکاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت می باید نشست و کنجها را کشاده خاص و عام را بانعام جاکر و غلام
می باید ساخت و چستی و چالاکی این کار بزرک از پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمیکشاید
اری طریق دولت چالاکیست و چستی ❁ و فرصت غنیمت باید دانست که اکر فوت شود بصد قرن باز نتوان
یافت بیت کو غنیمت شمر اینوقت و بهر کار از پیش ❁ که بصد قرن چنین وقت دکر نتوان یافت ❁ و خاطر بران
اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر فرمود که امیر برندق بالشکر دست راست از پلی که از
بالای سارخیه بسته اند بکذرد و بعد از ان شهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدایداد و امیر شمس الدین و باقی
امرا روان شوند و امیر برندق پیش ازین با امیر خدایداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود.
که چون باشاهزادکان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عهد کرده ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن
او را پسندیده کفتند ما نیز با میرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزمیم که از دو برکشته بطرف اخی
حرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داد که در حوالی تاشکند توقف نمایند تا هر چه واقع شود اعلام کند ذکر

مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان امیر برندق و رستم طغای بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین از پل
گذشته جسر ببریدند تا کسی از آب سیحون روان نکنند و آلات پل بستن پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان
و امرا رسند و امیر خدایداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب اچق حرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان ازین حال
خبر یافته بکنار آب رسید فرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر برندق دانست که امیر شاه ملک
بسمرقند رفته و او را راه نداده اند و فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان
که شیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوغا ازو جدا شده در علیاباد بملازمت
شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده
خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کردند و شاهزاده بقصد سلطنت و تلاش مملکت عازم
سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند نابوده و چون امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک این خبر شنیدند بیشتر از پیشتر ملول و محزون گردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین بر کشیدند
و گوهر اشک بالماس مژه می سفتند و بگریه و زاری میگفتند این درد چگونه توان نهفت و این سخن چه سان
شاید باز گفت که جمعی را که تاب آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته
و سالها سایه همیون بر تربیت احوال ایشان گماشته درین فرصت که او در گذشته و هنوز از واقعه او چند
نگذشته حقوق نعمت او را نابوده انگارند و وصیت او را هیچ بردارند جای آنست که کوه سنگین دل زار
بنالد و از آسمان سنگ بارد ما باری بلطف الهی امیدواریم از فرموده و تجاوز ننمایم و از عهده وصایا
او حسب المقدور بیرون آیم **ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات عالیات بجانب سمرقند**
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان
عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و برین یراق اتفاق نمودند و جمیع خواص صاحبقران
مغفور از دیگران زیادت بود و اگرچه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی آید با دست

ازسمان ودل ازفرمان

از پیمان و دل از فرمان او برنخواهیم داشت و تا رمقی از حیات یافت طریق وفا سلوک خواهیم داشت واکنون
ما عازم بخارا شده و حضرات عالیات بسمرقند میروند و شما نیز که نزدیکان آنحضرت بودید درین قضیه چه میگویید ایشان
با دل افکار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند و گفتند ما کمر متابعت شما باخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما آید
بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمرهٔ حق شناس آلمس و توکل قرقرا و حسن جیداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی
و شمس الدین المالغی و موسی برکمال و لستوی و وفادار بودند **بیت** هزار آفرین بر چنین بنده بیش که باشد وفادار
مخدوم خویش ❊ و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان سه‌شنبه سیم
رمضان در علیا با حضرات عالیات را وداع کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد خونابها خون از دیدها روان
شد و حالتی روی نمود که از تقریر آن بیمست که آتش در خامه گیرد و از تقریرش و هم آن که جان و تن جدائی
پذیرد سرایملک و تومان اغاجندان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته بناز کی خسته شد و سیلاب اشک
با خوناب جراحت آمیخته گشت و شاهزادگان از کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده سوار شدند و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاهملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالیشان متعالی مکان روان شدند و رستم طغای
بوقا را به تستر بخارا فرستادند **ذکر رسیدن حضرت عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن** حضرات عالیات و باقی
شهزادگان امیرزاده بالغرا و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علی آباد کوچ کرده
با طوق با طوق و طبل خانه عازم عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریه کنان بدروازه
چهار راهه رسیدند و انزوا اندرونیان از خبث درون در زنگ شادند و توهم بخود راه داده ایشانرا راه ندادند
آنشب در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازه چهار راهه بود با خاطری پریشان از عین بداندیشان
باندوه گذرانیدند   روز دیگر که باز چرخ بلند پر تو مهر به جهان افکند حضرات بشهر درآمده
در خانهای امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور آنجا بود نزول فرمودند و مراسم عزا آشکارا ساخته و سرها گشاده
و موها کنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افکنده و ولوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود

ودیگر شاهزادگان وامرا واعیان مملکت مثل امیر سید شریف حاجری وخواجه عبد الاول وخواجه عصام الدین
وامیرک دانشمند مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند وتمام بازارها بسته زبان بفریاد وفغان گشادند وبسیاری
رویها سیاه ساخته ونمدها در گردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام فزع اکبر بود بیت
عالمی مرد وزن بماتم شاه ؞ همه چون ماه در لباس سیاه ؞ والحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود
وسیاه گردد بیت افلاک را پلاس مصیبت لباس گشت ؞ وایام را در ظلمت حجاب شد ؞ ایام چون قهرمان
کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست بر کبیر وصغیر وعالی ودون انا لله وانا الیه راجعون
ع آری بود رضا بقضا کار کاملان ذکر تتمه داستان شاهزادگان وامرا بجانب بخارا شاهزادگان وامرا که
عازم بخارا بودند نزدیک حصار دبوسی رسیده قاصدی از طرف سمرقند آمد واز خواجه یوسف وارغون شاه
نامه آورد مشتمل بر سلام وپیغام آنکه ما دروازه شهر که از برای شما نگاه داریم اندیشه یاغی گری نداریم واگر
امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز همین طریقه سلوک خواهد بود وبران جازمیم که تختگاه را بوالی عهد سپاریم
ودر آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که بران
سخن اگرچه موکد بسوگند ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان را در آن مقام داشته فرستاده
را گفتند همه را از ما سلام رسان وگوی فکر شما عین صلاح وصوابست بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است
طوبی لک از زبان تو با دل موافقست ؞ بر همین رای ثابت می باید بود وبضبط شهر قیام نمود وبر خلاف
این وسوسه سخن کسی را نشنود تا پیش خالق وخلایق پسندیده افتد دیگر مردانگی وشرح فرزانگی شما بر روی روزگار
واوراق لیل ونهار یادگار ماند واگر غیر این ارتکاب نمایند واندیشه دیگر در خاطر آرید عهد ولی نعمت شکسته ورشته
وفا گسسته غم کم ناموسی وزشت نامی سرانجامش پشیمانی بیت گر درخت عهد شه را بیوفایان برکنند ؞ عاقبت
این شاخ را بار نشان پشیمانی بود ؞ وبر ضمیر منیر ارباب کیاست وتدبیر امثال آن سخنان در غایت وضوح وعیان
خواهد بود ومکتوب را مهر کرده همراه بیان تیمور که نامه از سمرقند آورده بود روان کردند ودر آن اثنا امیر شیخ نور الدین

وامیر شاه ملک از خارزم قر

و امیر شاهملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان با لشکری جبان از تاشکند بعزم تسخیر تختگاه
صاحبقران روان شده بود در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال و اعزاز بقریه شیراز آمد که از آنجا تا سمرقند چهار
منازلست در آن مقام امیر خواجه یوسف سعادت دستبوس شهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای آورد و اکابر
و اشراف سمرقند برسم استقبال استعجال نمودند و از آنجا بطالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت بر جنبش آورده
بر سمت دار السلطنه سمرقند که مرکز رایت سلطنت مستقر سریر خلافت و قبله جهانداران و کعبه تاجداران روی
زمین است روان شد و امرای کبار که بتکرار ذکر ایشان بر زبان قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند و چون کنار آب کوهک منزل شد ارغون شاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها آورده تسلیم
نمود و بمحل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای
بوقای برلاس که او را پیش برادرش خمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند استقبال نموده نزدیک
بخارا بموکب شهزادگان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک امام بیغمبر فرموده استمداد همت نمودند
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر رستم برلاس در آن مقام باحترام تجدید عهد بسته بسوگند موکد ساختند
و از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا در آمدند و بعمارت زیادتی حصانت آن مشغول شدند
و براق جبان دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک ملازم شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط
دروازه طرف شهر یا لنصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاهملک داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف
بیرون است با نصف دیگر از قلعه معوض بامیرزاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین باشد و رستم برلاس و برادرش
خمزه و ایلمش و توکل قرقرا و امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند و برین
نسق قرار یافته کاربند شدند و کل احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند **ذکر جلوس میرزا خلیل
سلطان بر سریر سلطنت** امیرزاده خلیل سلطان ستاره لشکر خورشید تاج گردون کاه چون بعنوان عنایت
یزدانی و تائید دولت آسمانی سبب سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار آفتاب طلعت او بر مملکت ماوراء النهر

تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدار السلطنة سمرقند آمده در ارک عالی نزول فرمود موافق تحاویل

که آفتاب در بیست و ششم درجه حمل بود چو آفتاب ببرج شرف قرار گرفت و کنج ربع مسکون کی بی سخن زیاده از وصف

خید و چون بود تصرف نمود و باتفاق مهندسان مقادیر اجرام معنی علم نجوم که در قسمت اجزای فلکی روان بطلمیوس

از شاگردان بر شان باشد و عطارد از رشک فکر مستقیم بر یک که خورشید لامعست در تحت الشعاع محترق

اختیار جلوس همیون کردند باعثی که سعود در حد و صعود مسعود بود بر فراز تخت کوهر نگار خورشید وار بر آمد

شعر سریر کرسی عرش الفرلا ابزال عالمیا و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس تاج سلطنت را از گوهر و هاج دولت او

ابتهاج روی نمود و سریر خلافت را از شرف پای بوس او سر عزت بر آسمان سود بساط بارگاه از زر نثار

و جواهر ابدار ارکان بسیار و بحر استظهار گشت و از ابتدای کار در نظر اولو الابصار چون دیده بر سر آمد و حق تعالی

در شان او بمجره و القیت علیک محبة منی اظهار کرده دلها بر مهر اقرار گرفت و در رستن جوانی تجربه پیران

کار دیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک بر افراشت

و ایات عطایا و مواهب باقلام شهب ثواقب جباه نجوم و کواکب نگاشت بهمت بحری موج زن

که از کثرت نوال از قلت میندیشد و بتهور سیلی کوهکن که از فراز و نشیب پرهیز در نور بخشش چون ابر همه

لطف و گاه نبرد و کوشش چون سر همه عنف لوامع انوار سلطنت از طلعت او لامع و سواطع خورشید

دولت از مطالع عظمت او طالع گشت و او چنانکه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرده و در آن

وقت نه ساله بود و نام او را بر سم بر صدر مناشیر ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان بتایید ملک مستعان

باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر و ترکستان

بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همیون گفته اند تاج زر بر سر

خلیل نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بعد از دور فور بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران

مغفور آنجا بود و شرائط زیارت بجای آورده مراسم تعزیت پیشه گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان

واعیان و بزرگان

ز اعیان و بزرگان و عامه برایا و کافه رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگوار بر جه فزاری آمدند بیت
دگر ره بر آید بعالم خروش ❊ فلک را ز بس ناله کر گشت گوش ❊ بگردید عالم ز آئین خویش ❊ که آمد عجب مشکلی سخت پیش ❊
و بعد از اقامت رسم تعزیت ختمات کلام ملک علام با تمام رسانیده فقرا و مستحقان الصلات و صدقات مخطوظ
گردانیدند و چند روز اسپان و گاوان و گوسفندان فراوان کشته و بجه واش دادند و بعد از آن گور که خاص را
بتغلق وردری [illegible] آورده جون زمانی نفر بود افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرده پوستش پاره پاره
ساختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار تشیدها خواندند و مرثیها گذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله
بخاری این ترجیع بند در سلک بقلم کشیده بعرض رسانید ❊ ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست ❊
تخت گو بر خاک بنشین جون سلیمان غایبست ❊ اختر ای مردم لباس اختران بارید اشک ❊ کز سپهر سلطنت خورشید تابان
غایبست ❊ شاه انجم را بگردان کاخ و ایوان گو مباش ❊ جون سر افراز ملوک کاخ و ایوان غایبست ❊ جرخ را جامه بگرد
و علم را دفتر سیاه ❊ ملک را سر تا بپیر و عدل را جان غایبست ❊ شد به گوی بدولت بشکست جوگان هلال ❊
شهوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست ❊ شاید از گشته گرد و هر طرف اسکندری ❊ کاید ز دون ظلمت خاک آب
حیوان غایبست ❊ می کنند زین غصه دایم نسر و طایر پر و بال ❊ تا همای ملک توفیقش ز فرمان غایبست ❊ ای خزان
بنیاد باغ و بوستان در هم شکن ❊ کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست ❊ خسته تیغ حوادث بر فراش
رنج و غم ❊ گو بمیر از دردمندی که درمان غایبست ❊ مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان ❊ کز سریر مملکت شاه
سخندان غایبست ❊ اشک بازای دیده جون گنج گهر گم کرده ❊ روشنی جو از کواکب جون قمر گم کرده ❊ دوش سوی
عرصه افلاک میکردم نگاه ❊ عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه ❊ تا سحر خیل نجوم از ناله کردی بیان ❊ بر سپهر ششم
از سرگشتگی گم کرده راه ❊ پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل ❊ پا و سر گم کرده میگشتی بگرد بارگاه ❊ مشتری از اوج
رفعت رفته در برج زوال ❊ در میان رنج و محنت جون هلال از غم دوتاه ❊ پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را ❊
مهر را جرخ فلک افکنده جون یوسف بجاه ❊ دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور ❊ قدسیان کرده سینه آینه را باه ❊

جرخ کرده کوجه سیمین زراه کهکشان خیل انجم کرده در کردن نمدهای سیاه ٭ صبح عرق خون شده مردم کریبان
میدرید ماه هر ساعت زکردون بر زمین میزد کلاه ٭ باسرار اندلشه سرخرد کردم سوال سربراورد و بزاری کرد
سوی من نکاه کفت روز ماتم شاه سلیمان رتبت ٭ شهریار ملک ملت خسرو کردون پناه ان جهان کیر یاردار
دادوری انصاف او دست بسته ظلم را داد برست دادخواه ٭ شاه دین تیمور نویان ان سرافرازیکه شد ٭ عالمش
زیر نکین نسبت خیل و سپاه کاه ٭ تدبیر امور ملک داری عقل کل ٭ پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه ٭
کرد و عالم بر سپاه خصم بودی غم نداشت ٭ کی بیفتد انکه ایزدش دارد نکاه ٭ هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزکار
کهربا از بیم دایم برحذر بودی زکاه ٭ توسنش کاه جهان کیری جو در سیر امدی ٭ عرصه نه طارمش بودی کم از یکذره راه
ان ملک خولی که مرکز دشمن صد ساله را ٭ می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام کناه ٭ عاقبت در خاک رفت از اوج
تخت سروری ٭ تا کند پیش از همه تدبیر ملک ان سری لشکر اخر کشت و کردان باز کشتند از سفر ای سپهر از
شهریار خود کجا یابم خبر ٭ شهریاران روز و شب سرکشته در میدان غم ٭ در فراق او بجای کوی می بازند سر ٭
نی فروغ فرق میمون و میان نازکش ٭ خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر جود کمر ٭ تیر اشکست و کمانرا ماند بی استخوان
٭ تا قیامت سر در افتادند دور از یکدکر ٭ خنجر مصری ز ماتم کرد پیراهن سیاه ٭ میخورد مردم بجای اب خونناب جکر ٭
بارکه ویران شد و خیمه کریبان چاک زد ٭ چتر و خرکه شد ز اجرام فلک زیر و زبر ٭ مو پریشان کرد طوق و نیزه را
بشکست بند ٭ تیغ شد بی اب و تیر محنت امد بر سپر ٭ روز و شب در ناله زارند باهم کوس و نای ٭ جاکرانرا امید هر نه
از ماتم سلطان خبر ٭ داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید ٭ کز خطا اید رخ خسرو نامه فتح و ظفر ٭ کی خبر بود انیکه کردون
بعد چندین انتظار ٭ می نهد از ماتمش از سر دلی داغی دکر ٭ کر برفت ان افتاب اوج عزت در رهراه ٭ باد باقی
سایه شهزادکان نامور و چون چند روز از تهنیت جلوس کذشت و رسوم تعزیت نیز اخر کشت امیرزاده خلیل
سلطان فرمود که شاهزادکان و خواتین را از کسوت عزا چون افتاب و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف
بیرون در اوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملمع پوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب

رعایت بتقدیم

بتقدیم رسانیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم و ذریات بنی ادم در سلک
انعام و عقد اکرام انتظام داده معزز و مکرم گردانید و در خزاین و کنوز بزرگ دولت لشکریانرا اکگاداد و اسراف و اتلاف
بنوعی واقع شد که بطریق علاوه از خرمن نقل کتند تبراز و کیل بخش می شد و بخروار می بردند نباشد در اسراف
اوصاف خیر **مجملی از احوال میرزا خلیل و شمه در بیان اختلال دولت و اسباب ان** هرچند احوال میرزا خلیل سلطان
در سالهای اینده مشروح خواهد امد اما مجملی درین محل از ان منفصل مسطور می شود تا انتبه باشد اهل اعتبار را که
صور مخایل روزگار در ان مشاهده نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار اعوان و انصار اعتماد نفرمایند
و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و معاونت تایید اسمانی تصور
دور از صواب و پنداری فریبنده تر از سراب نکر با حلقه اقبال ناممکن بخیالی چنانچه میرزا خلیل سلطانرا
در جهانبانی و ملکستانی میسر شد عجب که از ابتدای افرینش کسی را دست داده باشد در روی لب و تیار نبیره
صاحبقران جم اقتدار و هنگام ارتحال انحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان نامدار و لشکرهای فیروزی اثار در تاشکند
بودند و چون در ان نزدیکی از اولاد و اسباط کسی از وی بسال بزرگتر نبود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند
و باتفاق عزیمت سمرقند نمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین بعهده ایشان بود با تمام بزرگان انجا تقدم
الانقیاد پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در ان وقت مملکتی بان معموری و شهری بان
غلبگی در ربع مسکون نبود و از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه وران در هر صنعت
در فنی فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق در ان مرجع از قلماق تا باقصای روم و هندوستان
تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا نایابان روس و چرکس و بلغار و فرنگ با سایر فتوحات و غنایم
بلاد و دیار انجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و اقمشه و ظروف و نفایس فاخر و تجملات پادشاهی از اسلحه
و جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه که محاسبان ماهر از حصر و احصای ان عاجز و قاصر بودی
و بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم بانجا اورده بودند و ضمیمه

خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست
میرزا خلیل سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بران اموال کشید و در عرصه چهار سال از آن شوکت
و جلال اثری باقی نماند بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که عاقبت زوال ملکش از ایشان شد شایسته دیناری
قنطاری می بردو مستحق درار زوی عشر عشیر آن میمرد و بعضی مردم بیگانه فرومایه را بمزید غایت اختصاص
بخشید و هریک را فارس ساخته بمرتبه امارت رسانید و از آنجهت خاطر امرای کبار تغیر یافته دماغ آن فرد
مالکان اختلال بدرفت و باغوای شاد ملک نام عورتی از سراری امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل
سلطان در زمان صاحبقران پنهان او را در نکاح آورده بترس و بیم نگاه میداشت در هنگام سلطنت و استقلال
چنان فریفته غنج و دلال او شد که زمام تصرف و اختیار در قبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده او خواتین
و سراری صاحبقران را که لیت با او بمثابه مادر بودند بتکلف و زور هر یکی را بکسی داد که حد خدمتکاری آن
آستان نداشت جو فرشته نژاد در دام کام اهرمن انداخت و همای فرخ نفار را در آشیان از دواج جفت
زغن ساخت در دانه قیمتی را در سلک خرزکم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید: زین کارها
طباع جهان شد نفور از د ذکر توده اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب صاحبقران اولاد امجاد و اعقاب
سعادت انتساب که صاحبقران در زمان حیات دیده امید بدیدار ایشان روشن داشت سی و شش پسر
و نبیره زاده بودند برین تفصیل از شهزاده مرحوم جهانگیر یازده چهار غریق بحر غفران محمد سلطان رسته پسر محمد جهانگیر
نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر
از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت پسر رستم
بن عمر شیخ بیست و چهار ساله بایقرا عثمان شش ساله سلطان علی یکساله و اسکندر بن عمر شیخ بیست و یک ساله
احمد هجده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره
ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر ایلنکر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان

بیست و یک

بیست ویکساله انجل ده ساله سیورغتمش ساله وشاهزاده شاهرخ درسن بیست کی باهفت

پسر الغ بیک وابرهیم سلطان هردو یازده ساله بایسنغر بیست ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله باردی

یکساله از نسل صاحبقران مغفور این سی وشش شاه وشاهزاده مذکور از ذکور واولاد امجاد هنگام حلول واقعه صورت بودند.

الحضرت موجود بودند وسه شاهزاده سعید پیر ورامیرزاده جهانکیر بن امیر تیمور کورکان بجوار رحمت حق پیوسته

چنانچه شرح واقعه هریک درمحل ان بتحریر پیوست وازاولاد نبات هفده مخدره درپرده عصمت وعفاف

التصاف داستند خاصه حضرت مغفرت ماب حذر عفت جناب سلطان بخت بیکم بود وازشاهزاده محمد سلطان

سه محجوبه دردرحریم جلالت امیرزاده امیرانشاه چهار وازامیرزاده شاهرخ یکی وازامیرزاده پیرمحمد جهانکیرسه وازامیرزاده

ابابکر ومیرزاخلیل سلطان هریک یکی وازامیرزاده سلطان حسین دخترزاده صاحبقران مغفرت ماب پسر محمد بیک

بن امیر موسی ودران وقت بیست وپنج ساله بود اینست تفصیل اولاد واعقاب حضرت صاحبقران وچون شرح

مفاخر ونشر ماثر حضرت صاحبقران سعید بدستیاری قلم تایید باتمام رسید بعد ازین شروع دربسط صادرات افعال

وربط واردات احوال اولاد واعقاب سلطنت ماب الحضرت خواهد رفت خصوصا سبعه شاهرخی که ان

نهال برومند را دوحه وفروع بسیار است وثمره بیشمار ودران روزکار همیون ازکردش سپهر نکارکون

وروس ایام بوقلمون وقایع وبدایع کوناکون بظهور امده ست امید بکرم باری تعالی واثق ست وصبح امل صادق

که اکر سپهر بیمهر فرصت ورخصت فرماید وایام نافرجام معاونت ومساعدت نماید مولفی مضبوط مرتب ودر کتف

ادای ان مرکونه سخن پرداز د والراجی من الکریم للمحب انه ویحب بسبب حد اتمام رسید کتابت جلد اول کتاب

مطلع السعدین بعون الله وحسن توفیقه